ایران درعصرپهلوی

جلدپنجم

بحران نفت
و
ترورهای سیاسی ومذهبی

نوشته وتحقیق:

دکتر مصطفی امیر

جایزه مسعود برای ترور قوام السلطنه

مرد امروز

تلفن ۹۹۸۴

تاریخ

شماره

پیوست

نهایت بموجب این سند بموکل خدمت به مملکت و جامعه مبلغ
پنجاه هزار یک میلیون ریال به خود یا ورثه کسی بپردازد
که قوام السلطنه را در زمان زمامداری یعنی قبل از
سقوط کابینه او معدوم نماید

مسعود (X)

هشت سفارش تا زمانی که مسعود دارای سابقه در این دفتر که در [illegible] (X) [illegible]

ملی شدن نفت
و زندگی پرماجرای دکتر مصدق

جلد ششم ایران در عصرپهلوی درباره ملی شدن صنعت نفت و زندگی سیاسی و اجتماعی دکتر مصدق می‌باشد که مشهورترین و پر آوازه ترین نخست وزیر ایران می‌باشد.

راجع به تشکیل حزب ایران و تأسیس جبهه ملی و تصویب طرح ملی شدن نفت و نخست وزیری دکتر مصدق و جریان شکایت ایران در شورای امنیت سازمان ملل و دیوان داوری لاهه و وقایع مهم ۳۰ تیر و استعفای قوام السلطنه و مصادره اموال او و جریانات نهم اسفند و ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اطلاعات بسیار دقیقی گردآوری شده است.

اگر می خواهید بدانید که چگونه دکتر مصدق و همکارانش از خودکشی منصرف شدند؟ همچنین چگونه نخست وزیر و وزرای کابینه با نردبان به خانه همسایه رفتند و چگونه پهلوی دوم از رامسر به بغداد رفت و چگونه از رم مراجعت کرد، جلدهای ششم وهفتم رامطالعه فرمایید

برای تهیه هر جلد از کتاب با ارسال ۱۰ پوند در انگلستان به اضافه هزینه پستی در خارج از انگلستان (هر جلد ۲ پوند) به آدرس زیر به سهولت می توانید کتاب را دریافت فرمایید.

Book Press:
4 Maclise Rd London W14 QPR

رزم آرا

این مردان شمشیروقلم
درقمارسیاست جان باخته اند

سیداحمد،۲سروی

مسعود

ایران درعصرپهلوی

جلدپنجم

بحران نفت
و
ترورهای سیاسی ومذهبی

نوشته وتحقیق:

دکتر مصطفی الموتی

روشن چراغ مردم عالم ز نفت ما شد روز ما سیه‌که سیه باد روی نفت
از بسکه رنج کشیدند و دردسر گردیده اند مردم ایران عـدوی نفت

مؤید ثابتی

جلد پنجم ایران در عصر پهلوی
بحران نفت و ترورهای سیاسی و مذهبی
تاریخ انتشار: بهمن ۱۳۶۸ . فوریه ۱۹۹۰
لندن ـ چاپخانه پکا
حقوق قانونی برای نویسنده محفوظ است

درعرف ودین و سنت واخلاق ومعرفت
کشتن گناه باشد و جرم و جنایت است
با این همـه اگر کـه بـه تاریـخ بنگـری
ازقتل واز ترور به‌جهان بس‌حکایت است

لندن ـ علی کمالوند

فهرست مندرجات

۱ـ پیشگفتار

۲ـ بحران نفت و تزلزل دولتها ۱ تا ۵

۳ـ رزم آرا در راه سردار سپه ۶ تا ۱۴

۴ـ رزم آرا در مجلس ۱۵ تا ۲۹

۵ـ اولین شکست رزم آرا ۳۰ تا ۳۳

۶ـ رزم آرا و بند جیمی ها ۳۴ تا ۳۷

۷ـ فرار سران حزب توده از زندان قصر ۳۸ تا ۴۴

۸ـ استیضاح دولت رزم آرا و فرار وزیر دارایی ۴۵ تا ۵۲

۹ـ استرداد قرارداد الحاقی و جنجال در مجلس ۵۳ تا ۷۲

۱۰ـ ترور رزم آرا و شایعات فراوان ۷۳ تا ۱۰۴

۱۱ـ ترور دکتر زنگنه در دانشگاه ۱۰۵ تا ۱۰۶

۱۲ـ ترور هژیر وزیر دربار ۱۰۷ تا ۱۱۲

۱۳ـ آیت الله کاشانی و نقش روحانیون سیاست پیشه ۱۱۳ تا ۱۳۵

۱۴ـ فداییان اسلام و ترورهای مذهبی و سیاسی ۱۳۶ تا ۱۴۷

۱۵ـ اعدام نواب صفوی و فداییان اسلام ۱۴۸ تا ۱۵۴

۱۶ـ درویش مراغه‌ای ـ فداییان اسلام ـ اخوان المسلمین ۱۵۵ تا ۱۵۹

۱۷ـ سازمانهای تروریستی در ایران ۱۶۰ تا ۱۶۲

۱۸ـ سیداحمدکسروی نخستین ترور فداییان اسلام ۱۶۳ تا ۱۷۲

۱۹ـ محمد مسعود را دربار کشت یا حزب توده؟ ۱۷۳ تا ۱۹۹

۲۰ـ ترور احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور ۲۰۰ تا ۲۰۹

۲۱ـ سرنوشت آرامش رئیس انجمن روزنامه نگاران ۲۱۰ تا ۲۳۱

۲۲ـ زندگی پرماجرای امرای ارتش ۲۳۲ تا ۲۴۰
۲۳ـ محاکمه ارتشبد هدایت ۲۴۱ تا ۲۵۱
۲۴ـ خودکشی یك ارتشبد و قتل دخترش ۲۵۲ تا ۲۵۹
۲۵ـ چرا ارتشبد جم کنار رفت؟ ۲۶۰ تا ۲۷۵
۲۶ـ سرلشکر قرنی و کودتای نیم بند ۲۷۶ تا ۲۸۷
۲۷ـ طوفانیان و میلیاردها دلار خرید اسلحه ۲۸۸ تا ۳۰۰
۲۸ـ سرنوشت داماد شاه ۳۰۱ تا ۳۰۶
۲۹ـ خودکشی یا ترور رئیس هواپیمایی ملی ایران ۳۰۷ تا ۳۰۹
۳۰ـ مداخلات پزشك مخصوص شاه در کارهای مملکت ۳۱۰ تا ۳۱۵
۳۱ـ ارتشبدی که در پاریس ترور شد ۳۱۶ تا ۳۲۸
۳۲ـ ناپلئون ایران ۳۲۹ تا ۳۳۵
۳۳ـ حکم اعدام سرتیپ درخشانی و سرهنگ زنگنه ۳۳۶ تا ۳۴۹
۳۴ـ چگونگی ترور سپهبد بختیار در عراق ۳۵۰ تا ۳۷۵
۳۵ـ اعدام یك سرلشکر به اتهام جاسوسی ۳۷۶ تا ۳۷۹
۳۶ـ سالهای ترور و خرابکاری:
ترور سپهبد فرسیو، سرتیپ طاهری و سرتیپ زندی پور ۳۸۰ تا ۳۸۵
۳۷ـ ضمائم کتاب ـ درباره محاکمه عمال دوره ۲۰ ساله ۳۸۶ تا ۴۱۷
۳۸ـ خاطراتی چند از تاریخ معاصر ایران:
اوضاع مالی و اقتصادی در دوران بیست ساله ۴۱۸ تا ۴۲۴
۳۹ـ متفقین چگونه خوزستان را اشغال کردند؟ ۴۲۵ تا ۴۲۷
۴۰ـ دستور رضاشاه برای مجازات بستگانش ۴۲۸ تا ۴۳۰
۴۱ـ درباره پرونده متهمین کاخ سنا ۴۳۱ تا ۴۳۲
۴۲ـ نکات خواندنی و یادآوری خوانندگان ۴۳۳ تا ۴۶۹
۴۳ـ اسرار ترور محمدمسعود ـ ازدکترپیراسته ۴۷۰ تا ۴۷۶
۴۴ـ منابع وماخذ ۴۷۷ تا ۴۷۸

پیشگفتار

در اقصای عالم بگشتم بسی　　بسر بردم ایام با هرکسی
تمتع به هر گوشه‌ای داشتم　　زهرخرمنی خوشه‌ای یافتم
سعدی

ایزد متعال را شکر گزارم که توفیق عنایت فرمود تا بتوانم پنجمین جلد کتاب «ایران در عصر پهلوی» را منتشر سازم.

یکسال و چند ماه از انتشار جلد اول می‌گذرد و دراین مدت کوتاه توانسته‌ام پنجمین جلد را تهیه و تدوین نموده در دسترس هم وطنان خود بگذارم. به گفته مطلعین تقریباً بی سابقه است که بتوان ظرف این مدت کوتاه در خارج از وطن با همه مشکلاتی که در راه تهیه و تدوین و چاپ و انتشار و توزیع کتاب وجود دارد دست به چنین کاری زد.

با صراحت و صداقت می گویم این فقط و فقط ناشی از حمایت بی دریغ دوستان بزرگوار وعلاقه فراوان خوانندگان معظم و تشویق روزافزون هموطنان گرامی و پشتیبانی رسانه‌های گروهی بویژه همکاران مطبوعاتی وعلاقمندی مدیر و کارکنان موسسه چاپ پکا می باشد که چنین توفیقی نصیب گردید. در سفر کوتاهی که به جنوب فرانسه داشتم با گروهی از هم میهنان گرامی که بخصوص عده ای از نقاط

مختلف جهان در آنجا گرد آمده بودند دیداری به عمل آمد. خوشبختانه اکثراً بعضی از جلدهای کتابها را خوانده بودند. همه وهمه ضمن ابراز علاقه به تهیه کتاب از نبودن کتابفروشی فارسی در کشورهای مختلف ابراز ناراحتی می کردند و می گفتند اگر توزیع کتاب به طرز بهتری صورت گیرد تقریباً اکثر هموطنان علاقمند به خواندن تاریخ معاصر ایران هستند و می خواهند دوره های کتاب را در دسترس داشته و در کتابخانه های کوچك خود نگاهداری کنند.

این مشکل همه نشریات فارسی زبان خارج از کشور می باشد و تاکنون هم راه حلی برای آن پیدا نشده است. ولی خوشبختانه مؤسسه « BOOK PRESS » که نام و آدرسش در همه جلدهای کتاب به نظر خوانندگان رسیده، به بهترین وجه توانسته جلدهای مختلف کتاب را به همه نقاط دنیا بفرستد و علاقمندان به کتاب درهرکشوری که به سر می‌برند با مکاتبه به زبان فارسی با این مؤسسه توانسته‌اند کتابهای مورد درخواست خویش را دریافت دارند. حتی عده ای با پرداخت بهای جلدهای بعدی درخواست کرده اند که هرجلد کتاب که منتشر می شود برای آنها ارسال گردد که به محض انتشار اینکار صورت می گیرد و با این طرز علاقمندان به سهولت می توانند به تهیه کتاب اقدام کنند.

نامه های زیادی همه روزه به دستم می رسد که نشان می دهد مردم ایران به تاریخ کشور خود به ویژه به وقایع (ایران در عصر پهلوی) علاقه داشته و سعی دارند با دقت و موشکافی آنرا مورد بررسی قرار داده و عده ای نیز می کوشند مسائل و حوادثی را که هنوز در پرده ابهام وجود دارد برای مردم وطن ما روشن سازند. کوشش نگارنده نیز این است که از مطالب ارسالی در تنظیم جلدهای بعدی یا به صورت ضمایم در آخر هر جلد استفاده شود.

برخی از دوستان که در گذشته شاغل مقاماتی بوده و یا در بعضی جریانات نقش حساسی داشته اند مطالبی فرستاده یا نکاتی را یادآور می شوند که بیشتر جنبه دفاع از خود یا افراد و مقامات مورد علاقه آنها دارد که به نظر نگارنده آن قسمت که روشنگر قسمتی از تاریخ معاصر ایران است منطبق با هدف نویسنده میباشد و به چاپ خواهد رسید. ولی اگر جنبه خودستایی یا ایراد بی مورد درباره اشخاصی باشد که نتوان صحت و سقم آنرا تائید نمود نمی توان به چاپ آن اقدام کرد زیرا این نوشته‌ها شبیه بعضی ازخاطرات می‌باشد که افراد می‌کوشند به‌صورت

دفاع از خود منتشر سازند. هدف این است که حقایق بی حب و بغض به تاریخ سپرده شود تا درآن رهگذر بتوانیم وظایف ملی و میهنی خود را انجام داده باشیم. بدیهی است برای نیل به این هدف باید دوستیها و بستگی ها و خودستایی ها و غرضها را فراموش کرد و آنچه بطور واقع روی داده است بی ریب و ریا و بی‌پیرایه به مورخین سپرد و این مردم هستند که ترازنامه اعمال همه را با بی نظری مورد بررسی و داوری قرار می دهند و در مورد هرکس منصفانه قضاوت خواهند کرد.

خیلی از کسانی که کتابها را خوانده اند دو نکته را مرتباً مورد تأکید قرار می دهند و خواسته اند که تا پایان کار این روش ادامه یابد. یکی بی‌طرفی و بی نظری در تنظیم مطالب و انتشار حقایق بدون حب و بغض و از بیان و قلم افراد مختلف و دیگری سبك ساده و روان نگارش که هر خواننده ای را جلب و جذب می کند. بطور مسلم و یقین راه و روش نویسنده غیر از این نیست و به خاطر همین هدف عالی بود که خود را برای قبول مشکلات فراوان چنین کار عظیمی آماده کرده ام. والا با انتشار یکی دو جلد کتاب خاطراتی را می نوشتم و مطالبی را در دسترس اهل تحقیق قرار می دادم . ولی اکنون که به کار مهمی پرداخته ام می کوشم با صحت و سلامت آنرا به پایان برسانم و در بعضی از مطالب ارسالی که از نیت فرستندگان آن بی اطلاع هستم، اشخاصی مورد اتهام قرار گرفته اند بدون اینکه سندی ارائه شود. درحالیکه در انتشار مطالبی که با شرف و حیثیت اشخاص بستگی دارد دقت و وسواس به خرج می دهم. خیلی از شایعات را نادیده گرفته محافظه کارانه از کنار آن می گذرم. چون معتقدم درباره هر اتهامی باید سند و مدرك کافی و متقن وجود داشته باشد و در صورتیکه این مدارك به دست آمد باید بی درنك به انتشار آن پرداخت تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. ولی توجه به شایعات و اتهامات بی سند و مدرك از هرگونه کار مطالعاتی و تحقیقی به دور است و موارد زیادی هست که شایعات قبلی با واقعیت خیلی فاصله دارد، چنانچه عده ای از کسانی را که در رژیم گذشته سمت های مهمی داشته اند در خارج از وطن می بینیم که با سیلی صورت خود را سرخ نگه میدارند و ایام را به سخنی می گذرانند ومتأسفانه یکی بعد از دیگری هم دارفانی را بدرود می‌گویند و بستگان آنها نیز از نظر مالی و روحی وضع تأسف آوری دارند. البته در مقابل هم افرادی هستند که به قول محمد مسعود در گذشته با استفاده از فرصت هایی که

به دست آمده پول پارو کرده اند و اکنون نیز فراموش کرده اند که کشور و ملتی هست و آنها هم وظایفی دارند تا با توانایی های خود بتوانند باری از دوش مردم مملکت خود بردارند.

بی شك و شبهه در دوران پهلوی کارهای قابل دفاع زیاد و اعمال مورد انتقاد هم فراوان است. باید بی پرده و بی ریا و با صراحت همه را گفت و نوشت و به تاریخ سپرد تا قضاوت آیندگان درباره این عصر و زمان سهل تر و ساده تر گردد.

و اما جلد پنجم، درباره قسمتی از ترورها واعدامها و محاکمات و بازداشتهای گروهی از هموطنان ماست که با بررسی وضع زندگی و سرنوشت آنها خیلی از وقایع و مسائل روشن میگردد.

بررسی تاریخ معاصر ایران نشان میدهد که متأسفانه خیلی از انسانهای با ارزش را به راحتی از دست داده ایم. با حبس و تبعید و شکنجه و ترور و و اعدام، کسانی که می توانسته اند در زندگی مردم ما نقش موثری داشته باشند از بین رفته اند.

من اصولاً با هرگونه ترورسیاسی و مذهبی و حبس و شکنجه و اعدام برای افراد صاحب فکر و عقیده مخالف هستم. اساساً مجازاتهای سنگین مخصوص افراد شروری است که برای سلامت جامعه خطرناك و زیانبخش باشند ولی افراد با داشتن هرنوع عقیده سیاسی و معتقد به هر دین و مذهب و آیینی آزاد هستند که طبق مقررات اصول حقوق بشر در راه نشر فکر و اندیشه خود اقدام کنند و هیچکس هم حق ندارد که جان افراد و سلامت صاحبان فکر و اندیشه را مورد تهدید قرار دهد. این تجاوزی آشکار است به حقوق انسانها در عصر حاضر.

وقتی انسان ماجرای ترورها و اعدامها و شکنجه ها را می شنود و می خواند به یاد این شعر رودکی می افتد که می گفت:

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار — تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت.

این خونهایی که هر روز ریخته می شود، این انسانهای گناهکار و بی گناه چه کرده اند که افرادی بدون داشتن هیچگونه صلاحیتی به خود اجازه میدهند که دستور

قتل آنها را بدهند ویا گلوله ها را به مغز آنها خالی کنند. وقتی می بینیم یك دلال بازار به خود حق می دهد که خون فردی مثل کسروی را در کاخ عدالت بریزد و گروهی هم به دفاع از او می پردازند و سیاست بازانی هم چون هژیر در مقام عضو هیئت دولت از او حمایت می کنند و به آزادیش اقدام می نمایند، آنوقت مشاهده می شود که همان قاتل، هژیر را دومین هدف خود قرار می دهد. پس باید گفت تروریسم محکوم است و کسانی هم که از اقدامات تروریستی حمایت کنند دیر یا زود در شعله های آن خواهند سوخت.

در دنیایی که ما زندگی می کنیم حتی برای جانیان خطرناك که تعدادی از انسانها را کشته اند و وجودشان برای اجتماع غیرقابل تحمل و مضر می باشد از ترس اینکه مبادا اشتباهی در تشخیص مجرمیت رخ داده باشد از کشتن آنها خودداری می شود و حبس ابد را کافی می دانند و روز به روز در کشورهای مترقی مجازات اعدام از قانون جزای کشورها حذف می گردد. آنوقت رقت بار نیست که در کشور ما در میان ملت ما، ملتی که روزی پرچمدار حقوق بشر بوده است همواره شاهد ترورها و حبسها و شکنجه ها واعدام های فردی و جمعی باشیم.

اگر روزی بیوگرافی و شرح حال کسانی که در قرن اخیر در کشور ما به صور مختلف ازبین رفته یا آنها را ازبین برده اند تهیه شود، معلوم می‌گردد که چه زیان بزرگی به کشور ما وارد شده است و چه نیروی انسانی ارزنده ای با توانایی ها و قدرت فراوانی که برای گردش چرخهای مملکت داشته اند ازبین رفته. آنهم روی سعایت ها و غرضها و سیاست بازی ها و تعصبات گروهی و مذهبی یا روی هوس و سوء ظن حاکمان وقت.

خداوند بزرگ به انسانها جان داده آنهم جان شیرین. هیچکس باداشتن هرمقام و موقعیتی حق ندارد آنرا از افراد بشر بگیرد. مگر افرادی که وجودشان برای سلامت جامعه مضر باشد که آنهم احتیاج به رسیدگی وبررسی و محاکمه با هزاران تشریفات قانونی دارد.

بی تردید یك فرد سیاسی یا مذهبی یا یك گوینده و نویسنده و شاعر که میخواهد از افکار و اندیشه خود دفاع کند پاسخش زندان و شکنجه و ترور و اعدام نیست. به خدا نیست. آنهایی که این فکر را تقویت یا ازآن حمایت میکنند

خود از دشمنان آزادی و حریت هستند. زیرا نمی خواهند افکار نو و اندیشه های تازه نضج بگیرد.

بهرحال این فکر غلطی است که افراد بخصوص کسانی که بهر صورت برای چند روز قدرت به دست شان می‌افتد خیال می کنند با این کارها می شود جلوی درخشندگی فکر و اندیشه را گرفت. اگر چنین بود قرنها است که دیکتاتورها و حکام مستبد ودشمنان سرسخت افکار نوین با ترور و شکنجه و اعدام خواسته اند مانع نشر و تراوش و شکوفایی اندیشه ها گردند. ولی نشد که نشد. زیرا می بینیم هر روز شبکه های فکری بشر در سراسر جهان توسعه می یابد. چه خوشبخت آنهایی که وقتی قدرت دارند می کوشند افکار واندیشه هرکس و هر گروه عرضه گردد تا پاسخ خود را هم از مخالفین بشنوند. جواب تابش فکر و درخشندگی اندیشه گلوله و زندان نیست. هرچه باشد و از هرکس که باشد.

خیلی از آزادگان را به چوبه دار و جوخه اعدام سپرده اند ولی می بینیم که با گذشت ایام اندیشه های آنها متبلورتر شده است. به قول عارف قزوینی:

منصور وار گر ببرندم به پای دار　　مردانه جان دهم که جهان پایدارنیست.

با اینکه صفحات تاریخ به خوبی گویاست ونشان می دهد که حاکمان دیروز دچار چه سرنوشتی شده اند ولی بازهم حاکمان امروز به تعدی و تجاوز به حقوق بشر ادامه میدهند. باید به همه چنین هشدار داد:

آنچنان گرم است بازار مکافات عمل　　چشم اگر بینا بود هرروز روز محشراست.

خوشا به حال کسانی که هنگام قدرت و حاکمیت از وجدان پاك و سلامت نفس بهره داشته و با مردم با خلوص نیت و صمیمیت رفتار کرده اند و همیشه و درهرحال سربلند و مباهی بوده و به زبان حال می گویند.

خوشم همیشه که وجدان پاك من همه جا　　عنان نفس گرفته است وپاسبان من است

به آنها که بعضی جریانات را ابدی می پندارند و هروضعی را بخاطر قدرت ظاهری آن غیرقابل تغییر می دانند ، باید گفت همه چیز قابل تغییر است.

چند روزی پیش وپس نگذشت از دور سپهر
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

شعرای ما اینهمه درباره آزادی و آزادمنشی و مقاومت افراد و نشر افکار سروده اند که نشان میدهد ملتی چون ملت ایران با تحمل حوادث سهمگین همیشه زنده مانده و زیر بار فشارها و تهدیدها و تعدیات از بین نرفته و سنگر را خالی نکرده است. مدتها باسکوت ونرمش گذرانیده ولی سرانجام در موقع مناسب قدرت و دلاوری خودرا نشان داده است. ازقدیم الایام حکام ظالم و متجاوز خواسته اند با زجر و شکنجه صاحبان فکر را مغلوب و منکوب کنند ، ولی نشد که نشد. به قول شاعر معاصر ادیب برومند:

درود باد برآنکس که پایداری کرد — به روز حادثه در پای دارِ آزادی
ببار بندگی و ننگ تن نخواهد داد — کسی‌که یافت نشان زافتخار آزادی

یکی از کسانی که در راه آزادی فکر و اندیشه جان داد فرخی یزدی شاعر بلند آوازه ایران بود که شرح حال او در جلد دوم منتشر شد. او درباره مقام آزادی چنین گفته است:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی — که روح بخش جهان است نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آنکس — که داشت از دل و جان احترام آزادی

یا در جای دیگر گفته است:

وای بر شهری که در آن مزد مردان درست
از حکومت غیرحبس وکشتن وتبعید نیست

بهرحال ستمکاران هرگز نمی توانند تفکرات بشر را از بین ببرند و مانع شکوفایی اندیشه ها گردند. از قدیم الایام هم به این امر چنین اشاره شده است:

ستمکش چوکوه وستمگر چوبرف　　از این گفته دل نکته خوانی کند
نماند ازآن برف، چیزی به جای　　اگر کوه آتشفشانی کند

وقتی تاریخ را ورق می زنیم و می بینیم افرادی از جامعه ما با ترور و حبس و تبعید و شکنجه از بین رفته اند. بدون اینکه بخواهم درباره طرز تفکر هریك از آنها اظهار نظر کرده موافقت یا مخالفت خود را بگویم، متأسفم که چرا باید دارای چنین وضع و سرنوشتی باشید. در این جهان پر آشوب شاهدیم که افراد در عصر ما با استفاده از مواهبی که به نام آزادی دارند می توانند هر طور که بخواهند فکر کنند، هر مذهب و مسلك و روشی را که بخواهند برگزینند. تنها مقررات قانونی است که به هر کشور و جامعه ای نظم می دهد و فقط انحراف از مقررات قانونی است که مجازات مشخص و معین دارد.

آرزو داریم که روزی ایران ما، کشور ما، جامعه ما بتواند دارای چنان نظم استواری باشد که هرکس بدون ترس و وحشت و بدون اینکه در برابر خود اسلحه ترور و اعدام و حبس و شکنجه را ببیند بتواند به بیان عقیده و اندیشه خود بپردازد. به امید آنروز...

مصطفی الموتی

لندن - شهریور ماه ۱۳۶۸

بحران نفت و تزلزل دولت ها

ای امان از نفت و از بازار نفت　　ای فغان ازنفت و از آزار نفت
شعله های فتنه و جنگ و جدل　　درجهان خیزد همی ازنار نفت
لاجرم اندر بلاد نفت خیز　　هر بلا خیزد ز استعمار نفت

حسنعلی حکمت (بخرد)

همه می دانیم که (نفت) در زندگی ملت ایران بخصوص مردم خاورمیانه و کشورهای صنعتی نقش مهمی داشته و در قرن ما از ضروریات مهم در زندگی بشر میباشد. بهمین جهت کشورهای خاورمیانه بخصوص ساکنین اطراف خلیج فارس که منابع سرشاری از این ثروت خداداد را در اختیار دارند مورد توجه خاص کشورهای استعماری و ممالکی هستند که قصد بهره بردای از این منابع را داشته و دارند. ایران اولین کشور منطقه بود که از نظر نفتی مورد توجه قرار گرفت که در سال ۱۲۸۰ امتیاز نفت سراسر کشور بجز پنج ایالت اطراف روسیه به انگلیسها داده شد که به قرارداد دارسی معروف گردید و مدت آنهم ۶۰ سال بود. از سال ۱۲۹۲ صدور نفت ایران آغاز گردید و درسال ۱۲۹۳ دولت انگلستان با تحصیل ۵۱ درصد سهام شرکت مزبور، در حقیقت خود صاحب اختیار آن گردید. در مدت ۲۰ سال شرکت بیش از ۶۵ میلیون تن نفت از ایران صادر کرد و جمعاً معادل ۱۲ میلیون و۴۰۰ هزار لیره یا معادل کمتر از ٤ شلینگ برای هر تن نفت به دولت ایران حق

امتیاز داد. رضاشاه از این جریان به شدت عصبانی شد و قرارداد دارسی را در بخاری سوزانید و در نتیجه در سال ۱۳۱۲ قرارداد معروف به ۱۹۳۳ منعقد گردید که آنهم به نفع انگلیس ها تعبیر شد که مهمترین ماده آن تغییر مدت قرارداد بود که قرارداد دارسی در سال ۱۳۴۰ پایان می یافت، ولی قرارداد جدید تا سال ۱۳۷۲ تمدید شده بود. تقی زاده هم که امضا کننده قرارداد بود گفت در این جریان «آلت فعل» بوده است. ولی این قرارداد هم که برای مدت ۶۰ سال تمدید شده بود فقط ۱۸ سال دوام کرد و سرانجام به ملی شدن صنعت نفت منتهی‌گردید. طبق محاسبات دقیق کارشناسان ازتاریخ صدور امتیاز تا ملی شدن صنعت نفت جمعاً ۳۳۹ میلیون تن نفت ازایران صادر گردید که حدود ۱۱۸ میلیون و ۵۰۰ هزار لیره به ایران داده شد. یعنی ۱۹ سنت برای هر بشکه که درهمان مدت دولت انگلستان در قبال یك سرمایه گذاری ۲۲ میلیون لیره ای حدود ۸۰۰ میلیون لیره سود برده است.

همین نفع سرشار بود که چرچیل می‌گفت: « ارزش یك قطره نفت برابر ارزش یك قطره خون انسان است»، و کشورهای استعماری به هیچوجه نمی توانستند از آن بگذرند و برای حفظ منافع خود با تمام قوا نقش موثری در این ممالك بازی میکردند. در مقابل این گفته و منافع خداوندان نفت مردم ایران هم در ماجراهای نفتی فریادها می زدند و شعار می دادندکه: « نفت خون ملت ایران است» و «برای حفظ منافع خود در نفت خون خواهیم داد».

ادوارد اوگلثانو، پژوهشگر برجسته آمریکای جنوبی چنین می نویسد:

«نفت مهمترین ثروت انحصاری در جهان سرمایه داری است. خواهران نفتی، پادشاه و رئیس جمهور می آورند و می برند. پشت پرده توطئه ها و کودتا و یا انقلاب خونین ترتیب می دهند. همیشه تعداد کافی سیاستمدار و ژنرال و روشنفکر و جیمزباند در اختیار دارند. طبق تصمیم خود جنگ و صلح راه می اندازند. تقریباً گروه خبری جهان را در اختیار دارند. استاندارد اویل آمریکایی سلطان بی تاج و تخت جهان سرمایه داری و شل ولیعهد و شریك اوست. کشتی های این سلاطین شب و روز سراسر جهان را زیر پا می‌گذارند، تا خون سیاه را در رگهای جهان به گردش در آورند. این هفت خواهران سعی می کنند مالیات کم بپردازند و پول بیشتری بگیرند و کارشان غارت سازمان یافته میباشد. ابزار اصلی آنها بحران و تشنج و نیروی محرکه آنها ترورها و کودتاها وانقلابها و جنگها می باشد. تاریخ

نفتی آنها تاریخی لعنت شده است».

فواد روحانی از کارشناسان برجسته نفتی ایران می‌نویسد: هاواردپیچ ازمدیران شرکت نفت نیوجرزی از من خواهش کرد که به اطلاع هیأت مدیره شرکت ملی نفت برسانم که دخالت دادن (ماته‌ئی) در کار نفت ایران به صلاح نیست و اگر به این تذکر ترتیب اثر ندهند ما برابر نفتی که در ایتالیا عرضه می کردیم از تولید نفت ایران خواهیم کاست. این مطلب را در هیأت مدیره مطرح کردم و به عرض شاه رسید و ایشان گفتند شرکت ملی نفت نباید به این تهدیدات ترتیب اثر بدهد. به این ترتیب قرارداد با شرکت نفت ایتالیایی امضاء شد.

شاه درلندن طی مصاحبه‌ای گفت: «شرکتهای نفتی سرهمه ما کلاه می‌گذارند و با تبانی یکدیگر حقوق ما را می دزدند».

بی تردید مهمترین خدمت دکتر مصدق، (ملی کردن صنعت نفت) بود که نه تنها حیات تازه ای به ملت ایران بخشید، بلکه ایران را پیش‌آهنگ استیفای حقوق کشورهای جهان سوم در حفظ منابع طبیعی خود معرفی نمود. روش منفی شخص دکتر مصدق و بی توجهی و جاه طلبی بعضی از همکاران او موجب شد که در آن فرصت تاریخی از این اقدام بسیار بزرگ نتوانست نتیجه ای را که انتظار داشت بگیرد ولی خود او دردادگاه نظامی چنین گفت: « من میدانم که در زندگی یك اشتباه بزرگ کرده ام و آن مبارزه با استعمار و شرکتهای نفتی است و اکنون دارم محاکمه می شوم و چوب آنرا می خورم.»

محمدرضاشاه پهلوی هم که در سال اول دولت دکتر مصدق به شدت از او حمایت می کرد و خواستار ملی شدن نفت بود، یکبار به خبرنگاران آلمانی چنین گفت: «تصمیم راسخ دارم که با نفوذ ظالمانه کارتلها و تراستهای نفتی مبارزه کنم. اگر عمری داشته باشم که البته تضمینی بر آن نیست خواهید دید که تا آخر عمر در این راه خواهم کوشید».

همچنین در کتاب پاسخ به تاریخ نوشت که: «با شرکتهای بزرگ و توانای خارجی و کارتل های چند ملیتی ستیز کردم. حال آنکه بسیاری از مشاورانم مرا از این مبارزه برحذر می داشتند».

بهرحال چون درباره نفت کتابهای متعدد نوشته شده از آن صرفنظر می شود، فقط با اشاره به این موضوع که نفت و بازی های نفتی اثر مهمی در سیاستها و

دگرگونی های کشورهای نفتی داشته فقط به خلاصه ای از درآمد نفتی ایران از آغاز بهره برداری از نفت تا سقوط رژیم اشاره می شود.

طبق محاسبات کارشناسان نفتی از آغاز بهره بردای از نفت ایران تا سال ۱۹۵۱ (ملی شدن نفت) درآمد نفتی ایران ۱۱۸ میلیون و ۵۰۰ هزار لیره بوده که در دوران مبارزات ملی شدن نفت حاصل فروش نفت فقط ۳۰۰ هزار لیره بوده است. از سال ۱۹۵٤ (قرارداد با کنسرسیوم) تا سال ۱۹۷۸ (سال قبل ازسقوط رژیم) یعنی در مدت ۲٤ سال درآمد نفتی ایران به ۱۱۳ میلیارد و هفده میلیون و ۸۸۰ هزار دلار رسید. درحالیکه پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی سالانه بین ۱٦ تا ۲۵ میلیارد دلار از نفت عاید کشور شده است. از جنگ دوم جهانی تا ۲۵ سال پس از آن بهای هر بشکه نفت از یك دلار و پنج سنت به یك دلار و هشتاد سنت رسید. از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ بهای هر بشکه از ۱/۸۰ دلار به ۳ دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۷٤ به ۱۱ دلار و ٥٦ سنت و در ژانویه ۱۹۷۹ (سال سقوط رژیم) به ۱۳/۳٤ دلار رسید. پس از آن هر بشکه تا ٤۰ دلار ترقی کرد که اکنون در ۱۸ دلار تثبیت شده است.

بطور خلاصه می توان گفت، پس از شهریور ۲۰ به ویژه با طرح مسأله نفت شمال در دولت قوام السلطنه کم و بیش در مطبوعات به وضع نفت جنوب وسیاست استعماری انگلستان اشاره می شد و روز بروز فضای سیاسی ایران به بوی زننده نفت آلوده تر می گردید.

با برکناری قوام السلطنه از نخست وزیری و رد مقاوله نفت ایران و شوروی و اقداماتی که برای لغو قرارداد نفت جنوب صورت می‌گرفت، هردولتی که روی کار میآمد، از یك سو مواجه با فشارافکارعمومی به لغو امتیازات نفت جنوب بود و از سوی دیگر باتوجه به اتکاء ایران به درآمد نفت و نفوذ شرکت نفت در مملکت و اعمال نفوذ سیاسی دولت انگلستان، دولتها نمی توانستند به راه حلی برسند. به همین جهت یکی پس از دیگری سقوط می کردند. پس از سقوط حکومت قوام در آذرماه ۱۳۲٦ دولتهای حکیم الملك، هژیر، ساعد، منصور، رزم آرا وعلاء یکی پس از دیگری روی کار آمدند، ولی هیچیك نتوانستند توفیقی درحل مشکل نفت پیدا کنند. سرانجام با ترور رزم آرا توسط فدائیان اسلام و روی کار آمدن دولت دکتر مصدق وملی‌شدن صنعت نفت اوضاع سیاسی ایران دگرگونه شد. چون هروقت بوی

زننده نفت به مشام می رسید ترورها و آدم کشی ها و بحران سیاسی پیدا می شد. اکنون دراین جلد به چند نمونه از ترورها و آدم کشی ها اشاره می شود که بعضی با موضوع نفت مربوط بوده و برخی جنبه‌های دیگرداشته است، و بدنبال آنهم به سرنوشت گروهی ازامرای ارتش و روزنامه‌نگاران وسیاستمداران‌که زندگی پرماجرایی داشته‌اند میپردازم تاگوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران روشن گردد. درباره ملی شدن نفت و وقایع ۳۰ تیر ونهم اسفند و ۲۵ و۲۸ مرداد در جلدهای بعدی مطالبی تنظیم گردیده که به موقع از آن اطلاع خواهید یافت.

دکترمصدق وآیة الله کاشانی

سرشار ازپیروزی وشادی بعد ازملی شدن صنعت نفت

رزم آرا در راه سردار سپه

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تاچه زاید عاقبت این رسم و این تکرارها
گرنگیری عبرت ازتکرارتاریخ ای حکیم
چیست سوداین همه تذکار و این تکرارها
دکتر باستانی پاریزی

یکی از امرای لایق و باهوش و مقتدر و پرکار ارتش ایران حاجیعلی رزم آرا رئیس ستاد ارتش و سرانجام نخست وزیر پرتلاش و زیرك ایران بودکه از دانشگاه نظامی سن سیر فارغ التحصیل شده ودر هر شغل و مقامی لیاقت و شایستگی خود را نشان داده بود. از امرایی بود که با همه طبقات آشنایی داشت و بخصوص با روزنامه نگاران روابط حسنه ای برقرار کرده بود. نگارنده هم وسیله دوست نزدیکم محمدرضا خلیلی عراقی که از محارم رزم آرا بود با او آشنا شده و کراراً او را میدیدم. یکبار هم از همه روزنامه نگاران خواست در شرایطی که گروه های چپی ارتش ایران را مورد حمله قرار می دادند از واحدهای نظامی بخصوص در مناطق مرزی بازدید کنند که منهم از مناطق مرزی ایران و عراق دیدن کردم و از نزدیك شاهد بودم که ارتشیان ما در چه مناطق مشکلی از مرزهای کشور دفاع می کردند که بطور مفصل آنرا در روزنامه داد نوشتم. مدتی که ساکن خیابان حشمت الدوله

بوده و در همسایگی او زندگی می کردم کراراً می دیدم که حدود نیمه شب رزم آرا پیاده از ستاد ارتش به خانه اش می آمد و می گفت در شبانه روز مطلقاً خواب ندارد. فقط هرشب دو ساعت روی تختخواب دراز می کشد و فکر می کند و سالیان دراز است که اصلاً نخوابیده وپزشکان هم می‌گویند افراد نادری در دنیا هستند که چنین وضعی دارند. در نشریات خارجی هم خوانده ام که افرادی هستند که چهل سال اصلاً نخوابیده اند. بهرحال رزم آرا از این قبیل افراد بود، بهمین جهت در هرکاری با پشتکار توفیق حاصل می کرد. چند جلد کتاب جغرافیایی ایران به من داده بود که معلوم شد در ماموریت های مختلف ارتشی سعی داشته کلیه نقاط مملکت را بازدید کرده و یادداشت بردارد که جغرافیای نظامی اوبسیار با ارزش بنظر می رسید.

بیوگرافی رزم آرا چنین است:

رزم آرا فرزند سرهنگ محمدخان افسر سابق توپخانه می‌باشدکه مدتها رئیس مدرسه صاحب منصبان بود. مادر بزرگ رزم آرا خواهر زن ناصرالدین شاه می شد. پس ازتأسیس مدرسه نظام همراه عبدالله هدایت، غلامعلی بایندر، محمود میرجلالی، محمود بهارمست و اسدالله گلشائیان و عده ای دیگر داوطلب ورود به آن مدرسه شدند که بعداً حدود ۱۴ نفر از فارغ التحصیلان آن به مدرسه «سن سیر» نظامی به فرانسه رفتند و همگی از امرای برجسته ارتش بوده و به مقامات عالی نظامی رسیدند. در کودتای ۱۲۹۹ رزم آرا حفاظت از باغشاه تا دروازه دولت را به عهده داشت که افراد قزاق وارد تهران شدند. شاه بختی فرمانده او بود که مأمور سرکوب میرزا کوچك خان شده و با شایستگی و لیاقت مقامات ارتشی را طی کرد. رزم آرا چندبار رئیس ستاد ارتش شد و برکنار گردید. در سال ۱۳۲۵ طرح حمله به دموکرات های آذربایجان را تهیه نمود و به دستور شاه اجرا کرد. رزم آرا به زبانهای فرانسه و انگلیسی وروسی صحبت می کرد. معتقد بود که تمام دهات و روستاهای ایران را طی کرده و ۸ جلد «جغرافیای نظامی ایران» را تنظیم کرده است. در ایران عالیترین نشان نظامی ایران (ذوالفقار) به او داده شد. دولت فرانسه نیز نشان شوالیه لژیون دونور را به او اعطا کرده بود. آکادمی آسیایی او را به عضویت هیأت رئیسه آکادمی انتخاب و دکترا در علوم نقشه برداری را به او اعطاء نموده بود.

رزم آرا از جمله کسانی بود که از مدتها قبل نخست وزیری خود را پیش بینی می کرد. بهمین جهت قبل از صدور فرمان نخست وزیری با خیلی از افراد مذاکره کرده و از آنها برنامه خواسته بود تا اینکه روز ۵ تیر ۱۳۲۹ به محض صدور فرمان نخست وزیری، وزرای خود را به شاه معرفی کرد و برای بعضی از وزارتخانه ها کفیل معین کرده بود.

سرتیپ نصرالله زاهدی درباره سپهبد رزم آرا چنین می نویسد:

او فرزند سرهنگ حاج میرزا محمدخان (امیرتومان) از افسران تحصیلکرده قدیم بود. فرزند اولش سرتیپ رزم آرا بود که قطب نمای رزم آرا را ساخت. برادر دوم حاجیعلی خان بود که نخست وزیر ایران شد. برادر سوم سرلشگر حسن رزم آرا، از همکلاسی های نویسنده بود که در لندن درگذشت. برادر چهارم مهندس رضا رزم آرا است که در یکی از دانشگاه های آمریکا تدریس می کند. برادر ناتنی آنها هم دکتر رزم آرا می باشد که در کابینه بختیار وزیر بهداری شده بود که اکنون در پاریس طبابت می کند.

رزم آرا افسر تحصیل کرده ای بود که از اوایل خدمت رشادت نشان داد و به امر رضاشاه به فرانسه فرستاده شد که دوره مدرسه پیاده نظام سن سیر را طی کند. پس از مراجعت از اروپا به فرماندهی هنگ کرمانشاهان منصوب می‌گردد و بعلت شایستگی بدرجه سرهنگی رسیده جزو افسران برجسته دوران خویش به رضاشاه معرفی میشود. هنگام فرماندهی درلرستان نیروی او در محاصره الوار قرارگرفته سروان شاپور دادستان و عده ای درجه دار و سرباز کشته می شوند که رضاشاه عصبانی شده او را از فرماندهی تیپ لرستان برکنار ساخته می گوید تقصیر من است که امثال شما را در پست فرماندهی می گذارم و در پرونده اش می‌گذارند که به رزم آرا فرماندهی داده نشود. چون افسر تحصیلکرده ای بود دایره جغرافیایی ارتش به ایشان داده شد که یك دوره جغرافیایی کامل تدوین می کند. وقتی سرلشگر ضرغامی رئیس دانشگاه جنگ شد او معاونت او را عهده دار گردید. پس از رفتن افسران فرانسوی به تدریس تاکتیك عمومی پرداخت. یکروز که نویسنده درکلاس رزم آرا مشغول تمرین کار روی نقشه بود، رضاشاه بدون اطلاع قبلی وارد کلاس شد. رضاشاه گفت بهترنیست که این عملیات بجای‌اینکه روی نقشه صورت بگیرد، روی شهرهای مرزی و شمال غرب انجام شود که دانشجویان

واقعیت را ببینند.

پس از شهریور ۲۰ وقتی سرلشگر یزدان پناه رئیس ستاد ارتش شد رزم آرا جزو افسرانی بود که اصرار داشت فرماندهانی که ترك خدمت کرده اند محاکمه و مجازات شوند و این عقیده خود رضاشاه هم بود که با استعفای او از سلطنت منتفی گردید. یزدان پناه که به درجه سپهبدی مفتخر می شود عده ای از امرای ارتش سابق از قبیل سرلشگر بوذرجمهری و سرلشگر ضرغامی و سرلشگر محتشمی را بازنشسته و سرلشگر معینی و سرلشگر مطبوعی را در اختیار وزارت جنگ می گذارد. ضمناً فرماندهی لشگر یك را هم به رزم آرا می دهد.

در ماموریتهای مختلف که نویسنده با تیمسار رزم آرا بودم وقتی با هم صحبت می کردیم نظر من این بود که افسران قدیمی باید از کار کنار بروند. رزم آرا میگفت اگر قدرت بدستش بیفتد حتماً اینکار را خواهد کرد. وقتی رئیس ستاد ارتش شد، اولین حکم بازنشستگی را برای شاه بختی صادر می کند که شاه جوان هم موافقت می کند. ولی یزدان پناه جلوی آنرا می گیرد.

رزم آرا مدتی ریاست دفتر نظامی اعلیحضرت را برعهده داشت و ستاد ارتش را از سرلشگر ریاضی تحویل گرفت. بعلت اختلافاتی سرلشگر ارفع جای او به ریاست ستاد منصوب می گردد. از اینجا دو دستگی در ارتش بوجود می آید. بعلت تقسیم اسلحه بین پاره ای از عشایر اصفهان، سرلشگر ارفع برکنار و مورد تعقیب قرار میگیرد که ریاست دادگاه با سرلشگر زاهدی و عضویت با سرهنگ گرزن و اینجانب بود. ریاست ستاد هم به سرلشگر اق اولی سپرده شد.

در واقعه آذربایجان رزم آرا با هیأتی از افسران که نویسنده هم جز آنها بود مأمور بررسی منطقه آذربایجان و کردستان می شود که جریان امر را به تهران توسط اینجانب به اطلاع نخست وزیر رسانیدند. هنگام خروج از دفتر نخست وزیری مظفر فیروز گفت به رزم آرا اطلاع بدهید که به زودی تلگراف انتصابش به ریاست ستاد ارتش خواهد رسید فوراً با هواپیما به تهران حرکت کند. در کوتاه مدت اینکار صورت گرفت.

رزم آرا طرح استقرار ارتش در آذربایجان وکردستان را تهیه می‌کند که با اجرای آن، عملیات آذربایجان قرین موفقیت می گردد و ارتقاء درجه می‌یابد. قدرت رزم آرا آن چنان افزایش می‌یابد که حتی اکثر نمایندگان و تعدادی از استانداران

با نظر او انتخاب می‌شدند. طرزکار او در ارتش موجب جلب رضایت کامل نظامیان بود. او نیازی نداشت که خود را نامزد نخست وزیر کند ولی حوادث سیاسی او را به این راه کشانید. شاه هم بی میل نبود که دست او از ارتش کوتاه شود. وقتی نخست وزیر شد با اینکه موافقت پنجاه پنجاه را هم گرفته بود، کارتلهای نفتی کار خود را کردند و سرانجام رزم آرا از پا در آمد. با دو تیر مؤثر از بین رفت که گویا دست آن نجار نبود بلکه مامورین بودند که او را از پای درآوردند.

من می دانم که رزم آرا وطن پرست و خدمتگذار بود و آرزو داشت ریشه بی عدالتی را از دستگاه های دولتی از بیخ و بن برکند. وقتی او را کشتند انتشار دادند که قصد کودتا داشت. نمایندگان هم او را مهدورالدم اعلام کردند، با مرگ او افسر شایسته و لایق و خدمتگذاری از دست رفت.

مهدی نیا در کتابی که درباره رزم آرا منتشر ساخته چنین می نویسد:

دشمنی سرلشگر ارفع و سپهبد رزم آرا خیلی عمیق بود. به حدی که سرلشگر ارفع وقتی به ریاست ستاد ارتش رسید اولین اقدام او بازنشستگی رزم آرا بود. رزم آرا وسیله سرهنگ مهتدی با حسن ارسنجانی و بعضی از سران حزب توده تماس گرفت وسروان روزبه هم عامل مهمی در این نزدیکی بود. رزم آرا برای اولین بار وسیله ارسنجانی با قوام السلطنه ملاقات کرد. ارفع جریان ملاقات رزم آرا با قوام ودکتر کشاورز و سایرین را به شاه گزارش می داد، به نحوی که شاه را به شدت از اوعصبانی کرده بود. وقتی قوام نخست وزیر شد به دیدار اورفت و گفت، پست و مقامی نمی خواهد ولی خواستار مجازات سرلشگر ارفع می باشد. قوام هم اقدام نمود و در نیمه شب ۱۹ فروردین ۱۳۲۵ سرلشگر ارفع را از ریاست ستاد ارتش برکنار و به دستور نخست وزیر بازداشت و در زندان دژبان،زندانی گردید. روز ۲۳ اردیبهشت ۲۵ قوام نزد شاه رفت و گفت در برابر پیشه وری باید یك مرد قوی را در ارتش علم کرد و آنهم رزم آرا است که برابر دسایس ارفع بازنشسته شده و تجربیات فراوان در مسائل آذربایجان و کردستان دارد. شاه نظر موافق نداشت ولی به اصرار قوام می پذیرد و بار دیگر به ریاست ستاد ارتش منصوب می گردد. ولی در شب ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بعداز سوء قصد به جان شاه دستور توقیف قوام را میدهد. مدتی در ارتش بین او و ارفع رقابت شدید وجود داشت. گاهی رزم آرا

رئیس ستاد میشد و نزدیکان او روی کار می آمدند و گاهی سرلشگر ارفع که او هم تحصیلات عالی داشت و قسمت زیادی از عمرخود را در خارج گذرانیده بود و نزدیکان او به مشاغل مهم منصوب میگردیدند. روزنامه های آن ایام ارفع را از ژنرال های مرتجع و انگلوفیل می دانستند و در مقابل رزم آرا را مورد حمایت قرار میدادند. مدتها بود که رزم آرا ازمقر ستاد ارتش نقشه نخست وزیری را می کشید و چند بارهم مغضوب و خانه نشین شد. ولی بر اثر وساطت اطرافیان شاه و لیاقت ذاتی خود باز هم به کار بر می گشت.

دکتر غنی در یادداشتهای خود می نویسد: سپهبد یزدان پناه را در آمریکا دیدم. او می گفت شاه اطمینان خاطر ندارد وتحت تأثیر متملقین می باشد. در تهران شهرت دارد که رزم آرا بدست آمریکاییها رئیس دولت می شود. شاه روزی منصور را خواسته و گفته استعفا بدهید و او هم گفت حکم سفارت رم را به من بدهید تا استعفا کنم. او رفت به اتاق دیگر تا حکم سفارت را دادند و از نخست وزیری استعفا کرد. رزم آرا با روسها هم گرم گرفته، با آنها ملاقات های محرمانه می کرد. با آتاشه نظامی آنها هم محرمانه رفت و آمد داشت. مورخ الدوله سپهر دست اندرکار است و باطناً هم با انگلیسها بند و بست کرده است. انگلیسها چون خود را منفور می دانند آمریکاییها را جلو انداخته اند. شاه هم خیال می کرد به دست او مقتدر خواهد شد. به شاه گفتم که این اقدامات رزم آرا شبیه است به سبکی که برای احمدشاه پیش آمد و من چون آجودان پدر شما بودم از جزئیات آگاه هستم. شاه گفت خیر نه او رضاشاه است و نه من احمد شاه. بعد شاه گفت تا کی می توان اینطور سست بود. باید کار کرد و چنین و چنان کرد. من خودم هستم شما هم زیاد امپرسیونه نشوید. گفتم قربان من نوکر شما هستم. این اصطلاحات چیست؟ چه امپرسیونی؟ چه تأثیری بالاخره نشنید. او هم قیدی داشت که از وزرای سابق تقریباً کسی در کابینه رزم آرا نباشد. همه جوان و تازه نفس باشند.

«جراردو ویلیه» فرانسوی درباره رزم آرا چنین می نویسد:

حاجیعلی رزم آرا یك سرباز حرفه ای و فارغ التحصیل آکادمی نظامی فرانسه (سن سیر) می باشد. با جثه ای کوچك، سرشار از انرژی، مردی بود سرسخت و مقاوم. توانایی فکری و ذهنی فوق العاده ای داشت. قادر بود هم زمان با هم

مطالب مختلف را به ۵ تا ۶ نفر دیکته کند. جاه طلبی رزم آرا حد و مرزی نداشت. خصوصیاتی داشت که رضاخان از آن برخوردار بود. او هم می خواست مانند رضاخان به قدرت برسد. بهمین جهت وقتی شاه مورد سوء قصد قرارگرفت این ظن بوجود آمد که رزم آرا نیز در آن شرکت داشته است. نخست وزیری او به علت نیازی بود که مملکت داشت، بعلاوه اوایل ازحمایت آمریکاییها هم برخوردار بود. هنوز در پست جدید خود مستقر نشده بود که نقشه کودتا را می‌کشید. مامورین شاه گزارش امر را به اطلاع او می‌رساندند ولی شاه دست به هیچ اقدامی نمی زد. زیرا شاه نمی خواست بزرگترین حامی خود یعنی آمریکا را از دست بدهد.

رزم آرا برای سرکوبی فداییان اسلام وتبعید آیت الله کاشانی وانحلال مجلسین و تبعید دکتر مصدق نقشه می کشید و میخواست شاه را به صورت تشریفاتی نگه دارد که در هیچ کاری دخالت نکند.

در اسناد منتشر شده بنام « خانه سدان » چنین خواندم:

منصورالملك نخست وزیر تأسف خود را ازمطالبی که درباب انجام تغییر کابینه شایع شده ابراز داشته و اعلام نموده که سفارت آمریکا نقش موثری در اینکار دارد. «دوهر» وابسته سفارت آمریکا با کاشانی ملاقات کرده تاتوجه اورا برای نخست وزیری رزم آرا جلب کند. تأسف نخست وزیر بیشتر ازاین است که منابع مختلف هم دنبال کردن چنین سیاستی را از طرف سفارت انگلیس هم می دانند و نخست وزیر این عمل را اگر حقیقت داشته باشد غیردوستانه تلقی کرده و یك اقدام خطرناك برای «قرارداد الحاقی» می داند. دکتر جلالی نماینده مجلس مراتب را به اطلاع «نوت گرافت» رئیس شرکت نفت رسانید و ضمن دریافت پاسخ به نخست وزیر اطلاع داد که شرکت نفت حمایت کامل خود را از دولت حاضر اعلام داشته و بهمین جهت با تمام خواسته های دولت صریحاً موافقت کرده است.

بهرام شاهرخ(مدیرکل تبلیغات زمان نخست وزیری منصور) گفت سرِناسازگاری با نخست وزیر دارد و از نخست وزیری رزم آرا طرفداری می کند و معتقد است که طولی نخواهد کشید که رزم آرا به قدرت می رسد. یکی از برنامه های رزم آرا کاهش اهمیت قرارداد الحاقی می باشد و با این طرز می توان قرارداد الحاقی را بدون مشکلاتی از تصویب پارلمان گذرانید.

باری رویین می نویسد: با اینکه بسیاری از ایرانی ها رزم آرا را آدم آمریکا

می دانستند ولی آمریکا نه نقشی در روی کار آوردن او داشت و نه علاقه ای به دوام حکومتش. درست است که آمریکا درسقوط منصور بی تأثیر نبود، ولی نظر خاصی به جانشین اونداشت. آمریکاییها با توجه به لیاقت رزم آرا در امور نظامی به او امیدوار بودند ولی با نزدیکی به روسها و ایجاد محدودیت درباره آمریکایی ها به خاطر رضایت روسها ویا شاید انگلیسها در نتیجه آمریکایی ها از ادامه مذاکره درباره وام خودداری نمودند و طبق گزارش رسمی سفارت آمریکا روابط ایران و آمریکا پس از جنگ به پایین ترین حد خود رسید.

رزم آرا در آغاز زمامداری خود نقشه های زیادی داشت ویا لااقل حرفهای گنده گنده می زد. یکبار به دیپلماتهای آمریکایی گفته بود تنها راه اصلاحات بستن مجلس و زندانی کردن نمایندگان مجلس و اداره کشور با اصول دیکتاتوری است. البته این حرف او برای آمریکایی ها خوش آیند نبود. با این طرز با عدم حمایت آمریکایی ها ونارضایتی شاه، رزم آرا شانس موفقیت نداشت. پس از تصویب طرح ملی شدن نفت و ترور رزم آرا « هانری گریدی » سفیر وقت آمریکا گناه بحران ایران را به گردن آچسن انداخت و نوشت اگر آمریکا بطور جدی از رزم آرا حمایت می کرد و انگلیسی ها را وا میداشت که پیشنهاد قابل قبولی برای حل مساله نفت بدهند نه رزم آرا کشته می شد و نه بحران نفت پیش می آمد. من از آمریکایی ها تقاضای کمك داشتم ولی انگلیسی ها نمی گذاشتند اینکار صورت بگیرد.

مورخ الدوله سپهر در مجله خواندنیها در سوم مهرماه ۱۳۴۱ چنین نوشت:

رزم آرا در مقام ریاست ستاد ارتش توانسته بود توجه وابسته های نظامی سفارتخانه ها را جلب کند. مخصوصاً با آتاشه نظامی آمریکا طرح دوستی ریخت. بهمین جهت مقامات آمریکایی ازجمله «دوهر» دبیر سفارت آمریکا به او مساعدت کرده و می کوشیدند تا به صدارت برسد. رزم آرا برای انتخاب بعضی از وزیران از «دوهر» هم صورت خواست.

دکتر کشاورز می نویسد: چند روز قبل از کناره گیری از کابینه قوام پس از خاتمه جلسه هیأت دولت، ما سه وزیر حزب با یکی از نزدیکترین وزیران او صحبت می کردیم. او گفت شاه دستور سرکوبی حزب توده را داده است. ما جواب دادیم قوام مسئول است و شاه حق دخالت در امور کشور را ندارد. او گفت امروز

صبح نزد رزم آرا بودم و به او پیشنهاد کردم با یك کودتا حکومت را بدست بگیرد و قوام رئیس جمهور و او رئیس الوزراء و مرد مقتدر ایران بشود. رزم آرا گفت این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید. در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد. ولی شرط این است که خود قوام دستور اینکار را بدهد و من گفته رزم آرا را به قوام گفتم واین پیرمرد به من گفت هنوز زود است و باید قدری صبر کرد.

پس از فاش شدن اسرار قتل مسعود در مسکو ما از خود سؤال می کردیم چرا شهربانی متهمین به قتل او را دستگیر و آزاد ساخته است. در این آزادی آیا ستاد ارتش یا رزم آرا دست داشته است؟ زیرا کیانوری که در تیراندازی به شاه دخالت داشت بوسیله ناصر فخرآرایی دوبار با رزم آرا که ترتیب دهنده این تیر اندازی بود مربوط می شود. ترور مسعود هم فقط به نفع دربار بود زیرا او با شجاعت به خاندان سلطنتی بخصوص اشرف حمله می کرد. کیانوری به کجا بسته بود که چنین کاری را انجام داد. مسلماً این عمل به نفع رزم آرا هم بود که نقشه گرفتن حکومت ایران را داشت.

به نظر من از سالها قبل از تیراندازی به شاه، رزم آرا به تدریج ارتش ایران را دردست گرفته بود وبا مهارت ودقت نقشه یك کودتا را تهیه می‌دید و می‌خواست با سلسله پهلوی همان کاری را بکند که رضاخان درسال ۱۲۹۹ کرد. یعنی سلسله قاجار را منقرض نمود. منتها نقشه رزم آرا در شرایط زمانی و مکانی دیگری انجام می گرفت. به همین مناسبت دربار دستورقتل رزم آرا را داد. بی تردید قتل رزم آرا به نفع شاه تمام شد، زیرا رقیبی قوی وخطرناك برای شاه بود. اگرشاه کشته می‌شد به‌نفع رزم آرا بود ومی‌توانست رئیس جمهور شود. فردای قتل رزم آرا روزنامه پراودا (ارگان حزب‌کمونیست شوروی) سرمقاله خود را به او تخصیص داد. کاری که برای هیچ نخست وزیری نشده بود. رزم آرا کارت نزدیکی به انگلستان وشوروی را برای دورکردن آمریکا از صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. شاید می‌خواست باپشتیبانی شوروی وانگلستان شاه را از سلطنت خلع کند و وقتی به قدرت رسید چهره واقعی خود را نشان دهد.

رزم آرا در مجلس

دکتر مصدق گفت یا ترا می کشم یا کشته می شوم

در گرماگرم گفتگوهای سیاسی درباره نفت واینکه منصورالملك نخست وزیر در مجلس از ابراز نظر درباره نفت خودداری می‌کرد ، دکتر مصدق روز ۳۰ خرداد ۱۳۲۹ پشت تریبون رفت و گفت: «شنیده ام رئیس ارگان حرب می خواهد نخست وزیر شود . من مخالف کسی هستم که نه معلومات و سابقه سیاسی و نه وجهه ملی و نه معلومات حقوق دارد ، آنوقت با شنل و چماق و چکمه اش بیاید اینجا نخست وزیر بشود و بگوید من می ترسم. من نمی ترسم. آنکس که از جانش بگذرد از هیچکس نمی ترسد .»

چند روز بعد بطور ناگهانی روزنامه ها خبر دادند که دولت منصور استعفا کرد و سرلشگر رزم آرا رئیس ستاد ارتش نخست وزیر شد . بدنبال آنها رزم آرا کابینه ای تشکیل داد که اکثر آن از افراد جوان و تازه نفس و تحصیل کرده بودند . تنی چند از آنان که تازه لباس وزارت به تن می کردند ، به عنوان کفیل معرفی شدند . رزم آرا ششم تیرماه ۱۳۲۹ تصمیم گرفت که برای معرفی وزرای خود به مجلس بیاید . نگارنده که در اکثر جلسات مجلس به عنوان روزنامه نگار به لژ مطبوعات می رفتم از تعداد زیاد تماشاچی و خبرنگار و عکاس و فیلمبردار احساس کردم که جلسه آنروز خیلی پر سرو صدا خواهد بود .

دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی که خود را برای مبارزه سختی با دولت رزم آرا آماده کرده بودند قبل از اینکه دولت وارد مجلس بشود از یك مانور پارلمانی استفاده کرده یعنی اسامی خود را برای قبل از دستور ثبت کردند تا پیش از رسیدن نخست وزیر حملات خود را به او در داخل مجلس آغاز کنند که وقتی نخست وزیر پایش به مجلس میرسد آنها دولت را متزلزل کرده باشند. قسمتی ازمذاکرات جلسه مزبور چنین است:

دکتر مصدق ــ بدواً اعلامیه های جبههٔ ملی و آیت الله کاشانی را خواند بدین خلاصه:

جبهه ملی به ملت ایران اعلام خطر می کند. ما از سه هفته قبل اطلاعاتی در زمینه ایجاد یك حکومت «شبه کودتا» داشته ایم. وضع حاضر حکومت و صحنه سازی های پشت پرده نشان می داد که یك بحران ساختگی در تمام شئون کشور به منظور محو قانون اساسی در حال تکوین است و کشور ما یکبار دیگر پس از یك ربع قرن که طعم تلخ دیکتاتوری را چشیده، بار دیگر دوباره به استبداد و رژیم مطلق العنانی وسلطه فردی تهدید می شود. مطامع بیگانگان برای محو قانون اساسی و لگدکوب کردن استقلال و حق حاکمیت ملی ما دست از آستین عوامل صدیق و خدمتگزار خود بیرون آورده است و می خواهد زیر عنوان حکومت قوی خاطره های استبداد صغیر را تجدید کند.

دولت فعلی با عملیات زیر پرده که بی شباهت به یك کودتای نظامی نیست، و تمام پستهای حساس انتظامی را برای مرعوب کردن افکار تحت کنترل شدید نظامی قرار داده و بدون تردید حیات رژیم پارلمانی ایران به خطر افتاده و چندی نخواهد گذشت که ملت ما را در عزای آزادی و عدالت در مرگ قانون و حریت خواهد نشانید. دولت سابق بدون استحضار مجلسین در فاصله یکی دو ساعت از میان رفت و حکومت جدید بدون اینکه کمترین سنن پارلمانی را رعایت کند تشکیل و سازمان های مهم مملکتی را اشغال و آماده اجرای ماموریتی است که انجام آنرا به عهده گرفته است.

جبهه ملی به جهانیان اعلام می دارد که به هیچوجه زیر بار تحمیل حکومتی که با تشبث به اجانب و به رغم تمایلات عمومی روی کار آمده نخواهد رفت و افتخار دارد که جان خود را فدا کند. ما برای مقابله با این خطر نیازمند

پشتیبانی تمام طبقات و محتاج به مصلحت اندیشی شاهنشاه جوان هستیم و نظر دنیای دموکرات و مترقی را به عظمت مبارزه شرافتمندانه ای که در پیش داریم جلب می کنیم.

خلاصه اعلامیه آیت الله کاشانی: باردیگر ایران گرفتار حکومت استبدادی شده است. باز می خواهند مملکت را در چنگال دیکتاتوری بیاندازند و ملت ستمدیده ایران که سالها طعم تلخ دیکتاتوری را چشیده و از حکومت مطلقه هزار گونه مصیبت و شکنجه دیده مجدداً گرفتار این بدبختی عظیم نمایند، به تبعیت از افکار عامه مسلمین ناچارم مخالفت شدید وقطعی خود را با حکومتی که برخلاف افکار عمومی و به کمك بیگانگان و تحریك و تشبث آنان می خواهد زمام امور را در دست بگیرد اظهار کنم و عموم مردم را در مقابل این بلای عظیم که جامعه اسلامیت و ایرانیت را به فنای عاجل رهسپار خواهد کرد دعوت نمایم.

آنچه از وطن دوستی و ملت خواهی نمایندگان سراغ دارم، به یك جریان که مخالف استقلال مملکت و موجب اضمحلال ملت است موافقت نخواهند کرد.

آنگاه دکترمصدق گفت: دیروز آقای منصورزمامدار بود. همان‌زمامداری که ٤٨ ساعت قبل وزیردارایی خودرا به مجلس معرفی نمود وهمان منصوری که می‌خواست درجلسه امروز جواب استیضاح را بدهد. پس چه شدکه ناگهان استعفا کرد. چقدر فرق است بین رجالی که پرورش یافته قدیم‌اند با اشخاصی که در دوره دیکتاتوری به حکومت رسیده و صاحب آلاف و اُلوف شده اند. منصور می توانست مشکلات خود را به مجلس بگوید، آنوقت استعفا کند. او یك کلمه حرف نزد و اکنون دولتی برخلاف سنن پارلمانی تشکیل شده که ما نمایندگان جبهه ملی نمی توانیم با آن مخالفت نکنیم. به خواهش آقای رزم آرا روز جمعه سوم تیر با ایشان ملاقاتی صورت گرفت با یکی از نمایندگان... راجع به برقراری دیکتاتوری صحبت شد. من گفتم اگر از طریق آزادی و دموکراسی نتوانیم کاری بکنیم از طریق اختناق و زور و قلدری برای مردم ناراضی نمی توانیم کاری انجام دهیم. او می گفت این حرفهایی که شما می زنید برای مردم شام نمی شود و من می گفتم که حکومت زور و قلدری ممکن است یك شب ویا چند سالی به مردم نانی بدهد ولی تا خود مردم نتوانند در امور اجتماعی دخالت کنند هیچوقت صاحب نان نمی شوند و باید همیشه سرِ بی شام زمین بگذارند. با اصلاح قانون انتخابات نمایندگان باید

بدانند که انتخابشان در دوره بعد منوط به رضایت ملت است. مطبوعات باید وزرای خائن و دزدان رامعرفی کنند وقبل از محاکمه، مدیر روزنامه زندانی و روزنامه توقیف نگردد. ما می خواهیم که مملکت صاحب رجال بشود و اشخاصی در رأس امور قرار بگیرند که شاهنشاه بتوانند در مملکت سلطنت کنند. یقین دارم که اعلیحضرت می دانند که خطر دیکتاتوری اول متوجه سلطنت است. ما با حکومت دیکتاتوری و هر حکومتی که خلاف افکار عمومی تشکیل شود مخالفیم و هرگز راضی نمی شویم در رأس دولت کسی باشد که قسمت بزرگی از بدبختی مملکت نتیجه دخالت او در سیاست است. دخالت بعضی از دول بیگانه سبب خواهد شد که دول دیگر هم این رویه را تعقیب کنند و دیکتاتوری سیاه تبدیل به دیکتاتوری سرخ شود.

دولتی که از بدو ورود برخلاف سنن پارلمانی تشکیل شود و با اشخاص نادرست و بدسابقه همکاری کند چگونه می تواند مصدر اصلاحات واقع شود؟

بعد از کودتا در این مملکت در شئون ظاهری ترقیات محسوسی شد. ولی رجال مملکت را از بین برد. ملت ایران با هرگونه حکومت فردی مخالف است و مبارزه خواهد کرد. من و تمام رفقایم قول شرف داده ایم و دراین جلسه هم به ملت ایران قول می دهیم که تا جان در بدن داریم با هرگونه حکومت انفرادی که میدانیم پس از آن حکومت فردی زنگ زده دیگری برقرار می شود و سیاست آمریکا بکلی از بین برود و دولت مجاور ما باهم بسازند قویاً مخالفت می کنیم. بطور مسلم بایدگفت دراینجا سیاست آمریکا فریب سیاست انگلیس را خورده است. اگر در جنگ دوم مردم ما احساسات موافقی نسبت به آلمانها داشتند برای این بود که از انگلیس ها متنفر بودند و حکومت ها را دست نشانده انگلیسی ها می دانستند و حال آمریکاییها به تحریك انگلیسی ها برای ما دولت می تراشند. دخالت یك دولت بیگانه موجب می شود دولت دیگر هم دخالت کند و این امر سبب خواهد شد که ما بعد از دیکتاتوری سیاه گرفتار دیکتاتوری سرخ بشویم ولی ما به ملت ایران قول می دهیم تا جان در بدن داریم با هر حکومت استبدادی و فردی مخالفت کنیم.

دکتر بقایی: ما دیکتاتور نمی خواهیم.

دکتر شایگان: ما تسلیم دیکتاتوری نمی شویم.

عبدالقدیر آزاد: عمری با دیکتاتوری مبارزه کرده ام، حالا هم زیر با قلدری نمی روم.

نورالدین امامی: دیکتاتور شما هستید که می خواهید دیکتاتوری ایجاد کنید.

نمایندگان فراکسیون وطن ـ ما دیکتاتور نمی خواهیم.

پیراسته: آقای رئیس ساکت کنید اینها را... ساکت شو دکتر بقایی

رئیس: تا فردا صبح هم این حرف را بزنید نمی شود. من به شماها اخطار می کنم.

دکتر بقایی: شما مجلس را مرعوب می کنید. این شخص آیت الله کاشانی را تبعید کرده و شما هم رئیس مجلس بودید که تبعید انجام شد. (زنگ ممتد رئیس)

فقیه زاده: این ده نفر همیشه نمی گذارند مجلس کار بکند. این که مشروطه نیست.

پیراسته: اینها عوام فریبی است.

* * *

در این موقع رزم آرا با جثه کوچك و لباس غیرنظامی درحالیکه لبخند می زد وارد جلسه علنی مجلس شد. تعظیمی به رئیس مجلس کرد و سپس رو به سمت نمایندگان کرد وتعظیم دیگری هم تحویل نمایندگان مجلس داد وبه سرعت به سوی کرسی خود رفت ـ درحالیکه دکتر مصدق و دکتر بقایی و مکی و حائری زاده و دکتر شایگان و نریمان و عبدالقدیر آزاد از جای خود بلند شده فریاد می زدند (ملت ایران با دیکتاتوری مخالف است)، مرگ بر دیکتاتور، بروید بیرون...، در مقابل هم نمایندگان اکثریت از جمله پیراسته، غلامحسین ابتهاج، فقیه زاده و چند تن دیگر می‌گفتند دیکتاتور شما هستید که نمی‌گذارید دولت معرفی شود. شما جز خودتان هیچکس را قبول ندارید.

سردارفاخر حکمت زنگ جلسه را به صدا درآورده بود و مرتب به وکلا اخطار می کرد. ولی صدای اعتراض بلند بود و گروهی از تماشاچیان هم با نمایندگان هم صدا شدند و فریاد مرده باد و زنده باد از هر طرف به گوش می رسید. رزم آرا با نیشخندی به این صحنه می نگریست که ناگهان دکتر مصدق به صورت غش بر روی زمین افتاد. یکی از تماشاچیان فریاد زد: «دکتر مصدق مرد» که این امر موجب تشنج بیشتر جلسه شد. وکلای جبهه ملی بدن نیمه جان دکتر مصدق را از

جلسه خارج کردند و مخالفین می‌گفتند این غشها مصنوعی است، الان حالش جا می آید. دراین موقع چندتن از نمایندگان مجلس که طبیب بودند ازجمله دکتر طبا به خارج از جلسه رفتند و پس از مداوای مختصری دکتر مصدق حالش بهبود یافت و بار دیگر به جلسه علنی وارد شد و در کنار وکلای جبهه ملی نشست.

دراین موقع رئیس مجلس ازنخست وزیر خواست که پشت تریبون بیاید و دولت را معرفی کند. دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی به شدت روی میز می‌کوبیدند و اعتراض می‌کردند. دکتر بقایی از جای خود بلندشده و به نمایندگان مجلس گفت اینقدر برای ناجی عظیم الشأن تظاهر نکنید، می بینم که روزی همه گردن کلفت ها و شماها را یکی یکی به دار خواهد زد.

دکتر بقایی: ما در اینجا تنها هستیم ولی ملت ایران تسلیم نخواهد شد.

نصرتیان: مجلس که مطیع شش نفر نمی شود.

دکتر بقایی: ما نمایندگان تهران هستیم و به نام ملت ایران زیر بار دیکتاتوری نمی رویم.

رئیس: بنده لازم می دانم درباره تظاهرات آقایان نمایندگان عرض کنم در مملکت ما و همه جا که مشروطه دارند (دکترشایگان: مشروطه نیست) هیچ تردید نیست که مرکز حل وعقد امور، مجلس شورای ملی است. اگر کسی طرف اعتماد اکثریت مجلس شورای ملی بود میماند والا می رود. عقیده ده نفر هم محترم است ولی نمی توانند مجلس شورای ملی را از کار بیاندازند.

رئیس: آقای نخست وزیر

چندتن از تماشاچیان دست زدند.

دکتر بقایی: اینطور مجلس را مرعوب می کنند. دودش به چشم شماها خواهد رفت. چوب بستهای دیکتاتوری بالاخره نابود خواهد شد.

رئیس: تماشاچیانی که نظم را بهم بزنند و تظاهرات کنند اخراج می شوند.

نخست وزیر: بنده بسیار مفتخرم (مکی: البته پشتیبانی انگلیس وآمریکا افتخار هم دارد) با اتکاء به اکثریت مجلس شورایملی مطالبی را به عرض برسانم. روزگذشته حسب‌الامر اعلیحضرت همایونی اینجانب مامورتشکیل دولت شدم. (دکتر مصدق: اعلیحضرت را مجبور کردند) و هیأت دولت را تشکیل داده و به این شرح معرفی می کنم، و اسامی وزرا را خواند. (دکتر مصدق: آمریکا و انگلیس شما را

آورده‌اند. این کابینه برای خود شما خوب است). امروز اوضاع کشور آشفته است. مردم دچار فقر و فاقه هستند. جزیك مشت بیچاره و مستاصل چیزی نمی‌بینیم. در کوچه‌ها فامیلهای فقیر نشسته‌اند. همه از بیچارگی واستیصال می نالند. ثروتمندان ثروت خود را خارج می کنند. (مکی: شما کردید) در شهرستانها مردم از زندگی خود ناراضی هستند. (دکتر شایگان: از شما ناراضی هستند) فقط دو شهر لوله کشی آب دارد - اهواز و بیرجند- این دولت برای اینکه این بدبختی ها را از بین ببرد همکاری صمیمانه وکلا را می خواهد و این عده مثل سرباز فداکار برای نثار جان خود در راه خدمت به مملکت و مردم دریغ ندارند. اشخاصی که در این کابینه هستند از مهمترین و برجسته ترین و مبارزترین اشخاصی هستند که شما در این مملکت می توانید پیدا کنید. (دکتر مصدق: ما آنها را می شناسیم). برنامه این دولت نوشته و حرف نیست بلکه کار وعمل است. (دکتر بقایی: قتلها و تهدیدها و شکنجه ها برنامه دولت شماست). امیدوار است به فضل خداوند و توجه مخصوص اعلیحضرت همایونی و حمایت نمایندگان محترم توفیق حاصل شود که یك تغییر اساسی در ادارهٔ کشور داده شود. (دکتر مصدق: محال است ما زیر بار دیکتاتوری برویم. مردم شما را سرنگون خواهند کرد. ممکن نیست). برنامه دولت تشکیل انجمنهای محلی و بهبود وضع اقتصاد کشور می باشد. (نمایندگان فراکسیون وطن: دروغ است). در سیاست خارجی حفظ مناسبات حسنه با همه کشورها (مکی: مخصوصاً با آمریکا و انگلیس).

دکتر بقایی: چند ماه پیش من پیش بینی کردم، حالا بنشینید و هیچ نگویید ولی مطمئن باشید که دودش به چشم همه شما خواهد رفت، بجهنم.

نخست وزیر: ما در اینجا حاضر شدیم برای اینکه خود را در اختیار شما بگذاریم وبا کمك و مساعدت شما بتوانیم به مملکت خدمت کنیم. (آفرین - احسنت)

دکتر بقایی: با اجرای این حرفهای فریبنده دیکتاتوری بوجود می آید.

هنگام خارج شدن هیأت دولت از تالار جلسه علنی دکتر مصدق گفت بروید گم شوید. دررا ببندید که دیگر نیایند.

دکتر بقایی: لعن و ننگ ابدی بر شما آقای سردار فاخر خواهد ماند.

(نمایندگان به دکتر بقایی حمله کردند)

رئیس: ملت ایران مرا تقدیس خواهد کرد بعد از مرگم ملت ایران مجسمه من را خواهد ساخت. من حفظ اصول مشروطه را می‌کنم. می خواهم مجلس مظهر اراده ملت باشد نه اشخاص. من حقوق مجلس و آزادی را که خونبهای مشروطیت است حفظ می کنم. من نمی گذارم که هرج و مرج و آشفتگی در مجلس شورای ملی و کشور پیدا بشود. همه مرا می‌شناسند. میلیونها ثروت خود را در این راه از دست داده ام. مال دنیا به قدر پر کاهی در نظر من ارزش ندارد. از ۱۷ سالگی وارد سیاست شده ام. در راه مشروطیت جان عزیز خود را هم می دهم و هیچکس نمی تواند عقیده خود را به مجلس تحمیل کند. من حافظ حقوق مجلس هستم.

(صحیح است ـ احسنت)

آزاد: ولی دیکتاتوری را درست کردید.

رئیس: به شما تذکر می دهم.

آزاد: شما سیاست انگلیس را تقویت کردید.

رئیس: من به شما اخطار می کنم و رأی می گیرم و شما را از مجلس بیرون می کنم.

دکتر بقایی: ایشان از بیرون کردن نمی ترسند آقای سردار فاخر

در جلسه ۸ تیر ۱۳۲۹

دکتر مصدق: اخطار دارم.

رئیس: آقای دکتر مصدق بفرمایید.

دکتر مصدق: یك جمعیت چاقوکش را شهربانی اجازه می دهد که در محوطه مجلس وارد بشوند و زنده باد بگویند برای اشخاصی که باید برای آنها مرده باد بگویند. آن روزی که ما گفتیم شهربانی رئیسش منفصل نشود برای آن بود که ارتش در کار مملکت دخالت نکند و برود به وظیفه خود عمل کند نه اینکه افسری را بگذارند در آنجا که تابع حکم رئیس ستاد ارتش باشد. خدا می داند اگر ما را بکشند، قطعه قطعه بکنند زیربار حکومت این جور اشخاص نمی رویم. به وحدانیت حق خون می کنیم. میزنیم و کشته می شویم (باعصبانیت) اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم. می کشم همین جا. شما را می کشم.

رئیس: اخطار راجع به آن است که جریانی مخالف آئین‌نامه باشد. آقایان باید

رعایت نظم را بکنند. (دکتر بقایی اینها کی بودند که ریختند توی مجلس) عده ای ریختند ولی من آنها را بیرون کردم و چند نفر را هم توقیف کردم.

جلسه: ۱۳ تیرماه ۱۳۲۹

رئیس: آقای نخست وزیر (رزم آرا) بفرمایید.

نخست وزیر: آقایان نمایندگان محترم در چند جلسه اخیر بیاناتی فرمودند که لازم می دانم پاسخ بدهم. (دکتر مصدق و دکتر بقایی و مکی با اعتراض که ما اخطار نظامنامه ای داریم و به شدت روی تخته های پیشدستی می کوبیدند).

رئیس: آقایان ساکت باشید.

مکی: با دیکتاتوری که نمی شود مجلس را اداره کرد.

نخست وزیر: از مجموع بیانات مخالفین چهار مورد اعتراض شنیده شد. اعتراض به رویه اینجانب، به طرز انتخاب اینجانب، اعتراض به همکارانم، اعتراض به برنامه دولت... اینکه برای بعضی ها سوء تفاهم شده که اینجانب دیکتاتور یا طرفدار دیکتاتوری هستم، با وضع فعلی دنیا ممکن نیست در هیچ نقطه ای از دنیا دیکتاتوری بوجود بیاید. تعلیم و تربیت و خدمت اینجانب در مرز و چگونگی انتخابات اخیر بهترین دلیل برای بطلان چنین فکری می باشد. (دکتر مصدق: ساکت باشید، این حرفها چیست. جمعی از نمایندگان: صحیح است) آقایان می دانند که ستاد ارتش تابع وزارت جنگ است و وزارت جنگ هم تحت امر دولت... همیشه ستاد ارتش به امر دولت کار کرده است. دوم به طرز انتخاب اینجانب برای نخست وزیری است. طبق اصل چهل وهشتم متمم قانون اساسی اعلیحضرت همایونی حق عزل و نصب وزراء را دارند و مجلس اعتماد ویاعدم اعتماد خود را ابراز می دارد. (نمایندگان اقلیت با کوبیدن روی دسته صندلیها گفتند این عمل برخلاف قانون اساسی است). نسبت به کابینه اینجانب نیز همینطور عمل شده که در اکثر کشورهای مشروطه هست. در کشورهای جمهوری هم تعیین نخست وزیران از وظایف رئیس جمهور است.

بعضی از نمایندگان محترم به پشتیبانی اجانب و با کمکهای دول خارجی اشاره فرموده اند (دکتر بقایی: این دولت دست نشانده آمریکاست) به نظر اینجانب ساحت مقدس مجلس به قدری محترم است که نبایدچنین کلمات زننده و موهنی را برزبان راند. (دکترمصدق: زننده نیست، زننده شماهستید). هرایرانی باشرفی متکی

به خود ومیهن خود می‌باشد و ممکن نیست که کمك خارجی ها را برای خود افتخاری محسوب دارد. یکی از نمایندگان گفتند شاهنشاه محبوب چون آهوی معصومی گرفتار چنگال خارجیان گردیده است. این قبیل بیانات درخور مقام شاهنشاه نیست. هنگام اشغال ایران متفقین برای بستن مجلس شاهنشاه راتحت فشارقراردادند ولی شاهنشاه مقاومت سختی نمودند. یگانه امید ما این است که ایرانی بوده و متکی به اصول و مقررات کشور خود هستیم. (نمایندگان اقلیت: اینطور نیست).

ماخواهان مداخله خارجی ها نبوده و نیستیم. درباره همکارانم باید بگویم هر نخست وزیری برای انجام وظایف خود ناگزیربه انتخاب همکارانی می‌باشد. اینجانب نیزهمکارانی از بین بهترین جوانان کشور انتخاب نموده ام که دارای سوابق خوب هستند. تااین اشخاص درعمل نشان ندهند هرنوع قضاوت درباره آنها بیمورد میباشد. فرصت بدهید تاکار کنند (مکی: غارت‌کنند) اعتراض چهارم راجع به برنامه دولت است (مکی: کدام برنامه). شما فرصت ندادید که دولت برنامه خود را تشریح کند. برنامه را تقدیم کردم امیدوارم باپشتیبانی اکثریت بتوانم به خوبی انجام وظیفه کنم. (دکتر بقایی: ما زیربار تحمیل آمریکا نخواهیم رفت. مکی: روزنامه آتش را چرا توقیف کردید؟ چون سنددزدی را منتشر کرده است.)

رئیس: آقای دکتر مصدق بفرمایید.

دکتر مصدق: ماده اول برنامه دولت این بود که در قانون انتخابات تجدید نظر بشود. نه اینکه اشخاص به دست ستاد ارتش وکیل بشوند. حالا وکالت خلخال را به وراثت دهقان مطالبه دارند. به همین جهت عکس نخست وزیر وخانمش را چاپ کرده اند. آنها بیخود عکس دیکتاتور را چاپ نمی کنند. حالا مجله تهران مصور را پاره می کنم - و با اشاره به پیشخدمت آنرا دور بریزید - (دکتر بقایی: بیخود عکس دیکتاتور را به شکل هیتلر چاپ نمی کنند. سلام هیتلری داده حاجی دیکتاتور)... دوم تجدید نظر در قانون مطبوعات است که وزرای دزد و خائن معرفی شوند. دیروز روزنامه آتش را توقیف کرده اند مگر چه نوشته بود؟

آنگاه دکتر مصدق متن گزارش سرتیپ غلامحسین مقتدر را به اعلیحضرت همایونی خواند که خلاصه اش چنین بود:

« در اردوکشی سال ۱۳۲۳ علیه خواجه مهدیقلی باجول که سه ماه یك ستون

درناحیه فریدن و بربرود وسیله لشگر اصفهان موجب شکایت مردم شده بود، برای کشف حقیقت کمیسیونی به محل اعزام و معلوم شد که این عملیات به منظور سوء استفاده های شخصی از طرف سرلشگر رزم آرا و سرتیپ قدر بوده که ستون اعزامی عملی انجام نداده و خساراتی به ارتش وارد کرده وخواجه مهدیقلی واشخاص دیگر اعترافات کتبی نموده که حدود ۷۰۰ هزار ریال از سراج مهدیقلی اخاذی شده که او را مرخص می کنند و پرونده به دادرسی ارتش محول شده است که سرتیپ غلامعلی انصاری به سمت بازپرس و انوری پور کارمند دادرسی به سمت کمك بازپرس پیشنهاد شده است.»

حالا در موقعی که این آقا آمده نخست وزیر شده خواسته بگوید این آقا آنچه را می گوید نیست. این آقا در مدتی که رئیس ستاد بوده در انتخابات مجلس شورا و مجلس مؤسسان دخالت کرده و این اوضاع نتیجه عملیات مستقیم او می باشد. حالامی خواهد مصلح بشود ای خاك بر سرما (مکی: این روزنامه را توقیف کرده برای اینکه دزدی اورا گفته) آقایان درکجای دنیا حکومت نظامی را می آورند تا مردم را به عناوین پوچ در زندان نگه دارند تا وقتی حکومت نظامی لغو شد بگویند ما اشتباه کرده ایم. حکومت نظامی برای مواقع خطر است. حدود ۲٤ ساعت اعلام می شود و بعد از رفع خطر لغو می گردد ولی در این مملکت خراب دولتهای خائن، حکومتی که از بیت‌المال بطور نامشروع استفاده می کند هواخواه حکومت نظامی و تعقیب جراید است. خدا شاهد است اگر می دانستم این دستگاه پا برجا می ماند در مجلس این حرفها را نمی زدم ولی قطع دارم که روزی این دستگاه منفجر خواهد شد. آنوقت شما آقایان وزرا نه راه پس دارید و نه راه پیش. (مکی: چرا به آمریکا میروند).

مطلب دیگر ماده واحده ای به مجلس دادم که اصل ٤۸ قانون اساسی را تفسیر کنید. چون مجلس موسسان مطابق نظرمردم و سنن پارلمانی تشکیل نشده و اصل سابق را بگذاریم برای اینکه وکلا متزلزل نباشند و بتوانند انجام وظیفه کنند. سه امضا کم بود که وکلا امضا نکردند تا مملکت از خطر نجات یابد. اگر می‌خواهید مملکت اصلاح شود یك کمیسیون ۵ نفری انتخاب کنید که به وزارتخانه‌ها بروند که منهم یکی از آنها باشم. می رویم وزارتخانه‌ها تفتیش می کنیم تا ببینیم وزارت جنگ این دویست میلیون را که گرفته چه کرده است؟ اگر سوء استفاده نشده بود،

همین آقا (اشاره به نخست وزیر) حق دارد مرا بزند. بنده هم دزدی ها را صدا می دهم.

من تاحالا دولتی به این گندی ندیدم تا بیاید مجلس و اینقدر بی احترام باشد. این دولت نمی تواند کاری بکند، مگر با شلاق و سر نیزه وبنده را هم تبعید کند. من آرزومندم که حبس شوم تا رفع خستگی بکنم. اینها اگر جنگی بشود فرار می کنند. در زمان شاه فقیدما نمونه اش را دیدیم. من در دوره پنجم تقنینیه گفتم که این راه آهن سراسری سوق الجیشی است. اگر جنگ شد وضعیت آنطور هست و اگر جنگ نشد بدبختی مردم مملکت را از بین می برد. بخدا با قلدری و دیکتاتوری نمی‌شود کار کرد. اصلاحات را باید به دست مردم داد. والله بالله بخدا قسم آرزو می کنم که به دست این آقایان کشته شوم که جزو شهدا به حساب بیایم. بدست این جناب آقا کشته بشوم و بدست مردمی که بعد می آیند کشته نشوم که بیایند بگویند این آقا مَلاك و محتکر بود.

ارباب مهدی: عده ای از بازاری ها نزد من آمدند و گفتند ما داریم از بین می رویم تا کی وضع بایدچنین باشد. شما وکلای ملت چه می‌کنید؟ هشت سال است وقت این مملکت تلف شده و همه‌اش بحرف گذشته است. حال یك دولت آمده شعارش عمل است نه حرف بنده معتقدم آقایان موافقت فرمایند که دولت زودتر وارد عمل بشود. (دکتر مصدق: احسن جنابعالی را باید واقعاً دفعه دیگر انتخاب کنند از بلوچستان) اگر زنده باشم مطمئناً انتخاب خواهم شد. (دکتر مصدق: اهل بلوچستان نیستی) جناب آقای دکتر مصدق دنیای ۱۳۲۹ غیراز دنیای ۱۲۹۹ است و جناب رزم آرا هم غیر از دیگران هستند. (دکتر بقایی: ماهم همین را می گوییم) مردی که تمام مرزها را دیده و تمام سربازها را با سواد کرده این مرد دیکتاتور نمی شود. وضع دنیا هم اجازه نمی دهد (دکتر بقایی: به به) بنده استدعا می‌کنم که تکلیف دولت را همین امروز معین‌کنید. وضع مملکت و دنیا بداست مردم در شهرستانها با سختی و پریشانی می گذرانند.

پس از تصویب کفایت مذاکرات، درباره دولت اخذ رأی بعمل آمد و نتیجه چنین بود:

عده حاضر در مجلس ۱۰۶ نفر، موافقین ۹۵ نفر ـ مخالفین ۸ نفر ـ ممتنعین ۳ نفر.

مخالفین: دکتر مصدق، دکتر شایگان، دکتر بقایی، حائری زاده، اللهیار صالح، محمود نریمان، حسین مکی و آزاد.

* * *

بدنبال رأی اعتمادی که مجلس شورای ملی به دولت رزم آرا داد وتا آنروز هیچ دولتی تا این حد مواجه با مخالفت در مجلس نشده بود برای اخذ رأی اعتماد به مجلس سنا رفت. در آنجا محیط کاملاً آرام بود. فقط دکتر متین دفتری با دولت مخالفت کرد و گفت: نخست وزیر حکم انحلال مجلسین را در جیب دارد. اما مجلس سنا به سرعت به دولت رزم آرا رأی اعتماد داد.

رزم آرا سعی داشت با دکتر مصدق، حسن مناسبات داشته باشد تا کار نفت را حل کند. برای این منظور به فکر افتاد از طریق اللهیار صالح که مردی منطقی و مورد احترام همه بود و برادرش دکتر صالح هم در کابینه عضویت داشت روابط خود را با دکتر مصدق تحکیم بخشد. به همین جهت بین مصدق و رزم آرا در منزل صالح ملاقاتی صورت گرفت وقرار شد پس از نطق نمایندگان جبهه ملی دولت نیز پاسخ احترام آمیزی بدهد و دولت طبق نظر مجلس برپایه تأمین حداکثر منافع ایران در شرکت نفت اقدام نماید. ولی اینکار صورت نگرفت.

* * *

محمدرضا خلیلی عراقی یکروز به نگارنده می گفت که من اکثراً همراه رزم آرا بوده و حتی برای انجام کارهای اداری و سیاسی بخانه او میرفتم. یکشب تلفن زنگ زد، وقتی گوشی را برداشتم از آنطرف شخصی گفت من دکتر مصدق هستم و می خواهم با تیمسار صحبت کنم. من خیال کردم شخصی قصد شوخی دارد. با تردید موضوع را به رزم آرا گفتم مثل اینکه منتظر تلفن بود گوشی را به او داده از اطاق خارج شدم وقتی تلفن تمام شد و نخست وزیر تعجب مرا دید با خنده گفت در سیاست از این بازی ها زیاد است باید انعطاف داشت. در عین مبارزه سیاسی روابط خصوصی من و دکتر مصدق خوب است.

رزم آرا در مجلس گفت من در منزل اللهیارصالح با دکتر مصدق ملاقات کردم. آقای مصدق به من گفتند کمك کنید تا نخست وزیر شوم. من عرض کردم خود من هم داوطلب نخست وزیری هستم. ایشان گفت مصلحت شما نیست. عرض کردم مصلحت خود را بهتر از شما تشخیص می‌دهم ولی حاضرم در کارها با شما

مشورت کنم. آقای دکتر مصدق گفتند اگر شما زمامدار شوید من مخالفت خواهم کرد صلاح شما در این است که به نفع من کار کنید.

من نظریات خود را درباره تشکیل حکومت به اطلاع ایشان رسانیدم. ولی ایشان گفتند من خودم داوطلب نخست وزیری هستم. گفتم من حاضرم تحت نظر شما کار کنم. گفتند لازم است ماده واحده ای از مجلس بگذرد که اگر نتوانستم به خدمت نخست وزیری ادامه بدهم به مجلس برگردم گفتم این به عهده نمایندگان مجلس است. ایشان گفتند بهتر است من و شما نخست وزیر نشویم یك شخص ضعیفی را روی کار بیاوریم که عنان اختیارش دست ما باشد و ما از خارج او را اداره کنیم. گفتم کنار نشستن و سرنخ به دست داشتن را پسندیده و در خور وطن پرستی نمی دانم و گفتم با این موضوع مخالف هستم. من هرگز نگفته ام تنها کسی که می تواند مملکت را نجات دهد من هستم. من جرأت چنین ادعایی را ندارم که بگویم تنها اصلاح طلب من هستم.

* * *

ابوالفضل قاسمی عضو شورای جبههٔ ملی در این مورد چنین می نویسد: رزم آرا در منزل اللهیار صالح با دکترمصدق ملاقات کرد و می کوشید که ثابت کند اگر سالها چکمه پوش بوده اینك با دیپلماسی نو می خواهد کارها را سر و سامان بدهد. در چنین لحظات حساس ناگهان رزم آرا در مجلس گفت ملت ایران لیاقت لولهنگ سازی را ندارد و نمی تواند کارخانه سیمان را اداره کند. بعداً گفته شد که اصل نطق رزم آرا که از طرف شرکت نفت تهیه شده بود در خانه سدان بدست آمده است. در چنین ایامی « ویلیام دوکلاس » قاضی ایراندوست آمریکایی به ایران آمد و قصد داشت میان رزم آرا و مصدق درباره حل نفت میانجی شود ولی منوچهر فرمانفرماییان رئیس اداره امتیازات نفت وزارت دارایی مانع این تماس شد و او هم بدون اینکه اقدامی بکند به آمریکا بازگشت.

مخالفین رزم آرا سعی داشتند که در نظر شاه اورا به شکل یك کودتاگر معرفی کنند تا مانع جاه طلبی های وی گردند ولی او با لیاقت و پشتکار و بازی های سیاسی داخلی وخارجی توانست خودرا به مقام نخست وزیری برساند. بااینکه یك بارهنگام نخست وزیری قوام السلطنه با اقدامات مظفر فیروز و وزرای توده ای و نزدیکی آنها به رزم آرا شاه ظنین شده بود. رزم آرا با دادن گزارش به شاه خود را

از مخمصه نجات داده. در واقعهٔ سوء قصد به جان شاه و با توجه به اینکه دکتر فقیهی شیرازی که کارت خبرنگاری به ناصر فخر آرایی داده بود و با کمك رزم آرا از خرم آباد یکبار وکیل شده بود، و مکتوم ماندن حقایق را همه ناشی از برنامه رزم آرا برای سرنگونی شاه و روی کار آمدن او می دانستند.

روزنامه نیویورك تایمز چنین نوشت:

سپهبد رزم آرا با ایجاد مجلس موسسان برای افزایش اختیارات شاه اقدام کرد، ولی به علت نفوذ روز افزون در ارتش و داشتن روابط محرمانه با انگلستان و آمریکا و شوروی موجب نگرانی شاه و هیأت حاکمه شده بود. شاه بهیچوجه با انتصاب رزم آرا به نخست وزیری موافق نبود. اما نفوذ روز افزون جبهه ملی و ترور هژیر وزیر دربار، شاه را مجبور ساخت که او را به مقام نخست وزیری منصوب کند. با اینکه همواره نسبت به او بیمناك بود. زیرا سپهبد جوان باهوش و جاه طلب و آشنا به زد و بندهای سیاسی بود. او تنها افسری به شمار می رفت که اگر طوفان نفت را از سر میگذراند برای برداشتن شاه تردید به خرج نمی داد. شاه بطور قطع خطر بقدرت رسیدن رزم آرا را حس می کرد ولی برای مقابله با دکتر مصدق که اورا دشمن دودمان پهلوی می دانست ناچار به اینکار شد. مصدق و رزم آرا هر دو برای شاه خطرناك بودند ولی از میان رفتن هریك از آنها موفقیتی برای شاه بشمار می رفت. از طرفی رفورم و اصلاحات از جمله مسائلی بود که در آمریکا به شاه گوشزد شده بود.

اولین شکست رزم آرا

رزم آرا تصور می‌کرد اداره سیاسی مملکت مثل اداره ستاد ارتش می‌باشد و هرکار با امر و دستور پیش می رود. هنگام تقدیم برنامه دولت یکی از مهمترین مواد آنرا اجرای قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی اعلام کرد تا اختیارات به مردم شهرستانها داده شود و روز ۲۲ تیرماه ۱۳۲۹ نخست وزیر لایحه مزبور را با قید یك فوریت به مجلس تقدیم داشت. دکتر مصدق به عنوان مخالف با فوریت لایحه چنین گفت:

طرح آقای رزم آرا طرح تجزیه ایران است. امروز که روز تجزیه ایران است من نمی توانم سکوت کنم. اگر امروز حرف نزنم باید بروم در خانه خود و بمیرم زیرا نمی توانم آنرا تحمل کنم. من تا جان در بدنم دارم از وطنم دفاع می کنم. این آقای نخست وزیر یکی از اعضای جبهه ملی رادعوت کرده بودکه استاندار بشود و ماهی پنجهزار تومان به ایشان حقوق بدهد (منظور امیرعلایی می باشد) او با این طرز می‌خواست او را ازخط مستقیم منحرف کند. وقتی در جلسه جبهه ملی مطرح کرد گفتم تو یك عمر به نیکنامی خدمت کرده ای حالا می خواهی انتحار سیاسی بکنی. مرده شور این پولی را ببرد که بتو می دهند. تو از گرسنگی بمیری بهتر است تا پولی از دست اشخاص بگیری. اینکار را قبول نکن. اوگفت من در شرکت الکساندر گیپ هستم اگر این کار را نکنم این آقا مرا از آنجا هم بیرون می کند و

امرم نمی گذرد گفتم وقتی این آقا تو را بیرون کرد عده ای هستند که زندگی ترا تأمین کنند بیا و دراین میانه نام نیك را از دست نده...

من نمی خواهم بگویم شهردار هرشهر را مردم انتخاب نکنند، زیرا با ترتیب فعلی شهردارها به افکار عمومی توجه ندارند ولی من شنیده ام نقشه این خود مختاری را چندی پیش یکی از دول سرمایه داری به اعلیحضرت همایونی پیشنهاد کرده ولی چون اعلیحضرت وطن پرست با آن موافقت نفرموده اند این دولت را روی کار آورده اند. آمده است تا کورکورانه مقصود دول سرمایه‌داری را انجام بدهد. ای مرگ بر آن افسرانی که باید در راه حیات ومصالح ایران کشته شوند واکنون مجری این نقشه شده و می‌خواهند نام ایران را ازصفحه تاریخ معدوم نمایند. چون دول استعماری ازیك دولت واحد و قائل به مرکزیت و نسبتاً قوی نمی‌توانسته اند سوء استفاده کنند اسبابی فراهم کرده اند که دولت اصلی به دول کوچك تقسیم شود و هریك از قسمتهای آنرا تحت‌الحمایه ویا منطقه نفوذ خود قرار دهند که در تاریخ نمونه های مختلفی هست.

آمریکا و انگلستان می‌خواهند دولی تأسیس‌کنند و از آن دول امتیاز نفت و یا تمدید امتیاز نفت را بخواهند. چه مانعی هست که دولت شوروی هم درآذربایجان و مناطق شمالی این امتیاز را از پیشه وری و امثال او نخواهد. ما نمی خواهیم آمریکا وطن مارا اشغال کند و یا دولتهای خودمختاری تشکیل بدهند. برای خدا به این ماده واحده رأی ندهید تا آئین نامه آنهم بیاید چون دولت هرچه بخواهد در آئین نامه می گذارد.

شما در این مجلس به کمیسیون دادگستری برخلاف قانون اساسی اختیار دادید که قوانین را بطور آزمایشی تصویب کند. چرا شما می‌خواهید این لایحه را تصویب کنید و بعد اختیار بدهید به کمیسیون تا مقدرات مردم را تعیین کند. این همان نقشه کمیسیون سه جانبه است که در دوره چهاردهم پیشنهاد کردند که دولت آمریکا و انگلستان آنرا دادند وشوروی مخالف بود و نمایندگان هم مخالفت کردند و نقشه عملی نشد. اکنون هم جبهه ملی با آنچه در قانون اساسی درباره انجمنهای ایالتی و ولایتی نوشته موافق است ولی با هرقانون دیگری که بالمآل وسیله تجزیه مملکت قرار گیرد مخالف می باشد.

نخست وزیر(رزم آرا): بنده هیچوقت عقیده ندارم که مرد بی‌نظیر و یکتایی

هستم و برعکس شخص کوچکی هستم. (مکی: صحیح است) مفتخرم که یک ایرانی هستم و صمیمانه حاضرم برای کشورم خدمت کنم. راجع به بودجه وزارت جنگ مطالبی فرمودند بسیار بجا و به مورد خرج شده است. یک مدیرکل مالی ارتش برآن نظارت دارد. از آقای دکتر مصدق تقاضا می کنم آنرا رسیدگی کنند و پس از آن پشت تریبون صحبت بفرمایند. در مورد آقای امیرعلایی باید بگویم از تعدادی اشخاص دعوت شد برای تشکیل کمیسیونی... بهیچ وجه قرار استانداری و حقوق مطرح نبوده است. یکایك آنها از جمله آقای امیرعلایی عضویت کمیسیون را پذیرفته و نظریات خوبی هم دادند. یکروز صبح به من تلفن کردند و گفتند مرا از اینکار معاف کنید من تحت فشار و خطر جانی و روحی قرار گرفته ام. گفتم من از شما تقاضایی نکردم فقط خواسته بودم که در یك امر اجتماعی شرکت کنید و اگر نمی خواهید شرکت نکنید ولی من شما را همیشه دوست دارم. اصلاً موضوع حقوق و استانداری مطرح نبوده است.

در جلسه یکم مرداد ۱۳۲۹

دکتر مصدق: من متن پیام آیت الله کاشانی را می خوانم که خلاصه اش چنین است:

اکنون مشاهده می شود که اولیاء امور با تبعیت از سیاستهای بیگانه و خانه برانداز کوشش دارند وسیله قانون فریبنده ایجاد تفرقه و تشتت کنند و ملتی را که چند قرن تحت حکومت واحد قرار دارد ابتدا به خود مختاری داخلی و بعد به صورت دول مستقله درآورند. برعموم مسلمین است با تمام قوا مبارزه کنند و همانطور که خدا واحد و دین واحد و کتاب واحد است، در امر سیاست مملکت هم از قانون اساسی واحد پیروی کنند. هیچکس با انجمنهای ایالتی و ولایتی مخالف نیست ولی ایرانی با تجزیه مملکت مخالف است و نمی تواند ببیند که کشوری چند هزار ساله به امر اجانب قطعه قطعه گردد. (اردلان: ایشان خودشان وکیل هستند چرا پیام می فرستند بیایند اینجا مطالب خود را بگویند.)

حائری زاده: چه مانعی دارد. اشکالش چیست؟

دکتر مصدق: در مذاکرات با آقای نخست وزیر قسمتی از مطالب را تکذیب می کنم ولی ایشان آنروز به من گفتند وقتی اعلیحضرت از پاکستان برگشتند همین لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی را به عرض رساندم فرمودند دیگر چه اختیاری

برای ما باقی خواهد ماند؟ بهمین جهت دیگر اقدام نشد ولی اکنون دولت آمریکا هرگونه کمك را موکول به اجرای اصلاحات نموده، من تصمیم گرفته ام خودم برنامه را اجرا کنم. ایشان به من پیشنهاد کردند نخست وزیر شوم، گفتم قبول نمی کنم. گفتند چه کنیم گفتم روی یکنفر موافقت کنیم بحث شخص ضعیف اصلاً مطرح نبوده است. ولی سرانجام آقای منصور به دربار احضار می شوند، در ازای سفارت رم استعفا می دهند و جناب ایشان نخست وزیر می شوند. درباره رسیدگی به کار ارتش متن لایحه ای تهیه کرده ام و از آقای نخست وزیر می خواهم که آنرا امضا کنند.

رئیس: نماینده حق ندارد به دولت لایحه بدهد. این حق دولت است.

بدنبال این بحث ها و سر و صدای متنفذین شهرستانها که نفوذی هم در مجلس داشتند این کار بجایی نرسید و شکست بزرگی برای دولت رزم آرا به حساب آمد.

رزم آرا و «بند جیمی ها»

دولت رزم آرا که در میان طوفان مخالفت دکتر مصدق و طرفدارانش شکل گرفته بود، سعی داشت با انجام کارهای پر سر و صدا خود را دولت اصلاح طلب و پرحرکتی معرفی کند. علاوه بر مساله نفت که تکلیفش روشن نبود، نخست وزیر که مرتب برای ایراد نطق به میان گروه های مختلف می‌رفت درباره قرارداد نفت، اصلاح امور اداری و تصفیه کارکنان دولت، تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی و غیره، مطالبی می گفت و می خواست توجه عموم طبقات را به برنامه های اصلاحی دولت جلب کند. یکی از کارهای پر سر و صدا اجرای لیست معروف به «بند جیمی ها» بود. این صورت توسط کمیسیونی تهیه شده بود ولی هیچ دولتی نمی خواست با اجرای آن برای خود مشکلی ایجادکند. ولی رزم آرا که خواهان این قبیل اقدامات بود اعلام کرد که می‌خواهد بندهای الف و ب و ج را در سازمانهای اداری مملکت پیاده کند. جریان چنین بود:

برای نخستین بار یك هیأت ۷ نفری برای تصفیه کارمندان درنظر گرفته شدند که عبارت بودند از محمد سروری، ممقانی، مختار الملك صبا، عبدالعلی لطفی، باقر شاهرودی، محسن قریب، سید احمد امامی که همه آنها به پاکی و حسن شهرت معروف بودند و قرار بود سروری یا نجم الملك ریاست هیأت را برعهده داشته باشند که از این عده غیر از لطفی و شاهرودی بقیه خود را کنار کشیدند

ولی دکتر محمد سجادی قدم به میدان نهاد و ریاست هیأت را پذیرفت و شاهرخ مدیرکل بازرسی وزارت دارایی و یکانی رئیس دیوان کیفر ودکتر هومن وکیل دادگستری عضویت راپذیرفتند. این هیأت پروندهٔ حدود هزار نفر از کارکنان دولت و مقامات مملکتی را مورد رسیدگی قرار داد و در نتیجه ۲۴۰ نفر را مشمول بند الف، ۴۶۰ نفر را مشمول بند ب و ۲۶۰ نفر را مشمول بند ج قرار داد و درباره تعدادی حدود ۱۵ نفرهم نتوانست تصمیم بگیرد، زیرا تعداد رأی موافق ومخالف آنها در هیأت تصفیه مساوی بود.

این هیأت هر یك ازکارمندان دولت و یا کسانی را که سابقه کار دولتی داشتند به شرح زیر تقسیم بندی نمود:

بند الف ـ مخصوص کارمندان فعال وصالح بود که باید در خدمت دولت باقی بمانند.

بند ب ـ اختصاص به کارمندانی داشت که نباید پست مهم به آنها ارجاع شود وباید برای تدریس به آموزش و پرورش منتقل گردند یا از دادن کار حساس به آنها خودداری شود.

بند ج ـ اختصاص به کارمندان نالایق داشت که فاسد وناصالح بودند وباید ازکارها برکنار گردند.

وقتی گزارش نهایی هیأت آماده گردید نام کارمندان مزبور محرمانه نگهداشته شد. تا اینکه رزم آرا دستور داد اسامی منتشر گردد. انتشار اسامی غوغایی به پا کرد زیرا سردار فاخرحکمت رئیس پرقدرت مجلس شورای ملی و اسامی ۱۷ تن از نمایندگان جزء بندهای ب و ج گذاشته شده بود.

مخالفین می گفتند این لیست ساخته و پرداخته گروه عامیون است که افرادی نظیرنجم الملك،سروری، مختارالملك صبا و هادی اشتری را صالح دانسته و شخصیت هایی نظیر قوام السلطنه، سردارفاخرحکمت، دکتر اقبال، سپهبدشاه بختی، مورخ الدوله سپهر، خسروهدایت، عبدالحسین هژیر را دربند الف نگذاشتند چون به عامیون منتسب نبودند، لیاقت قوام السلطنه در امور کشور داری و مدیریت سردار فاخر در ریاست مجلس ودرستی دکتر اقبال از جمله مسائلی بودکه وکلای مخالف لیست در مجلس عنوان کردند و بدنبال آن دکتر سجادی را مورد حمله قراردادند و به زندگی او ایراداتی گرفته و او را از عُمال زمان رضاشاه دانستند و گفتند که او

خواسته عده ای از مقامات مملکتی را که شایستگی دارند از دور خارج کند. حملات به دکتر سجادی بطوری شد که او در پشت میز ریاست سازمان برنامه دچار ناراحتی گردید و او را به بیمارستان بردند و به ناچار از سمت خود کناره گیری کرد و تا مدتی هم بیکار بماند.

دوست مطلعی که با دکتر سجادی ارتباط نزدیك داشت می گفت دکتر سجادی اظهار داشته بود که بعضی از اعضای هیأت غرض ورزی کردند و چندتن از افراد شایسته و شریف را در بندهای «ب» و «ج» گذاشتند و به اساس کار لطمه زدند، در حالی که تصمیم هیأت در مورد خیلی ها کاملاً درست بود.

در جلسه ۲۱ شهریور ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی، جمال امامی ضمن مخالفت با این لایحه چنین گفت: از دو سال پیش که صحبت مساعدت مالی آمریکا به ایران بود اصطلاحات جدیدی در کشور پیدا شد. هزار فامیل، هیأت حاکمه، تصفیه و مبارزه با فساد و غیره... متاسفانه از فامیل های سابق کسی باقی نمانده ولی فامیلهای جدیدی بوجود آمده اند که اگر ثروت آن فامیلها را با ثروت یکی از این افراد «خودرو» مقایسه کنید آنوقت حساب به دستتان می آید.

این هیأت تصفیه کار مضحکی کرده اما طرفداران جدی سیاست شمال و جنوب را معاف کرده و یا در بند الف گذارده و آن رجالی را که طرفدار این دو سیاست نیستند و یا طرفدار سیاست ثالثی هستند، در بند ب و ج گذاشته تا از صحنه خارج شوند. این هیأت تصفیه ۳ نفر از مردگان را دربند ج گذارده است. شنیده ایم که به سربازان شجاع جنگ پس ازکشته شدن مدال می دهند ولی اینها به چند کارمند مرده اینطو مدال و نشان داده اند تا اولادشان از بند ج استفاده کنند. آخر چطور می شود رئیس قوه مقننه را در بند ج گذاشت؟ سرلشگر کوپال افسر شرافتمندی است و او را مثل شاه بختی در بند ج گذارده اند. شاه بختی تنها افسری است که در واقعه شهریور فرار نکرد. دولت حق ندارد این لیست را اجرا کند تا مجلس تکلیف آنرا معلوم نکرده است. شنیده ام که حتی دکتر مصدق را می‌خواستند دربند ج بگذارند ولی گفته شد ایشان سابقه خدمت ندارد. این هیأت تصفیه کاری کرد که بگویند هیأت حاکمه ایران دزد و فاسد هستند. من معتقدم عده ای را بی جهت مشمول بند ج کرده اند. اگر دست مرا ببُرند من به این لایحه رأی نمی دهم. نباید این شمشیر داموکلس را بدست دولت داد که بالای

سر کارمندان نگه دارد.

این «بند» بازی کشور را فلج کرده است. من و بستگانم در این لایحه ذینفع نیستیم. باید مجلس این شقاقلوس را قطع کند. آنرا فی المجلس رد کنیم. اینها جوانان شایسته ای نظیر دکترامینی و دکتر نخعی و دکتر مهران و بوذری و مهندس علوی را مشمول بند ب نمودند یعنی گفته‌اند بدرد کار نمی خورند. یعنی خواسته‌اند این جوانان فعال کشور را کنار بگذراند. اگر این جوانان نالایق نیستند، پس کی لایق هست؟ آقای دکتر مصدق و رفقای ایشان اعضای جبهه ملی که از لایحه دفاع کرده اند می گویند درمورد ۲۰ درصد افراد که مشمول بندها شده اند غرض ورزی و اجحاف شده است. نمی دانم کی گفته اگر یکصد نفر مجرم تبرئه بشوند بهتر است تا یك نفر بیگناه محکوم گردد. آقایان ۲۰ درصدغرض ورزی و اشتباه کم نیست. ما نباید بگذاریم مارك بی حیثیتی به هیچکس بخورد موافقین لایحه می گفتند این لایحه مفیدی است و در تنظیم آن شهامت به خرج داده شده ولی متاسفانه درباره چندتن اشتباه یا غرض ورزی شده و اجرای آن با اصلاحاتی موجب می‌گردد که خیلی‌ها دستشان از کارهای دولتی کوتاه شود ونام افراد ناشایسته ای هم در لیست هست که به اینصورت می توان آنها را از مشاغل دولتی دور ساخت.

* * *

سرانجام مجلس شورای ملی که رئیس و ۱۷ تن از اعضای آن مشمول این لایحه شده بودند، رأی به انحلال هیأت تصفیه داده و لایحه را نیز کأن لم یَکُن دانست و با این طرز سر وصدای لیست بندجیمی ها فروکش کرد.

* * *

علت عدم انتشار لیست بند جیمی ها این است که چون لیست مزبور را خالی از غرض ندیدم و با انتشار آن ممکن بود به حیثیت افرادی لطمه وارد شود، مصلحت در این دیده شد که در بایگانی کتابخانه ام ضبط شود.

فرار سران حزب توده از زندان قصر

یکی ازکارهای عجیبی که در دولت رزم آرا اتفاق افتاد فرار سران حزب توده از زندان قصر بود که عده ای شخص رزم آرا را متهم می کردند در اینکار دست داشته است.

متن اعلامیه شهربانی کل کشور درباره فرار سران حزب توده از زندان چنین است:

ساعت ۲۰/۳۰ دقیقه روز جمعه ۲۹/۹/۲۴ یك دستگاه کامیون که دارای روپوش و علائم مشخصه ارتش و عده ای که ملبس به لباس نظامی بوده و یکنفر آنها بادرجه سرهنگ دومی ارتش و بقیه درجه گروهبانی را دارا بودند درب زندان قصر آمده طبق مقررات به زندان مراجعه و با مذاکراتی که با ستوان یکم قبادی افسر نگهبان زندان می نمایند وارد محوطه زندان شده و سپس درب زندان شماره دو سیاسی رفته و ده نفر اززندانیان سیاسی را،ستوان یکم محمدزاده افسر نگهبان زندان مزبور طبق دستور ستوان یکم قبادی به خارج آورده و به کامیون سوار و از زندان خارج می شوند. ستوان یکم قبادی و ستوان یکم محمد زاده افسران نگهبان نیز به همراهی آنان حرکت و به معاونین خود دستور می دهند تا مراجعت آنها مراقب باشند. معاونین این دو افسر نگهبان چون چند ساعتی گذشته و خبری از آنها دریافت نمی نمایند، مراتب را به مقامات بالاتر گزارش می دهند و بلافاصله

موضوع تحت تعقیب و فرار مسلم می شود که در اثر خیانت این دو افسر و با تبانی این عمل انجام و ده نفر از زندانیان سیاسی را از زندان خارج ساخته اند. بلافاصله در تهران و در خارج اقدامات لازم برای دستگیری زندانیان و مرتکبین این عمل خیانت کارانه شروع می گردد.

رئیس شهربانی کل کشور - سرتیپ محمد دفتری

فراریان عبارت بودند از دکتر مرتضی یزدی، دکتر جودت، دکتر کیانوری، اکبر شاندرمنی، نوشین، خسرو روزبه، مهندس علوی، احمد قاسمی، حکیمی و بقراطی.

جمال امامی درمجلس چنین گفت: بطوریکه آقایان اطلاع دارندعده ای از زندانیان ازمحبس فرار کرده اند. نمایندگان به عظمت این امر توجه یافته اند. یا دولت اینکار را کرده که وای بر ما و مملکت ما. یا دولت نکرده و توده ای ها آنقدر به مملکت مسلطند که این عمل را توانسته اند انجام دهند. آنوقت نه بر مرده، بر زنده باید گریست. (صحیح است) عقیده ام این است که دولت خودش در اینکار دخیل بوده است (صحیح است) دلیل عرض من اینست که آقای رزم آرا چند سال رئیس ستاد ارتش بودند و از تشکیلات حزب توده بیش از همه اطلاع دارند. افراد حزب توده را هم ایشان می شناسند. این دو افسری که در زندان بوده اند هر دو توده ای بوده اند. یکی قبادی که گروهبان ارتش وعضوحزب کومله بوده و به عنوان توده ای اخراج گردیده و به شهربانی رفته و او را برای پاسبانی توده ای ها گذارده اند، دیگری محمدزاده است که برادر (آتش نیا) می باشد که توده ای معروف است و درچکسلواکی می‌باشد. اخیراً اینها را گذارده اند برای حفاظت توده ای ها و با آن ترتیبی که می دانید توده ای ها گریخته اند. شُبهه قوی این است که خود دولت متصدی این امر بوده است. (صحیح است) اگر اینها را قبول کنیم آیا شما و مملکت وشاه مصونیت دارید؟ این عمل خیلی بزرگ است. بزرگتر ازاینهاست که فرض می‌فرمایید. اگر مثل من فرض می فرمایید که خود دولت مداخله داشته آیا باید چنین دولتی را سر کار نگه دارید؟ اینکار عاقبت مخوفی دارد. (صحیح است)

* * *

ناصر قشقایی می نویسد: روزی که توده ای ها از زندان فرار کرده بودند رفتم

پیش رزم آرا ... اظهار داشت فرار اینها بسیار احمقانه و به نفع مملکت است. گفتم چرا؟ گفت اینها محکوم شده اند و مدتی به خاتمه حبس آنها مانده و قانوناً بعد از خاتمه مدت آزاد می گردند ولی حالا که فرار کرده اند دیگر نمی‌توانند ظاهر بشوند و تحت تعقیب خواهند بود و نمی‌توانند علناً فعالیت کنند. من خندیدم گفتم در این صورت دست خود تیمسار درکار بوده است. خندید و گفت عجالتاً که رفته اند. بعد با یکی دو نفر که با روسها مربوط بوده اند صحبت کردم اظهار داشتند که روسها از فرار اینها متعجب و نگران هستند، چون به هیچ وجه اطلاعی ندارند.

* * *

سرلشگر همایونی که در آن زمان رئیس بازرسی نخست وزیری بود، به نویسنده چنین گفت: ساعت ۵ صبح شبی که سران حزب توده از زندان گریختند، رزم آرا به من تلفن کرد و گفت فوراً به نخست وزیری بیائید که کار مهمی پیش آمد کرده است. وقتی به دیدارشان رفتم، نخست وزیر را خیلی ناراحت دیدم. اوگفت قطعاً از واقعه دیشب خبر دارید؟ و می‌دانید که چه دسته گلی به آب داده شده است؟ اظهار بی اطلاعی کردم با ناراحتی فراوان گفت دیشب ۱۰ نفر از سران حزب توده از زندان فرار کرده اند. باید موضوع را تعقیب کنید تا هرکس در هر مقامی که هست و دراین کار دخالت داشته است مجازات شود. بلافاصله سرتیپ دفتری رئیس شهربانی هم حاضر شد و نخست وزیر مطلب را تکرار کرد که متفقاً به شهربانی رفتیم. پس از تحقیق معلوم شد که دو نفر از افسران شهربانی به اسامی قبادی و محمدی عضو حزب توده بوده و با رابطه نزدیکی که با سران زندانی توده داشتند هر شب یکی از آنها کشیك می داده اند. در شب واقعه یکی از آنها یکی از ماشین های شهربانی را به زندان می آورد و به کسانی که آنجا حضور داشتند می گوید سران حزب توده را برای محاکمه می برد وآنها هم که از قبل آماده شده بودند همراه این دو افسر سوار ماشین شده از زندان خارج گردیده و به نقطه نامعلومی میروند. هیچکس از محل اقامت آنها خبردار نشد و حتی انتشار یافت که در سفارت شوروی به سر می برند، ولی بتدریج سر وکله یك یك آنها در کشورهای پشت پرده پیدا می شد. بالاخره بدنبال تحقیقات زیاد به این نتیجه رسیدیم که یکی از مهمترین اشتباهات، کشیك های مکرر این دو افسر بوده که یك در میان

صورت می گرفت. در حالیکه در موارد دیگر هم سه یا ٤ شب کشیك با یك افسر بوده و لااقل باید بدنبال ٢٤ ساعت کشیك ٤٨ ساعت استراحت داده می شد. تماس دائم این دو افسر با سران حزب توده یکی از مهمترین کلیدهای این واقعه بود. بنابراین مسئولیت درجه اول با سرتیپ دفتری رئیس شهربانی و سرتیپ کارگشا (سرتیپ زاده رئیس کارآگاهی) بود که باخیلی از دسته های سیاسی تماس نزدیك داشته و هر دو نفر از همکاران و دوستان صمیمی رزم آرا بودند. وقتی بطور شفاهی گزارش دادم رزم آرا گفت: بهتر است گزارش خود را کتبی بدهید. وقتی گزارش کتبی به دست ایشان رسید، به جای تشکر بطورناگهانی گفتند مثل اینکه مسئول اینکار خودشما هستید. من یکه خوردم و گفتم بچه مناسبت؟ فرار آنها از زندان قصر چه ربطی به بنده دارد؟ رزم آرا گفت: تیمسار گلپیرا رئیس ژاندارمری چند روز قبل گزارش محرمانه ای به نخست وزیری فرستاده و اظهار نظر نموده که افسران توده ای در زندان قصر با سران حزب توده در تماس هستند و من این گزارش محرمانه را نزد شما فرستاده ام که اگر به موقع اقدام می شد اساساً چنین واقعه ای اتفاق نمی افتاد. من گفتم چنین گزارشی را به خاطر ندارم. از این قبیل گزارشات که صحت و سقم آن معلوم نیست زیاد می‌رسد، منتها برای بررسی و رسیدگی به مقامات مسئول اطلاع داده می‌شد. گفتم اجازه بدهید به بازرسی نخست وزیری بروم وبه سابقه مراجعه کنم. پس از مراجعه معلوم شد جریان صحت دارد و گلپیرا چنین گزارشی فرستاده و منهم به فوریت برای رئیس شهربانی فرستاده و خواستار اقدام لازم شده ام که عین سابقه را به اطلاع نخست وزیر رسانیدم و با توجه به آن بیش از پیش معتقد شدم که رئیس شهربانی و کارآگاهی مسئول هستند. ولی از تعقیب و برکناری آنهاخبری نشد. حتی از غضنفری رئیس دفتر نخست وزیری خواستم که از اقدام نخست وزیر درباره آن گزارش، مرا مطلع کند. خبری نشد و این امر تردید مراکه شاید رزم آرا و رئیس شهربانی و رئیس کارآگاهی که از محارم او بودند در ماجرا دخالت داشتند و قضیه به سکوت برگذار گردید زیادتر کرد ولی تأیید آن احتیاج به بررسی و مطالعه زیادتر دارد.

* * *

نوشته‌های سران سابق حزب توده نشان می‌دهد که آنها زیرجلی روابطی بارزم آرا داشته اند. چنانکه دکترکشاورز چنین می‌نویسد. (یك فرض این است که رزم

آرا می‌خواست اول با پشتیبانی شوروی و انگلستان شاه را ازسلطنت باکودتا خلع کرده دست آمریکا را از ایران کوتاه کند. وقتی بقدر کافی قدرت خود را تثبیت کرد چهره واقعی خود را نشان دهد.)

دکتر کیانوری درباره فرار سران حزب توده از زندان چنین گفته است:

برای فرار لازم بود دوافسر کشیك داخل و خارج زندان هردو از رفقای حزبی باشند که این امر به آسانی میسر نبود و سازمان مخفی با کوشش فراوان اینکار را انجام می‌دهد. در آنشب گروهی از افسران حزبی لباس سربازی می پوشند و بایك کامیونی که شکل کامیون ارتشی داشته به زندان رفته رهبران زندانی حزب راتحویل می‌گیرند. این افسران یك نامه از رزم آرا داشتند که جعلی بود که اگر گرفتار شدند آنرا نشان بدهند. رفقای زندانی که فرار نکرده بودند خیلی بر آشفته می شوند و فحش می دهند.

دکتر کشاورز در گفتگوی خود با شاهرخ وزیری چنین می گوید: یك شب در مسکو ستوان قبادی افسر پلیس ایران به دیدن من و چند افسر که در منزلم بودند آمد. سر میز شام قبادی از رهبری حزب توده بخصوص کامبخش و کیانوری انتقاد کرد و فعالیت های خود از جمله فرار سران حزب توده را تشریح نمود. در ضمن گفت با لباس افسری و با جیپ شهربانی ایران مریم فیروز و فروتن و رفیق کیانوری را به ونك می برد تا اینها اطلاعات و دستورات کمیته مرکزی را مبادله کنند و اگر من در این حالت گیر می افتادم مجازاتم اعدام بود. در آنجا به گریه افتاد و گفت آنچه را من در ایران از اینها دیدم و آنچه را که من در مهاجرت راجع به جنایات آنها در مهاجرت دانستم و دیدم که در شوروی کاری برای مردم ایران انجام نمی دهند و حاضر نیستند به ایران مهاجرت کرده ومخفیانه فعالیت کنند در حالیکه من برای این اشخاص حاضر بودم جانم را فدا کنم. کم کم معتاد به مشروب شدم و به قدری متنفر و مایوس گشته ام که تصمیم گرفته ام درخواست نمایم به ایران فرستاده شوم و در آنجا به محض ورود کاری خواهم کرد که اعدامم کنند تا بتوانم شرف و حیثیت خود را برگردانم و به رفقای اعدام شده ام بپیوندم. قبادی همین کار را کرد و به تقاضای خود از رهبری حزب توده و شوروی ها او را در مرز خراسان تحویل ارتش ایران دادند و او در ایران تیرباران شد.

محمدعاصمی در کیهان لندن چنین می نویسد:

در سیاهه تیرباران شدگان نام « رفعت محمدزاده » تیری برجانم نشاند. او افسر شهربانی بود که همراه افسر دیگر شهربانی حسین قبادی در ماجرای فرار سران حزب توده از زندان قصر نقش اساسی داشت. بعدها مادر عزیزش را به «لایپزیك» بردم که پس ازسال ها پسرش را ببیند. مرتب با او معاشرت داشتم. علم اقتصاد خوانده و در مجله کاوه با نام مستعار « فرخ مبیّن» مقالات اقتصادی می نوشت.

پس از انقلاب آقایان! به ایران رفت و در شمار برجستگان حزب توده آب به آسیاب ملایان ریخت و سرانجام در گردش چرخ پروانه های آن آسیاب که با خون پاك او و صدها چون او می گشت جان شریف خود را فدا ساخت. افسر دیگر همراه او حسین قبادی همشهری و هم مدرسه و همفکر دوران جوانی من بود که سالها در شوروی زیست و بعد به سفارت ایران در مسکو رفت و به ایران برگشت. به زندان افتاد و زمانی کوتاه پس از آن تیرباران شد. او بی‌پروا و دلیر بود. او را حکومت قبل از انقلاب و رفعت محمدزاده را حکومت انقلاب آقایان! به گلوله بستند.

الف. فرخ در کیهان چاپ لندن چنین می نویسد: دکتر کشاورز نوشته بود که قبادی تصمیم داشت به ایران بیاید و اعدام شود و همین کار را هم کرد. ولی دکتر باستانی پاریزی در کتاب فرمانفرمای ٤٧، صفحه ٤١٨ چنین نوشت:

یك افسر بازنشسته ایرانی در شوروی کارهایی کرده بود که برایش جای ماندن نبود. خصوصاً با اعضای فرقه دموکرات اختلاف پیدا می کند. نامه هایی به سران حزب می نویسد: که مورد بی اعتنایی قرار می گیرد. به اتهامی ٥ سال به سیبری تبعید می شود. بعد به ایران می آید. قیافه این مرد به صورت وحشتناکی در آمده بود. صراحتاً گفت که مذهب ندارد. حس می شد که می خواست کاری کند که او را اعدام کنند. دادگاه ارتش در نظر داشت یا او را آزاد کند یا حداکثر به زندان قصر بفرستد. تنها در خواستی که کرد دیدار خواهرش در ساری بود. او را در ساری پیدا کردند. حاضر به ملاقات برادرش نشد. دادگاه نظامی اورا به اعدام محکوم کرد. تقاضای تجدیدنظر ننمود. به او تکلیف کردند که تقاضای تجدیدنظر کند، ولی نکرد. به او گفتند تقاضای عفوکندکه نکرد. وکیل تسخیری هم چندبار

با او کلنجار رفت ولی تقاضای تجدید نظر و عفو نکرد که نکرد. چاره ای جز اعدام قبادی نبود.

اما رفعت محمدزاده که آب به آسیاب ملایان ریخت، ملایان حقش را کف دستش گذاردند. با اینطرز اولی آمده بود که اعدام شود ولی دومی آمده بود که ادامه بدهد ، ولی هر دو اعدام شدند.

* * *

ازجمله مسائلی که برای دولت رزم آرا خیلی‌گران تمام شد، انعقاد قرارداد بازرگانی باشوروی و تسلیم یك افسر و دو سرباز پناهنده شوروی می باشد که با فرار سران حزب توده از زندان مخالفین انتشار دادند که رزم آرا با کمك آمریکاییها روی کار آمده ولی خود را به شوروی ها چسبانیده تا مقاصد سیاسی خود را با کمك روسها عملی سازد.

روز ۱۳ آبان سال ۱۳۲۹ رزم آرا نخست وزیر در کاخ ابیض با حضور روزنامه نگاران داخلی و خارجی با سادچیکف سفیر شوروی قرارداد را امضا کرد و رزم آرا گفت اختلاف ایران و شوروی که سالیان دراز معوق مانده بود در این دولت حل شده است.

در همین جریانات یك افسر و دو سرباز شوروی به ایران پناهنده شدند و تقاضای پناهندگی کردند و بااینکه رسم نبوده ونیست چنین افرادی مسترد شوند، ولی به دستور رزم آرا آنها به دولت شوروی تسلیم گردیدند که روزنامه‌های غرب بشدت این عمل نخست وزیر ایران را تقبیح کردند. وقتی هم ده تن از سران حزب توده از زندان گریختند، مخالفین در مجلس و مطبوعات اعلام کردند که دولت هم در اینکار دخالت داشته و درحقیقت این سه عمل باج دولت رزم آرا به روسها تلقی شد.

استیضاح دولت رزم آرا و فرار وزیر دارایی کابینه

یکی از شخصیت های مطلعی‌که وزارت کابینه رزم آرا را قبول کرده بود ، دکتر تقی نصر می باشد که سالیان دراز در آمریکا و در سازمان ملل خدمت می کرد و مورد احترام خاص بود . نگارنده در سفر نخستین خود به آمریکا وسیله دکترحسن زاهدی با او آشنا شدم و در ناهاری در رستوران سازمان ملل چندساعت با اوگفتگو داشتم و متأسف بودم که چرا از وجود چنین افراد شایسته و لایقی در ایران استفاده نمی شود . تصادفاً در کابینه رزم آرا وزیر دارایی شد . در آنموقع مسأله ملی شدن نفت مطرح بود و رزم آرا تصمیم گرفت دکترنصر را که برای شرکت در جلسه سالیانه بانك بین المللی به پاریس می رفت به انگلستان بفرستد تا با مقامات انگلیسی و نفتی تماس محرمانه بگیرد و نظرات آنها را بشنود و وضع ایران و جریانات روز را برای آنها تشریح کند تا کار نفت سر وصورتی بگیرد . دکتر نصر پس از خاتمه کنفرانس بانك بین المللی در پاریس همراهان خود را به لندن فرستاد و گفت خود من تا چند روز دیگر به شما ملحق می شوم . ولی هنوز که هنوز است به آنها ملحق نشده است زیرا ازآنجا یکسر به آمریکا رفت و تا مدتها نخست وزیر خبر نداشت که وزیر دارایی اش کجاست؟ و چرا گریخته است . ولی ابراهیم زند رئیس بانك ملی که همراه او بود در لندن مذاکراتی کرد و گزارشی از مذاکرات خود را به دولت داد و از وجود وزیر دارایی در لندن اظهار بی اطلاعی کرد .

سپهبد رزم آرا در مجلس نیز چنین گفت: «تصمیم گرفتم دکتر نصر را به لندن بفرستم تا با انگلیس ها تماس بگیرد ولی ایشان در اثر آزردگی از حملات روزنامه ها ماموریت شان را انجام نداده و از پاریس به آمریکا رفتند و بعضی از پرونده ها راهم همراه خود برده اند» بدنبال همین جریانات بود که فروهر به وزرات دارایی منصوب شد وکارش به جایی رسید که با استرداد قرارداد الحاقی مورد حمله شدید نمایندگان مجلس و مطبوعات قرار گرفت و سرانجام از وزارت عزل شد. قطعاً دکتر نصر چنین آینده ای را پیش بینی کرده بود که ناگهان خود را از معرکه کنار کشید والا امکان داشت دچار همان سرنوشتی بشود که فروهر شده بود.

دکتر تقی نصر بعد از انقلاب در ایران بود که او را ممنوع الخروج کرده بودند و وقتی هم برای معالجه کسالتش به او اجازه دادند به آمریکا رفت در آنجا درگذشت.

رزم آرا که نظامی موفق و تیزهوش ولی سیاستمدار نپخته و ناآگاهی از کار درآمده بود، به تدریج بوی زننده نفت کابینه‌اش را گیج کرد. یك روز وقتی درباره نفت مورد فشار نمایندگان قرار گرفت چنین گفت: « راجع به نفت جنوب باید بگویم که دولت اسبق قراردادی با شرکت نفت منعقد نموده که به مجلس تقدیم شده است. طبق سنت پارلمانی این دولت نیز با قرارداد موافق است و تقاضای رسیدگی و تسریع در تصویب آنرا دارد.»

این گفته نخست وزیر مقتدر نظامی موجب شد که در مجلس از طرف دوگروه مورد استیضاح قرار بگیرد. جمال امامی از طرفداران دولت بود که رزم آرا را در سه مورد زیر استیضاح نمود:

۱ـ تعلل در استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت

۲ـ تخلف از قوانین و عدم رعایت احترام مجلس شورای ملی

۳ـ سوء استفاده اقتصادی.

دو استیضاح هم ازجانب دکترمصدق، مکی، حائری زاده، اللهیار صالح، دکتر هدایتی، دکترعلوی (بعلت استنکاف دولت از اظهارنظر صریح درباره قرارداد الحاقی تقدیم شد). حسین مکی هم استیضاح جمعی را امضا کرد و هم استیضاحی به امضای شخص خود به مجلس داد و بوذری وزیردادگستری را مورد استیضاح قرار

داد. مجلس در مورد استیضاح مکی با ۹۷ رأی به دولت رزم آرا رأی اعتماد داد. در پاسخ استیضاح دکتر مصدق و همکارانش رزم آرا گفت: دولتی که پرونده نفت را تسلیم کرده و نماینده خود را هم معرفی نموده قطعاً موافق بوده است. حائری زاده گفت: « آقای نخست وزیر شهامت داشته باشید و صنعت نفت را ملی کنید.»

چون زمزمه ملی شدن نفت در مجلس و مطبوعات و در محافل مختلف بگوش می خورد، نمایندگان مجلس از دولت رزم آرا خواستند که هیأتی انتخاب ومطالعه کنند که آیا ملی شدن نفت عملی هست یا نه؟ که هیأت مزبور نظر داد اینکار عملی نیست و رزم آرا در مجلس در این باره چنین گفت: «هیأت تعیین شده گزارش داد که اینکار در ایران عملی نیست. هنوز اطلاعات علمی و فنی در ایران به پایه ای نرسیده که بتوانیم صنعت مشکل و عظیم نفت را اداره کنیم. ما هنوز کارخانه سیمان را نمی توانیم اداره کنیم. هنوز خیلی از وسائل اولیه و مورد احتیاج را نمی توانیم بسازیم، آنوقت چگونه می خواهیم تصدی فنی صنعت عظیم و پیچیده نفت را به عهده بگیریم». مخالفین نوشتندکه رزم آرا گفته است ما هنوز نمی توانیم «لولهنگ» بسازیم که این گفته عصبانیت شدیدی در افکار عمومی علیه رزم آرا ایجاد کرده بود.

جمال امامی در جلسهٔ روز پنج آذر ۱۳۲۹ چنین گفت: آقای رزم آرا تمنا می کنم که اختلاف نظر سیاسی ما را مخلوط به دوستی فیمابین نفرمایید. به شما ارادت داشته و خواهم داشت. انشاءالله اگر در اثر استیضاح من از کار برکنار شدید اولین کسی که در منزل خدمتتان میرسد من هستم. (خنده نمایندگان) من با آقای قوام مخالفت کردم و ایشان هم به من و خانواده و بستگانم ابقاء نکردند. خواستند بین ما را التیام بدهند همین آقای فروهر هم واسطه بود قبول نکردم. من به اندازه توانایی خود آتش را علیه قوام السلطنه روشن کردم وکوشش نمودم که برکنار شوند و موفق هم شدم. روزی که رفت خانه اش بنده رفتم خدمت ایشان و گفتم دیگر با شما اختلافی ندارم ایشان تعجب کردند که بعد از آن منازعات من چطور این حرف را می زنم، گفتم اختلاف سیاسی را نباید با دوستی مخلوط کرد. روزی که استیضاح از شما را دادم روزنامه های طرفدار شما مرامورد حمله قرار دادند. یکی از روزنامه های طرفدار شما نوشت که من ۴۲ نانوایی دارم و شما آنها را بسته اید. شما را قسم می‌دهم که بیایید بگویید آیا تا بحال من از شما توقعی

داشته ام؟ من به مناسبت مراجعه مردم توصیه زیاد می نویسم که اسم مرا در ادارات محتشم السلطنه ثانی گذارده اند.

روزیکه دولت شما معرفی شد گفتم اگر دولت رزم آرا از قانون تخلف کرد اورا استیضاح می کنم. حال شما از قانون تخلف کرده اید. ماده اول استیضاح راجع به نفت است. گرچه جلوی تشکیل انجمنهای ایالتی را گرفته و دولت را هم ترمیم کرده اید، ولی در مورد نفت چه کرده اید؟ وقتی هژیر نخست وزیر شد مرا به دولت دعوت کرد گفتم به شرطی قبول می کنم که قدمی درباره نفت بردارید. گفت قبول دارم ولی کار پرخطری است. گفتم انسان روزی باید بمیرد از خودت یادگار خوبی بگذار... هرچه می خواهد بشود. خدا خواست که من باشم و او بمیرد. از شب اولی که به دولت رفتم گفت طبق قولی که به شما داده ام مشغول تهیه اسناد و مدارك هستم و آن ۲۵ ماده را آورده و ادعاهای ایران را به شرکت نفت ابلاغ نمود. بعد از آن هر مذاکره ای شدکه برمبنای همین ۲۵ ماده هژیر بود که باید ازخدمات گذشتگان یاد کرد (آشتیانی زاده - این همه روضه خوانی چیست که برای شمر و یزید می‌کنید؟) می‌خواستم بگویم شروع مذاکرات را مرحوم هژیر کرد. بعد کابینه ساعد آمد. تنها وزیری بودم که با قرارداد الحاقی مخالفت کردم و آنرا امضا ننمودم.

ماجز این نفت ثروت دیگری نداریم (آزاد: همه چیزداریم) شما مطلع نیستید و چیزی ازاین امور سرتان نمی شود. ما غیر از نفت هیچ چیز نداریم. هر دولتی که استیفای حقوق ملت ایران را در نفت بکند تاج سر ما خواهد بود واگر از نفت بطور صحیح استفاده کنیم احتیاج به کمك خارجی نداریم. نمی‌دانم چرا تابحال دولتها اقدام نکرده اند. همه روزنامه‌ها بمن فحش می‌دهند. من شده ام چوب سه سر طلا... روزنامه های حزب توده و شرکت نفت و منتسب به دولت شما.

(نورالدین امامی: داداش، دکتر بقایی را ول کن عقل درستی ندارد).

مکی: پس مصداق این شعر هستید:

چنان با نیك وبد سرکن که بعدازمردنت عرفی

مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

بلی، مصداق این شعر هستم با هیچکس سر نمی‌کنم. من از حقوق ملت ایران دفاع می‌کنم. من از دولت می پرسم که اگر به این لایحه الحاقی عقیده نداری چرا

از آن دفاع می کنی؟ چرا وقت مجلس را می گیری؟ من از اول می دانستم که مجلس به این لایحه رأی نمی دهد. چند روز قبل دکتر مصدق می گفت رزم آرا مرد باهوشی است و می آید اینجا وکلا را متزلزل می کند. گفتم آسوده باشید تا من هستم اعضای کمیسیون به این لایحه رأی نمیدهند. شرکت نفت ثروت ما را برده و حساب کنید به ما چه داده است؟ (حائری زاده: هیچ)، تقریباً هیچ... شما به انگلیس ها حالی کنید که از نفت ما استفاده کنید ولی قسمتی از عوایدش را بما بدهند. (دکتر بقایی: ما قبول نداریم) باید به انگلیسی ها حالی کنید که اگر بنا باشد ایران در فقر و فاقه بماند کمونیزم بر ایران مسلط خواهد شد و دیگر چاه نفتی برای آنها باقی نخواهد ماند. من با این موازنه بازی که در کشورما مد شده صد در صد مخالفم. یعنی هم به این می دهیم و هم به آن... که روس و انگلیسی نرنجند. شما منافع خود را در نظر بگیرید دیگران برنجند به جهنم. بهرحال کمیسیون نفت لایحه الحاقی را رد کرد که طرح رد لایحه به پیشنهاد و خط من است.

قسمت دوم استیضاح من درباره تخلف از قوانین و عدم مراعات احترام مجلس شورای ملی است. آقای رئیس دولت تا مجلس شورای ملی هست شما مأمور و مخلوق ما هستید و مکلف هستید دستورات مجلس را رعایت کنید. ممکن است شخص من عقیده داشته باشم که مجلس رضاشاهی برای کشور بهتر باشد ولی من به آن مجلس نخواهم رفت (حائری زاده: حال بدتر از آن دوره است. شاه خودش دولت را فرستاده به مجلس... این مشروطه نیست.)

آشتیانی زاده: دولت شاه است. دولت مجلس نیست.

دکتر بقایی: آقای نخست وزیر بقول خودشان گربه مرتضی علی هستند.

بهرحال من اگر عقیده داشتم که این لایحه نفت به نفع مملکت است، یك تنه از آن دفاع می کردم. من خودپسند هستم و معتقدم که اگر افکار عمومی راه غلط رفت باید هدایتش کرد. برای تبلیغ انتخابات هم اینجا صحبت نمی کنم. پس تشخیص من مناط است نه موکلینم. آنها تشخیص داده اند که من بهتر از آنها می فهمم و مرا به اینجا فرستاده اند. من از دولتی طرفداری می کنم که حرف مرا بشنود. سیاست داخلی وخارجی دولت دست مجلس شورای ملی است، شما چطور می توانید علی رغم مجلس کار کنید. شما در مقابل مجلس زانو می زنید، آنوقت می روید علیرغم مجلس انجمن ایالتی و ولایتی تشکیل می‌دهید. ده مرتبه به شما

گفته‌ام که به صلاح کشور نیست. این قانون ۴۰ سال قبل نوشته شده است و تابحال اجرای آنرا مجلس صلاح ندانسته است. با این ترتیب آقای رزم آرا من نمی توانم با شما کارکنم.به آنها که می گویند چرا دولت را استیضاح کرده ام می گویم. شما کارهایتان مخالف اراده نمایندگان مجلس است. مجلس راضی نیست که شاهرخ دررأس تبلیغات باشد. اگر از خارجیها می ترسید ما نخست وزیری را که از خارجیها می ترسد نمی خواهیم. (دکتر شایگان: حتماً می ترسد) این طرز عمل با مجلس رکیك است. (دکتر شایگان: دستور است، تحت امر است). آی بر پدر دستور دهنده و دستور گیرنده لعنت. چقدر احمق است دستور دهنده... تصور می کنم این ناشی از کج سلیقگی است. فقط روزنامه طرفدار شما آزاد است و روزنامه ای که به من فحش می دهد. ولی اگر روزنامه‌ای باشما مخالف باشد توقیف می شود. دولت نباید از قدرتی که مجلس به او داده سوء استفاده کند. آقای نخست وزیر هیچ میکربی در جامعه باندازه هرج و مرج مملکت را نابود نمی کند. روز اولی که سرِکار آمدید امید داشتیم که جلوی هرج و مرج را خواهید گرفت که نشد. خیال می کنم آقای دکتر مصدق و رفقایش از شما راضی هستند زیرا کسی را که فکر می کردند دیکتاتور است عکس آن شده آدم شل و ولی که می خواستند از آب درآمدید.

روزی که کابینه را تشکیل دادید به شما گفتم این دکتر نصر آدم خیلی نپخته ای است، به او اعتماد نکنید. فکر نکنید که آمریکایی ها برای گل روی آقای دکتر نصر میلیاردها دلار به ما کمك می کنند. در سازمان برنامه او را شناختم. حالا که او را وزیر کرده اید فرار کرد ورفت. در ۵ ماه دولت شما سه بار نرخ ارز را تغییر داد. باید بگویم چقدر به کشور ضرر زده است.

آقای نخست وزیر همیشه امیدوار بودم که وقتی با آمریکاییها صحبت می کنید به آنها بفهمانید که از این انگلیس ها رودست نخورند. بگویید انگلیسی ها رفیق شما نیستند، رقیب شما هستند. نمی گذارند شما در شرق نفوذ کنید، گول آنها را نخورید.

سرانجام با پیشنهاد قائم مقام رفیع که چون کمیسیون خاصی در مجلس تشکیل شده و نمایندگان مجلس علاقمند کامل به استیفای حقوق ملت ایران هستند، پیشنهاد می نماید تا رسیدن گزارش کمیسیون، به استیضاح رأی ساکت

داده شود.) با اخذ رأی، اکثریت رأی موافق داد و استیضاح مسکوت ماند.

جمال امامی در جلسه بعد چنین گفت:

شما نمایندگان به دولت آن رأی را دادید ونخست وزیر رفت یعنی فرار کرد و دیگر به اینجا نیامد. بیرون جلسه همه می‌گویند دولت مملکت را به فلاکت می‌برد و در جلسه به او رأی میدهند. شما نمایندگان همه لوایحی را که در این چند ماه تصویب کرده‌اید همه علیه دولت بوده و به منزله رأی اعتماد نبوده است چطور حالا به او رأی اعتماد می دهید.

خدمات رزم آرا در این ۷ ماهه زمامداری چه بوده؟ در حقیقت رأی شما به نابودی مملکت بوده است. رزم آرا گفت: همین روزها من طلاها را از شوروی می گیرم. خبری نشد. توده ای ها را از زندان فرار دادند. از همه ننك آورتر استرداد پناهندگان سیاسی است که در تاریخ ملل سابقه ندارد. سیاست داخلی رزم آرا را می توان در آشفتگی ، بدبختی، گرانی، فلاکت، نفاق، دورویی و بالاخره هرج و مرج خلاصه کرد. چرا شماها به چنین دولتی رأی می دهید. این وضع قابل دوام نیست. من به رزم آرا خیلی امید داشتم و اوایل خیلی به او کمك کردم. حالا می بینم نه تنها به هرج و مرج پایان نداده، بلکه خودهم آنرا دامن می زند. رزم آرا شلنگ تخته می اندازد و ملت هم در بدبختی می سوزد.

یکی از وزرایش به من گفت شما اینقدر رزم آرا را اذیت نکنید، او نظامی است سیاستمدار که نیست. گفتم سیاستمداری سرش را بخورد انتظار دارم یك نظامی باشد که نگذارد توده ای ها فرار کنند. اصلاً من باور نمی کنم که نمایندگان شرکت نفت بنشینند با چنین دولتی صحبت کنند. من شخصاً رزم آرا را دوست دارم ولی مملکت را بیشتر از ایشان دوست دارم. در این مدت ۷ ماه از ایشان غیر از حرف چیزی نشنیدیم. ماشاءالله جای همه چیز دو زرع و نیم زبان دارد. جز حرف چیزی تحویل نداده است. ما او را سر کار آوردیم که مشکلات را حل کند، بدبختانه اینطور از آب در آمد. باید از اعلیحضرت استدعا بکنیم که دولت دیگری سرکار بیاید که مورد علاقه ملت و مجلس باشد.

* * *

رزم آرا که سعی داشت درباره نفت زیرجلی کارها را انجام دهد، سرانجام در اثر فشار مجلسیان به مجلس آمد و در حضور نمایندگان چنین اظهار داشت:

اینکه می گویند صنعت نفت ملی شود اگر منظور آن است که نفت در دست دولت باشد که این منظور تحصیل حاصل است، زیرا وضع ما قابل مقایسه با مکزیك نیست که مرتب ایران را با آن کشور مقایسه می کنند. در مکزیك اراضی در دست اشخاص بود که نفت آن استخراج می شد ولی در ایران اراضی در دست دولت است چون معادن در ایران ملی است.

اما اینکه عده ای فکر می کنند ما می توانیم نفت مان را استخراج کنیم باید از وضع مکزیك درس عبرت بگیرند چون موضوع بسیار مهم است و مسئولیت شدیدی در پیشگاه تاریخ و ملت ایجاد می کند. باید صریحاً بگویم که در وضع کنونی، ایران دارای آن قدرت صنعتی نیست که مستقلاً بتواند مبادرت به استخراج نفت بکند و بعد آنرا در بازارهای دنیا بفروشد. آقایان شما هنوز نمی توانید یك کارخانه سیمان را با پرسنل خود اداره کنید. شما که کارخانجات کشور را در نتیجه عدم قدرت فنی به وضعی انداخته اید که ضرر می دهد، باکدام وسایل وبا کدام پرسنل می خواهید نفت را ملی و شخصاً استخراج نمایید؟

من صریحاً دراین مجلس می گویم که در خطر انداختن سرمایه ملی و منابع زیرزمینی کشور بزرگترین خیانت است. من امروز بایستی این حقایق را بگویم تا اگر روزی در نتیجه تبلیغات کاری شد ملت ایران بداند که دولت حقایق را گفته و کوچکترین مطلبی را از ملت ایران پنهان نداشته است.

این گفته های نخست وزیر موجب طغیان افکار عمومی شد و اعضای جبهه ملی نیز آتشی روشن کردند که سرانجام رزم آرا در آن سوخت.

مجلس و مطبوعات بجان نخست وزیر افتادند و گفتند که نخست وزیر گفته ما «لولهنگ» نمی توانیم بسازیم، ما کارخانه سیمان را نمی توانیم اداره کنیم.

دکتر بقایی در مجلس گفت من آمده ام ثابت کنم تا قادر به اداره صنعت نفت هستیم. اگر هم نتوانیم مستقلاً پالایشگاه آبادان را اداره کنیم، لااقل برای مدتی می توانیم نفت خام بفروشیم. اینکه گفته شد ما نمی توانیم کارخانه سیمان را اداره کنیم اینهم حرف بیهوده ایست. ما می توانیم نفت را هم اداره کنیم. ملت ایران لیاقت آنرا دارد.

استرداد قرارداد الحاقی و جنجال در مجلس

دولت رزم آرا که با سر و صدای فراوان روی کار آمد هرچه زمان می گذشت، روز بروز ضعیف تر می شد. بخصوص که دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی مرتباً حملات خود را به این دولت افزایش می دادند و بتدریج نمایندگان مقتدری از قبیل جمال امامی هم به مخالفت با رزم آرا وارد گود شدند. رزم آرا در این ماجرا کوشید که پیشنهاد ۵۰ / ۵۰ را از انگلیسی ها بگیرد و به صورت برگ برنده ای در مجلس عنوان کند تا همه مخالفین را به قول خود خلع سلاح کرده باشد. به همین جهت اقدامات زیرجلی و پشت پرده درباره نفت جریان داشت.

رزم آرا مذاکرات محرمانه خود را درباره نفت به هیچکس حتی وزیر دارایی خود هم نگفته بود. بهمین جهت هیچکس نمی‌دانست که نخست وزیر دراین باره چه می‌خواهد بکند. قرارداد آمریکاییها با شرکت نفتی آرامکو در عربستان سعودی و تقسیم منافع براساس پنجاه پنجاه در مطبوعات انعکاس یافت و خود وسیله‌ای شده بودکه ایران هم بتواند از آن استفاده کند. مسأله دریافت وام به‌صورت‌مساعده هم مطرح بود که با ده میلیون لیره مساعده شرکت نفت توافق شده بود.

«سر فرانسیس شپرد» سفیر انگلستان در ایران در همان ایام نامه ای به سپهبد رزم آرا نخست وزیر نوشت مبنی براینکه شرکت نفت موافقت کرده که ده میلیون لیره سپرده به بانك ملی ایران بپردازد تا دولت ایران را از نظری که برای

افزایش اسکناس در جریان داشت مساعدت نماید و همچنین مبلغی بابت حق الامتیاز بپردازد. علاوه بر آن رضایت خود را بر اساس تنصیف عایدات (۵۰ - ۵۰) شبیه قرارداد اخیر با عربستان سعودی ابراز داشته. درحالیکه هیچیك از این اقدامات چه راجع به نفت و چه راجع به قرضه باطلاع عامه نرسیده و وضع افکار عمومی نسبت به شرکت نفت و بریتانیا خصمانه شده ودولت مواجه با تقاضای سیاسی برای ملی شدن نفت شده است. چون موقع بحرانی است به نوشتن این نامه مبادرت گردید تا اقدامات موثری برای هدایت افکار عمومی بعمل آید.

مصطفی فاتح می نویسد در زمان نخست وزیری رزم آرا در آبادان بودم و اطلاع یافتم که نارتگرافت نماینده شرکت نفت در تهران به خرمشهر آمده و عازم لندن است. او به من گفت که رزم آرا از او خواهش کرده که به لندن رفته ۵ میلیون لیره از شرکت نفت مساعده بگیرد. چند روز بعد از لندن مراجعت کرد و گفت شرکت حاضر است که اصل تنصیف درآمد را قبول کند ولی رزم آرا اصرار دارد که قضیه مکتوم بماند واگر قضیه را علنی کنیم دولت خواهد رنجید. استنباط من این است که رزم آرا می خواهد در موقع مناسب این پیشنهاد جدید را در مجلس اعلام کند و به عنوان توفیق دولت خود به حساب بیاورد که گلوله طهماسبی به او مهلت نداد.

درهمین جریانات شرکت نفت مطابق برنامه سالیانه خودعده ای روزنامه نگار را به انگلستان دعوت کرد و در یکی از میهمانی ها «النگتن» معاون رئیس هیأت مدیره شرکت نفت چنین گفت:

«ما نمی‌دانیم که چرا شرکت نفت در ایران مورد اتهام است؟ و چرا ملت ایران از این شرکت عصبانی است. آنها خیال می‌کنند ما در امور سیاسی ایران دخالت می کنیم. ما تاجریم وبه تجارت اشتغال داریم. می گویند مصطفی فاتح در مسائل داخلی خوزستان دخالت می‌کند، او جوان زرنگی است، چرا باید مداخله کند. من با این قبیل مداخلات مخالفم. کشمکش دولت ایران با ما عیناً مثل کشتی یك مرد جوان و قوی با یك بچه ناتوان می باشد. ما شرکت تجارتی هستیم کجا می توانیم با یك دولت قوی مبارزه کنیم و موفق شویم.» عمیدی نوری درپاسخ اوگفت تشبیه شما نسبت به طرفین قضیه کاملاً صحیح است. منتها درتعیین کیفیت طرفین اشتباه کرده اید. دولت انگلیس یك طرف دعواست که به بهانه شرکت نفت با ملت ضعیفی

مثل ایران گلاویز شده که نتیجه این کشتی معلوم است.

بدنبال این اقدامات ناگهان یك روز فروهر وزیردارایی که مسئولیت کار نفت را برعهده داشت به مجلس آمد و طی نطق مفصلی قرارداد الحاقی را که درکمیسیون مجلس رد شده بود پس گرفت که این امر دولت رزم آرا را دچار بحران ساخت و تقاضای استرداد او موجب حملات شدید نمایندگان جبهه ملی و مخالفین دولت شد. حتی وزرای کابینه از جمله دکتر جزایری به شدت به وزیر دارایی حمله کرد و گفت هیأت دولت از این موضوع بکلی بی اطلاع است و تصمیم به استعفا از کابینه گرفت. در حالیکه فروهر مدعی بود نخست وزیر حتی نطق او را هم دیده و با قلم خود عباراتی را هم اصلاح کرده است.

در همان ایام در مطبوعات چنین نوشته شد: « وقتی فروهر نطق خود را ایراد کرد اغلب وزراء که از جریان بی اطلاع بودند ناراحت شده و به شدت او را مورد حمله قرار دادند. مهندس شریف امامی، دکتر جهانشاه صالح، مهندس مهدوی، دکتر دفتری در منزل رزم آرا با او ملاقات کرده و می‌گویند در کابینه ای که در مهمترین موضوع یعنی نفت با ما مشورت نمی شود، نمی‌توانیم کار کنیم و استعفای خود را تقدیم می‌داریم. رزم آرا می‌گوید، منهم از متن نطق فروهر اطلاعی نداشتم، استعفای خود را پس بگیرید تا فردا تکلیف فروهر روشن می‌شود. روز ٦دیماه ۱۳۲۹ جلسه هیأت دولت در کاخ ابیض تشکیل می‌شود و وقتی وزراء به فروهر حمله می کنند می گوید شما آقای نخست وزیر به شرافت سربازی خود بگویید که نطق مرا دیده و اصلاح هم کرده اید و حتی بعد از نطق هم به من تبریك گفتید. بعداً رزم آرا گفته بودکه قرار بود پس از استرداد لایحه نفت، ۷نفر از وکلا طرحی باقید سه فوریت تهیه و به دولت ماموریت مذاکره درباره نفت را بدهند که اینکار انجام نشد، به همین جهت فی المجلس تصمیم گرفتیم که لایحه مسترد شود.

دکتر شمس الدین جزایری از رجال خوشنام ایران را که در کابینه رزم آرا سمت وزیر فرهنگ داشت درلندن دیدم. درباره کابینه رزم آرا و شرکت او پرسیدم که چنین گفت: من قبل از تشکیل دولت با ایشان هیچگونه آشنایی نداشتم. یکروز رزم آرا که رئیس ستاد ارتش بود به من تلفن کرد که با ایشان ملاقات کنم. به من گفت می خواهم شما را برای شرکت در دولت دعوت کنم. زیرا با اطلاعاتی که از همه سازمان های کشور در محل کار من جمع می شود شما از نظر قبول و توجه

فرهنگیان نمره یك هستید. عده ای از دوستان و همفکران شما هم قول همکاری داده اند. من می خواهم یك سلسله برنامه های اصلاحی مملکتی پیاده کنم و احتیاج به اشخاص موجه و متخصص در کار خود دارم. پس از مذاکراتی قبول همکاری را به شناختن همکاران و برنامه اساسی دولت قرار دادم. در آن جلسه نام دکتر تقی نصر، دکتر آزموده، مهندس مهدوی حتی هادی اشتری برده شد. پس از مذاکراتی با آقایان قرارشد رزم آرا به منزل من آمده با حضور دکتر نصر و دکتر آزموده مذاکرات لازم صورت گیرد تا از برنامه اساسی کابینه به بخصوص نظر خود را نسبت به مسأله نفت بیان دارد تا در صورت موافقت همکاری خود را اعلام داریم. مذاکرات این جلسه سه ساعت طول کشید و ایشان نظر خود را نسبت به اصول مملکتی مشروحاً بیان داشتند. به ایشان گفتیم که ما ۳ نفر با قرارداد «گس ـ گلشائیان» مخالفیم و درصورتیکه شما بخواهید از آن دفاع کنید ما با شما همکاری نخواهیم کرد. رزم آرا قول داد که از آن قرار داد دفاع نکند. حتی قرار شد در صورت تشکیل کابینه دکتر نصر که سمت وزیر دارایی را خواهد داشت به اروپا رفته با مسئولان ومدیران شرکت نفت مذاکره کرده تا قراردادی که نفع طرفین را تامین کند تنظیم وبه کابینه بدهد. (درآن موقع مسأله ملی کردن نفت مطرح نبود و روزنامه های باختر امروز و شاهد هم از قراردادی که نفع طرفین را تأمین کند گفتگو می کردند و همگی مخالف قرار داد «گس ـ گلشائیان» بودند) با این طرز به کابینه دعوت شدیم و دکتر نصر هم به اوروپا رفت ومنتظر بودیم که با قرارداد جدید نفت مورد نظر به ایران برگردد. متأسفانه درهمان زمان یکی از وکلای مجلس نطقی کرده و نسبت های ناروایی به او داد. موضوع بین دوستان ما مطرح و گفته شدکه عامل اصلی این نطق نفتی ها هستند و به این ترتیب می خواهند دکتر نصر را کنار بگذارند و بلافاصله هم دکتر نصر بدون اینکه به دوستانش خبری بدهد کنار رفت و ما ندانستیم که علت چه بوده است؟ بعدها که به تهران آمد و علت را پرسیدم گفت در آنجا دانستم که مرا به صورت ظاهر فرستادند و خودشان بدون اطلاع من مشغول مذاکراتی هستند و من تأثیری در قرارداد جدید نفت نخواهم داشت. پس از کنار رفتن دکتر نصر، من و آزموده به این نتیجه رسیدیم که تعهدات رئیس دولت قبل از تشکیل کابینه عملی نخواهد شد و باید منتظر فرصت برای کنار رفتن بود. انتخاب فروهر به جای دکتر نصر منظور ما را کاملاً

تائید کرد. دکتر آزموده پس از جوابی که رزم آرا در مجلس سنا به کاظمی داد و گفت که از قرارداد «گس ـ گلشائیان» دفاع می کنم، استعفا داد و کنار رفت. پس از آن رئیس دولت به همکاران خود می گفت جواب من به کاظمی روی مصلحتی بوده و مذاکرات با شرکت نفت برمبنای قرارداد جدید است که نفع طرفین را تأمین نماید و پس از اتمام مذاکرات و تنظیم قرارداد به اطلاع همکاران خواهد رسید. اما پس از انتخاب فروهر در جلسات دولت که من شرکت داشتم مسأله قرارداد نفت و اینکه بچه صورت می خواهند نفع طرفین را تأمین کنند، هرگز مطرح نشد و پس از مدتی در هیأت دولت تصویب کردند که وزیر دارایی مدافع قرارداد نفت خواهد بود. موقع طرح موضوع من تعجب کردم و یادآور شدم که چه لزومی به این تصویب دارد. بدیهی است که وزیر دارایی مسئول تنظیم قرارداد و دفاع از آنست. اما در عمل معلوم شد منظور ازاین تصویب و هدف این بوده که موضوع قرارداد نفت درجلسه هیأت دولت مطرح نشده تا موقعی هم که در کابینه بودم مطرح نشد و هر وقت سؤال دراین مورد می‌شد فروهر جواب را موکول به بعد می‌کرد و یا بجای جواب حملاتی به اقلیت مجلس کرده و می خواست نظرات وکلای اقلیت را نسبت به نفت مخدوش بدارد. بطوریکه در یک جلسه در حضور شاه از بیانات بسیار زننده و ناروای او شدیداً عصبانی شده به اوگفتم که بهتر است شما بجای این مطالب غیرمعقول به عوامل شرکت نفت و دست اندرکاران تنظیم قرارداد نفت بگویید که باوجود چنین اقلیتی در مجلس که مردم هم پشتیبان آنها هستند باید قراردادی تنظیم گردد که واقعاً نفع ملت ایران را ازعایدات نفت تأمین کند وجبران گذشته بشود والا قابل قبول و تصویب در مجلس نخواهد بود. بهرحال وقتی به دعوت دکترطه حسین وزیر فرهنگ کابینه نحاس پاشا به اتفاق دکتر سیاسی رئیس دانشگاه به مصر رفته بودم غلامحسین فروهر نطق کذایی خود را در مجلس ایراد و مجلس هم ظاهرا با اتفاق آراء آنرا رد کرد. پس از مراجعت و اطلاع از جریان از بعضی از همکاران پرسیدم که آیا موضوع قرارداد نفت در هیأت دولت مطرح شده جواب منفی بود. فقط یکی از آنان گفت که رئیس دولت گفته قرارداد ۵۰ ـ ۵۰ در جیب من است.

در اولین جلسه هیأت دولت که پس ازمراجعتم به تهران تشکیل شد رئیس دولت روزنامه ای در دست داشت که در آن نوشته بود نطق فروهر در جلسه‌ای که

نخست وزیر، وزیر خارجه و یك نفر دیگر شرکت داشته اند تنظیم شده است. نخست وزیر از محسن رئیس وزیر خارجه پرسید شما در چنین جلسه ای شرکت داشته اید؟ که جواب منفی بود، دیگری هم که نمی‌دانم که بود جواب منفی داد. خود نخست وزیر اعلام کرد منهم که شرکت نداشته ام و از مطالب آن بی اطلاع بودم، فقط روزیکه مجلس تشکیل می شد وزیر دارایی صبح زود به دفتر من آمد و یك صفحه ازنطق را خواند و تلفنهای پشت سرهم مانع شد که از مطالب خوانده شده مطلع گردم لذا به وزیر دارایی گفتم که من همیشه نسبت به همکارانم اطمینان داشته و مداخله‌ای درانجام وظایف آنها نکرده‌ام. لابد نطق را با دقت تهیه کرده‌اید واحتیاج ندارد که برای من بخوانید وپس از قرائت در مجلس از مطالب آن اطلاع پیدا خواهم کرد. (در آن جلسه هیأت دولت فروهر حضور نداشت، چه با رد شدن نطق او در مجلس ظاهراً او را کنار گذارده بودند.) من از بیانات رئیس دولت که مورد تکذیب هم قرار نگرفت استفاده کرده و فرصتی برای کنار رفتن یافتم. منتها برای جبران آنچه را که باید سایر همکارانم پس از نطق فروهر کرده باشند و نکردند یعنی اعتراض به مطالب ایشان و اینکه دولت از مطالب نطق راجع به نفت اطلاعی نداشته تصمیم گرفتم در اولین جلسه مجلس شرکت کرده و بیانات فروهر را که دفاع از اعمال شرکت نفت بوده و سندی بدست آن شرکت می داده است رد کرده و خارج از موضوع و ناصحیح بخوانم و شدیداً به او اعتراض کنم و بگویم رئیس دولت هم از موضوع اطلاع نداشته است و بدین ترتیب دفاع از عملیات شرکت نفت از نظر دولت مخدوش و فضولی معرفی شود. پس از گفته های من در مجلس آنروز از طرف دولت هیچگونه عکس العملی نشان داده نشد و اظهارات مرا تکذیب نکردند زیرا واقعیت را به اطلاع مجلس رسانده بودم. بعد از ظهر آنروز محمود هدایت معاون نخست وزیر به منزل من آمد و از طرف نخست وزیر گله کرد که چرا مطلب نفت و نطق فروهر را در مجلس یادآوری کردید. به ایشان جواب دادم که از طرف من به ایشان بگویید که قبل از تشکیل کابینه جنابعالی با من و دو همکار دیگرم توافق نمودید که از قرارداد «گس ـ گلشائیان» دفاع ننمایید و همکاری ما با شما برمبنای این توافق بوده است. گفته جنابعالی در مجلس سنا در دفاع از این قرار داد و نطق فروهر درمجلس خلاف توافق مابوده است و من مدتی است که استعفای کتبی خود را تهیه کرده ام و به ایشان داده ام که به آقای

نخست وزیر بدهد. ایشان از گرفتن استعفا نامه خودداری نموده و آنرا مشروط به موافقت و اجازه نخست وزیر دانستند. آقای هدایت پس ازمذاکره با نخست وزیر عصر آنروز به منزل من آمد و استعفا نامه را گرفتند. این جریان ۳۳ روز قبل از ترور مرحوم رزم آرا روی داد.

مطلب دیگر که مرا از ادامه کار دلسرد کرده بود فعالیت شدید بهائی ها و انعکاس آن در وزارت فرهنگ بود. چه در آنزمان شوقی افندی به بهائیان دستور داده بود که برخلاف گذشته فعالیت آشکار داشته باشند و به تبلیغ علنی بپردازند. در نتیجه عده ای که در وزارت فرهنگ مشغول خدمت بودند به ادارات کارگزینی مراجعه ودر اظهارنامه خود دست برده و اسلام را جلوی مذهب خود برداشته و به جای آن بهایی نوشته بودند و گاهی هم در کلاسها تبلیغ می کردند. این امر باعمل جسورانه یکی از فرهنگیان بنادرجنوب انعکاس وسیعی در سطح کشور به خود گرفت. بدین شرح که روزی حضرت آیت الله بروجردی مرجع تقلید شیعیان دنیا آقای صدرالاشراف و بنده را به قم دعوت کردند. منهم به اتفاق یکی از مجتهدان خانواده ام به دیدار ایشان رفتم. آیت الله نامه ای را بما ارائه دادند که خیلی ناراحت شدیم. مطلب این بود که یکی ازفرهنگیان کوچك بنادر جنوب آقای بروجردی را دعوت به قبول مذهب بهائی کرده بود. ایشان به آقای صدرگفتند به شاه بگویید که در زمان سلطنت شما یك فرهنگی به خود اجازه می دهد که مرا به بهائیت دعوت کند. به نخست وزیر بگویید که در حکومت شما کار بجایی رسیده که از من می خواهند بهائی شوم، آنوقت تعجب می‌کنید که چرا دربعضی شهرستانها بین مسلمانها و بهائیها کشمکشهای خونینی روی میدهد. در صورتیکه من میدانم این تحریکات را بهائی ها راه انداخته اند که گاهی منجربه کشته شدن عده ای بیگناه می‌شود. بهتراست خودتان جلوی این اعمال را بگیرید. دیدار با ابراز تأسف و معذرت از چنین جسارتی پایان یافت و به تهران بازگشتیم. پس از مراجعت از قم جریان را به نخست وزیر اطلاع دادم و در اولین جلسه هیأت دولت موضوع مطرح گردید. نخست وزیر و همکاران از من خواستند که موضوع را تعقیب نموده اقدامات لازم به عمل آورم. من عقیده داشتم که این موضوع منحصر به وزارت فرهنگ نیست، باید نخست وزیر موضوع را به اطلاع شاه برساند تا تصمیم مقتضی و اساسی اتخاذ گردد و به کلیه مقامات مملکتی دستور داده شود تا

سریعاً جلوی این قبیل اعمال را بگیرند. اما نخست وزیر اصرار داشت که هرگونه اقدام از طرف وزارت فرهنگ به عمل آید و از من خواستند که دراین باره به هر صورت که مصلحت می دانم اقدام کنم. با آقای باخدا رئیس کارگزینی مطلب را به میان گذاردم. او هم با نظر من موافق بود و گفت این اقدام وزارت فرهنگ با مشکلات شدیدی روبرو خواهد شد. ولی با اصرار دولت و با اکراه ناچار به اقدام شدم. ابتدا طی بخشنامه ای از کلیه مناطق تعداد اشخاصی را که در اظهار نامه خود دست برده و خود را بهائی معرفی کرده اند با ذکر اسامی خواسته شد. پس از رسیدن جواب ها معلوم شد تعداد آنان حدود ۱۶۰۰ نفر است و معلوم شد تعداد آنها در خراسان به نسبت زیادتر است. در بخشنامه دوم از مسئولان فرهنگ خواسته شد که از طرف شخص وزیر فرهنگ خواهش کنند که نامبردگان اظهار نامه های خود را اصلاح کرده و مانند گذشته خود را مسلمان بنویسند. متاسفانه مسئولان فرهنگ پاسخ دادند که هیچیك از آنان حاضر به اصلاح مجدد اظهارنامه نیستند. حتی هیأتی از آموزگاران بهایی مشهد که غالباً هم زن بودند به تهران آمدند و در ملاقات خود به آنها یادآور شدم که در قانون اساسی ایران پس از اسلام سه مذهب زردشتی، کلیمی، مسیحی به رسمیت شناخته شده است که می توان پیروان آنها را استخدام کرد، ولی پیروان سایر مذاهب را نمی توان استخدام نمود. بنابراین برای خاتمه دادن به مشکلی که خودتان بوجود آورده اید از شما دو خواهش می کنم یا دراظهار نامه ها کلمه بهایی را حذف کرده مانند گذشته کلمه اسلام را بنویسید یا به خرج من از آقای شوقی افندی که فعلاً در پاریس اقامت دارند دعوت کنید که به تهران آمده تا در همین اتاق با حضور شما با ایشان صحبت کنم و بپرسم چرا در این موقعیت حساس کشور چنین دستوری داده اند؟ و به چه جهت یك فرهنگی کوچك مراجع واحد مذهب شیعه را به قبول مذهب بهائی دعوت کرده و این غائله را بوجود آورده است؟ آن جلسه با مخالفت شدید آنان و با نفرین به من خاتمه یافت. با یأس از اقدام مزبور در بخشنامه سوم دستور دادم که مسئولان فرهنگ دبیران و آموزگاران بهایی را (در هر کجا که تبدیل کار ممکن نباشد) رسمی هارا منتظر خدمت و قراردادی ها را به خدمتشان خاتمه بدهند. پس از انجام این امر به علت فشارهایی از نخست وزیری پنج نامه به من نوشته شد که در تصمیم تغییری بدهم که نامه ها را بلا جواب گذاردم. جواب ندادن نامه ها موجب شد که

نخست وزیر دونفر از فرهنگیان مورد احترام که دربازرسی نخست وزیری بودند آقایان فیوضات و ملك زاده را نزد من فرستاد و فشارهایی را که از خارج نسبت به این موضوع بعمل آمده است بیان که وسیله آنها هم جواب دادم که قبل ازاقدام خواهش کرده بودم که مرا ازاین کار معاف کنید و خود تصمیم بگیرید. من به هیچوجه در روش خود تغییری نخواهم داد.

* * *

دکتر آل بویه که درهمان زمان معاون وزارت فرهنگ بود می گفت بعد از رفتن دکتر جزایری من به شدت تحت فشار قرار گرفتم که بهائی ها را به کار برگردانم، مخصوصاً رزم آرا نخست وزیر هر روز می پرسید که چرا این عده را به کار بر نمی گردانید. من و با همکاریِ باخدا کاری کرده بودیم که حتی قرارداد بعضی از بهایی ها دیگر تمدید نشد و می گفتم بازگشت آنها به خدمت امکان‌پذیر نیست. سرانجام دکتر زنگنه وزیر فرهنگ شد و مرا به چند ماموریت فرستاد و برای بازگشت بعضی از آنها اقداماتی صورت گرفت که با مسأله ترور رزم آرا دیگر کابینه تغییر کرد.

دکترجهانشاه صالح وزیر بهداری کابینه رزم آرا در سالنامه دنیا چنین نوشته است:

رزم آرا از خرداد ماه اعضای کابینه خود را انتخاب کرده بود و جدا جدا از آنها خواسته بود که برنامه وزارتخانه خود را تهیه کنند. یکشب در ساعت چهار بعد از نیمه شب مستخدم مرا ازخواب بیدار کرد و گفت سپهبد رزم آرا با شما کاری فوری دارد. به تصور اینکه دچار حادثه ای شده یا بیماری دارد، به سرعت در خانه را باز کردم دیدم تیمسار با یقه باز و آستین بالا پشت فرمان اتومبیل نشسته و یك سرباز هم در صندلی عقب اتومبیل او قرار دارد. گفتم خدا بد ندهد چه خبر شده که اینوقت شب سراغ من آمده اید. گفت کار محرمانه ای دارم. وارد باغ منزل شده گفت چون شبها نمی‌خوابم پس ازاسب سواری دیدم بهترین موقع این است که اینوقت شب نزدشما بیایم. من قراراست دولت را تشکیل بدهم و شما هم وزیر بهداری کابینه هستید ومی‌خواهم ظرف چندروز یك برنامه برای وزراتخانه خود تهیه کنید. من او را به اتاق کار برده و برنامه ای را که از قبل تهیه کرده بودم به دستش دادم. با تعجب گفت چطور شما این کار را کرده اید. گفتم سالها

قبل یکی ازنخست وزیران از من برنامه ای خواست تهیه کردم ولی دیگر سراغ من نیامد. حالا در اختیار شما می‌گذارم. رزم آرا که حوصله خواندن نداشت گفت این مفصل است خلاصه آنرا برای من تهیه کنید و برای رئیس دفتر من بطور محرمانه به ستاد ارتش بفرستید. گفتم در این برنامه چهارکار فوری پیش‌بینی شده: «مبارزه با مواد مخدر وکشت خشخاش، مبارزه بامالاریا، تخریب کوره ها برای مبارزه با آلودگی هوا، تهیه آب آشامیدنی با حفر چاه ها و لوله کشی آب تهران». رزم آرا با خنده گفت محال است بتوان لایحه مبارزه با مواد مخدر را از مجلسی گذرانید که اکثر نمایندگان آن معتاد هستند. آن مورد را کنار بگذارید و با بقیه موافق هستم. چند روز بعد مرا به خانه ای دعوت کردند و دیدم مشغول تهیه برنامه دولت هستند. معلوم شد شرکت کنندگان عضو دولت میباشند. به محض شروع مذاکره رزم آرا هم به ما پیوست وبرنامه دولت تهیه شد ودر اختیار رزم آرا گذارده شد.

ظهر روز ۵ تیرماه به من خبر دادند که ساعت ۳ بعد ازظهر برای شرفیابی با ژاکت به کاخ سعدآباد بیایید. موقعی که وارد کاخ سعدآباد شدم قائم مقام رفیع را دیدم که پرسید باباجان چه خبر است؟ گفتم خودم هم نمی دانم. بلافاصله دیدم منصورالملك و علی هیئت از پله ها بالا آمده وارد اتاقی شدند که جلسه هیأت دولت با حضور شاه تشکیل می شد. پس از چند دقیقه منصور خارج شد. همراه رزم آرا وارد همان اطاق شدیم. شاه انتظار مارا می کشید. هیات دولت معرفی شدند. چند وزارتخانه هم وزیر نداشت. افرادی بعنوان کفیل یا معاون معرفی شدند.

مهندس ابراهیم مهدوی وزیر کشاورزی کابینه رزم آرا در مجله ره آورد می نویسد:

هنگامی که معاون وزارت کشاورزی بودم برای کارهای دفع ملخ و گرفتن کامیون و سرباز با سپهبد رزم آرا سروکار داشتم. یکروز سرلشگر انصاری رئیس دفتر رزم آرا به من تلفن کردکه نزد ایشان بروم. وقتی مرا دید بدون مقدمه گفت من قرا راست رئیس دولت بشوم و شما را برای وزارت کشاورزی درنظر گرفته ام. من یکه خوردم زیرا پست معاونت از نظرسیاسی دردسر نداشت و نسبتاً ثابت بود. بهرحال قبولی خودرا اطلاع دادم. سپس جلسه ای در منزل صلاح‌السلطنه با حضور

دکتر جهانشاه صالح، ارتشبد هدایت، دکتر تقی نصر، دکتر شمس‌الدین جزایری، بوذری و محسن نصر تشکیل و مذاکراتی صورت گرفت. قرار بود جلسات دیگری هم تشکیل شود که تلفن شد برای معرفی حضور شاه به کاخ سعدآباد برویم.

در آنجا پرویزخونساری را برای معاونت وزارت کار و مهندس شریف امامی را برای معاونت وزارت راه ومهندس اشراقی را برای معاونت وزارت پست وتلگراف در نظر گرفته بودند که بعداً دونفر اخیر وزیر شدند. ازدیدن بعضی ازآنها تعجب کردم.

اولین جلسه در حضور شاه تشکیل شد. در هفته های اول ما در انجام کارهای مثبت ذوق و شوقی داشتیم و رزم آرا را صاحب قدرت می شمردیم. اکثر وکلای مجلس از برگزیدگان رزم آرا بودند. به تصور خوداو آمریکا و انگلیس و روسیه هم بااو بودند. یك روزکه موقع خروج از مجلس باهم سوار اتومبیل شدیم، دراین خصوص ابراز خوشوقتی می کرد و دراین خیال واهی بود که همه را گول زده و می تواند رئیس بلا معارض مملکت شود و برنامه هایی که دارد اجرا کند. بدون تردیدمردی جاه طلب بودکه می‌خواست صاحب قدرت مطلق شود، ولی قصد خیانت نداشت. ما را تحت فشار می گذاشت که با نداشتن بودجه و وسیله، کارهایی را انجام دهیم و ما هم در این راه قدمهایی برمی‌داشتیم وبه نتیجه می‌رسیدیم. هماهنگی کابینه رزم آرا مدت زیادی طول نکشید. دکتر نصر برای مذاکره راجع به نفت به لندن رفت و همانجا استعفا داد. دکتر آزموده بی سروصدا از کابینه خارج شد. تصور می کنم دکتر جزایری هم به سبب نزدیکی با جبهه ملی استعفا داد. برای وزارت کشور حاج عزالممالك اردلان معرفی شد. غلامحسین فروهر وزیر دارایی شد. صلاح السلطنه کفیل وزارت خارجه سفیر ایران در بغداد شد. دکتر عبدالله دفتری هم وزیر بازرگانی شد که با ما هماهنگی نداشت. شریف امامی هم در موضوع نفت با ما همصدا بود. وقتی فروهر دردفاع از قرارداد نفت درمجلس نطق کرد، معترض شدیم. اینکه می گویند قرارداد نفت در هیأت دولت مطرح نشده صحیح است. ولی غالب لوایح همین حالت را داشت. خود من لوایح وزارت کشاورزی را بدون اینکه در کابینه بحث شود به امضای سپهبد رزم آرا می رساندم و به مجلس می دادم. رزم آرا هم غالب این لوایح را نخوانده امضا می کرد، زیرا اعتنایی به این مسائل نداشت ودنبال هدف بزرگتری بود. وقتی فروهر در مجلس از قرارداد نفت دفاع کرد، من و دکتر صالح و دکتر دفتری و شریف امامی به مخالفت

برخاستیم. ابتکار با دکتر صالح بود. به خانه رزم آرا تلفن زدیم و وقت ملاقات خواستیم. ساعت ۱۰ شب به خانه او رفتیم. به او گفتیم اگر لایحه نفت را پس بگیرد و فروهر از کابینه اخراج نشود، ما دسته جمعی استعفا می دهیم. روز بعد جلسه هیأت دولت در حضور شاه به خاطر ندارم با حضور یا بدون حضور فروهر تشکیل شد وشاه از ماخواست که استعفا بدهیم وما همین کار را کردیم و به خانه خود رفتیم. روز بعد به دربار احضار شدیم و بدون فروهر و افراد دیگری وزرا معرفی شدند. بعید می دانم فروهر در مجلس کتك خورده باشد و من بی اطلاع مانده باشم.

حسین دها سناتور سابق درباره نفت و استعفای دکتر تقی نصر در مجله ره آورد چنین می نویسد:

دکتر تقی نصر فرد شایسته‌ای بود که در بدو زمامداری رزم آرا وزیر دارایی او شد و تقریباً سایر وزرا با نظر او انتخاب شده بودند. هنگام تغییر کابینه در ژنو بود. هیچیك از وزرای دارایی با ملی شدن نفت موافق نبودند. دکترنصر در ژنو به من گفت رزم آرا بدون اطلاع او عبدالباقی شعاعی را به معاونت وزارت دارایی انتخاب کرده که دلتنگ می باشد، زیرا می خواست مرا برای معاونت وزارت دارایی انتخاب کند. صریحاً به من گفت که رزم آرا می خواهد با قرارداد الحاقی نفت موافقت کند و من نمی خواهم خود را به نفت آلوده سازم و ضمناً مایل به همکاری با رزم آرا نیستم. از من خواست که زودتر به تهران بروم و به برادرش دکتر محسن نصر بگویم و نظر اورا بخواهم که به تهران بیاید یا تلگرافی استعفا کند. او به من گفت که به برادرش اطلاع بدهم که دوستان منتظرند زودتر به تهران بیاید. به او تلفن کردم که به تهران آمد. چندی هم در وزارت دارایی حاضر شد. لکن برای شرکت در کنفرانس به اروپا رفت و درپاریس مفقودالاثر گردید وهرچه از تهران تلگراف کردند بلاجواب میماند. سفیرایران در پاریس هم جای او را نمی دانست. بالاخره دکتر نصر استعفای خود را به دکتر حسن زاهدی در پاریس می دهد که او در تهران تسلیم نخست وزیر می کند. بعداً دکتر مصدق گفت اولین فردی که ملی شدن صنعت نفت را پیشنهاد کرد دکتر فاطمی بود. اطرافیان دکتر مصدق هیچکدام اطلاعات کافی از نفت نداشتند، فقط مهندس حسیبی بود که اطلاعاتش سطحی بود. اولین بار مرحوم لسانی کتاب طلای سیاه را در روزنامهٔ داد نوشت.

بعد منوچهر فرمانفرماییان کتاب جالبی به چاپ رسانید. فرمانفرماییان در کتاب خود متذکر شده که خود انگلیس ها قبلاً ملی شدن نفت را در ایران پیش بینی کرده بودند، زیرا کابینه کارگر در انگلستان غالب صنایع را ملی کرده بود. بعداً مصطفی فاتح و دکتر حسین پیرنیا کتاب های مفصلی درباره نفت تدوین نمودند. در کابینه رزم آرا یکروز دکتر فاطمی به دفتر من آمد و گفت می خواهم نظر ترا نسبت به ملی شدن صنعت نفت بپرسم. گفتم مگر نظر شما این نیست که قرارداد ۱۹۳۳ باطل شده برگردیم به همان قرارداد دارسی؟ زیرا تقی زاده هم گفته «آلت فعل» بوده و رضایت باطنی نداشته است. اگر برگردیم به قرارداد دارسی هم از تمدید ۳۰ ساله آسوده خواهیم شد و هم پس از ده سال یعنی سال ۱۹۶۱ میلادی ما صاحب کلیه اموال و دارائی های شرکت های تابعه خواهیم شد و چون طبق قرارداد دا رسی ما حق رسیدگی به حساب شرکت را داریم شما می توانید با نظارت دقیقی حقوق حقه چندساله ایران را وصول کنید. حالا شما می خواهید صنعت نفت را ملی کنید. باید هم غرامت به شرکت انگلیسی بدهیم و هم از نعمت وجود شرکت های تابعه و آنهمه ثروت محروم شویم. این امر به نظر من نقض غرض خواهد بود. دکتر فاطمی گفت من هنوز بادکتر مصدق صحبتی نکرده ام اوباید تصمیم بگیرد. چند شب بعد در منزل ایمانی مدیر کل وزارت دارایی با آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی دیداری داشتم. گفت باید آرم ملی شدن نفت را اول به سینه معاون کل دارایی پسر عمم بزنم. گفتم مگر شما با ملی شدن صنعت نفت موافقید؟ گفت ما امروز در جبهه ملی تصمیم قطعی اتخاذ کردیم. من به تفصیل توضیح دادم او گفت به مصلحت تو نیست از این حرفها بزنی... این موضوع تمام شده است. سکوت موجب رضاست. پس از ترور رزم آرا، مجلس تصمیم ملی شدن را تصویب کرد. این تصویب در زمانی صورت گرفت که دو نخست وزیر لایق ایران هژیر و رزم آرا بدست فداییان اسلام با تصویب کاشانی به قتل رسیدند. اولی گناهش این بود که ۲۵ ماده تخلفات شرکت نفت را ابلاغ کرده بود و دومی گناهش این بود که با ملی شدن صنعت نفت موافق نبود. حقیقت این است که در آن شرایط به گفته مشاراعظم وزیرسابق کابینه مصدق، «مردم یا مجذوب دکتر مصدق بودند یا مرعوب».

در آن موقع دکتر مصدق به حدی مورد اعتماد و اطمینان قاطبه مردم بود که

همگی بدون چون و چرا نظر او را قبول داشتند. من به شخص دکتر مصدق احترام عمیق دارم و او را یك میهن پرست درستکار و صدیق می شناسم.

دولت انگلستان بهیچوجه با لغوقرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) موافق نبود زیرا می‌ترسید تمدید ۳۰ ساله از بین برود. پس از استعفای فروهر وقتی انگلیسها دیدند قدرت ملیون زیاد شده، برای آنکه گرفتار قرارداد دارسی نشوند تن به ملی شدن صنعت نفت دادند که آمریکایی ها موافق بودند و می خواستند زودتر به سهم خود برسند. آمریکایی ها سالها بود که سهمی از نفت ایران را مطالبه داشتند و سرانجام هم سهم بزرگی از نفت ایران به آنها داده شد.

من در زمان وزارت غلامحسین فروهر به سمت معاون وزارت دارایی به شاه و نخست وزیر معرفی شدم. رزم آرا یکی از افسران تحصیلکرده ارتش بود. گفته می شد که رضاشاه چون به وی عقیده نداشت دستورداده بود در پرونده اش نوشته شود که به وی شغل حساس رجوع نشود. لکن پس از شهریور ۲۰ در مقام ریاست ستاد ارتش مرد مقتدر ایران شد و در نجات آذربایجان سهم به سزایی داشت. شایع بود که در انتخاب پاره ای از نمانیدگان مجلس نیز دست داشته است. با مورخ الدوله سپهر، معدل شیرازی و دکتر مهدی نامدار فوق العاده دوست بود. شخصی بود سریع التصمیم، قاطع، تیزهوش... انگلیس ها به او اعتماد داشتند و معتقد بودند که مشکل نفت را حل خواهد کرد.

رزم آرا با ملی شدن نفت مخالف بود و در محفلی گفت ایرانی ها نمی توانند لولهنگ بسازند، چطور ممکن است صنعت نفت را اداره کنند. همین که این مطلب درز پیداکرد اعضای جبهه ملی و پاره ای از جراید به شدت بر او تاختند. در کمیسیون هایی که از پاره ای از مهندسین و اساتید تشکیل داد آنان نظر دادند که ملی شدن صنعت نفت چاره درد ایران نخواهد بود. شرکت نفت ایران و انگلیس که فهمید شرکت آمریکایی آرامکو با عربستان سعودی قراردادی براساس ۵۰ ـ ۵۰ امضا کرده پیشنهاد مشابهی به رزم آرا داد و از وی خواست که فوراً در مجلس مطرح کند. متاسفانه معلوم نشد چرا رزم آرا این پیشنهاد را در مجلس عنوان ننموده است. دکتر مصدق هنگام نخست وزیری گفت هرگاه رزم آرا پیشنهاد نصف نصف را به مجلس عرضه می‌کرد قضیه ملی شدن نفت امکان نداشت سر بگیرد.

رئیس شرکت نفت ایران وانگلیس درگزارش سالیانه‌اش در۲٤ آبان ۱۳۳۰ چنین

نوشته است: پس از اطلاع از قرارداد نفتی آرامکو بدون فوت وقت به رزم آرا اطلاع داد که حاضر است برای انعقاد قرارداد مشابهی با دولت ایران وارد مذاکره بشود. در همانوقت به دولت ایران ۵ میلیون لیره مساعده پرداخت شد که بعداً کسر شود. همچنین موافقت نمود که برای بقیه سال ۵۱ ماهی دو میلیون لیره به ایران مساعده بدهد.

شرکت نفت جدیت داشت که نخست وزیر این پیشنهاد را علنی کند، ولی رزم آرا امتناع داشت. در نتیجه مردم ایران تا مدتها پس از پیشنهاد ملی شدن نفت،از این پیشنهاد اطلاعی نداشتند. بالاخره حقیقت روشن نشد که چرا نخست وزیر پیشنهاد را به مجلس عرضه نساخت.

رزم آرا از فروهر وزیر دارایی خواست که به مجلس رفته قرارداد «گس - گلشاییان» را مسترد دارد. فروهر نوشته ای را به من نشان داد و گفت می خواهم آنرا درمجلس بخوانم، تو نظر خود را بده. گفتم گزارش مفصل است وچون اعضای جبهه ملی سر ناسازگاری دارند شما بطور مختصر اعلام کنید و بگویید مجلس با قرارداد «گس - گلشاییان» موافق نیست دولت آنرا از مجلس پس می گیرد و بعداً با نظر آقایان و اعضای کمیسیون نفت نظر اصلی دولت به مجلس عرضه خواهد شد. فروهر گفت شاه و نخست وزیر این گزارش را دیده و حتی آنرا هم اصلاح کرده اند. من دیگر نمی توانم آنرا تغییر بدهم. به ناچار سکوت کردم. فروهر به مجلس رفت و گزارش را خواند. مصدق چنان بر روی دسته صندلی خود کوبید که شکسته شد. خلاصه فروهر را ازتریبون مجلس پایین آورده کتك مفصلی زدند. تعجب اینکه بعضی ازتماشاچیان هم وارد تالار جلسه علنی شده با نمایندگان عضو جبهه ملی همکاری کردند. دکتر مصدق غش کرد و بیهوش شد. سردار فاخر رئیس مجلس با عصبانیت جلسه را ترك گفت: نمایندگان فروهر را به بهداری مجلس بردند. پس از یك ساعت جلسه علنی مجلس مجدداً تشکیل شد. نمایندگان طی طرحی عدم اعتماد خود را به فروهر وزیردارایی اعلام کردند. رزم آرا از من خواست تا با فروهر مذاکره کنم که استعفا بدهد. فروهر به غایت عصبانی بود ویا خبرنگار اطلاعات مصاحبه کرد و گفت گزارش او در هیأت دولت به نظر نخست وزیر وسایر وزیران رسیده وهمه موافق آن بوده اند. دکتر جزایری وزیر فرهنگ به فروهر حمله سختی کرد و اورا نوکر اجنبی خواند و گفت در دولت

به هیچوجه گزارش مذکور قرائت نشده و فروهر هرچه گفته نظر شخصی او بوده است. شاه و نخست وزیر از دکتر جزایری رنجیدند. دکتر جزایری وزیر فرهنگ پاسخ تند و تیز به آقای فروهر وزیر دارایی در روزنامه اطلاعات داد و متذکر گردید که به هیچوجه موضوع قرارداد نفت درهیأت دولت مطرح نشده و صراحتاً مطالبی را به وزیر دارایی نسبت داد و خود نیز مستعفی گردید. رزم آرا به فروهر پیشنهاد کرده بود که استعفا بدهد و او را به سفارت ایران در رم بفرستد. ولی بالاخره بهبودی از طرف اعلیحضرت نزد فروهر آمد و خواستار استعفای ایشان گردید و فروهر به امر شاه مستعفی گردید.

پس از کناره گیری دکترجزایری و دکترتقی نصر و دکترمحسن نصر از دولت، رزم آرا سراغ وزرای قدیمی رفت. حاج عزالممالك اردلان را به وزارت کشور و فهیم الملك را به سمت وزیرمشاور معرفی نمود. خلاصه رزم آرا با نداشتن همکاران قوی به جنگ پهلوانی چون دکتر مصدق رفت. یك روز رزم آرا از بیمارستان هزار تختخوابی دیدن می‌کرد که توجه یافت دکترها سر خدمت نیستند. در این هنگام دکتر مهدی آذر وارد می شود. رزم آرا برای اینکه قدرت نظامی خود را نشان دهد، به گوش او سیلی می زند. این کار موجب سر و صدا شد. اعضای جبهه ملی بر او تاختند که چرا رئیس دولت به یك طبیب تحصیلکرده اهانت کرده است. دکتر آذر بعدها وزیر فرهنگ دکتر مصدق شد. سرلشگر دفتری رئیس شهربانی رزم آرا بطور محرمانه گزارش داد که فدائیان اسلام در دولاب مشغول تمرین تیراندازی هستند وخیال ترور نخست وزیر را دارند. یك روز من هم نزد نخست وزیر بودم که گفت بیا پیاده برویم تا منزل. گفتم مصلحت نیست شما در تاریکی شب پیاده به منزل بروید، این شعر را برایم خواند:

گر نگهدار من آن است که من می دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد.

فرار سران حزب توده از زندان که گفته می شد توسط خود رزم آرا صورت گرفته دوستان دست راستی او را در مجلس مظنون ساخت. دکتر طاهری لیدر مجلس به من گفت رزم آرا قابل اعتماد نیست. رزم آرا به من گفت باید همه این نمایندگان مجلس را بدور ریخت. به اوگفتم در مجلس افراد مطمئن وقابل اعتماد هم هستند که سکوت کرد. در همانوقت رزم آرا به آژانس تاس (خبرگزاری شوروی)

اجازه داد که در ایران آزادانه فعالیت کند درحالیکه فعالیت صدای آمریکا و بی بی سی را محدود ساخت.

در دولت رزم آرا قرار شد ده صندوق تریاك فروخته شود، چون به پول آن احتیاج داشت. سرهنگ غضنفری رئیس دفتر نخست وزیر به من تلفن کرد که تیمسار خواهش کردند همین امروز اقدام کنید. فوراً به اداره انحصار تریاك دستور دادم که آگهی مزایده منتشر گردد. رزم آرا مرا خواست پرونده را به او نشان دادم. بعداً معلوم شد بدون مزایده تریاکها به وهاب زاده فروخته شده است. این امر در کابینه مصدق گرفتاری تولید کرد. دکتر مصدق مرا خواست وعلت را پرسید که پرونده را نشان دادم که من و پیرزاده و انواری نوشته‌ایم که تریاکها باید بامزایده فروخته شود. اما درپرونده گزارش من نبود که از پرونده شخصی خود رونوشت آنرا به ایشان دادم. اختلاف دیگر من با رزم آرا درباره ساختمان وزارت دارایی بود که پناهی ازبابت آن ۷ میلیون تومان مطالبه می‌کرد و برادرش هم معاون نخست وزیر بود. رزم آرا گفت چرا پول شرکت را نمی دهید؟ گفتم خودسرانه اقدام به روکاری ساختمان کرده و پول آن نبایدپرداخت گردد. رزم آرا گفت شما کشوری‌ها دائماً میل دارید برای خود دردسر فراهم کنید. شرکت کاری کرده و استحقاق دریافت پول آنرا دارد.

موضوع دیگر تقاضای کارمندان درباره ترفیعشان بود که دردولت ساعد با تصویبنامه جلوی ترفیعات گرفته شد. من طی بخشنامه‌ای اعلام کردم که با تصویبنامه نمی‌توان جلوی اجرای قانون را گرفت. کارمندان دولت از اقدام من تجلیل کردند. رزم آرا مرا خواست و گفت چرا بدون اجازه من چنین بخشنامه ای را صادر کرده اید. ما در هیأت دولت تصویبنامه را تائید کرده ایم، زیرا پولی در بساط نیست که به کارمندان داده شود. گفتم بخشنامه با اجازه وزیر دارایی بوده و با تصویبنامه نمی‌توان جلوی قانون را گرفت، چرا دراین باره لایحه ای به مجلس نمی‌برید. او گفت اگر چنین لایحه ای به مجلس برود، مجلسیان که منتظر فرصت هستند سر و صدا راه خواهند انداخت. من گفتم: خودم طرح این قانون را تهیه و به مجلس عرضه و قول می دهم که ظرف یك ماه آنرا از تصویب بگذرانم. رزم آرا گفت شما می خواهید با دوستان خود در مجلس غوغا راه بیاندازید، منهم بدون پاسخ از دفتر او خارج شدم. کشاورز صدر نماینده مجلس به من گفت رزم آرا

می خواهد شما را به خراسان تبعید کند. با چندتن از نمایندگان موضوع را مطرح ساختم و آنها با رزم آرا صحبت کردند که از تبعید من صرفنظر کند و بخشنامه هم لغو گردد. رزم آرا روشنفکر، قاطع، عجول، بسیار متحرك بود و کار کردن با او خیلی مشکل. در کار داخلی وزارتخانه ها دخالت می کرد. مستقیماً برای اشخاصی حکم صادر می نمود.

سرانجام روزی که به اتفاق امیراسدالله علم به مسجدشاه رفت ترور شد. فداییان اسلام اعلامیه ای منتشر ساختند که « به جای سلطنت باید ولایت فقیه زمامدار حکومت ایران شود. قرآن تنها کتاب آسمانی است که باید فرامین آن به مرحله اجرا در آید. ما تمام مخالفین اسلام را به قتل خواهیم رسانید.»

پس از ترور رزم آرا سرانجام علاء نخست وزیر شد. هنگام نخست وزیری او قانون ملی شدن نفت به تصویب مجلس رسید. همه عقیده داشتند که تنها دکتر مصدق است که می‌تواند زمام امور را در دست گیرد و قانون ملی شدن نفت را اجرا کند. علاء معتقد بود که باید با خود انگلیس ها کنار آمد و نباید آنها را طرد نمود. زیرا دشمنی با انگلیسها برای آینده ایران خطرناك است. سفیر انگلیس معتقد بود که سید ضیاءالدین طباطبایی مرد میدان است و با لیدران مجلس دکتر طاهری و ملك مدنی مذاکره نمود که به سید ضیاء رای تمایل بدهند و با محمدرضا شاه هم در اینمورد تعاطی نظر کرد. ولی شاه از سید ضیاء می ترسید و بهیچوجه موافق با زمامداری او نبود. به همین جهت شخصاً محرمانه با دکتر مصدق وارد مذاکره می شود و می گوید هرگاه سید ضیاء نخست وزیر بشود، به زیان ما و شما خواهد بود. بهتر است خودت قبول کنی و نگذاری میخ سیدکوبیده شود. دکتر مصدق قبول می کند به شرط آنکه شاه از او حمایت کند.

شاه که می‌دانست اکثر نمایندگان با زمامداری مصدق موافق نیستند، به جمال امامی دستور می دهد که پس از رأی تمایل به دکتر مصدق، نظر او را بخواهد و با تصور اینکه او مثل چند بار گذشته قبول مسئولیت نخواهد کرد. ولی مصدق قبول می کند و می گوید برای اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت حاضرم. نمایندگان در مقابل عمل انجام شده قرار می گیرند. سردار فاخر حکمت فوراً با شاه تماس می گیرد و شاه دستور می دهد بلافاصله فرمان نخست وزیری مصدق صادر گردد. در حالیکه سید ضیاء در دربار نشسته بود و خاطر جمع بود که با

سفارش سفیر انگلستان رای تمایل به او داده خواهد شد. همین که فهمید رأی تمایل به دکتر مصدق داده شده ناراحت شده به خانه خود رفت. سفیر انگلستان نیز از شاه و مجلسیان ناراحت شده، کینه همه آنها بخصوص شخص محمدرضاشاه را بدل می گیرد.

منوچهر فرمانفرماییان در مجله ره آورد می نویسد:

بنده در سال ۱۳۲٤ در وزارت دارایی بعنوان معاون اداره امتیازات استخدام شدم. رئیس آن دکتر پیرنیا بود. او مردی درستکار و خوشفکر و با شهامت بود و از قراردادهای نفتی کاملاً مستحضر بود. در قرارداد دارسی فقط ۱٦ درصد از منافع متعلق به دولت ایران بود و آنرا هم شرکت نفت بعناوین مختلف پس و پیش می کرد. به همین جهت چند سال به دولت ایران حق الامتیاز نداد. بی شبهه باید بگویم که قرارداد دارسی بهیچوجه قابل مقایسه با قرارداد ۱۹۳۳ نیست و نمی‌توان قرارداد دارسی را به آن ترجیح داد. در مورد ۲۵ ماده ای که آقای دها نوشته اند در زمان وزارت آقای هژیر به شرکت نفت ابلاغ شده قبل از وزارت ایشان توسط اینجانب و دکتر پیرنیا تهیه شده است و مرحوم هژیر برخلاف وزرای سابق دارایی اولین مفاصا را از دفترخویش مستقیماً به شرکت نفت مرحمت فرمودند وگلشاییان که بعدها وزیر دارایی شد بعلت اختلاف با هژیر این مفاصا حساب را در روزنامه به چاپ رسانید.

آقای دها نوشته‌اند که من درکتابم گفته‌ام که انگلیس ها ملی شدن صنعت نفت را پیش‌بینی می کردند. هرمتخصصی در رأس هرصنعتی که هست پیش بینی‌هایی می کند، ولی متاسفانه کارمندان دولت در هر مقامی که باشند حق اظهار عقیده ندارند. بنده و امثال بنده مخالف ملی شدن نفت نبودیم. بنده پسردائی دکترمصدق هستم و به عقل و فهم و درایت مصدق هم اعتقاد داشتم. در حضور حسیبی به ایشان عرض کردم قرارداد الحاقی منافع ما را از روز امضای وزیر دارایی یعنی گلشائیان مطابق فرمول جدید تعیین کرده، ما فعلاً در حدود ۲٤ میلیون لیره طلبکار هستیم. خوبست آنرا وصول کرده بعد نفت را ملی کنیم. ایشان گفتند ما میخواهیم نفت را ملی کنیم و روزی سیصد هزار لیره بگیریم. حالا بیاییم برای ۲٤ میلیون لیره آبروی خودمان را ببریم. ضمناً به ایشان گفتم فراموش نشود که با ملی شدن صنعت نفت ما میبایست از تمام شرکت های تابعه که جزو آنها نفت عراق و

کویت وقطر است صرفنظر کنیم. نتیجه این شد که درهمان روز اول نخست وزیری، اولین کسی راکه منتظر خدمت کردند من بودم. با آقای عمیدی نوری مدیر روزنامه داد ملاقات و مقاله‌ای درباره شرکتهای تابعه نفت و منافع ایران که از بین می رود نوشتم و به چاپ رسید. اعتقاد راسخ من به دکتر مصدق هیچوقت سلب نشده و نخواهد شد اوبوجود آورنده جریانی بودکه موج آن به تمام کشورهای تحت استعمار رسید وباعث آزادی کشورهای شمال آفریقا و هندوچین وسایر نقاط بود. ملی شدن کانال سوئزهم ناشی ازهمین موج بود. تاریخ قرن بیستم نام اورا درزمره افراد بزرگ دنیا خواهد آورد و افتخار ابدی را برای همیشه خواهد داشت.

درباره نطق فروهر راجع به نفت در کابینه رزم آرا باید بگویم آن نطق را در حضور من و دکتر پیرنیا به حاتم رئیس دفتر خود دیکته کرد و مقصود ایشان دفاع از قرارداد الحاقی بود که حرفی نداشتیم بزنیم، فقط گاهی اصلاحاتی را یادآوری می‌کردیم. پاکنویس نطق تاصبح بطول انجامید. صبح هم به نظرم آنرا به اطلاع رزم آرا رسانید. رزم آرا هم حوصله خواندن چیزی را نداشت و می گفت آقا خودتان بخوانید و اجرا کنید ودر این مورد اگر هم خوانده بود چیزی نمی فهمید. من و دکتر پیرنیا غافل بودیم که یك جمله در انتهای نطق اضافه خواهد شد و این بود که قرارداد الحاقی پس گرفته می شود.

بهرحال اظهارات فروهر وزیر دارایی دولت رزم آرا چنان در افکار عمومی انعکاس بدی یافت که مجلس درباره او چنین تصمیم گرفت.

متن ماده واحده مصوبه مجلس درباره نطق فروهر:

(بیانات وزیر دارایی در جلسه سه شنبه ۲۹/۱۰/۵ راجع به نفت بهیچوجه مورد تصدیق مجلس شورای ملی نمی باشد ومردود است.)

ترور رزم آرا و شایعات فراوان

در روزهایی که سپهبد رزم آرا قرارداد ۵۰ ـ ۵۰ نفت را در جیب داشت و می خواست در شرایط مساعدی آنرا به شکل برگ برنده ای به زمین بزند با شلیك گلوله‌ای در مسجدشاه به حیات سپهبدی خاتمه داده شد که برای کارهای مملکت برنامه های متعددی تهیه و دولت خود را موفق و آینده خویش را خیلی درخشان و روشن می دید.

روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه مجلس ختمی برای آیت الله فیض تشکیل شده بودکه مطابق معمول آن زمان باید نخست وزیر درچنین مجلسی شرکت می‌کرد.

امیر اسدالله علم وزیر کابینه رزم آرا به نخست وزیری آمده درحالیکه نخست وزیر درکمیسیونی شرکت داشت وارد اتاق گردیده درباره ختم منعقده در مسجد شاه با او صحبت می کند و متفقاً از نخست وزیری عازم مسجد می گردند.

مطلعین می‌گویند وقتی رزم آرا وعلم ازماشین جلوی مسجدشاه پیاده می شوند سرتیپ زاده رئیس کارآگاهی در گوش نخست وزیر مطلبی می گوید که وضع داخل مسجد از نظر امنیتی قابل اطمینان نیست. نخست وزیر می گوید عمر هرکس دست خداست و باسرعت به سمت مسجد حرکت می کند. در این موقع از صحن مسجد صدای تیری شنیده می‌شود و رزم آرا به روی زمین می‌افتد که مامورین هجوم برده ضارب را دستگیر وعَلَم هم باعجله ازمعرکه خارج شده یکسر به‌کاخ مرمر می رود

و طبق نوشته خلیل الله مقدم «علم نخستین کسی بود که خبر ترور رزم آرا را به شاه رسانیده و بگفته سید ضیاء علم به محض ورود با هیجان و اضطراب گفت کشتند و راحت شدیم».

از نکات جالب اینکه در همان لحظه کمیسیون نفت مجلس به ریاست دکتر مصدق تشکیل و موضوع ملی شدن نفت مطرح بود. دکتر کاسمی عضو کمیسیون نفت که برای رفتن به دستشویی با اجازه رئیس از اتاق خارج شده بود با سرعت مراجعت کرد و با حالت نگرانی گفت: «رزم آرا را ترور کردند». عده ای از نمایندگان دچار اضطراب شده، قصد خروج از جلسه را داشتند که دکتر مصدق با خونسردی گفت: « خبر مهمی نیست ما باید مشغول کار خود باشیم». عامری با عصبانیت گفت از عضویت کمیسیون استعفا می دهم و کتباً استعفای خود را نوشت و از جلسه خارج شد ولی مصدق در همان آتمسفر توانست موافقت کلیه اعضای کمیسیون را برای ملی شدن نفت بگیرد.

حسین مکی می‌نویسد: روز ۱۶ اسفند در کمیسیون نفت مشغول کار بودیم که ناگهان کشاورز صدر وارد جلسه شد وبا هیجان مطلبی را زیرگوش دکترمصدق گفت‌که مصدق اظهار داشت: «می‌خواست آن نطق را نکند» هنوز اعضای کمیسیون مطلع نشده بودند که خسروقشقایی واردشد وباصدای بلند گفت: « الان رزم آرا را در مسجدشاه با گلوله زدند». حائری زاده گفت: « به جهنم، جواب آن نطق هم بایدگلوله باشد». من گفتم بما مربوط نیست ما تکان نمی خوریم تا تکلیف رأی درباره ملی‌شدن نفت معلوم شود. دکترمصدق گفت آقایان از جای خود حرکت نکنند. دراین موقع کشاورز صدر مجدداً وارد اتاق کمیسیون شد و گفت: رزم آرا پیش از آنکه به مریضخانه برسد مرده است. بالاخره کمیسیون نتوانست به کار خود ادامه دهد و تنفس داده شد ولی بعد از ظهر همان روز کمیسیون تشکیل شد و روز ۱۷ اسفند ماه ۱۳۲۹ یعنی یکروز بعد از ترور رزم آرا طرح ملی شدن نفت در کمیسیون تصویب شد. طبق نوشته ناصر وثوقی دادیار دادسرای تهران که به رئیس دادسرای تهران نوشته و در مجلس شورای ملی قرائت شد نطق رزم آرا را شرکت نفت تهیه نموده است.

آیت الله کاشانی بطور مسلم در جریان قبلی ترور قرار داشت. در خانه مشغول

گرفتن وضو بود که نواب صفوی دوان دوان خود را به او می رساند و می گوید: بحمدالله ترور رزم آرا انجام شد. او هم بلافاصله در مصاحبه مطبوعاتی شرکت می کند و می گوید: خلیل طهماسبی نجات دهنده ملت ایران است. گمان نمی کنم فدائیان اسلام جزکشتن مفسدین فی الارض تندروی دیگری کرده باشند. شاه هم اگر بخواهد محبوب باشد باید با ملت همصدایی کند. این عمل به نفع ملت ایران بود و این گلوله و ضربه، عالی ترین و مفیدترین ضربه‌ای بود که به پیکر استعمار و دشمنان ملت ایران وارد آمد. قاتل رزم آرا باید آزاد شود زیرا این اقدام در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانش بوده است.

* * *

خلیل طهماسبی یا (طهماسبیان) شاگرد نجاری بود عضو سازمان فدائیان اسلام که در پشت مسجد سپهسالار در یك دکان نجاری کار می کرد. به دستور نواب صفوی تیراندازی را در خرابه های شهر ری فرا می گیرد. وی که از روز اول اسفند ماموریت ترور رزم آرا را به عهده داشت چند شب و روز جلوی منزل آقا شیخ بهاءالدین نوری، داماد آیت الله بهبهانی که با این گروه مخالف بود و از روحانیون معتدل و شریف بشمار می رفت کشیك می داد تا وقتی رزم آرا برای ملاقات او می رود کار خود را انجام دهد. چند روز هم در میدان بهارستان حضور یافته بود تا هنگام ورود رزم آرا به مجلس او را بکشد. از سران جبهه ملی هیچکس حتی دکتر مصدق هم در جریان ترور نبودند. فقط در یکی از جلسات جبهه ملی که در خانه دکتر مصدق تشکیل شد و آیت الله کاشانی که در آن جلسات شرکت نمی کرد تصادفاً در آن جلسه شرکت نموده بود، گفت: « بیاری خداوند متعال همین روزهادریچه امیدگشوده خواهد شد.» که هیچ یك از اعضای جبهه ملی متوجه این حرف کاشانی نشدند تا ترور صورت گرفت که همه توجه یافتند کار کار کاشانی است.

خلیل طهماسبی درباره جریان ترور رزم آرا چنین گفته است:

من که تصمیم به ترور رزم آرا داشتم ابتدا می‌کوشیدم طوری عمل کنم که موجب گرفتاری دیگران نشوم. به همین جهت شناسنامه و دفترچه خاتمه خدمتم را سوزاندم. صبح همانروز وارد مسجد سلطانی شدم. هنوز صبحانه نخورده بودم دیدم خبری نیست ، به بازار رفتم قدری نان و شیرینی خریده و آمدم روی یکی

از سکوهای مسجد نشسته و آنرا خوردم. کم‌کم جمعیت جمع شدند. دراین هنگام بعضی از دوستانم نزدیك من می آمدند. با بهانه هایی از آنها جدا می شدم چون آنها نمی‌دانستند که مصمم به چه کاری هستم. در صف جمعیت قرارگرفتم با اینکه مامورین تأمینات هم بودند ولی من با آرامش کامل منتظر رزم آرا بودم. ساعت ده و بیست دقیقه سرتیپ دفتری رئیس شهربانی وارد شد. من وقتی او را تنها دیدم خیلی متاثر شدم زیرا نمی توانستم کارم را تکمیل کنم و او را هم مطابق نقشه خود نابود کنم. دفتری از مسجد خارج شد، حدود ۲۰ دقیقه به یازده مانده رزم آرا وارد مسجد شد. وقتی نزدیك شد دست چپم را به بغل برده (چپ دست بوده است) و اسلحه را بیرون کشیدم. چون رزم آرا دو قدم از من دورشد ترسیدم که خدای نکرده از دست من فرار کند. فوراً از میان صف بیرون پریدم و اولین تیر را بسویش خالی کردم. رزم آرا فقط حرکت خفیفی به دستهایش داد که من بلافاصله دومین و سومین تیر را خالی کردم که روی زمین افتاد. من خواستم از کشته شدن او اطمینان حاصل کنم ولی تیر چهارم در گلوله گیر کرده بود که من متوحش بودم که مبادا او نمرده باشد. چون کاردی همراه خود داشتم خواستم با کارد او را بکشم که دستگیر شدم.

پس از سقوط رژیم از طرف ستاد مرکزی فدائیان اسلام چنین اعلام شد: «خلیل طهماسبی شب واقعه درمنزل ابوالقاسم رفیعی درحضور نواب صفوی، سیدعبدالحسین واحدی، سید محمود واحدی، سیدهاشم حسنی بوده و سحرگاه آنروز پس از گرفتن وضو و خواندن اذان و قرآن و نماز و سپس غسل شهادت همراه سید محمود واحدی به مسجد سلطانی رفته و وظیفه واحدی این بوده که جریان را تلفنی به اطلاع منتظرین در منزل رفیعی برساند.»

خلیل طهماسبی پس از دستگیری صریحاً به قتل رزم آرا اعتراف کرد و در بازپرسی به خط خود چنین نوشت: «من خلیل طهماسبیان فرزند ابراهیم، شغل نجار میباشم. می خواهم خدمتتان عرض کنم، من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش. چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش. من همان طهماسبی هستم که باکی از کشته شدن ندارم زیرا کسی که شخصی را تشخیص داد خائن به دین و مملکت است ترس از کشته شدن ندارد. رزم آرا شخصی بود که در دوره نخست وزیری خود برخلاف عقیده ملت، ملت ایران را پیش دول اروپا پست و بیکاره و

عاری از قدرت معرفی نموده و آبروی ملت ایران را از بین برد. او کسی است که صراحتاً بیان داشت ملت ایران قادر به ساختن لولهنگ نیست. یك کارخانه سیمان را نمی تواند اداره کند. او با آن همه وعده های توخالی که پشت رادیو می گفت ملت ایران را ازبدبختی نجات می‌دهم. مدتی انتظار کشیدم تا ببینم چطور می شود بالاخره فهمیدم که او هم بدست بیگانه که همان شرکت نفت باشد روی کار آمده و می خواهد سرنوشت این مردم را به خاك و خون بکشد و روی این جنایات من او را کشتم و ازحکم اعدام هم باکی ندارم. آقای مستنطق مطمئن باشد اعتراض کوچکی هم نخواهم کرد. من چون با همین دستم او را کشتم».

پس ازدستگیری خلیل طهماسبی آیت الله کاشانی و اعضای جبهه ملی برای نجات او خیلی فعالیت می کردند، چون مدتی هم در روزنامه شاهد کار می کرد دکتر بقایی هم او را خوب می شناخت، به نجات او همت گماشته بودند. تا سرانجام روز ۲٤ آبان ۱۳۳۰ ماده واحده ای از مجلس گذشت که چون رزم آرا مهدورالدم بوده و خلیل طهماسبی او را کشته از مجازات معاف می باشد. با این طرز پس از ۸ ماه که خلیل طهماسبی در زندان بود در دولت دکتر مصدق از زندان آزاد گردید. طهماسبی پس از آزادی از زندان یکسر برای زیارت به حضرت عبدالعظیم رفت و از آنجا عازم خانه کاشانی شد که عکس معروف کاشانی با او برداشته شد که آیت الله دست خود را روی سر او گذارده و او را نجات دهنده ایران خطاب می کند.

از قرار معلوم شاه از توشیح این قانون و همچنین قانون مصادره اموال قوام خودداری کرده بود. برای این قانون وسیله تلفن به دکتر مصدق گفته بود چون رزم آرا دارای نشان ذوالفقار می باشد من نمی توانم این قانون را امضا کنم. بهتر است طبق معمول خیلی از کشورهای جهان رزم آرا را غیاباً محکوم و در صورتیکه حکم محکومیت صادر گردد، در آنصورت نشان ذوالفقار مسترد و آنوقت می توان چنین قانونی را توشیح کرد. سخنگوی دولت مصدق درباره توشیح این قوانین از نظر انطباق آنها با قانون اساسی توضیحاتی داد و گفت، دولت مجلس شورای ملی را از جریان امر آگاه ساخته است. خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان خود یك رکن اساسی شده و به ایراد نطق و مصاحبه می پرداخت. طی نامه ای از دکتر مصدق و آیت الله کاشانی تقاضای آزادی نواب صفوی و نصرت الله قمی قاتل دکتر زنگنه

را کرده بود که نواب صفوی آزاد شد.

خلیل طهماسبی در مصاحبه ای با تهران مصور پس از آزادی از زندان چنین گفت: ملاحظات رزم آرا در کار مملکت سروصدای همه را در آورده بود. نخست وزیر شدن او با وجود مخالفت شدید اقلیت مجلس و مردم مرا خیلی عصبانی کرد. می دیدم که به افکار عمومی احترام نمی گذارد. به فریاد مردم گوش نمی دهد. به میتینگ هایی که علیه او تشکیل می شود اعتنایی نمی کند. مطالب روزنامه ها را نادیده می انگارد و راهی که به ضرر ملت مسلمان ایران انتخاب نموده همچنان ادامه می دهد. این ناراحتی من نسبت به خودسری او همچنان ادامه داشت تا لایحه نفت در مجلس مطرح شد که پس از انتقادات نمایندگان، فروهر وزیر دارایی آنرا پس گرفت. این پس گرفتن لایحه نفت که بدون موافقت مجلس بود مرا بیشتر ناراضی کرد. بعد وقتیکه درمجلس خواستند درباره اقدام فروهر رأی بگیرند دکتر طاهری مجلس را از اکثریت انداخت خشم من بیشتر شد و سخت به حکومت رزم آرا بدبین شدم. اما روزی که در مجلس رفت و برخلاف وعده هایی که داده بود و می گفت من سربازم و میخواهم به مملکت خود خدمت کنم با کمال گستاخی گفت ملت ایران عرضه ساخت لولهنگ را هم ندارد و آنوقت چطور می خواهد دستگاه عظیم نفت را اداره کند این موضوع چنان مراعصبانی کردکه تصمیم گرفتم انتقام ملت ایران را به واسطه همین توهین از او بگیرم. او به دین مقدس اسلام هم توهین کرده بود و ملت رشید ایران را در نظر بیگانگان بی ارزش ساخت. تصمیم من برای گرفتن انتقام از رزم آرا از چهار ماه قبل آغاز شده بود. من یك فدایی دین اسلام بودم و وظیفه من این بود که درراه دین و ملت مسلمان ایران فداکاری کنم. در آنموقع با برادرعزیزم نواب صفوی آشنایی داشتم. به منزل آیت الله کاشانی و سایر مجامع مذهبی می رفتم. اما در هیچ جمعیتی عضو نبودم. بعلاوه مطالب دیگری هم راجع به رزم آرا شنیده بودم که مخالفت مرا به منتهای درجه شدت رسانید. شنیدم که بارزانی‌ها را از ایران فرار داده است. موجب فرار زندانیان توده از زندان قصر شده است. از یکی از رجال شنیدم سوء قصد علیه جان اعلیحضرت را در ۱۵ بهمن ترتیب داده وچندسال قبل هم درباغشاه سرِ راه اعلیحضرت همایونی مواد منفجره گذاشت‌که موضوع کشف شد وبه عرض اعلیحضرت رسانیدکه سرلشکر ارفع این کار را کرده و من موجب کشف آن شده ام. در سایه همین کارها بود که

توانست به مقامات‌عالی حتی نخست وزیری برسد. ولی بعدها اعلیحضرت پی بردند که حادثه ۱۵ بهمن کار رزم آرا بوده است. شنیدم موقعیکه درلرستان درجه‌سرهنگی داشت دست به عملیات خلاف زده بود. یکی از مردان برجسته به او گفته بود مگر به خدا ودین عقیده نداری؟ گفت خدا ودین چیست؟ پرسیدمگر ازمرگ نمی‌ترسی؟ گفت مرگ چیست؟ اوگفته بودبا این طرز ترا باگلوله می‌زنند. خندید وگفت گلوله ببدن من کارگر نیست. بعدها روزگار ثابت کرد هم خدا وهم مرگ وهم گلوله هست.

طهماسبی به توصیه دوستانش که اقامت اورا در ایران مصلحت نمی دانستند تقاضا کرده بود که به او گذرنامه بدهند، به عتبات عالیات برود. ولی دولت عراق به او ویزا نداد. با این طرز مدت ۷۶۷ روز آزاد می گشت تا اینکه پس از واقعه ۲۸ مرداد و استقرار نظم و امنیت در کشور، روز اول دیماه ۱۳۳۱ خلیل طهماسبی در مسجدگوهرشاد دستگیر و به تهران آورده شد و همراه نواب صفوی و سایر رهبران فدائیان اسلام در ۲۷ دیماه ۱۳۳٤ اعدام شد.

درباره ترور رزم آرا درکتاب (تاریخ ایران در فاصله دو کودتا) چنین نوشته شده است:

دفاع رزم آرا از منافع شرکت نفت زمینه را برای ترور او فراهم ساخت. لیکن رقابت و خصومت های شخصی بین رزم آرا و پاره ای ازمقامات و رنجیدگی و قطع امید آمریکا از او در پیش آمدن حادثه موثر بوده است. خلیل طهماسبی با اینکه عضو فدائیان اسلام بود ازنواب صفوی تبعیت نمی کرد بلکه مستقیماً از کاشانی دستور می گرفت. خصومت رزم آرا و کاشانی پس از ترور شاه بوجود آمد که به دستور رزم آرا او را بلافاصله توقیف کرده و پس از شکستن دندانش به قلعه فلك الافلاك تبعید کردند که سرانجام به لبنان تبعید شد. وقتی علی منصور نخست وزیر بود از جانب اعلیحضرت نامه ای به کاشانی نوشته شد که مورد محبت شاهنشاه هستند وبه ایران مراجعت کنندکه روز ۲۹/۳/۲۰ از لبنان به ایران بازگشتند. بلافاصله پس ازترور رزم آرا کاشانی گفت چون از منافع شرکت نفت جنوب دفاع می کرد، به دست جوان وطن پرستی به جزای اعمال خود رسید. توافق دولتین آمریکا و انگلستان برای اینکه (مرد مقتدری) را در ایران روی کار بیاورند و مطبوعات خارجی نام رزم آرا را میبردند و حمله شدید گریدی سفیر آمریکا به بعضی از کارها در ایران و حمایت از رزم آرا و همچنین تماس نزدیك رزم آرا و

سادچیکف موجب سوء ظن شاه شده بود. روزنامه «سامدی سوار» نوشت که والاحضرت اشرف خواهر قدرت طلب شاه که در انتخاب دولتهای ایران نقش مهمی داشت وقتی دید رزم آرا در داخل وخارج مورد توجه می باشد برضد او اقدام کرد و می خواست سهیلی نخست وزیر گردد و اظهار علم به اینکه کشتند و ما راحت شدیم نشانه دیگری است که وجود رزم آرا برای شاه قابل تحمل نبود. از رهبران جبهه ملی دکتر بقایی در جریان ترور بود. چون خلیل طهماسبی مدتها محافظ شخصی بقایی بود و در روزنامه شاهد کار می‌کرد و مدت یکماه شبها در چاپخانه برای مراقبت روزنامه شاهد می‌خوابید و نام وی در دفتر مخصوص نام نویسی جهت ملی کردن نفت ثبت شده بود که پس از ترور رزم آرا از دفتر مزبور پاك شد. (هنگام انتخابات در تهران به دیوار خیابانهای تهران طرفداران او نوشته بودندکه دکتر بقایی رزم آرا کُش را انتخاب کنید.) ترور رزم آرا موجب تاسف شدید وزیر خارجه انگلستان شد و رادیو لندن ضمن تفسیری گفت رزم آرا معتقد بود که ملی شدن نفت عملی نیست و آنرا به صلاح ایران نمی دانست و عقیده خود را بدون خوف و هراس بیان می کرد. آمریکایی ها که با همکاری انگلیس ها برای روی کار آوردن رزم آرا اقدام کردند از ترور او خیلی متاسف نشدند، زیرا او در جنگ کره درخواست آمریکایی ها را برای اعزام سربازان ایرانی به کره جنوبی رد کرد و با امضای قرارداد بازرگانی با شوروی به محدود ساختن نفوذ آمریکا پرداخت و حتی گفت ایران دیگر برای دریافت کمك از آمریکا اصرار ندارد.

پس از ترور رزم آرا رادیو مسکو ضمن تفسیری چنین گفت: رزم آرا افسر باکفایتی بودکه به موقعیت جعرافیایی ایران خیلی آشنا بود. او نمی‌خواست حکومت دیکتاتوری درایران برقرارکند. حتی مایل نبود افسران ایرانی به‌انگلستان و آمریکا بروند، بلکه علاقه داشت به شوروی هم بروند واز تعلیمات ارتش سرخ هم بهره‌مند گردند و به جای سلاح های کهنه آمریکایی سلاحهای جدید از شوروی خریداری کنند. اوحتی علاقه داشت اجازه بهره برداری ازنفت شمال را به شوروی ها بدهد. به همین جهت دولت شوروی حاضرشد خسارت زمان جنگ راکه از طرف ارتش سرخ به ایران وارد شده بود بپردازد و تمام طلاهای ایران را که دربانك مسکو بود به ایران مسترد دارد. همچنین افسران و سربازان ایرانی را که به مرزهای شوروی تجاوز کرده بودند سالم به مقامات ایرانی تحویل بدهند. اگر اربابان «وال استریت»

رزم آرا را از بین نمی بردند روابط ایران و شوروی برپایه های بسیار محکمی استوار می شد. بلندگوهای شوروی ترور رزم آرا را به آمریکایی ها نسبت میدادند ویادآور می‌شدند که اولاً پخش برنامه صدای آمریکا را از رادیو تهران قطع کرد. ثانیاً قرارداد یك کمپانی آمریکایی باسازمان برنامه را رد نمود و ثالثاً درخواست آمریکایی ها را برای اعزام سربازان ایرانی به جنگ کره نپذیرفت. همچنین افسران ایرانی را که برای تحصیل فنون نظامی به آمریکا رفته‌بودند خواست و درنظر داشت تعدادی از افسران ایرانی را به شوروی بفرستد. بهمین جهت آمریکایی ها بشدت با او مخالف شدند.

انور خامه‌ای می نویسد: تقریباً مسلم است که دو مقام ایرانی در ترور رزم آرا دست داشته اند. یکی آیت الله کاشانی که به دلائل شخصی و سیاسی و اجتماعی و دینی با رزم آرا دشمنی دیرینه داشت و اورا مهدورالدم می‌دانست. خلیل طهماسبی هم اعتراف کرده که به فتوای آیت الله کاشانی دست به ترور رزم آرا زده است. علاوه بر آن دلائل زیادی در دست است که شاه نیز در این ترور دست داشته است: نخست اینکه شاه به سختی از رزم آرا می ترسید و او را دشمن تاج و تخت خود می دانست و مطمئن بود که اگر فرصت به دستش می افتاد همان بلایی را به سرش می آورد که رضاخان به سر احمدشاه آورد. بعلاوه شاه از شرکت رزم آرا درحادثه ۱۵ بهمن اطلاع داشت. همچنین جاسوسان شاه خبرهایی درباره توطئه رزم آرا علیه اومیدادند. تحمیل نخست وزیری رزم آرا به شاه و پشتیبانی آمریکا و انگلستان و شوروی از او بر وحشت شاه می افزود. نمایندگان جبهه ملی در ضربت شدیدی که در نخستین روزهای حکومت به رزم آرا وارد ساختند تا اندازه ای به پشتیبانی شاه مستظهر بودند. از سوی دیگر بعضی از اعضای جبهه ملی به ویژه دکتر بقایی رابطه صمیمانه خود را با شاه نه تنها نمی پوشانیدند بلکه به آنهم افتخار می کردند واحتمال زیاد دارد که پس از طرح نقشه ترور رزم آرا در خارج از دربار توسط دکتر بقایی یا کسی دیگر شاه از آن مطلع شده و آنرا تایید کرده است. زیرا قتل رزم آرا مسلماً به سود شاه بود و خاطرش را آسوده کرد.

رزم آرا با موافقت انگلیس و آمریکا و شوروی روی کار آمد. با همه آنها سازش کرده و وعده هایی داده بود. نخستین گذشت او در برابر شوروی ها درباره نقشه برداری های هوایی بود که صریحاً نوشت: به سازمان برنامه دستور داده شده

از عکس برداری هوایی توسط خارجی ها در نواحی مرزی شوروی خودداری و در صورت لزوم وسیله مهندسین ایرانی نقشه برداری زمینی بنمایند. گام بعدی لغو احکام دادگاه های نظامی درباره رهبران و اعضای حزب توده بود. شعبه ۷ دیوان کشور صلاحیت دادگاه های نظامی را رد کرد و دستور داد تا متهمین در دادگاه جنایی محاکمه شوند. قدم بعدی تشکیل جمعیت هواداران صلح بود که در آنزمان مهمترین سلاح شوروی در جنگ سرد علیه آمریکا به شمار می رفت. کمك دیگر رزم آرا این بود که رهبران حزب توده از زندانهای یزد و شیراز و غیره به تهران منتقل شدند. روزنامه داریا با آنها در زندان مصاحبه کرد و مقالاتی تحت عنوان «شیرهایی که در قفس دیدم» منتشر ساخت. سرانجام ۱۰ نفر از آنان در ۲٤ آذر ظاهراً بوسیله سازمانهای مخفی حزب توده و باطناً به کمك رزم آرا از زندان فرارکردند. اقدام دیگر قرارداد پایاپای ایران و شوروی بود و برای مدت یکسال امضاء گردید.

همایون کاتوزیان در خاطرات خلیل ملکی چنین می نویسد: در ۱۵ بهمن به سوی شاه تیراندازی شد. محرکین پشت پرده کاملاً شناخته نشدند. احتمال زیاد این است که رزم آرا در این ماجرا دست داشته است. بعضی از رهبران حزب توده دستگیر شدند و دراندك مدت در زمان نخست وزیری رزم آرا از زندان گریختند و از مرز گذشتند.

رزم آرا سرداری باعرضه و محبوب درارتش ایران و سیاستمداری تربیت شده و زرنگ و با هوش و جاه طلب بود. او نقشه بلندی در سر می پروراند که در صورت توفیق او را قادر مطلق و حاکم بلامنازع ایران می ساخت. باتمام مهارت می کوشید که بردوستان خود بیفزاید و دشمنان خود را با مدارا آرام کند. نهایت سعی را بکار برد که در خفا با مصدق بسازد تا این حریف نیرومند وخطرناك را ازمبارزه حیاتی بازدارد. برهمین قیاس باقدرتهای خارجی (انگلیس، شوروی و آمریکا) چنان روشی پیش گرفته بود که هیچیك از آنان سود خود را در کوبیدن او نمی دیدند. رزم آرا جاسوس هیچ سیاست خارجی نبود بلکه دارای برنامه ای بود که به زعم خود صلاح و فلاح ایران را تامین می‌کرد. مانند سلف تاریخی اش رضاخان پهلوی حاضر بود از هر نیروی داخلی و خارجی برای رسیدن به قدرت مطلق استفاده کند و ناگزیر برای رسیدن به چنین هدفی از دادن امتیاز به این آنها

در داخل و خارج ابایی نداشت.

سوسیالیست ها و کمونیست های ایران و شوروی نیز پدیده سردار سپه را همینطور تلقی کرده بودند. بیخود نبود که افرادی نظیر سلیمان میرزا اسکندری با او همکاری کردند و وقتی از خواب بیدار شدند که خواب رضاخان تعبیر شده بود.

رزم آرا بدون برخورد با آمریکا و انگلستان با شوروی روابط دوستانه برقرار کرده بود. با برخی از سران حزب توده نیز مربوط بود. با شاه و هواداران مرتجع و محافظه کارش اصطکاك داشت. مصدق با پشتیبانی سیدابوالقاسم کاشانی با او مبارزه می نمود. رزم آرا بدست یکی از فداییان اسلام که در آنزمان به آنها تهمت جاسوسی انگلستان زده می شد، به قتل رسید. شاه به احتمال قوی از جریان ترور مزبور از پیش باخبر بود.

دکتر کشاورز درباره ارتباط رزم آرا با حزب توده چنین می گوید:

« نه کمیته مرکزی حزب و نه هیئت اجرائیه آن که من عضو منتخب هر دو بوده ام، هیچ وقت با رزم آرا تماس نداشته و بعضی افراد از قبیل کام بخش و کیانوری و خسرو روزبه ممکن است با رزم آرا تماس داشته و این نکته از مبارزه ای که در روزنامه حزبی برای برداشتن ارفع از ریاست ستاد ارتش (که بجای او رزم آرا، رئیس ستاد شد) ممکن است شروع شده باشد.

ولی کمیته مرکزی حزب توده و رهبری آن هیچوقت با رزم آرا در تماس نبود و رزم آرا می خواست مانند رضاخان سردار سپه کودتا کند وبرای رسیدن بدان نسبت به شاه مخلوع خدمتگزاری کامل می کرده که اطمینان اورا جلب کند. به نظر من بسیار از کارهای رزم آرا و ازجمله کوشش در جلب اطمینان انگلیس ها و شوروی ها و مخالفت اوبا آمریکایی ها نیز برای رسیدن به هدفی بود که داشت یعنی سرنگون کردن حکومت پهلوی و نشستن به جای آن، به این مناسبت تا اسناد و مدارك آن ایام منتشر نشود و برملا نگردد به نظر من نمی توان اورا عامل انگلیس وخائن نامید بخصوص که اومردی تحصیل کرده، پرکار ودرستکار بوده و تاکنون کسی به اونسبت رشوه خواری و فساد نداده است. برای من مشکل است فهمیدن اینکه مردان درستکار تحصیل کرده و پرکار به خفت و خواری نوکری بیگانه تن در بدهند. این فرض را هم می توان کرد که رزم آرا مردی ملی بود (مانند ناصر) که می خواست به ایران خدمت کند و به این مناسبت حکومت را در

دست بگیرد (شایدجاه طلب هم بود) و می‌دانست که در شرایط آنروز بدون موافقت انگلستان نمی توان کودتا کرد و بنابراین موافقت آنروز او با نفت جنوب و مخالفت او با آمریکایی ها (که می‌خواستند نفت ایران را از انگلیس بربایند) برای اجرای کودتا بود. منتها شاه به او مشکوك شد و به دستورشاه رزم آرا ترور شد و نقشه رزم آرا ناتمام ماند.

این فرضی است که کسانی که تاریخ واقعی ایران را بیطرفانه خواهند نوشت باید در نظر بگیرند.

روزنامه پراودا ارگان حزب کمونیست شوروی درباره ترور رزم آرا چنین نوشت:

رزم آرا نخست وزیر ایران از طرف کسانی به قتل رسید که با آمریکایی ها ارتباط نزدیك داشتند. اگر به حقایق مطلب پی ببریم به سهولت معلوم می شود که نه روسها ونه انگلیسی ها در این قتل دست نداشتند. فقط آمریکایی ها از این حادثه استفاده کرده اند. به عقیده دولت شوروی فقط شخص رزم آرا بود که سعی داشت در روابط ایران و شوروی بهبودی کامل حاصل شود. او برای انعقاد قرارداد بازرگانی و قراردادهای دیگری با شوروی به اقدام پرداخت. فقط آمریکاییها به از بین بردن رزم آرا علاقه داشتند.

روزنامه عصر جدید هم نوشت که: « دست قاتل را اداره جاسوسی آمریکا در ایران هدایت کرده بود.»

سرهنگ نجاتی درباره رزم آرا چنین می نویسد:

رزم آرا که تحصیلات نظامی را در فرانسه انجام داده بود به جای سرلشکر ارفع از افسران ضد ملی به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. در اعزام قوا به آذربایجان و اعدام گروهی ازنظامیان که به پیشه‌وری پیوسته بودند نقش مهمی داشت. رزم آرا که در تشکیل مجلس موسسان به منظور افزایش اختیارات شاه و همچنین انتخاب دوره شانزدهم دست داشت، در سال ۲۷ عامل موثری در سیاست ایران درآمده بود. نفوذ روز افزونش درارتش و روابط محرمانه با دیپلمات های انگلیسی و روسی و آمریکایی موجب نگرانی شاه و هیأت حاکمه شده بود. شاه بهیچوجه با انتصاب رزم آرا به نخست وزیری موافق نبود. نفوذ روزافزون جبهه ملی او را ناگزیر به قبول زمامداری رزم آرا کرد ولی همواره نسبت به او بیمناك بود زیرا سپهبد جوان، باهوش، جاه طلب و آشنا به زد و بندهای سیاسی، تنها افسری بود

که اگر زنده می ماند و طوفان را از سر می گذرانید برای از بین بردن شاه تردید به خرج نمی‌داد. شاه به طور قطع خطر بقدرت رسیدن رزم آرا را احساس می کرد و درعین حال اورا حریف زورمندی برای مقابله با دکتر مصدق که اورا دشمن دودمان پهلوی می پنداشت به حساب آورده بود. مصدق و رزم آرا هر دو برای شاه خطرناك بودند و از میان رفتن هریك از آنها برای شاه موفقیتی به شمار میرفت. از طرفی ضرورت اصلاحات و اجرای رفورم اجتماعی از اهم مسائلی بود که در آمریکا به شاه گوشزد شده بود.

رزم آرا باوجود شایستگی نظامی و آشنایی به زد و بندهای سیاسی هنوز تجربه کافی برای اداره مملکت نداشت و قادر به مقابله با مخالفان کار کشته ای چون دکتر مصدق نبود. در دفاع از قرارداد الحاقی مرتکب اشتباهی شد که به موقعیت او سخت لطمه زد و او را به ورطه سقوط کشانید. بعضی از روزنامه نگاران او را در معرض اتهاماتی از قبیل جاسوس آمریکا، نوکر آمریکا، عامل شورویها دانسته اند ولی رزم آرا عامل هیچیك از قدرت های خارجی نبود اما سخت جاه طلب بود وسودای فرمانروایی مطلق بر سر داشت. وی درصدد اجرای طرحی بود که آنرا بسود و در جهت هدفهای خود و صلاح مملکت می دانست و برای حصول آن از کنار آمدن با شوروی ها و دادن امتیاز به انگلیس ها و آمریکایی ها دریغ نداشت. برخی از نویسندگان او را یك نابغه انقلابی دانسته اند که خیلی غلو شده است. بدون تردید یك شخصیت ممتاز، مجرب، شجاع و سازمان دهنده نظامی کم نظیر بود ولی یك سیاستمدار اندیشمند و اصلاح طلب بشمار نمی‌رفت و با حکومت کردن به شیوه دموکراسی میانه ای نداشت. او بسیاری از فئودالها و افراد بدنام را هنگامی که در رأس ستاد ارتش بود به مجلس فرستاد. چون اصالت جنبش مردم ایران را نشناخت، بعلت همین ناآگاهی جان خود را از دست داد.

سرهنگ مصور رحمانی می نویسد:

بعد از ۲۸ مرداد که به زندان افتادم یکی از مسائلی که در زندان مورد بحث بود وضع خلیل طهماسبی بود. همه به اتفاق می‌دانستند که تیر او موجب قتل رزم آرا نبود. البته او تیری انداخته بود ولی آن تیر به رزم آرا لطمه نزد. معهذا او ترور رزم آرا را که بدست یك گروهبان ارتش انجام شده بود به‌خودش نسبت داد. براثر فشار آیت الله‌کاشانی درهنگامیکه رئیس مجلس بود طهماسبی ازمجازات معاف شد

ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد مجدداً دستگیر و به اتهام قتل رزم آرا اعدام شد. وسیله تیراندازی طهماسبی یك شش تیر بود که قطر داخلی دهانه لوله آن کوچك و سرعت آن کم است. چنین گلوله ای حتی از پارچه پالتویی ضخیم دولا به اشکال می تواند عبور کند و به فرض عبور سوراخ ورودی کوچکی بوجود میاورد و معمولاً قدرت کافی برای خروج از بدن را ندارد. وسعت زیاد زخم گلوله دربدن رزم آرا ونفوذ عمیق آن، جای شك باقی نمی گذارد که گلوله از اسلحه کمری پر قدرت با کالیبر بزرگ رها شده و سلاح کمری (کلت) مناسب ترین سلاحی بود که ممکن است چنان اثری ایجاد کند. این سلاح منحصراً دراختیار ارتش بود. کلت سلاحی کشنده است و درحالیکه شش‌تیر سلاح خنثی کننده است و در جنگ برای تحمیل اراده به دشمن به کار برده می شود نه کشتن او.

کسانی که از جریانات داخلی ارتش استحضار داشتند می دانستند که شاه از وجود رزم آرا ناراحت بود و دلائلی وجود داشت که ثابت می کرد رزم آرا در صدد اجرای یك کودتا است. شاه مطلب را استنباط کرده بود و به سادگی نمی توانست رزم آرا را عزل کند زیرا نزد خارجی ها به قدرت و سرعت عمل مشهور بود و عزل او شاه را در مظان اتهام خرابکاری قرار میداد که سعی دارد جلوی اصلاح کنندگان را بگیرد. وقتی شاه از طریق امام جمعه تهران و پاره ای از اطرافیان آیت الله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی قصد ترور رزم آرا را دارد بسیار خشنود شد زیرا به خوبی می‌دید که دفع شر رزم آرا به دست دیگری در شرف انجام است. اطرافیان شاه او را متوجه کردند اگر طهماسبی صددرصد موفق نشود و رزم آرا پس از تیراندازی زنده بماند، ممکن است به سرعت تمام مخالفین خود و موافقین شاه و حتی خود او را دستگیر کند و کودتای مورد نظر خود را از قوه به فعل درآورد. بهمین جهت یکی از گروهبان های ارتش در لباس غیرنظامی مامور انجام کار شد که همراه با علم بلافاصله پشت سر رزم آرا حرکت کند. او مامور بود همینکه طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد با گلوله کلت به سمت رزم آرا تیراندازی کند و اورا بکشد. اینطریقه عمل شد. رزم آرا به اصرار علم به طرف مسجد حرکت کرد و پس از بلند شدن صدای گلوله طهماسبی بدست آن گروهبان کشته شد. آنهایی که اثر گلوله را در بدن رزم آرا معاینه کرده اند شك نداشتند که با گلوله کلت کشته شده نه با گلولهٔ اسلحه خفیف. خلیل طهماسبی با قبول مسئولت

ترور رزم آرا ساتری شد برنیت دیگران. بعداز ۲۸ مرداد که مجدداً خلیل طهماسبی دستگیر شد به جرم قتل مشهود و اقرار به آن اعدام گردید. طهماسبی می دانست قضیه از چه قرار است ولی دیگر راهی نداشت و بناحق او را اعدام کردند.

وقتی این جریان را در دژبانی کل شنیدم به یاد گفتگویی افتادم که بلافاصله پس از تیر خوردن رزم آرا با سرهنگ توپخانه حبیب الله دیهیمی در بیمارستان شماره ۱ ارتش داشتم. او افسری بود بسیار مطلع وعقل منفصل سرلشگر ارفع و سپهبد باتمانقلیچ و بازیگر سیاسی ونظامی که همه از دسیسه هایش متواری بودند. در بیمارستان از بیماری اعصاب ناراحت بود. وقتی به دیدنش رفتم نامه ای به من نشان داد بدین مضمون: «به لحاظ رضایت خاطری که اعلیحضرت همایونی از خدمات شما دارند اجازه فرمودند از لحاظ عنایت ویلای شماره... دربند در فصل تابستان مورد استفاده شما قرارگیرد». گفتم رفتن به دربند که ناراحتی ندارد. گفت کلمه «عنایت» را نمی بینی که حالا من واجب العنایه شده ام. بعد نامه خود را که خطاب به شاه نوشته بود برای من خواند. از خدمات خود به خصوص در رفع غائله افسران توده ای که با طرح من در گنبد به دام افتادند و همچنین از مسلح کردن شاهسون ها برضد پیشه وری و از مسلح کردن ذوالفقاریها و غیره یادکرده و درپایان چنین نوشته بود: «چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند برای از میان بردن سپهبد رزم آرا غیر از آقای علم هیچکس به اندازه چاکر سهم نداشت». آیا پاداش چنین فردی اظهار عنایت است؟

حسین مکی درباره ترور رزم آرا چنین می نویسد:

رزم آرا تا روز ۱۶ اسفند که حیات داشت حقوق مستخدمین دولت را نپرداخته و به وسایلی در میان آنها القاء شبهه کرده بود که عدم تصویب بودجه از طرف مجلس موجب تعویق پرداخت حقوق کارمندان شده و در وزارتخانه ها تحریکاتی بود تا روز پنجشنبه همان هفته مستخدمین دولت جلوی مجلس اجتماع نموده تظاهراتی بکنند. بطوریکه گفته می شد و مقامات نظامی هم پس از قتل رزم آرا آنرا تکذیب نکردند، رزم آرا از چندی قبل ده نفر از افراد عشایر را که با اسلحه کمری خوب می توانستند هدف گیری کنند، به تهران آورده و چندتن از گروهبانان آزموده ارتش را هم در لباس سویل به معیت آنها در کمین نمایندگان اقلیت گذارده بود تا پس از آن که مستخدمین دولت اجتماع کرده و نمایندگان اقلیت را بخواهند

حضوراً درباره حقوق خود با آنها مذاکره کنند در همین موقع گروهبانان افراد اقلیت را به افراد عشایر نشان بدهند تا آنها را جابجا از میان بردارند. آیت الله کاشانی را هم درهمانموقع دستگیر یا ترور نمایند و برای شاه هم آشی پخته بودند و می خواستند شاه را بعنوان تقسیم اراضی به ورامین ببرند و هنگام رفتن یا مراجعت او را ترور کنند. با ترور رزم آرا تمام این نقشه ها بهم خورد.

در اوایل آذر ۱۳۳۱ در شهر رم سرتیپ دفتری را که رئیس شهربانی زمان رزم آرا بود مورد سؤال قرار داده پرسیدم آن ده نفر افراد عشایر چه شدند؟ گفت پس از قتل رزم آرا به کردستان عودت داده شدند.

پس از ترور رزم آرا گفته شد اسنادی بدست آمده که او قصد کودتا داشت و می خواست روزی که شاه برای توزیع اسناد مالکیت به دهقانان به ورامین می رود سوء قصد را عملی کرده با کشتن شاه و بستن مجلس و کشتن ودستگیری عده‌ای زمام کار را به دست بگیرد، زیرا معتقد بود که شاه کار را به جایی رسانیده که مملکت در بن بست قرار دارد. وقتی رزم آرا کشته شد و علاء کابینه خود را معرفی کرد، روزنامه ها بشدت به این دولت نیمه بند حمله کردند و از جمله روزنامه شورش نوشت که باید اشرف و فاطمه و احمد شفیق و علی هیلر از ایران بروند و پول سازمان شاهنشاهی در اختیار دولت قرار بگیرد.

روزنامه فرمان درباره کودتای رزم آرا، پس از ترور او چنین نوشت:

کودتایی که قراربود توسط رزم‌آرا انجام شود جنبه شخصی نداشت بلکه جنبه بین‌المللی داشت ومحرك اصلی آن شوروی و انگلستان بودند که قراربود شبیه آن در ترکیه وپاکستان هم انجام شود. در پاکستان کودتای نظامی متمایل به چپ ودر ایران توسط رزم آرا ودر ترکیه توسط نظامیان میانه رو انجام گردد. روز کودتا در ایران بعداز مسافرت شاه به کشور هاشمی اردن تعیین شده بود که رزم آرا به اتفاق چندتن از نظامیان همکار خود اعلام کودتا نموده و با انحلال مجلسین و اعلام حکومت نظامی و دستگیری مخالفین و اعدام عده ای به شاه هم تلگرافی جریان اطلاح داده شود که رژیم تغییر کرده‌است. طبق مدارك بدست آمده که بعضی مقامات هم آنرا تائید کرده اند جریان کودتا قبل از ترور رزم آرا کشف شد و اقداماتی برای جلوگیری از آن بعمل آمده است. از قرار معلوم گریدی سفیر آمریکا با کیف پر از اسناد مربوط به کودتا به دیدار شاه رفته و مدارك را در اختیار شاه

می گذارد، تا با جلوگیری از کودتا و تغییر رژیم در سه کشور ایران و ترکیه و پاکستان از افتادن این کشورها به دست رژیم های طرفدار شوروی و متمایل به کمونیسم جلوگیری شود. شهرت دارد که وقتی خبر ترور رزم آرا به سادچیکف سفیر شوروی داده شد بسیار متاثر گردید.

روزنامه فیگارو هم نوشت حادثه قتل رزم آرا به ضرر انگلستان و شوروی بود، فقط سیاست آمریکا از این حادثه کمال استفاده را کرد و نفوذ از دست داده خود را در ایران بدست آورد.

بعد از ترور رزم آرا در روزنامه ها چنین نوشته شد: رزم آرا سه نفر از محافظین خود را از دژبان به نخست وزیری آورده بود که عبارتند از: پازوکی، الهیار جلیلوند، لطیف لاهوتی که وقتی تیر اول از طرف طهماسبی شلیك شد با ضارب گلاویز شدند ولی از بین جمعیت به ضارب کمك می شد. وقتی رزم آرا به زمین خورد پاسبانان دونفر از محافظین را دستگیر کردند. گفته می شد که محافظین در ترور مداخله داشتند. زیرا طهماسبی آنقدر در تیراندازی مهارت نداشت که هرسه تیرش به هدف اصابت کند. پاسبانان که ناظر عملیات تیراندازی محافظین بودند آنها را دستگیر کردند ولی به هیچوجه از آنها بازجویی نشد. معلوم نیست چرا تیراندازی سه محافظ به طهماسبی اصابت نکرده است.

ثریا در یادداشتهایش می نویسد که در باغ سعد آباد با شاه نشسته بودیم یکنفر آمد و چیزی زیر گوش شاه گفت: تغییری در قیافه شاه حاصل شد. پرسیدم چه شده گفت رزم آرا را کشتند.

چون تیمسار دفتری رئیس شهربانی بود می توان فرض کرد که از جریان مطلع بوده است. موضوع مسکوت ماند حقیقت کشف نشد. می گویند اگر رزم آرا زنده بود شاید سرنوشت ایران تغییر می کرد.

اسماعیل پوروالی در خاطرات خود در مجله روزگار نو درباره ترور رزم آرا چنین می نویسد:

از همان روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ که رزم آرا در صحن مسجدشاه کشته شد آنهایی که نسبت به صحت روایت به اصطلاح رسمی این واقعه تردید نشان می دادند کم نبودند که یکی از آنها رفیق من حسن ارسنجانی بود که نظیر بسیاری از دوستان رزم آرا عقیده داشت که (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی) و با اینکه ظاهر

قضیه این است که رزم آرا بر سر کار نفت کشته شد ولی رزم آرا را دربار از بین برد .

بنا به روایت رسمی خلیل طهماسبی (یا طهماسبیان) وسیله نواب صفوی که اوهم توی دست سیدابوالقاسم کاشانی بود برای کشتن رزم آرا آماده شده بود . بنابر نوشته روزنامه ها تنها کسی که پیشاپیش از برنامه نواب صفوی خبر داشت کاشانی بود .

ارسنجانی منکر این قضیه نبود که طهماسبی درصدد سوء قصد به رزم آرا بوده ولی می گفت قتل رزم آرا ربطی به طهماسبی ندارد و او نمی‌توانسته شلیك کننده آن سه تیری باشدکه از فاصله نزدیك و از پشت سر، در یك لحظه کلك رزم آرا را کنده است بدین ترتیب که یك گلوله ازپشت گلو وارد شده و از وسط پیشانی بیرون آمده و دو تا از زیر کتف گذشته و ریه ها را دریده و از قفسه سینه خارج شده است. یك چنین هدف گیری با درنظر گرفتن قدکوتاه رزم آرا تنها از عهده محافظان شخصی او بر میامده است که همه شان تیراندازان حرفه ای بوده و درست پشت سرش حرکت می کرده اند .

آنچه این نظریه ارسنجانی را تائید می‌کرد علاوه بر گواهی شهود حادثه که در آن هنگام پنج تیر شلیك شد که دو تیر به خطا رفت این است که ماموران پلیس حاضر در مسجدکه متهمین به قتل را بلافاصله بنا بر مشاهدات عینی خود و مردم دستگیر کردند علاوه بر طهماسبی سه تن از محافظان رزم آرا را نیزگرفته بودند که بعد شهربانی آنها را بی سروصدا آزاد کرد وتنها طهماسبی را مجرم اصلی شناخت چه بسا تیرهای طهماسبی همان تیرهایی بوده که به خطا رفته است. ارسنجانی و آنهایی که نظیر او بر این عقیده بودند می گفتند محافظان رزم آرا را دربار خریده بود و بعد نیز همه‌شان را سر به نیست کرد. به علاوه سر نخ های دیگری هست که از جمله در روز حادثه درعرض یك ساعت سه بار علاء وزیر دربار به مقر نخست وزیری تلفن کرده بود که اعلیحضرت سؤال می فرمایند که آیا نخست وزیر به مجلس ختم آیت الله فیض رفته اند یا خیر؟ هربار که جواب داده شد هنوز نرفته اند تاکیدش این بود که مبادا فراموش بفرمایند و بعداز این تلفنها یکدفعه سروکله علم وزیرکار وقت پیدا شد و با اینکه نخست وزیر قصد حضور در مسجد را نداشت وبه علم اصرار می‌کرد که خوداو به مسجد برود و به نیابت نخست وزیر

مجلس ختم را برچیند، علم به بهانه اینکه علمای اعلام بنده را بجای جنابعالی قبول نمی کنند رزم آرا را برداشته و با خود به مسجد شاه برد. پس از شلیك تیر با شتاب خودرا به کاخ سلطنتی رسانید و با اینکه سیدضیاء در حضور شاه بود، بی خبر وارد شد و مژده داد که قربان کشته شد، از شرش خلاص شدیم.

والاحضرت اشرف درباره رزم آرا چنین می نویسد: من با رزم آرا دوستی نزدیکی داشتم. او یك سرباز حرفه‌ای بود نه رجل سیاسی اما مدیری لایق و با انرژی بود. می دانستم فساد ناپذیر و وفادار می‌باشد. خدمت مهم او درصحنه سیاسی داخلی پاك کردن و روبراه نمودن دستگاه فاسد اداری و غیر کارامد بود. کار مهم دیگر او عادی کردن رابطه با کلیه دولتهای بزرگ بود. به خبرگزاری تاس اجازه داد در ایران آزادانه فعالیت کند. درحالیکه فعالیت های بی بی سی و صدای آمریکا رامحدود ساخت. شایع شدکه رزم آرا با روسها سروسری دارد وممکن است برای رژیم سلطنت خطرناك باشد. ولی من یقین داشتم که اوفردی وفادار می‌باشد. با وجود نزدیکی به روس ها، آمریکایی ها هم به او اعتماد داشتند زیرا دارای چنان زیرکی بود که می توانست یکپارچگی کشور را حفظ کرده و ایران را از خطر کمونیستی در امان نگه دارد. رزم آرا چون نتوانست از آمریکایی ها کمك مالی بگیرد به کوشش برای افزایش درآمد نفت پرداخت که شرکت نفت مقاومت میکرد. رزم آرا در برابر کسانی که به او فشار می آوردند نفت را ملی کند مقاومت مینمود و آنرا از نظر اقتصادی برای مملکت فاجعه آمیز می دانست. کاشانی می گفت هرکس مخالف ملی شدن نفت باشد دشمن اسلام است.

دکتر علی اکبر مهتدی معاون نخست وزیر در دولت رزم آرا که از افراد مورد اعتماد و نزدیك به او بود خاطرات خود را که در ۶۳۱ صفحه تنظیم نموده‌ویك نسخه‌را برای نگارنده ارسال داشته که ضمن تشکر از ایشان قسمتی درباره چگونگی ترور رزم آرا نقل می گردد:

روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ ساعت ۷ صبح به دفتر نخست وزیر رفتم. به نخست وزیر گفتم امروز وضع شهر غیرعادی است بیش از صد هزار نفر در مسجد شاه و اطراف اجتماع کرده تا در ختم آیت الله فیض شرکت نمایند. تمام افراد پلیس هم در آنجا متمرکز شده اند. جواب داد مهم نیست به گلپیرا رئیس ژاندارمری تلفن بزنید تا با شهربانی تماس بگیرد و در صورت لزوم کمك کند. ضمناً گفت شما با

آقای هدایت معاون اداری نخست وزیر به مجلس ختم بروید ممکن است من نتوانم به مجلس ختم بیایم. باید حضور شاهنشاه بروم. به آقای بهبهانی از طرف من و دولت تسلیت بگویید. همچنین گفت فردا عصر کمیسیون تنظیم قرارداد نفت تشکیل می شود و خودم هم شرکت می کنم. شما هم بیایید می خواهیم آنرا تمام کنیم تا در مجلس با قید فوریت تصویب شود. ساعت ۸ صبح رزم آرا رفت و منهم با آقای هدایت قصد رفتن به مسجد را داشتم. رئیس شهربانی و رئیس آگاهی مضطربانه آمدند و گفتند چون شلوغ است آمده ایم که آقای نخست وزیر را با مراقبت کامل به مسجد ببریم. می گفتند مردم قصد دارند بعد از ختم جلوی مجلس بیایند و در چنین هنگامه ای لزومی هم ندارد بیایند. سرهنگ غضنفری رئیس دفتر نخست وزیر گفت حالا وزیر کار (علم) تلفن می زد که دیشب از اصفهان آمده و می خواهد ایشان را ملاقات کند. گفتم به دربار برود. چند لحظه بعد یکنفر ناشناس که خود را از خدمه مسجد معرفی می کرد وارد دفتر نخست وزیری شد و گفت از طرف امام جمعه تهران آمده ام ایشان پیغام داده اند که آقای نخست وزیر به مجلس نیایند، چون شلوغ است و به مصلحت نیست. وقتی از او خواستم توضیح زیادتر بگیرم با سرعت خارج شد و رفت. بعد عازم مسجد شدم. سرتیپ دانشپور معاون شهربانی مرا از میان دیواری از انسان که به وجود آمده بود، عبور داد تا وارد مسجد شدم. در تمام فضای مسجد حتی یك وجب جای خالی نبود. از معاون شهربانی پرسیدم جریان چیست گفت: رئیس شهربانی دستورداده که از اجتماع جلوگیری نشود ومادام که اغتشاشی نشده مزاحم مردم نشویم. می‌بینید که مردم هم کاملاً آرام هستند. از نخست وزیر پرسید، گفتم تصور نمی کنم بیایند. گفت اول وقت وزیر کار به دنبال ایشان به مسجد آمده بود و لحظاتی منتظر شده رفتند. بالاخره وارد مسجد شده پهلوی امام جمعه تهران نشستم. از ایشان پرسیدم کسی را فرستاده و توصیه کرده بودید که نخست وزیر نیاید. اظهار بی اطلاعی کرد از آقای بهبهانی خواستم که مجلس را ختم کند و از عدم حضور نخست وزیر هم عذر خواهی نمودم. اما به محض اینکه قاریان شروع به خواندن الرحمن کردند لرزه شدیدی بر اندامم مستولی شد و در اثر لرز به توصیه امام جمعه ناچار مجلس را ترك کردم. همینکه اتومبیل من حرکت کرد ناگهان چشمم به اتومبیل رزم آرا افتاد که بازحمت وآهسته به طرف مسجد می آمد. پیاده

شده جلوی اتومبیل او رفتم. آقای علم وزیرکار را دیدم که پهلوی اونشسته اوراقی در دست دارد و با رزم آرا صحبت می کند. گویا گزارش وقایع اصفهان بوده است. گفتم مجلس فاتحه تمام شده و برای عدم حضور شما هم عذرخواهی کرده ام. خواهش کردم دیگر نروند. گفتم چون اتومبیل شما نمی تواند برگردد با اتومبیل من که در جهت کاخ نخست وزیری است سوار شوید و به مسجد نروید. گفت تا اینجا آمده ام حالا چند دقیقه می روم. باید روحانیون را راضی نگه داشت. وقتی نتوانستم او را از رفتن به مسجد منصرف کنم دعا کردم که خدا او را حفظ کند. سپس با عجله به سمت اداره تبلیغات رفتم. از پله ها که بالا می رفتم، پیرمرد بدخویی از کارکنان تبلیغات به طرف من دوید و فریاد زد او را کشتند. راحت شد. پرسیدم کی؟ گفت بیچاره رزم آرا کشته شد. روی پله ها میخکوب شده با پریشانحالی به داخل اتومبیل دویدم. با حالت گیج و مدهوش عازم بیمارستان شدم. با رئیس شهربانی در حال خروج از بیمارستان روبرو شدم. با نیشخند تلخی گفت رزم آرا کشته شد. به اتاق عمل رفته مشاهده جسد رزم آرا و منظره کشته او چنان منقلب و پریشانم کرد که پس از بوسه ای بر کشته او مدهوش شدم و در پای تخت افتادم. ساعتی بعد خود را داخل اتومبیل شخصی خود بین همسر و فرزندانم دیدم که از بیمارستان خارج می شدیم. تا دوهفته بستری و قادر به حرکت نبودم و به علت بیماری نتوانستم در مراسم تشییع جنازه و مجلس ترحیم شرکت کنم. ایامی که بستری بودم شایع شدکه مرا زده اندیا بزودی خواهندکشت. به همین جهت پلیس هرگونه رفت و آمدی را به خانه من منع کرده بود.

بهرحال آنچه از دوماه قبل حدس زده می شد و رزم آرا از آن احتراز نمی کرد به وقوع پیوست و طومار زندگی درخشان و پرحادثه یکی ازفرزندان لایق ایران بسته شد.

می گفتند فشنگی که از مغز مقتول خارج شده و با فشنگ اسلحه شش تیر بلژیکی فرق داشته است. بهرحال این موضوع در تاریکی ماند و روشن نشد، زیرا خلیل طهماسبی خود اقرار به قتل کرده بود. در مقام تحقیق برآمدم، از آقای لسانی که به سمت وکیل مدافع او تعیین شده بود خواهش کردم که از طهماسبی به طور ناشناس دیدن نمایم. اوقبول کرد و روزی به‌عنوان منشی لسانی به‌زندان موقت در زیر کاخ دادگستری رفتم و با طهماسبی دیدار نمودم. ضمن صحبت درباره نحوه

دفاع از او پرسید که در شهر شایع است تو قاتل حقیقی رزم آرا نبوده ای، بعضی قرائن هم این شایعه را تائید می کند، اگر چنین است حقیقت را بگو برای من هم راه دفاع باز شود. در غیراینصورت با اقراری که کرده ای وکیل غیراز بهانه جنون آنی وسیله دیگری برای دفاع ندارد. بایدموکل حقیقت‌را به وکیل بگوید. طهماسبی باکمال خشونت برآشفت وگفت آقا من ترا از وکالت خودعزل می‌کنم. تو می‌خواهی افتخارات‌را ازمن بگیری. من آینده درخشانی دارم. هیچ‌دادگاهی مرامحکوم نمی‌کند. من به اسلام خدمت کرده ام خواهید دید که به زودی آزاد می شوم و با عزت و احترام به خانه ام میروم. اظهارات او نگارنده و لسانی را مبهوت کرد. زندان او طوری بود که لباس فاخر میپوشید. برایش هدایا می آوردند. او می گفت به من الهام شده که از طریق غیرعادی آزاد می شوم. با اینکه بازپرس پرونده هزار صفحه ای برای او تنظیم کرده بود دادستان به علت نقص تحقیقات پرونده را اعاده داده و مسکوت گذارده بود. چند دفعه وسایل فرار او از زندان فراهم گردید ولی می گفتند خودش قبول نکرده است.

رزم آرا مرد عفیفی بود. از دروغ و تهمت و سوء استفاده بیزار بود. تفریح او سحرخیزی و گاهی اسب سواری بود. روزی دو یا سه بار تن خود را با آب سرد می شست. خیلی وقت شناس و منظم بود. در مصائب و ناکامی ها صبور و متحمل بود. خیلی رشید و بی باك بود و مطلقاً ترس در وجودش نبود. کسی در جنگها از او شکست به یاد ندارد. حافظه اش خیلی قوی بود. فرانسه و انگلیسی و روسی را خوب می دانست. در زندگی مادی ممسك بود و هرگز بذل و بخشش نمی کرد. خانواده خود را خیلی دوست می داشت. در ساعت بین ۲ تا ٤ بعد از نصف شب استراحت می کرد ولی با چشمانی نیمه باز و گوش به زنگ تلفن.

دکتر فخرالدین عظیمی در کتاب «ایران - بحران دموکراسی در ۱۹٤۱ - ۱۹۵۳» که به زبان انگلیسی منتشر شده چنین می نویسد:

سفرای آمریکا و انگلستان در ایران موافقت کردند که ژنرال رزم آرا نخست وزیر ایران بشود. «ویلی» سفیر آمریکا قبل از ۱۸ ژوئن ۱۹۵۰ که از ایران برود به شاه اطلاع داد بدون تأخیر رزم آرا باید به نخست وزیری منصوب گردد. شیفر سفیر انگلیس نیز به شاه گفت دولت انگلستان خوشحال خواهد شد که رزم آرا در مقام نخست وزیری ایران قرار گیرد.

بعد از حمایت انگلستان و آمریکا، شاه علی منصور را در فشار گذاشت که از نخست وزیری استعفا کند وبدون ابراز تمایل مجلس فرمان نخست‌وزیری حاجیعلی رزم آرا را صادر کرد. با وجود مخالفت شدید مخالفین در هر دو مجلس رزم آرا توانست به سرعت رأی اعتماد بگیرد.

احمد هومن کفیل وزارت دربار چنین گفته است: دلایل زیادی هست که رزم آرا نقشه ای طرح کرده بود که یك حکومت متمایل به چپ مورد حمایت شورویها را بوجود آورد که خود او مقام ریاست جمهوری آنرا برعهده داشته باشد ولی اگر توفیق حاصل نکرد به آمریکای جنوبی فرار کند.

ارتشبد فردوست ضمن خاطراتش چنین گفته است: رزم آرا شجاع اما بی‌منطق و عجول بود و کارهایش را بی پرده انجام می داد. بهمین دلیل ملاقات وی با سفرای آمریکا وانگلیس و شوروی در منزلش صورت گرفت که بر همه آشکار شد و مردم متوجه شدند که او در رابطه با نفت شمال و جنوب قول و قرارهایی گذاشته است. در همین رابطه او مجبور شد که فروهر وزیر دارایی وقت را به مجلس بفرستد تا سیاست نفتی دولت را تشریح کند. مخالف ملی شدن صنعت نفت و معتقد به استفاده از کارشناسان و متخصصین برنامه ریزی انگلیس بود.

پس از اعلام این مطالب فداییان اسلام تصمیم به ترور رزم آرا گرفتند. ظاهراً خلیل طهماسبی مأمور اجرای حکم اعدام شد. هنگامی که همراه علم وارد مسجد شاه شد، یك گردان از اومحافظت می کردند که هدف گلوله قرار گرفت.

دکتر امینی درباره رزم آرا چنین می گوید: او مردی بسیار با هوش و پرکار و فعال بود. موقع تشییع جنازه رضاشاه به قدری با نظم اینکار را انجام داد که از هیچ رجل دیگری بر نمی آمد. وقتی اینکار را به رزم آرا تبریك گفتم اظهار داشت خیلی‌کارهای مهمتر ازین ازمن ساخته است ولی مثل اینکه شما بامن موافق‌نیستید. ما می دانستیم که او برعلیه منصور الملك مشغول زدوبند است و می خواهد سر کار بیاید. دولت استیضاح شده بود به نخست وزیر گفتم بروید در مجلس وضع را تشریح کرده استعفا کنید. پانزده روز بعد منصور رفت و رزم آرا آمد. شبی که کابینه اش را معرفی کرد آدمهایی مثل دکتر جزایری، دکتر نصر، مهدوی را دیدم که در کابینه هستند از خود پرسیدم چطور این اشخاص می خواهند با او کار کنند. می‌خواست مرا رئیس سازمان برنامه کند. روز قبل ازملاقات ما ترور صورت

گرفت و موضوع منتفی شد. موضوع سوء قصد شاه را به گردن او می اندازند. میگفتند با روسها سر و سری دارد. بدست سرتیپ دفتری توده ایها را از زندان قصر بیرون کرد. روزحادثه ۱۵ بهمن تیمسار دفتری می دانست که توده ای ها می خواهند تهران را بگیرند. هنگام سوء قصد یزدان پناه رفته بود زیر میز. خود شاه گفت که فقط خودم ماندم و خودم. ضارب را کشتند که از او اعتراف نگیرند به عقیده من رزم آرا چند دوزه بازی می کرد و می خواست آمریکا و روس و انگلیس را با هم داشته باشد.

× × ×

تیمسار نصرالله زاهدی درلندن دو خاطره از رزم آرا را برایم نقل کرد. یکی اینکه پس از واقعه ۱۵ بهمن که رزم آرا رئیس ستاد بود همراه فرماندارنظامی به اطاق او رفتیم. گفت دکتربقایی و حسین مکی خیلی مجلس را شلوغ کرده اند و همین اقدامات با سوءقصد به اعلیحضرت بی ارتباط نمی باشد و باید از این دو نفر سلب مصونیت شود. سپس نامه‌ای هم در این باره تهیه شد که دستور داد نامه را به ساعد نخست وزیر وقت بدهیم که وزیردادگستری شرح لازم را برای سلب مصونیت به مجلس بنویسد. من شخصاً نامه را به نخست وزیر دادم وگفتم تیمسار رزم آرا اظهارداشتند که مراتب را بعرض شاهنشاه هم رسانیده‌اند. حالا برای اقدام مقتضی نامه ارسال گردیده است. ساعد هم گفت مراتب را با اعلیحضرت صحبت خواهند کرد و درصورت لزوم اقدام می نمایند. دیگر از این نامه خبری نشد و مثل اینکه پس ازمذاکره شاه و نخست وزیر مسکوت ماند. سرانجام آنها بخصوص دکتر بقایی از رزم آرا انتقام گرفتند. خاطره دیگر مربوط به زمانی است که سرلشکر زاهدی با سرلشگر گرزن رئیس ستاد ارتش همکاری داشته است. در آن موقع گزارشی رسید که سرتیب گلپیرا، سرتیب دفتری، سرهنگ مهتدی که هرسه نفر از نزدیکان رزم آرا بودند به اتهام کودتا تحت تعقیب قرارگیرند. در این باره مطالعه شد و پرونده ای هم برای طرح و تعقیب در دادرسی ارتش آماده گردید. یکروز «ارنست پرون» که از نزدیکان شاه بود و در خیلی از کارها دخالت می کرد، از طرف شاه پیغام آورد که پرونده مزبور مسکوت گذارده شود. مراتب را به تیمسار گرزن گفتم و ایشان هم به عرض رسانیدند وپس از تائید شاه جریان مسکوت ماند. بعداً سرتیب دفتری رئیس تسلیحات نظامی و رئیس شهربانی شد که مدتی هم مورد تعقیب قرارگرفت و اخیراً هم در جنوب فرانسه در گذشت.

ناصر قشقائی در خاطراتش می نویسد: آیت الله کاشانی که از طرف دولت به بیروت تبعید شده بود، چون ازطرف مردم تهران به نمایندگی انتخاب گردید، باطیاره وارد تهران شد و استقبال مفصلی از طرف تمام طبقات بعمل آمد. تقریباً سه هزار اتوبوس رفته بود و طاق نصرت هم بسته شد. شاه هم از این قسمت زیاد عصبانی بود. شایع شد که ممکن است کابینه سقوط کند و رزم آرا روی کار بیاید. ولی در مجلسین مخالف زیاد دارد. به اتفاق سردار فاخر حکمت رفتیم گلاب دره منزل داماد آقا... کاشانی گفت شنیده ام رزم آرا می خواهد نخست وزیر بشود. صلاح نیست انگلیسها دروغ می گویند و آمریکایی ها هم در سیاست بچه هستند. صلاح در این است که تا ٦ ماه اختیارات مملکت را به دست من بدهند، تمام تشکیلات را درست می کنم. رزم آرا رئیس ستاد باشد. گفتم این پیغامها وظیفه من نیست. گفت چون کسی طرف اطمینان نیست ولو برای یك دفعه شده شما اینکار را بکنید، چون خدمت به مملکت است. اگر رزم آرا روی کار بیاید مخالفت می کنم. همان قسم که باهژیر مخالفت کردم. نزد رزم آرا رفتم وپیغام آقا را دادم. جواب داد من مطیع مافوق هستم. هر دستوری دادند اقدام می نمایم ولی اگر بشود در منزل شما ملاقاتی با آقا بکنم عیبی ندارد. بعد با «دوهر» نماینده سیاسی آمریکا دیدار کردم و تمام مذاکرات را به ایشان گفتم. جواب داد که وضع دنیا آشفته است و برای ایران شاه لازم است. ما فکر می کنیم شاه باشد و رزم آرا هم نخست وزیر و آیت الله کاشانی هم تقویت شود ورئیس مسلمین خاورمیانه باشد. ایلات هم با این چهار قوه همکاری کنند تا این مملکت درست بشود. اگر آیت الله قبول نکنند ایشان را هواخواه کمونیزم خواهیم دانست. خود دانند. گفتم آیت الله میگوید ٦ ماه به من مهلت بدهید مملکت را درست می کنم. اگر نتوانستم آنوقت تمام قوا را در اختیار شما می گذارم ولی دوهر قبول نکرد و قرار شد من با آقا مذاکره کنم.

بعداً آیت الله اعلامیه داد که چون با نفت مخالف بودم و با مجلس موسسان مخالفت کردم و می دانستند که اگر من باشم نمی گذارم لذا مرا تبعید کردند.

تصادفاً ملاقاتی با «پایمن» نماینده انگلیس ها دست داد و او گفت شاه هرکس را انتخاب کند ما با او همکاری می کنیم. می گویند رزم آرا می آید، وظیفه‌ما همکاری است. بعد با رزم آرا ملاقات کردم به شاه پیغام دادم که بیش از

این نمی توانیم بلاتکلیف باشیم. شما نمی گذارید ملك ما را بدهند.

پایمن انگلیسی بمن پیغام دادکه چون شما با آیت الله دوست هستید بگویید دولت انگلیس در کارهای داخلی مملکت دخالتی ندارد، اگر رزم آرا نخست وزیر شود با او همکاری می کنیم و هرکس مخالفت کند ما با او دشمن هستیم ولی خودمان نظری نداریم.

وقتی خبرنخست وزیری رزم آرا رسید سپهبداحمدی و سرلشگرزاهدی خیلی ناراحت شدند. آیت الله کاشانی گفت اعلامیه می دهم و مخالفت می کنم ولو آنکه چند هزار نفر کشته شوند. خلاصه همه از دیکتاتوری نگران هستند دکترمصدق و کاشانی سخت ایستادگی می کنند.

در کاخ سعدآباد حضور شاه رسیدیم. خیلی محبت کردند. از وضع دنیا سوالاتی کردند. درباره ایلات وعشایر گفتم تاآخرین قطره خون حاضر به فداکاری هستیم. ازوضع مجلس و دست چپی ها و دکترمصدق و کاشانی شکایت داشتند. زیرا باید در چنین موقعیتی متحد باشند. عرض کردم اشخاصی را که خود اعلیحضرت سناتور کرده اند با زرم آرا مخالفت می کنند فرمودند خبر دارم مگر نمی دانند که سنا را می بندم. فرمودند عجب بساطی است. عرض کردم با سناتورهائی از قبیل سپهبد احمدی و سرلشگر زاهدی صحبت کردم و گفتم ۲۰۰ سال است که ایلات آلت دست شماها و شهرنشین ها بوده اند ولی حال فهمیده ایم و زیربار نمی‌رویم. وقت آن است که این نفاقی که بین شما افتاده ما آتش را روشن کنیم ولی چون وطن درخطر است لذا شرافت من اجازه نمی دهد بلکه به شماها التماس می کنم که باهم متحد باشید. شاه فرمودند بسیار صحیح است بعد از ظهر با سفیر انگلیس ملاقات داشتم ایشان امیدوار بود که رزم آرا موفق می شود.

با حکیم الملك وزیر دربار ملاقات کردم. از مداخلات برادرها وخواهران شاه که در هرکاری دخالت می کنند شکایت داشتند. او می خواهد گلشائیان وزیر دربار و دکتر اقبال یا سهیلی یا ابتهاج نخست وزیر بشوند. اوضاع بیشتر شبیه اواخر سلطنت ساسانیان است.

ناصر قشقائی می‌نویسد روز ۵ شنبه چهارده دیماه ۲۹ با سناتور نمازی رفتیم به خانه رزم آرا... نمازی گفت من اول که به شما رای ندادم می ترسیدم که دیکتاتور بشوید. بعد درعمل دیدم آدم خوبی هستید ولی وزرایتان خوب نیستند و

رفقایتان هم کار نمی‌کنند. ولی حال ترس ما از این است که شهرت پیدا کرده شما با کمونیست ها بندوبست کرده اید. می ترسیم از جان خودمان و فرزندانمان و ترسم هم از مال و ثروت نیست. دکتر شفق هم وارد شد گفتیم فرار سران حزب توده از زندان در مجلس همه را به این فکر انداخته که قوه انتظامی مورد اطمینان نیست تکلیف چیست؟ رزم آرا اطمینان داد و گفت من آنچه درقوه دارم سعی می‌کنم. اکنون وضع دنیا بد است من گفتم صبح حضور اعلیحضرت بودم نسبت به شما وکابینه تان زیاد ابراز محبت و علاقه و سفارش فرمودند عرض کردم همه اینها درست درحالیکه جمال امامی که موردمحبت اعلیحضرت می باشد چطور می شود که در مجلس با دولت مخالفت می کند و شما هم چیزی نمی فرمایید. این معمائی شده است و من فکر می‌کنم بیشتر این تشنج را خود اعلیحضرت فراهم می فرمایند. گفتم بهتر است چند نفر شرفیاب شده تکلیف را روشن کنیم ولی با این آشفتگی روز بروز وضع بدتر خواهد شد. وضع آمریکایی ها در کره خیلی بد شده شکست آنها همه جا تولید وحشت کرده است. آمریکایی ها از شاه و نخست وزیر دلتنگ هستند.

جمعه ۱۵ دیماه نزد نخست وزیر رفتم. پرسیدم وضع ایران چه می‌شود. جواب داد اگر جنگ بشود ظرف سه روز ایران اشغال می شود. هرکس خود را تا دوماه در گوشه و کنار نگه دارد می تواند در آینده زندگی کند والا نابود خواهد شد. ارتش هم ممکن نیست مقاومت کند، جز اینکه با ایلات خوب باشد. موقعیت خوب از لرستان تاحدود قشقایی است. عقیده خودم این است که در لرستان باشم و هرکس در یك نقطه. ولی درعین حال امیدوارم که جنگ نشود. با هرکه صحبت می شود همه درفکر فرار بودند. شهرت دارد که انگلیس ها می‌خواهند شاه را بردارند و شاهپور علیرضا را شاه کنند. شکست آمریکایی ها در کره خیلی ایجاد وحشت کرده است.

بیست و سوم دیماه به منطقه رفتم با سرلشگر معتضدی ملاقات کردم. درباره تقسیم اسلحه صحبت شد اظهار کردم که ما اسلحه نمی خواهیم. چون محتاج نیستیم. اگر کمونیست ها فشار بیاورند اسلحه به قدری که اول زن و بچه ها را بکشیم بعد هم خودمان را داریم. بعلاوه در موقع صلح باید شلاق حکومت نظامی رابخوریم. حالا برای چه کسی به کشتن برویم. اگر وظیفه دفاع از وطن باشد با

چوب دفاع می کنیم. آخر گفت شما ناز می کنید. گفتم ابداً هرکس شرافت داشته باشد در مقابل مملکت یك وظیفه دارد آنهم خدمت است. ما نمی‌خواهیم بااسلحه جنگ کنیم. می خواهیم یك اسم تاریخی بگذاریم که بگویند بدون اسلحه دفاع کردند و نابود شدند. اظهار داشت تو رئیس باش من زیردست باشم. من ادب به خرج دادم گفت فرداملك منصور بیاید ستاد صحبت کنیم. قرار شد باهم کار کنیم و متحد باشیم. اسلحه هم اگر خواستیم بگیریم. چون دولت در نظر دارد به قشقایی ها ازهمه کمتر اسلحه بدهد. از این قسمت همه عصبانی هستند. شب حیات دادوی آمد و اظهار کرد انگلیس ها با شما دشمنی سابق را ندارند. انگلیسها ازسال ۳۰ به اینطرف عادت کرده اند که هرچه بگویند ایرانی ها از شاه و وزیر اطاعت می کنند ولی شما این قسم نیستید و هرچه صلاح خودتان هست می کنید. جواب دادم انگلیس ها باید بدانند هرگز نوکر نبوده ام هرچه مصلحت مملکت باشم می کنم. حیات دادوی خواهش کرد که باسرلشکر معتضدی همکاری کنیم.

با کلنل دن انگلیسی ملاقاتی دست داد. معلوم شداز شاه طرف داری می کند. گفتم شما می دانید خودم و پدرم و جدم همیشه با انگلیس ها مخالف بوده و جنگ کرده ایم ولی از سه چهار سال پیش حس کرده ام که شما به ایران طمع ندارید و نمی خواهید این مملکت را کلنی کنید اگر کسی به چنین خیالی باشد با او می جنگم. حال حس می کنم روس ها به این فکر افتاده اند اینست که آنها را دشمن می دانم و اگر بدانم آنها هم نظری ندارند با آنها هم دشمن نخواهم بود. اگر جنگی پیش بیاید و دولت ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزارتفنگ به قشقائی ها بدهد حاضریم والا نمی توانیم بجنگیم و با همین اسلحه شکاری دفاع می کنیم و آخرکار هم زن و بچه و خودمان را می کشیم. جواب داد ما حاضریم اسلحه بدهیم ولی دولت مانع است. اگر جنگ شد ما ناچاریم اسلحه و غیره هر قدر بخواهید بدهیم.

کلنل می گفت اگر جنگ شد شما به طرف کرمانشاه عده بفرستید چون روسها به این زودی ها به این قسمت ها نخواهند آمد. خوشبختانه خبر رسید که قشون متفقین در کره پیشروی می کنند.

اوایل اسفند ناهار با محمدحسین قشقایی بودم. صحبت رزم آرا شد محمد حسین خان می گفت: «کلنل درودی» آتاشه نظامی آمریکا موقع رفتن به آمریکا از

من پرسید برای رزم آرا چه سوغات بیاورم گفتم لباسی که گلوله تاثیر نکند. من نظرم آمد موقعی که از تهران می خواستم بیایم قبل از آفتاب به دیدن رزم آرا رفتم باهم از منزل بیرون آمدیم سوار ماشین شدیم. ضمن صحبت گفتم یقین دارم شما را خواهند زد و احتیاط کنید. جواب داد خودم هم می دانم ولی هرچه تقدیر است و خدا خواسته می شود. چند روز بعد رزم آرا ترور شد.

روز شنبه ۲۲ اسفند با سرلشگر معتضدی راجع به قتل رزم آرا صحبت شد. قرار شد همه متحد شوند. اگر پیش آمدی کرد همه با هم باشیم. در تهران وضع خیلی مغشوش است همه اعلامیه می دهند که باید قاتل رزم آرا آزاد شود والا همه مخالفین را خواهیم کشت. شب رادیو لندن به آیت الله کاشانی حمله کرد و گفت او اول شاه را ترور کرد بعد احمد دهقان و حالا نخست وزیر را... دولت انگلیس به دولت ایران پیغام داد که تا سال ۱۹۹۰ طبق قرارداد نفت ایران در اختیار ما هست و حق خودمان را خواهیم برد. حائری زاده در مجلس به رادیو لندن حمله کرد که حق ندارد به مقدسات ما حمله کند.

خسروخان از تهران آمد و گفت راجع به استرداد املاك ما سفیر انگلیس و شاه و اشرف خیلی مخالفت می کنند.

بوشهری می گفت از قراری که علاء اظهار داشته یك روز قبل از قتل رزم آرا نقشه کشیده می شود که تقریباً چهارهزار نفر از بازار و کسبه بیایند جلوی مجلس و از رفتار روزنامه نویس ها ابراز تنفر کنند که چرا به مقام سلطنت توهین می شود و از این رفتار جلوگیری بشود. البته اینکار ظاهری بود و در باطن هزار و پانصد چاقوکش و غیره داخل جمعیت شده که درحین داد خواهی بریزند به مجلس و وکلا را بکشند و دراین موقع درسایر شهرها عده ای مشغول کارهایی بشوند و کودتا بشود. علاء اظهار داشت بطور تحقیق آنروز پنجاه هزار نفر کشته می شدند. روی این جریان تصور می شود که کشته شدن رزم آرا بدست انگلیسها بوده است.

حسنین هیکل درباره رزم آرا چنین می‌نویسد: وقتی شاه، علی‌منصور (سیاستمدار قدیمی متهم به فساد) را برکنار کرد، ژنرال رزم آرا را به جای او منصوب نمود. سفیر آمریکا درگزارش خود نوشت: «با موقعیت سیاسی و اقتصادی درهم ریخته کنونی احساس فزاینده‌ای در مورد نخست وزیری رزم آرا حتی در میان

دشمنان سیاست سابق او به چشم می خورد. از جمله این دشمنان را می توان شاپور عبدالرضا فارغ التحصیل هاروارد نام برد. او با اندیشه هایی در مورد سازماندهی اقتصادی کشورش به ایران آمده بود. او در یکی از تعبیرات بسیار معروف خود رزم آرا را به عنوان (یك مار در میان سبزه ها) توصیف کرد».

رزم آرا که نقش مهمی در سرکوب پیشه وری داشت تمایل خود را برای گرفتن پست بلند پایه پنهان نمی کرد. این معنی استنباط می شد که در صورت توانایی رزم آرا شاه قصد دارد او را بر روی طناب نگه دارد.

رزم آرا برای آرام کردن مخالفین از شاه خواسته بود تا او را بعنوان (حاج علی رزم آرا) طی حکمی به نخست وزیری منصوب کند نه بعنوان ژنرال رزم آرا. وقتی با لباس غیرنظامی در مجلس خواست وزراء را معرفی کند مواجه با طوفانی از حملات دکتر مصدق شد که گفت: « تو حاجی نیستی چرا سعی می کنی ما را گول بزنی. تو یك ژنرال هستی و روباهی هستی به لباس یك گرگ در آمده ای. نزد همان شخص برگرد که ترا فرستاده است».

با این طرز نبرد سختی میان شاه و جبهه ملی دکتر مصدق در گرفت که امکان هیچگونه سازش نبود. مصدق به تدریج قهرمان عصر شد. مصدق انسان کاملاً صادقی بود اما بعنوان یك سیاستمدار عملی شکست خورد.

وقتی خلیل طهماسبی رزم آرا را کشت کاشانی طی اعلامیه ای گفته بود گلوله ای که باعث مرگ رزم آرا شد هدیه پربرکت خدا بود. مهمترین مسأله این بودکه دولت نتوانست برای برگذاری نماز در تشییع جنازه رزم آرا یك امام جماعت گیر بیاورد. فهیمی کفیل نخست وزیر به یك امام جماعت مبلغ سه هزار لیره برای نماز پیشنهاد کرد اما او گفت که برای زندگی خود بیش از این مبلغ ارزش قائل است.

بعداً شوهر اشرف به من گفت وقتی خبر ترور رزم آرا را به شاه دادند گیج شد و نمی توانست باور کند که نخست وزیرش بدین طریق از صحنه محو خواهد شد. شاه بعد از شنیدن خبر گفت: « نمی‌توانم باورکنم. نمی‌دانم چه کار بکنم. من کاملاً تنها هستم هیچکس مشکلات مرا درك نمی کند. هرکس علیه من درحال توطئه چینی است. بعضی سنجیده برخی ناآگاهانه. اما این من هستم که بایدتاوان پس بدهم». کسانی که آشکار تر ازهمه در این توطئه شرکت داشتند سیاستمداران

مجلس بودند وقتی فهیمی به مجلس آمد و گفت ازطرف اعلیحضرت به مجلس فرستاده شده تا مجلس برای تشکیل کابینه جدید به او رأی تمایل بدهد، مصدق گفت: « چه کسی به شاه صلاحیت تشکیل کابینه را داده است. اینکار در وظیفه مجلس است وشاه با اینگونه اقدام پیشنهاد نقض قانون اساسی را مطرح می کند».

رئیس مجلس گفت شاه نام سه‌نفر را داده است: فهیمی، سهیلی، حسین‌علاء؛ ولی نمایندگان جبهه ملی گفتند ما نخست وزیر را معین می کنیم نه شاه و شاه باید از مداخله در سیاست دست بردارد. چنانکه رزم آرا برخلاف میل ما به مجلس تحمیل شد. چه کسی می تواند تضمین کند که شاه تحت تاثیر خواهران و برادران و اطرافیان خود نیست؟ مصدق به رئیس مجلس گفت برو این حرفها را به شاه بزن ما همگی نماینده مردم هستیم و ما هستیم که تصمیم می گیریم. سرانجام علاء انتخاب گردید.

محمود نریمان درباره نخست وزیری علاء که پس از رزم آرا با فرمان همایونی منصوب شده بود در مجلس چنین گفت: ایشان نخست وزیری هستند که از طرف اعلیحضرت شاه برگزیده شده اند نه مجلس شورای ملی و این برخلاف اصول مشروطیت و حکومت مردم بر مردم است و من از این جهت ایشان را نخست وزیر مملکت مشروطه نمی توانم بشناسم.

سید محمد واحدی می نویسد: قبل از ترور رزم آرا از طرف آیت الله کاشانی برای نخست وزیری سیدباقر کاظمی کاندیدا می شود. نواب صفوی می پرسد چرا مصدق نخست وزیر نشود. کاشانی می گوید شرایط روز برای نخست وزیری دکتر مصدق آماده نیست.

بعد ازانقلاب جمعیت فدائیان اسلام طی اعلامیه ای که در مطبوعات به‌چاپ رسید یادآور شد که نام خیابان «رزم آرا» به خیابان « خلیل طهماسبی» تغییر یافته و خوشدل شاعر معمم درباره او چنین سروده است:

تیرِ گویای تو در گوشش چه گفت آخر که بست
آن دهان یاوه گو را تا به محشر ای خلیل
گو از آن در مسجدش کشتم که تا ماند به جای،
جاودان این مسجد ومحراب و منبر ای خلیل

* * *

مطالبی که درباره زندگی و طرز کار و نقشه های رزم آرا گفته شد ، ممکن است به نظر نویسنده قسمتهایی از آن منطبق با حقیقت نباشد . بی شك رزم آرا یکی از لایق ترین امرای ارتش ایران بودکه خدمات زیادی به‌کشور انجام داده و می‌توانست مصدر خدمات با ارزشتری هم باشد . براستی حیف شد که چنین افسر شایسته و مطلعی روی تصمیم یك شاگرد نجار که اساساً نمی داند رزم آرا کیست و چه سوابقی دارد به تحریك و راهنمایی چند فرد به این سهولت از بین برود . او مرد تیزهوش و پرکار و ارزنده ای بود .

نزدیکان رزم آرا می‌گویند شاه به هیچوجه از رزم آرا نگرانی نداشت و رزم آرا هم هیچ کاری را بدون اجازه شاه نمی کرد . برای انجام کودتا ریاست ستاد ارتش بهترین مقام برای اینکار بود درحالیکه اساساً نخست وزیر قدرتی برای کودتا ندارد . یکی دو تن از امرای ارتش نزدیك به رزم آرا می گویند او حتی به سختی همکاران نظامی خودرا میدید که مبادا موجب کوچکترین سوءظن شاه بشود . حتی در موردی که مربوط به فروش گوشت به ارتش بود وقتی بازرسی نخست وزیر اظهار نظری کرده بود شاه به رزم آرا گفته بود از هرگونه مداخله دستگاه های دولتی در کار ارتش جلوگیری کنید . رزم آرا تا این حد احتیاط می‌کردکه مبادا دشمنانش بگویندکه رزم آرا راه سردار سپه را طی می کند . همانطوریکه خود محمدرضا شاه هم گفته بود نه رزم آرا سردار سپه بود و نه من احمدشاه. مسلم و قطعی است که فدائیان اسلام با اطلاع سید ابوالقاسم کاشانی رزم آرا را ترور کرده اند .

نزدیکان رزم آرا می گویند صحیح است که پس از تیراندازی به سوی رزم آرا چندتن از محافظان هم دستگیر شده اند ولی چون می خواستند مشخص شود که آنها چه وظایفی داشته اند و وقتی روشن شد که از محافظین بوده اند پس از مختصر بازجویی آزاد گردیدند ولی از اینکه آنها را از بین برده اند یا نه؟ خبری ندارند .

ترور دکتر زنگنه در دانشگاه

بدنبال ترور رزم آرا در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ و تشکیل کابینه جدید به ریاست حسین علاء وضع کشور خیلی متشنج گردید. دکتر عبدالحمید زنگنه وزیر فرهنگ کابینه رزم آرا که از کار کنار رفته بود روز ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ در محیط دانشگاه توسط نصرت الله قمی ترور شد که در محافل سیاسی این ترور به فدائیان اسلام نسبت داده می شد در حالیکه به هیچ وجه ترور سیاسی نبود.

نگارنده در دانشکده حقوق شاگرد دکتر زنگنه بودم. استادی دانشمند و مطلع و بی تظاهر بود. در کار استادی نهایت دقت و مراقبت را داشت و شاگردان او همواره از دکتر زنگنه به نیکی یاد می کنند.

نصرت الله قمی را که ساکن امیریه بود خوب می شناختم او فرزند یك معمار بود که به دانشکده حقوق راه یافته و می خواست با گردن کلفتی و تهدید از دکتر زنگنه نمره بگیرد. اوهم که اهل این کارها نبود. یك روز موقعیکه دکتر زنگنه برای تدریس وارد محوطه دانشکده حقوق می شود او جلوی استاد خودرا گرفته ومطالبه نمره قبولی می کند ولی دکتر زنگنه مطابق روش خود زیر بار نمی رود که ناگهان قمی اسلحه ای از جیب در آورده به سوی زنگنه شلیك می کند. او در محوطه دانشکده برای اینکه خود را از ترور نجات دهد می دود ولی قمی که جوانی بلند قامت و رشید بود دکتر زنگنه کوتاه قد را دنبال می کند و کار او را می سازد.

این امر در میان فرهنگیان و طبقات مختلف مردم تولید تاسف زیادی کرد زیرا دکتر زنگنه را یك مرد دانشگاهی می شناختند نه یك مرد سیاسی، ولی در جوّ سیاسی آنروز مخالفین به بهره برداری از این قتل پرداختند وگفتند چون دکتر زنگنه وزیر فرهنگ کابینه رزم آرا بود و میخواست قانون تازه ای برای مطبوعات به تصویب برساند که مطبوعات را در فشار قرار بدهد تصمیم به قتل او گرفته شد در حالیکه نه نصرت الله قمی عضو فدائیان اسلام بود و نه فدائیان اسلام هیچگاه ادعا کرده اند که او را ترور کرده اند.

بعدها وقتی خلیل طهماسبی به زندان افتاد با نصرت‌الله قمی در زندان آشنا شد و هم قسم شده بودند که هرکدام زودتر از زندان آزاد شدند برای آزادی دیگری اقدام کنند. اتفاقاً خلیل طهماسبی با قانون عفو خود که از تصویب مجلس گذشت آزاد گردید و برای آزادی قمی فعالیت می کرد. این کار امکان پذیر نبود و دادگاه سرانجام قمی را به اعدام محکوم کرد و حکم صادره درباره او اجرا شد. بعداً هم خلیل طهماسبی زندانی و اعدام شد.

دکتر سنجابی در خاطرات خود چنین یادآور می شود:

دکتر زنگنه بی جهت و بدون دلیل کشته شد. قاتل او رابطه ای با فداییان اسلام نداشت ولی بعداً به آنها مربوط شد. قاتل ازدکتر زنگنه نمره قبولی می‌خواست ولی وقتی او را کشت فداییان اسلام اقدام کردند و خیلی هم اصرار داشتند که دکتر مصدق از اجرای حکم اعدام او که از دادگاه صادر شده بود خودداری کند و قنات آبادی هم به علت پولی که از قاتل گرفته بود خیلی اقدام کرد ولی مصدق زیر بار نرفت و حکم اعدام درباره قاتل به اجرا گذاشته شد.

خلیل طهماسبی قاتل رزم آرا مطابق رأی مجلس هفدهم آزاد شد وبه ملاقات کاشانی رفت ولی مصدق حاضر نشد او را بپذیرد. بنابراین کاشانی هم با فداییان اسلام و هم با دربار در ارتباط بود.

قانون عفو خلیل طهماسبی به نظر بنده به صورت صحیحی نگذشت و به صورت عفو شخصی بود و اگر به صورت عفو عمومی بود بیشتر منطبق با اختیارات مجلس می شد و شاید بعداً دولت شاه به آسانی نمی توانست آنرا لغو کند.

ترور هژیر وزیر دربار

یکی از افرادی که پس از شهریور ۲۰ در سیاست ایران خیلی زود درخشید و به مقامات بالایی رسید عبدالحسین هژیر بود. هژیر از تحصیل کرده های مدرسه علوم سیاسی بود که پس از پایان تحصیلات خود وارد کادر وزارت خارجه شد. چون خیلی خوب زبان روسی را می‌دانست به عنوان منشی سفارت شوروی استخدام گردید. پدرش در سال ۱۳۰۲ امتیاز روزنامه «پیکان» را گرفت و مدت دوسال منتشر ساخت ولی روزنامه نگار موفقی نبود وبه کار اداری پرداخت و مدتی رئیس املاك مازندران شد. هژیر مدتی بازرس دولت در بانك ملی بود که امضایش پای اسکناس ها دیده می شد. بتدریج مورد توجه دربار قرار گرفت و مقامات وزارت و نخست وزیری و وزارت دربار را یکی پس از دیگری بدست آورد. در محافل سیاسی گفته می شد که والاحضرت اشرف از او خیلی حمایت می کرد و مدتی هم که از شوهر خود جدا شده بود چون هژیر هم ازدواج نکرده بود انتشار یافت که قرار است با خواهر شاه ازدواج کند ولی مثل اینکه شایعه‌ای بیش نبود.

وقتی هژیر وزیر دارائی بود علیه شرکت نفت نامه مدللی تهیه وادعاهای ایران ومطالبات دولت را از شرکت نفت ایران و انگلیس با دقت مورد بررسی قرار داده و می گویند نامه او کمك بزرگی کرد که مقامات ایرانی بتوانند در استیفای حقوق ایران اقدام کنند. اهل شعر و ادب و مقاله نویسی هم بود. با اینکه اتهامات مالی

نداشت ولی در محافل سیاسی مورد احترام خاصی نبود و از افراد بند و بست چی به شمار می رفت که با زد و بند توانسته بود مقامات مهم سیاسی را در کوتاه مدت طی کند. درباره ترور او کسانی که آن روز در هیأت دولت با او همکاری داشته اند مطالبی گفته و نوشته اند که به مورد دیدم در اینجا به نقل آن بپردازم.

ایرج اسکندری وزیر کابینه ائتلافی قوام چنین گفته است: شبی در جلسه هیأت دولت، قوام السلطنه گفت علماء نامه نوشته‌اند که حسین امامی اززندان آزاد گردد وعقیده وزراء را پرسید. بلافاصله هژیر گفت: بعقیده من باید موافقت کرد که این شخص از زندان آزاد گردد. من گفتم روز روشن در دادگاه با حضور قاضی شخصی مرتکب قتل شده حالاکه حکم توقیف را قاضی صادرکرده من نمی فهمم چگونه در هیأت وزیران ما می توانیم در اینکار دخالت کنیم. باید یا قرار منع تعقیب صادر گردد و یا متهم در دادگاه تبرئه گردد که از زندان آزاد شود. از اللهیار صالح وزیردادگستری پرسیدم مگر شما حق دارید قرار مستنطق یا تصمیم قاضی را لغو کنید و رأساً اجازه بدهید که او را از زندان مرخص کنند؟ وزیر دادگستری گفت خیر من همچو حقی ندارم. گفتم پس چرا چنین مطلبی در هیأت دولت مطرح می شود. هژیر گفت من عقیده دارم که کسروی « مهدورالدم » بوده و اگر او را کشته اند، کار صحیحی کرده اند. من با عصبانیت گفتم مهدورالدم یعنی چه؟ تازه تشخیص آن با کیست؟ هژیر گفت با خود شخص. گفتم اگر اینطور است منهم تشخیص می دهم شما مهدورالدم هستید و همین حال شکم شما را سفره می کنم.

قوام محکم زد زیر خنده، گفتم اینکه قانون نشد. شما یك فرد تحصیلکرده هستید و بعید است که درقرن بیستم یك همچو حرفی بزنید. مهدورالدم یعنی چه؟ ما قانون جزا و قانون مجازات داریم برای اینکه دیگر از این حرفها نزنیم. قوام گفت خوب و قضیه را مسکوت گذاشت.

بعد از اینکه ما از کابینه رفتیم موسوی زاده وزیر دادگستری شد و فوراً قاتل را آزاد نمود. هنگامیکه در فرانسه بودم خبر رسید که همان سیدحسین امامی، هژیر را کشته است. پیش خود فکر می کردم اگر یك فرد مذهبی بودم می گفتم دیدی چگونه هژیر خون سید اولاد پیغمبر را لوث کرد و خداوند همان امامی را مأمور کردکه او را بکشد.

مهندس کیوان از قول اللهیار صالح این مطلب را در مجله آینده نقل می کند: در یکی از سفرها در بین راه شنیدیم که شخصی به نام امامی هژیر وزیر دربار را ترور کرده است. صالح به محض شنیدن این خبر با نهایت تعجب گفت: « سبحان الله» دلیلش را پرسیدم گفت در کابینه قوام من وزیر دادگستری بودم و هژیر وزیر دارایی. در یکی از جلسات دولت،قوام السلطنه نامه ای را ارائه داد که در آن آیت الله بهبهانی آزادی امامی قاتل کسروی را خواستار شده بود. من گفتم قضیه در دادگاه نظامی مطرح است و ربطی به دادگستری ندارد. هژیر گفت اجرای حکم آیت الله واجب شرعی است و مدتی درباره آزادی امامی صحبت کرد که همه دانستند منظور هژیر بیشتر جلب نظر آیت الله میباشد. امامی بعداً آزاد شد. بانهایت تعجب امروز مشاهده می کنیم که همان امامی مورد حمایت هژیر قاتل شخص او شده است.

دکتر غنی در خاطراتش می نویسد: سید حسین امامی در دادگستری سید احمدکسروی را می کشد. به جرم اینکه مقالاتی تحت عنوان «شیعی گری» نوشته وبه معصومین اهانت کرده است. چون به حبس افتاد مومنین قیام کردند. عبدالحسین هژیر که هنگام ریاست وزرایش تکفیر شد برای حسن خدمت و تبرئه خود در همان ایام ریاست وزرایی اعمال نفوذ کرد تا او را به ضمانت هشتاد هزار تومان بیرون آورد. کسبه و تجار بازار هشتاد هزار تومان را بین خود جمع آوری کرده دادند. قدم دوم این بود که محکمه او را تبرئه کرد. ناچار هشتاد هزار تومان را به او بخشیدند و بار دیگر در بازار به دلالی پرداخت و روی کارت ویزیت خود نوشت: « امامی نابود کننده سیداحمد کسروی تبریزی» دلالی او رایج تر از پیش شد.

روز ۱۳ آبان ۱۳۲۸ هنگامی که هژیر وزیردربار می‌خواست درمسجد سپهسالار هدایا و خلعت سر دسته عزاداران را به نمایندگی از طرف شاه بدهد از میان جمعیت حسین امامی خود را به وزیر دربار رسانیده و چند تیر به سوی او شلیك می کند که وزیر دربار به زمین می افتد. با عجله او را به بیمارستان می برند ولی معالجات مؤثر واقع نمی شود.

ترور هژیر موجب شدکه انتخابات تهران بهم بخورد و با تجدید انتخابات تهران دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی در انتخابات پیروز شده به مجلس راه یابند

و بدنبال آن هم طرح ملی شدن صنعت نفت به تصویب برسد. بهمین جهت بود که کاشانی و فدائیان اسلام خود را پایه گذار حکومت جبهه ملی و ملی شدن صنعت نفت می دانستند.

والاحضرت اشرف در خاطراتش چنین می نویسد:

در ژوئن ۱۹۴۸ برادرم عبدالحسین هژیر را به نخست وزیری برگزید. او از دوستان صمیمی من بود و من در انتصاب او دخالت داشتم. وزیر دارایی و نخست وزیر و وزیر دربار شد. مردی هوشمند و شایسته و سیاستمداری صدیق به شمار می‌رفت. درتشخیص مسائل ومعضلات داخلی و بین المللی ومواجه شدن با آنهاتبحر داشت. وقتی نخست وزیر شد با مخالفت و حمله فوری آیت الله کاشانی روبرو گردید. او هژیر را عامل و جاسوس دولت بریتانیا می دانست. در بهار سال ۱۹۵۰ مورد سوء قصد قرارگرفت که باعجله به بیمارستان رفتم. در آنجا دوتن از پزشکان گفتند برای نجات او کاری از آنها ساخته نیست. بر بالین اورفتم. چهره اش رنگ پریده و حالت دردناکی داشت اما هوشیار به نظر می رسید. با دیدن من سعی کرد از جای برخیزد ولی دستم را روی پیشانیش گذاردم و خواهش کردم که استراحت کند. نجوا کنان گفت من می دانم که میروم اما نگران شما و شاه می باشم. خطر بزرگ از جانب کسانی نیست که مرا مورد حمله قرارداده اند بلکه از جانب پیروان مصدق است. شما باید مراقب مصدق باشید. بدنبال این گفته سرش روی بالش افتاد و درگذشت.

جهانگیر تفضلی دوست نزدیك هژیر درباره ترور هژیر در روزنامه ایران ما چنین نوشت:

روزیکه هژیر ترور شد به جای اینکه ریشه عدم رضایت جستجو شود سید حسین امامی را که متهم به قتل هژیر بود بدون تشریفات قانونی نیمه شب اعدام کردند. این خبط هیأت حاکمه برعدم رضایت افکار عمومی افزود و مردم متوجه شدند که هیأت حاکمه آنقدر از مردم وحشت دارد که می ترسد اگر در روز امامی را بخواهند اعدام کنند مردم او را از چنگ قوای انتظامی رها می سازند. من از دوستان هژیر بودم که از مرگ او سخت متاثر شدم. اما هرگز نمی توانم این حقیقت را انکار کنم که مردم ازکشته شدن هژیر بسیار خوشوقت شدند. عموم افراد هیأت حاکمه جز دو سه نفر مثل مخلص در مرگ هژیر شادمانی نمودند.

اعدام نیمه‌شبی امامی کسی را مرعوب نکرد. احترامی که افکار عمومی نسبت به قاتل هژیر ابراز نمود، جوانی را تشویق کرد که ماشه سلاح خودرا در پهلوی نخست وزیر بچکاند و مغز رزم آرا را که مورد تنفر افکار عمومی بود متلاشی سازد.

* * *

روزنامه اطلاعات در دیماه ۱۳۶۲ پس از سقوط رژیم نوشت که یکی ازاعضای فدائیان اسلام حاج مهدی عراقی بود که هنگام اقامت آیت الله خمینی در پاریس نزد او رفت و در مصاحبه ای چنین گفت:

حکم اعدام هژیر از طرف نواب صفوی صادر و اجرای آن بعهده امامی گذارده شد. او در شبستان مسجد سپهسالار در ۱۲ محرم اولین گلوله را به سمت هژیر شلیك کرد. لامپ چراغ ترکید و خاموش شد. امامی چون فکر می کرد او کشته نشده با طپانچه بر مغز هژیر کوبید بطوریکه خون استفراغ کرد. بدنبال این ترور انتخابات تهران باطل شد و سپس اعضای جبهه ملی انتخاب گردیدند. وقتی رزم آرا روی کار می آید اعضای جبهه ملی به وحشت می افتند و در ملاقاتی که با نواب داشته اند می گویند اگر بتوانید رزم آرا را از میان بردارید ما حکومت اسلامی اعلام می کنیم. در نتیجه رزم آرا و دکتر زنگنه توسط خلیل طهماسبی و نصرت الله قمی به قتل می رسند. نواب صفوی در سال ۳۱ به کنفرانس سران عرب در مسجدالاقصی می رود و با یاسرعرفات ملاقات و در مصر با عبدالناصر و سیدقطب رهبر اخوان المسلمین دیدار می نماید و وقتی حسین علاء از ترور جان به سلامت می برد نواب همچنین به عبدالحسین واحدی و یك نفر دیگر از فدائیان اسلام بنام خطیبی ماموریت می دهد که از اهواز به عراق بروند تا علاء را در بغداد به قتل برسانند.

* * *

وثوق همایون پدر عبدالحسین هژیر مدتی ریاست املاك مازندران را بعهده داشت بعد از شهریور ۲۰ اسنادی از طرف مخالفین هژیر انتشار یافت که در مقام ریاست املاك بابل و سایر شهرها پیشنهاداتی می کرد ولی در مقام ریاست کل با آن پیشنهادات مخالفت می کرد که هر دو نامه به امضای وثوق همایون هژیر بود. البته صحت مطلب روشن نشد ولی مخالفین چند نامه را در مطبوعات منتشر ساخته

بودند که اصالت آن مشخص نگردید.

دکتر سنجابی ضمن خاطرات خود درباره هژیر چنین می گوید:

عبدالحسین هژیر مدتی در سفارت شوروی مترجم بود. پدرش در زمان رضاشاه یك روزنامه متمایل به کمونیستی را اداره می کرد و تمایل چپی آشکار داشت. شهرت داشت که عبدالحسین هژیر در سفارت شوروی اخبار و اطلاعاتی را مرتباً به دستگاه دولت می داده است. در آن زمان سفیر شوروی «شومیاتسکی» با رضاشاه نظر موافق داشت و گزارش می داده که او از میان توده های ملت برخاسته و اصلاح طلب و انقلابی می باشد. بعد شنیدم که این شخص در دوره استالین اعدام شده است.

بهرحال هژیر وقتی وارد خدمات دولتی شد به مقامات عالی رسید. در سالهای جنگ که ایران وسیله متفقین اشغال شده بود او از کارگردانهای سیاسی درجه اول شد و مشهور به ارتباط نزدیك با انگلیس ها بود.

وقتی ما در حزب ایران فعالیت داشتیم وسیله یکی از دوستان مشترك تقاضای ملاقات با من را کرد و به منزل من آمد و منظورش این بود از ما که فعالیت حاد سیاسی داشتیم و کم و بیش در میان مردم شناخته شده بودیم برای همکاری با خود استفاده کند. همچنین رزم آرا هم به دیدن من آمد و می خواست مرا در صف همراهان خود وارد کند ولی به هیچوجه حاضر به همکاری نشدم.

وقتی وزیر دربار شد کم و بیش نظیر وزارت دربار تیمورتاش بود. یعنی وزیر درباری که بر تمام دستگاه های دولت حکومت می کرد و وزرای وقت از هرجهت تابع او بودند. هنگام تحصن دکتر مصدق، او بود که تحصن را به ناکامی رساند و باعث شد انتخابات به آن صورت در بیاید که آرای مصدق و طرفداران او را از بین ببرند که سر آن به تیر بلا گرفتار شد و به قتل رسید.

آیت الله کاشانی و نقش روحانیون «سیاست پیشه»

روحانیون شیعه همواره در کشور ایران نقش مهمی داشته اند. در هر جریانی قیافه چند روحانی بخصوص آیت الله دیده می شود. واقعه تنباکو و فتوای تحریم آیت الله شیرازی و واقعه مشروطیت و نقش موافق آیت الله بهبهانی و آیت الله طباطبایی و نقش مخالف شیخ فضل الله نوری و اعدام او به فتوای روحانیون بعنوان طرفداری از استبداد نمونه هایی از نقش روحانیت در سیاست می باشد. در زمان قاجاریه بعضی از روحانیون نفوذ زیادی داشتند مثل حاج ملاعلی کنی در زمان ناصرالدین شاه. با شروع سلطنت رضاشاه دیگر از دخالت روحانیون در سیاست جلوگیری شد. اوایل سلطنت رضاشاه مدرس نقش مهمی داشت. باجمهوریت مخالفت می‌کرد بهمین‌جهت روحانیون فتوا دادندکه سلطنت در ایران باشد که در خانواده پهلوی موروثی شد. رضاشاه تامدتی تظاهرات مذهبی می کرد. ولی به تدریج که پایه های سلطنت پهلوی محکم شد چون طرفدار نوآوری بود و می دانست که اکثر آخوندها و ملاها با تجدد مخالف هستند به شدت در برابر آنها ایستادگی می کرد. حتی کار به بازداشت و تبعید مدرس یا کشتن او کشید و با اینطرز دیگر آخوندها و روحانیون جرأت نمی کردند که کوچکترین دخالتی در کارهای مملکت داشته باشند. جریان کشف حجاب و شرکت بانوان در کارهای اجتماعی برخلاف میل آخوندها انجام شد ولی هیچکدام نتوانستند با او در بیفتند.

آیت الله حاج سیدعبدالکریم حائری، آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی، آیت الله بروجردی که مراجع بزرگ شیعه بودند علناً با رضاشاه درنمی افتادند. رضاشاه می‌خواست مثل آتاتورك بکلی دین را از سیاست جدا کند که روحانیون فقط به کار مذهبی پرداخته و دولتمردان کارهای مملکت را اداره کنند. پس از شهریور ۲۰ که رضاشاه ازکار کناره گرفت روحانیون نیز از فرصت استفاده کرده باردیگر در عرصه سیاست عرض اندام نمودند. البته مراجع بزرك شیعه نظیر آیت الله اصفهانی و آیت الله بروجردی ازدخالت درامور سیاسی پرهیز داشتند ولی روحانیونی امثال آیت الله کاشانی و آیت الله بهبهانی و آیت الله زنجانی و دکتر حسن امامی و چندتن دیگر وارد امور سیاسی شدند. سرانجام دو تن از آنها به مقام ریاست مجلس رسیدند. آیت الله کاشانی مردی مبارز، سرسخت وکوشا بود. در خانه خود درپامنار رفت و آمد فراوان داشت. در هرجریان سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰ قیافه او دیده می شد. در مقابل او آیت الله سیدمحمد بهبهانی قرار داشت که فاضل و دانشمند ومورد احترام مقامات مملکت بود. برادران و بستگان او درسیاست دخالت داشتند فرزندش جعفر بهبهانی نماینده تهران بود که پس از انقلاب درگذشت. در میان گروه های مختلف طرفدار داشت و با وجود اختلافاتی با خاندان سلطنت و بعضی از مقامات مملکتی سعی می نمود رابطه اش را با شاه حفظ کند. شاه هم به او کمال احترام را می گذاشت. در مراسم ۹ اسفند ازجمله شخصیت های روحانی بود که به کاخ مرمر آمد و مانع سفر شاه شد. در ۲۸ مرداد نقش مهمی داشت ولی گاهگاهی روابطش با شاه تیره می شد و بخصوص در سالهای آخر عمر از شاه رنجیده بود و چند پیغام سخت بین او و شاه رد و بدل شد که به پیغام دهنده گفته بود من در اثر واقعه ۲۸ مرداد وضعم به صورتی درآمده که هم گروهی از مردم با من بد شدند و هم شما که سعی کرده ام سلطنت تان را نجات دهم. جعفر بهبهانی هم آخرین دوره وکالتش دوره بیستم بود که دولت شریف امامی را استیضاح کرد و با استعفای شریف امامی و انحلال مجلسین دیگر این استیضاح مطرح نشد.

نقش آیت الله کاشانی درسیاست ایران وقتی خیلی زیادتر شدکه گروه فدائیان اسلام به امر و اشاره کاشانی دست به اقدامات تروریستی میزد. فدائیان اسلام کسروی، رزم آرا، هژیر، حسنعلی منصور را ترور کردند و قصد ترور علاء و دکتر

فاطمی را هم داشتند که توفیق نیافتند. حتی گفته می شد کاشانی دستور بعضی از ترورها مثل ترور رزم آرا را شخصاً داده است. در امر ملی کردن صنعت نفت و روی کار آوردن دکتر مصدق و سقوط او بطور فعال دخالت داشت.

کاشانی در سال ۱۳۰٤ قمری در تهران متولد شد و از ۱٦ سالگی همراه پدرش آیت الله سیدمصطفی کاشانی به عراق رفت و در نجف به تحصیل اشتغال ورزید و از شاگردان آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و حاج میرزا خلیل تهرانی بود و در سن ٤٥ سالگی به درجه اجتهاد رسید. حتی آیت الله اصفهانی مراتب علمی او را مورد تائید قرار داده است.

در سال ۱۹۱٤ که پدرش و آیت الله شیرازی حکم جهاد علیه انگلیس ها را دادند کاشانی به مبارزه با انگلیس ها پرداخت ولی پس از پیروزی متفقین در جنگ و تسلط انگلیس ها برعراق و بدنبال کشتارهای زیادی که از جنگ عشایر عراق و انگلیس ها برجای مانده بود مورد تعقیب قرار گرفت و با لباس کردی از طریق پشتکوه به ایران گریخت که درعراق غیاباً محکوم به اعدام شد و این حکم تا سال ۱۹۸۵ که منجر به تغییر رژیم عراق شد به قوت خود باقی بود. پدرش در عراق درگذشت و شایع شد که به دست انگلیس ها کشته شده است. پس از مراجعت مدتی در قم به سر برد و سرانجام به تهران آمد و در زمان رضاشاه به کارهای مذهبی پرداخت و هیچگونه فعالیت سیاسی نداشت.

پس از ورود متفقین به ایران چون کاشانی درکارهای سیاسی دخالت داشت به اتهام همکاری با آلمان ها دستور بازداشت او و عده ای از شخصیت های مملکتی داده شد ولی کاشانی مخفی گردید و فرمانداری نظامی در ۲۱ بهمن ۱۳۲۲ چنین اعلام کرد:

«چون مطابق مدارکی که بدست آمده آقای حاج سیدابوالقاسم کاشانی اقداماتی علیه استقلال وامنیت کشور وبه نفع دشمنان مملکت نموده است لازم است فوراً مشارالیه را تحت تعقیب درآورند.»

کاشانی به مخفی گاه رفت و هیچکس نتوانست به او دسترسی یابد. تا اینکه بار دیگر در هشتم اسفند ماه ۱۳۲۲ از طرف سفارت انگلیس چنین اعلام شد:

«علاوه بر افرادی که به جرم همکاری با شبکه جاسوسی آلمان علیه متفقین بازداشت شده اند سید ابوالقاسم کاشانی مسئولیت بیشتری در این امر داشته و

حبیب الله نوبخت که در فعالیت ضد متفقین شرکت داشته هنوز متواری و مخفی هستند.»

سرانجام کاشانی در ۱۷ خرداد ۱۳۲۳ در باغی درگلابدره بازداشت گردید تا ٤٥ روز هیچکس از محل او خبر نداشت و بعداً معلوم شد که در بازداشتگاه متفقین در اراك بسر می برد. مدتی هم به بازداشتگاه متفقین در رشت و کرمانشاه منتقل گردید. او در مهرماه ۱۳۲٤ پس از ۱۸ ماه بازداشت آزاد گردید و یکسر به قم رفت و خطاب به طلاب و روحانیون گفت: من از انگلیس و اجنبی ترسی ندارم ولی از عدم همکاری عده ای از شما رنج ها می برم.

* * *

عبدالحسین مفتاح معاون سابق وزارت خارجه ایران در کتاب « ایران پل پیروزی» درباره آیت الله کاشانی چنین می نویسد:

متفقین در زمان جنگ در امور داخلی ایران خیلی دخالت می کردند. از جمله سر ریدربولارد وزیر مختار انگلیس چنین نوشته است: کاشانی (آیت الله) یکی از ۱٦۲ نفرمظنونی است که بازداشت او ازدولت ایران خواسته شده ولی هنوز آزاد است. تاکنون نفر پنجم در انتخابات ۱۲ نفری تهران می باشد و ممکن است انتخاب شود. به نخست وزیر تذکر دادم که کاشانی یك مظنون سیاسی است که دولت ایران حکم بازداشت او را صادر کرده و طبق قانون از انتخابات محروم می باشد و حق انتخاب شدن را ندارد. نخست وزیر گفت بهتر این است که مجلس خود تصمیم بگیرد که کاشانی می تواند صندلی خود را حفظ کند یا نه؟ به نخست وزیر گفتم که انتخابات کاشانی دلیل پیروز محور و شکست متفقین و علیه ایران و اعلامیه تهران خواهد بود.

پس از تأمل و تردید بسیار نخست وزیر با دادستانی ترتیبی داد که یك کیفر خواست بر اساس اطلاعاتی که من به او دادم صادر گردد. این کیفر خواست انتشار خواهد یافت و آن وقت دولت به انجمن نظارت بر انتخابات دستور خواهد داد که آراء به نام کاشانی را کنار بگذارند تا موضوع کیفر خواست روشن بشود.

طبق اسنادی که به دست آمده درتاریخ ۲۳ فوریه ۱۹٤٤ سفارت انگلیس درتهران به لندن چنین گزارش داده است:

در نتیجه بازجویی کمیسیون مشترك ایران وانگلیس ازمظنونین ایرانی در سلطان آباد تصمیم گرفته شد که ۲۳ نفر آنها آزاد شوند. کلنل عامری بیگناه تشخیص داده شد. از آنهایی که آزاد شدند تعهد گرفته شد که: «از اقدامات ضد متفقین بپرهیزند، تغییر آدرس خود را اطلاع دهند. درصورت نیاز به پلیس گزارش دهند. مقامات ایرانی و انگلیسی را از اقدام ضد متفقین که مطلع می شوند آگاه کنند».

سه چهار نفر آلمانی که در خانه آیت الله کاشانی پنهان بودند تسلیم مقامات انگلیسی می شوند و سفارت به تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۴۴ به سفارتشان در لندن چنین گزارش می کند:

چهار نفر آلمانی توسط کاشانی تسلیم شدند به نفر چهارم که ازمهاجرین بود و سالها در ایران اقامت داشت اجازه داده شد فرارکند. این عده بدون مقاومت تسلیم شدند و اسلحه و دستگاه های فرستنده و گیرنده خود را تسلیم کردند. در ۷ مه ۱۹۴۴ تسلیم شدن نوبخت و در ۱۹ ژوئن ۱۹۴۴ گرفتار شدن کاشانی و فرستادن او را به اراك تلگراف می کند.

گناه کاشانی و نوبخت در کوشش های ستون پنجم روشن است. هردوی آنها هنگام بازپرسی غش کردند. (این کار درمورد کاشانی هنگامی روی داد که نامه ای از او به رشیدعالی و به مفتی بیت المقدس ارائه شد). اعضای ایرانی کمیسیون مشترك مجبور شدند ضرورت این مدرك را بپذیرند. نخست وزیر اصرار دارد که تمام نشانه هایی را که جنبه مشترك در بازپرسی دارد و اینکه طرف ایرانی هم از این کشف راضی است حذف کنیم. دولت سخت زیر فشار است که کاشانی و نوبخت به تهران منتقل و به آنها مزایایی داده شود. بازداشتی های تهران بطور کافی نگهبانی نمی شوند. یکی از آنها حتی قادر بود در روزنامه ها گفتاری علیه نخست وزیر منتشر کند.

خلاصه گزارش هیئت بازجویی درباره کاشانی و نوبخت که تسلیم کابینه شده چنین است:

نوبخت گفت وزیرمختار ژاپن به اوگفته که یك آلمانی به نام فرانس مایر پس از وقایع شهریور درایران مانده که به اتفاق محمدحسین حسام وزیری و حسین نیوندی در خانه نیوندی دیده شده است. نوبخت اقرارکرد که نخستین بحث را با گروه مایر درخانه نقیب زاده مشایخ داشته است که مایر وحسام وزیری وکاشانی واحمد نامدار

حضور داشته اند و مذاکره درباره تأسیس حزب ملی بود. نوبخت درملاقات دیگری با وزیری و مایر دریافت که همکار مایر به نام برتولد شولتس سرگرد نیروی هوایی به قشقایی ها ملحق خواهد شد. نوبخت اقرار نمود که این شخص را همراهی نمودو در مقصد شولتس دستگاه رادیو دهنده را ارائه داد.

در بازگشت ازسفر در اصفهان شنید که چگونه یك همکار آلمانی با یك همکار آمریکایی اش مشاجره داشته است، که یك جامه دان اسناد به دست متفقین افتاد. به دنبال آن بود که ژنرال زاهدی بازداشت شد. مایر با زاهدی ارتباط داشته است. در ملاقات نوبخت و مایر در یك اتومبیل ، مایر درباره پاراشوتیست های آلمانی که در سیاه کوه در قشقایی پایین آمدند سخن گفت. مایر به نوبخت گفت در نظر دارد برخی پاراشوتیست ها را به بختیاری بفرستد. نوبخت با مایر در تماس بوده تا اوت ۱۹۴۳ که گرفتار می شود و اظهاراتش دلالت بر بسیاری از همکاران مایر از جمله کاشانی و آنهایی که در بازداشت هستند می کند.

کاشانی اقرار کرد که به رشید عالی‌گیلانی و مفتی بیت المقدس که هردو در برلن بوده نامه نوشته و به آنها اطمینان داده که هرچه آنها بخواهند انجام خواهد داد. هیأت بازجویی قانع شدند که نوبخت و کاشانی همکار آلمانها بودند که علیه متفقین عمل می کرد

کاشانی سپس به تهران آمد در منزل پامنار فعالیت سیاسی خود را مجدداً آغاز کرد.

روز ۲۹ تیرماه ۱۳۲۵ سیدابوالقاسم کاشانی که عازم زیارت مشهد بود به دستور قوام السلطنه رئیس‌دولت بین راه شاهرود وسبزوار بازداشت گردید. خبرگزاری پارس‌علت بازداشت راتحریکات پی در پی او علیه مصالح کشور و سیاست دولت و اخلال در نظم و امنیت و قتل و غارت اخیر سمنان اعلام نمود.

کاشانی مدت ۱۵ ماه در قزوین به صورت تبعید بسر برد. پس ازپایان تبعید و مراجعت به تهران باحکومت های هژیر و ساعد درافتاد و اولین نماز عید را در دروازه خراسان با حضور عده کثیری برگذار نمود.

پس‌از واقعه ۱۵ بهمن و ترور شاه بازداشت ودر خرم آباد (قلعه فلك الافلاك) زندانی گردید. سپس به کرمانشاه و سرانجام به لبنان تبعید شد و ۱۶ ماه در لبنان بود و از آنجا این اعلامیه را منتشرکرد وبه تهران فرستاد. «تبعید این خادم اسلام

و ملت با آن وضع فجیع برای تغییر قانون اساسی و انتخابات فرمایشی و سوار کردن خیانتکاران و نورچشمان به گرده این ملت فلك زده و مسأله نفت و تجدید امتیاز بانك شاهی است. راضی نشوید نفت را که باید عمده بیچارگی این ملت لخت و گرسنه از آن رفع بشود برایگان به نفع اجنبی از کفش برود و شرکت نفت علاوه بر آنچه از گذشته دادنی است و می‌خواهد پایمال کند سعی دارد تمام اراضی نفت خیز جنوب را که جزء امتیازش نیست در قرارداد جدید جزء امتیازش درآورد. یکماه است هر صبح و شام اداره تبلیغات خبر تلگرافات و مجالس جشن و صدقات مبنی بر شاه دوستی از رادیو پخش می کند. آیا مقتضی نیست در مقابل این وضع مبانی دیکتاتوری را تغییر و مداخله در انتخابات را رها و آزادی و آسایش ملت را فراهم نمایید. به سرنیزه مغرور نشوید. برخلاف صلاح ملت و مملکت قدم بر ندارید.»

در پاسخ استیضاح حائری زاده ومکی درباره بازداشت آیت الله کاشانی وزیر جنگ در مجلس چنین گفت:

بطور کلی اگر آقای کاشانی از حدود وظایف خود خارج نمی شدند مثل آیت الله بروجردی مورد احترام و تعظیم همه بودند. سالها قبل آیت‌الله اصفهانی و آقایان نائینی وشهرستانی از عتبات میامدند و بنده فرمانده لشگر غرب بودم از آنها استقبال و تجلیل فراوان شد. در همان وقت آخوندی در توقیف لشگر بود که زنی را برای یك عشر ملك در خمین کشته بود. اشخاص گفته بودند که لشگر نظر خاص دارد و ممکن است او اعدام شود و از آقایان خواسته بودند که لشگر او را مرخص کند. آیت الله اصفهانی شخصی را نزد من فرستادند و قصد ملاقات داشتند که شرفیاب شدم. هرسه آیت الله حضور داشتند. وقتی جریان را شنیدند گفتند خودتان قانون را رعایت کنید و به مهملاتی که گفته می شد توجه نفرمایید. بعداً آخوند محاکمه و اعدام شد.

اگر آقای کاشانی هم به وظایف خودعمل می‌کردند کسی مزاحمشان نمی شد. یك تلگرافی از آقای کاشانی دارم که می‌خوانم. «جناب آقای سپهبد رزم آرا رئیس ستاد دام اقباله ـ مصالح عالیه مملکت مقتضی تقویت این خادم بی شائبه بود. در هرحال مقرر فرمائید در خرم آباد آزاد باشم. قول قطعی می دهم هیچگونه مداخله و تحریکی نشود. سیدابوالقاسم کاشانی». مکی: تکذیب می کنم.

آیت الله کاشانی پس از ۱۶ ماه تبعید در ۱۳۲۹/۳/۲۰ به تهران بازگشت. در فرودگاه دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی از او استقبال کردند. چند روز بعد دکتر مصدق پیامی از آیت الله کاشانی را درمجلس خواند که قسمتی ازآن چنین است: « ۶ ماه پیش برخلاف قانون بدون تقصیر و محاکمه با وضع فجیعی شبانه مرا تبعید کردند. وقتی مساله نفت مطرح شد وظیفه خود دانستم که نظر ملت ایران را درباره مظالم شرکت نفت و استیفای حقوق ازدست رفته را خواستار گردم. از طرفی چون بیگانگان اقداماتی در زمینه تغییر قانون اساسی نمودند و ازعلاقه شدید ملت ایران به قانون اساسی مطلع بودند می خواستند هنگام تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی مرا از کشور دور سازند.

مردم ایران همواره از عقاید اینجانب پشتیبانی نموده و تاکنون یك بار به نمایندگی سنا و دو بار به نمایندگی مجلس شورایملی انتخاب کرده اند و نشان دادند که زبان اینجانب زبان ملت ایران است. بنابراین می‌گویم اولاً هرگونه قرارداد درباره نفت ارزش قضایی ندارد، ثانیاً مجازات کسانی که مرا تبعید کرده و با کشتن فخرآرایی مانع کشف حقیقت شده اند خواستارم، ثالثاً مجلس مؤسسان اعتبار قانونی ندارد. رابعاً ملت ایران زیر بار دیکتاتوری نخواهد رفت.»

سپس دکتر مصدق گفت با تجدید نظر در قانون اساسی هم آیت الله کاشانی و هم آیت الله بهبهانی مخالف هستند. آیت الله کاشانی از آن پس روابط صمیمانه ای با دکتر مصدق پیدا کرد و در جریان روی کارآمدن مصدق و ملی شدن نفت خیلی موثر بود و درهمه جا دوش‌به‌دوش مصدق قرارداشت. پس ازاینکه مصدق مسئولیت نخست وزیری را پذیرفت، آیت الله سهم زیادی در امور مملکتی می خواست. سعی داشت اطرافیانش را به کار بگمارد و توصیه های فراوانی به دستگاه های دولتی می کرد. معروف است که پسر بزرگش محمد کاشانی مهر و امضای آیت الله را در دست داشت و مرتب به سازمانهای دولتی نامه می نوشت و توصیه های او به کلیه وزارتخانه ها و سازمانهای دولتی سرازیر شد. برخی ها ازفرزند بزرگ او سیدمحمد کاشانی ناراحت بودندکه می‌گفتند دستهایش آلوده است. وقتی برای دریافت زمین به بانك ساختمانی توصیه کرده بود که به‌حامل نامه (زمینی) بدهید. مخالفین گفتند که کاشانی برای نزدیکان خود «زمین خداپسندانه» خواسته است که منظور زمین (سه نبش) بود که بهایش از سایر اراضی گرانتر بود. توصیه غزال خواننده را به رادیو

تهران کار سیدمصطفی‌کاشانی می‌دانستند که به شدت به‌عیاشی وخوشگذرانی پرداخته بود. بقیه آقازاده ها به فکر تجارت و وکالت بودند. ولی خود آیت الله بدنبال مال وثروت نبود. فقط بشدت شهرت طلب بود.

بیژن جزنی می نویسد: کاشانی دولتی در دولت مصدق تشکیل داده بود. خانه آقا در پامنار از یك وزارت خانه فعالتر بود. آقازاده ها و میرزاها و روزی برها از صبح تا شام کارچاق کنی می کردند. مهرهای کاشانی زیر ده ها و صدها توصیه می خورد بی آنکه خودش همه این توصیه ها را خوانده باشد. ننگین ترین این کارها توصیه بانو غزال بود.

هیکل می نویسد: همراه دکتر فاطمی به دیدن آیت الله کاشانی رفتم. هوش و ذکاوت در چشمان او می درخشید. در حالیکه تبسم رقیق برلب داشت به زبان عربی با لهجه فارسی گفت: ما میخواهیم که انگلیس های سگ مملکت ما را ترك کنند. بلکه باید همه کشورهای اسلامی را ترك کنند. سگهای انگلیسی استقلال ما را گرفتند. قرآن ما را گرفتند. گلادستون نخست وزیر اسبق انگلیس گفته بود مادام که قرآن در بین ملتهای اسلامی وجوددارد راه برای انگلیسها بسته است. این سگهای انگلیسی قرآن ما را دزدیدند. بالاخره گلادستون سگ و ایل و تبارش قرآن را از ما گرفتند. در میان ملتهای اسلامی کو قرآن؟ بزودی یاران انگلیس میمیرند و دستشان کوتاه می‌شود. دو روز پیش دست یکی ازآنها را کوتاه کردیم و بقیه هم باید منتظر باشند. قتل رزم آرا به توفیق الهی صورت گرفت تا اینکه خون او پند و عبرتی برای افراد ضعیف الایمان باشد. بزودی نفت ملی می شود و هر قطره نفتی که از خاك ایران استخراج می شود متعلق به ملت ایران است. سپس سؤال و جواب مطرح شد که قسمتی از آن چنین است:

س ـ شنیده ام بعضی از افسران قصد سوء به جان شما دارند. آیا توطئه کنندگان را می شناسید؟

ج ـ به من خبر دادند که چند تن از افسران همکار نخست وزیر مقتول چنین نقشه ای طرح کرده اند. به رئیس ستاد ارتش خبر دادم که چند نفر چنین خیالی دارند ولی چون من به ارتش مملکت علاقه دارم بهتر است خود ستاد ارتش آنها را تعقیب کند و موضوع را روشن سازد.

س ـ دراین سفر که با طبقات مردم تماس گرفته ام استنباط کردم که آنجناب

بیش از اعلیحضرت در میان مردم نفوذ دارید ؟

ج ـ طبیعی است که مردم به خدمتگذاران خود علاقه دارند و باید بدانید که من در بین النهرین هم نفوذ زیادی دارم و حتی نفود من درآنجا از ایران بیشتر است.

س ـ فعالیت شما بیشتر سیاسی است یا مذهبی؟

ج ـ در دین ما رهبانیت نیست. دخالت در امور سیاسی یعنی رسیدگی به کارهای اجتماعی هموطنان مسلمان از وظایف پیشوایان دین است.

س ـ راجع به گلوله ای که وسیله آن نخست وزیر سابق به قتل رسید چه نظری دارید ؟

ج ـ این عمل به نفع ملت ایران بود و این گلوله عالیترین ومفیدترین ضربه‌ای بود که به پیکر استعمار و دشمنان ملت ایران وارد آمد. قاتل باید آزاد شود زیرا اقدام او در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانش بوده و چون در حکومت ملی قضاوت افکارعمومی محترم است و رزم آرا را افکار عمومی ملت ایران محکوم کرده ودر حقیقت حکم اعدام او را ملت ایران صادر کرده و خلیل طهماسبی مجری اراده قاطبه ملت ایران بوده است.

س ـ آیا با اخوان المسلمین ارتباط دارید ؟

ج ـ کلیه مسلمانان باهم ارتباط دینی و معنوی دارند ولی ارتباط مخصوصی بین ما و اخوان المسلمین نیست.

س ـ آیا عملیات ترور بازهم ادامه دارد ؟

ج ـ تا وقتی که خیانت کاری از طرف هیأت حاکمه ادامه داشته باشد و کسانی در هیأت حاکمه به نفع اجانب کار می کنند ملت ایران از تنبیه و مجازات خائنین قصور نخواهد کرد. باید استعمار و استعماریون را به جای خود نشانید.

س ـ اگر اعلیحضرت همایونی در اعمال رزم آرا یا جانشینان او شرکت داشته باشند نسبت به ایشان چگونه قضاوت می کنید ؟

ج ـ بطور کلی شاه در حکومت مسئول نیست ودر این باره بیش از این صلاح نمی دانم فعلاً چیزی بگویم.

س ـ در ضمن ملی شدن نفت آیا موافقت دارید که کارکنان انگلیسی متخصص نفت با ایرانی ها همکاری کنند.

ج ـ من هرگز نمی‌توانم با چنین کاری موافقت کنم برای اینکه سرچشمه اکثر

بدبختی ها انگلیسها هستند که در شئون مختلف کشور ما دخالت ناروا می کنند. اگر انگلیس ها حاضر بشوند دو برابر آنچه از نفت می برند به ما بدهند باز باید دستشان کوتاه شود.

س - اگر انگلیس ها ملی شدن نفت را نپذیرند چه خواهید کرد؟

ج- ما با دولت انگلیس جنگ نداریم و اوضاع امروز دنیا هم به انگلیس ها اجازه نمی دهد کشتی های جنگی خود را به ایران بیاورند ما طبق حقوق بین الملل حق داریم از منابع خود بهره بردای کنیم و می توانیم دست آنها را کوتاه سازیم.

س - اگر شرکت نفت به دیوان داوری لاهه برود چه می کنید؟

ج - مدتی است کاپیتولاسیون الغا شده و این اختلاف داخلی است باید در دادگاه های ایران مطرح گردد. در قرارداد ۱۹۳۳ هم ماده ای وجود دارد. آن قرارداد تحمیلی است وکسی که آنرا امضا کرده الان رئیس مجلس سنا است و اعتراف کرده که بزور تحمیل شده است، چرا باید ملت ایران تاوان دیکتاتوری را بدهد. درباره خسارت هم طبق قرارداد دارسی باید محاسبین بیطرف اظهار نظر کنند. نظر محاسبین بی نظر قابل قبول می باشد.

س - آیا دولت شوروی را یك امپریالیست و متجاوز نمی شناسید و کمونیستها و بلشویك ها را برای ایران خطرناك نمیدانید؟

ج - درباره امپریالیست بودن روسها اطلاعی ندارم. ما میل نداریم که هیچ دولت بیگانه در کارهای داخلی ما دخالت کند. اگر خطر کمونیستی متوجه ایران بشود تقصیر انگلیس ها است که در انتخابات دخالت می کنند و در تعیین مقامات حساس از زمامداران خائن به نفع خود بهره برداری می کنند و در نتیجه زمینه را برای ترویج افکار کمونیستی آماده می سازند. من سیاست انگلستان را همیشه برای ممالك اسلامی مضر می دانم.

نگارنده آیت الله کاشانی را به مناسبت کار روزنامه نگاری کراراً در پامنار می دیدم. در جریان ملی شدن صنعت نفت روزنامه نگاران از سراسر دنیا برای مصاحبه نزد او می آمدند. یك روز روزنامه نگاران داخلی و خارجی را دعوت کرده بود، به هرکس میرسید می‌گفت: «بیسواد حالت چطوره؟» یك روزنامه نگار خارجی

از او پرسید وضع ایران اکنون دردنیا طوری است که هیچکس ازشما نفت نمی‌خرد و کشتی برای حمل نفت به ایران نخواهد آمد باتوجه با اینکه منحصر درآمد ایران از نفت است اینکار وضع اقتصادی و مالی کشور را فلج می کند برای اینکار چه فکری کرده اید ؟ کاشانی که می دید هیچ جوابی برای این سؤال ندارد با خنده رو به مترجم کرد و گفت به این بیسواد بگویید اگر نفت مارا نخریدند به درك... سپس اشاره ای به نقطه ای از بدن خود کرد وگفت بفلان من... که نفت نخریدند که این رفتار آیت الله به قدری مضحك بنظر رسید که از شدت خنده جلسه مصاحبه بهم خورد. من آنروز حرف کاشانی را شوخی فکر می کردم ولی حالا که گروهی از آخوندها همه چیز مملکت را بهم زده و می گویند به درك، می فهمم که واقعاً برای آنها مملکت هیچ اهمیتی ندارد.

باز از شوخی های آیت الله کاشانی به یاد دارم که قرار بود خطبه عقد یکی از دوستان نزدیك مرا آیت الله کاشانی بخواند. داماد خیلی مناسبات نزدیك با او داشت. وقتی تمام بستگان عروس و داماد دور آیت الله جمع بودند و شناسنامه ها را دید با خنده به داماد گفت: می دانی عروس چند سالش هست. گفت: بله. گفت با وجود این خطبه عقد را بخوانم. داماد گفت بله بخوانید. آیت الله گفت سن عروس زیاد است. داماد گفت می‌دانم. گفت پس خیلی خری بیسواد. سپس خطبه عقد را خواند. گرچه در آن لحظه این گفته آیت الله اثر بدی در مجلس عقدکنان گذاشت ولی چون همه می دانستند که آیت الله اهل شوخی است و با داماد هم روابط نزدیك دارد دیگر بروی خود نیاوردند، چون آیت الله کاشانی یکی از کارهایش شوخی با مردم و با هرکس و از هرطبقه بود.

آیت الله فرزندان زیادی داشت که یکی از پسرانش مصطفی بعد از مرداد ۳۲ به نمایندگی مجلس از تهران انتخاب شده بود. جوانی شیك پوش بود واهل عیاشی و خوشگذرانی که دریکی ازاین مراسم خوشگذرانی حالش بهم خورد و درگذشت. گفته شد که اورا مسموم کرده اند. فرزند دیگرش ابوالمعالی بود که می خواست از سبزوار وکیل شود که توفیق نیافت. فرزند دیگرش که حقوقدان است مدتی در دادگاه لاهه برای حل و فصل دعاوی بین ایران و آمریکا از طرف رژیم جمهوری اسلامی مأموریت داشت که قاضی سوئدی را مضروب ساخت وبه تهران احضار گردید. مدتی خود را نامزدریاست جمهوری کرده بود وبالاخره به نمایندگی مجلس انتخاب گردید

که از طرف رژیم به زندان افتاد.

کاشانی با ترور رزم آرا که از طرف او رهبری می‌شد جاده حکومت دکتر مصدق را صاف کرد. وقتی مصدق نخست وزیر شد کاشانی خود را «ایران مدار» می دانست و متوقع بود که دکتر مصدق در کلیه مسائل مملکتی با او مشورت کند ولی مصدق اهل این کارها نبود و بتوصیه های آیت الله خیلی اهمیت نمی داد.

امیرعلایی می نویسد: هنگامی که دکتر مصدق به شورای امنیت رفته بود، روزی آیت الله کاشانی به من که وزیرکشور بودم تلفن کردکه نزد ایشان بروم. وقتی آنجا رفتم کاظمی نایب نخست وزیر و سرلشگر مزین رئیس شهربانی هم آنجا بودند. آیت الله گفتند آقای مزین مفتش مرا که در منزل قوام گذاشته بودم توقیف کرده به کلانتری ۲ فرستاده است. مزین گفت من چنین کاری نکرده ام فقط به او گفته شده که در منزل مثل قراول نایستید بلکه جای دیگر توقف کنید که زننده نباشد. گفتم اشخاص که نمی توانند مفتش در منزل مردم بگذارند. آیت الله گفت من مفتش گذارده ام که رفت و آمد او را کنترل کنم زیرا قوام نزد شاه می رود و در غیاب دکتر مصدق می خواهد نخست وزیر شود. من می خواهم اعلامیه بدهم تا مردم بازار را تعطیل و برعلیه دربار شورش کنند. منکه دیدم امنیت شهر ممکن است به خطر بیفتد گفتم اجازه بدهید موضوع را با شاه مذاکره کنم. نزد شاه رفتم و وقتی موضوع را گفتم ایشان عصبانی شده گفتند: «به کاشانی چه مربوط است که کسی نزد من میاید؟ بعلاوه قوام السلطنه نزد مادر من رفته نه نزد من...» عرض کردم اگر واقعاً می خواهید ایشان را نخست وزیر کنید بنده هم کارم مشکل می شود و نمی توانم بمانم. شاه گفت حالاچه باید کرد؟ او چکاره است؟ از طرف من تکذیب کنید. گفتم بنده خواهم گفت. گفت زودتر بگویید که مبادا چنین اعلامیه ای بدهد. نزد کاشانی رفته او را متقاعد کردم که شاه نمی خواهد قوام را نخست وزیر کند.

در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ که دکتر مصدق از نخست وزیری استعفا کرد شاه در نظر داشت اللهیار صالح را به نخست وزیری برگزیند، ولی مجلس به نخست وزیری قوام السلطنه ابراز تمایل نمود.

کاشانی از همیشه شدیدتر به حمایت دکتر مصدق اقدام کرد و صریحاً گفت:

«غیراز دکتر مصدق هیچکس نمی تواند نخست وزیر باشد و قوام باید بدون قید و شرط کنار برود.» در همان موقع آیت‌الله کاشانی نامه‌ای به شاه نوشت وتوسط علاء وزیر دربارفرستاد به این مضمون: « آقای علاء دیروز بعد از شما ارسنجانی از جانب قوام السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت انتخاب ٦ وزیرش را در اختیار من می گذارد. همانطوریکه عرض کردم به عرض اعلیحضرت برسانید اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند دهانه تیر انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد. در انتظار اقدام مجدانه شما والسلام... سید ابوالقاسم کاشانی»

در همان موقع عده ای از نمایندگان مجلس به خانه آیت الله کاشانی رفته و قصد داشتند ایشان را قانع کنند که از مخالفت با حکومت قوام دست بردارد. در پاسخ چنین گفت: «تا آقای دکترمصدق زنده است هیچکس نباید نخست وزیر شود. من ازقوام دیوانه ترم واگر ظرف ٤٨ ساعت از نخست وزیری کنار نرود کفن پوشیده و از خانه خارج می شوم.»

بدنبال آن یك جلسه مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داده وچنین‌گفت: «کوشش من و شما برادران مسلمان درقطع ریشه استعمار و برانداختن مظاهر و آثار استعمار به عنایات پروردگار میرفت که نتیجه قطعی خودرا بخشیده و ایران را برای همیشه از شراجانب رهایی بخشد. ولی سیاستی که قرون متمادی دولتهای مزدور را برسر کار میاورد بالاخره حکومت دکتر مصدق را که بزرگترین سد راه خیانت خود می‌دانست برکنار و درصدد برآمد عنصری راکه دردامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ حیات سیاسی او پر از خیانت و ظلم و جور است و بارها امتحان خود را داده ودادگاه ملی حکم مرگ وقطع حیات سیاسی اورا صادرکرده‌است برای چندمین بار بر مسند خدمتگزاران واقعی گمارد. احمد قوام باید بداند درسرزمینی که مردم رنجدیده آن پس از سالها رنج وتعب شانه از زیر دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند نباید رسماً اختناق افکار وعقاید را اعلام ومردم را به اعدام دسته جمعی تهدید نماید. من صریحاً می گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت محکم بربسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها دربدست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است.

آیت الله کاشانی در مصاحبه تند خود در روز ٣٠ تیر چنین گفت:

۱ـ اگر پای یك انگلیسی به تاسیسات نفت آبادان برسد پالایشگاه را نابود خواهیم کرد.

۲ـ برای تضمین صحت انتخابات لازم است وزارت جنگ تحت نظر دکترمصدق باشد.

۳ـ محال است آقای قوام در همان راهی که آقای دکتر مصدق قدم گذاشت طی طریق کند.

٤ـ انگلیسها تمام تلاششان برانداختن کابینه دکتر مصدق وآوردن دیگری است.

۵ـ ما بدین جهت به مصدق علاقمندیم چون یقین داریم اوتخطی از وطنخواهی و تمایلات ملت نمی کند.

٦ـ آقای دکتر مصدق هرچه اعلامیه به ارتشیها صادر می‌کردند ابداً کوچکترین توجهی نمی شد.

۷ـ پس از تحقیقات معلوم شد در کابینه قوام حتی یك نفر آدم با شرف و با وجدان شرکت نمی کند.

بدنبال صدور این اعلامیه ها عده زیادی از طرفداران دکترمصدق وکاشانی به خیابانها ریخته با فریاد: « یا مرگ یا مصدق، با خون خود نوشتیم یا مرگ یا مصدق، زنده باد مصدق، زنده باد کاشانی، مرگ بر قوام» ، پس از حمله به مناطقی از تهران به سوی خانه قوام رفته که قوام هم از خانه خود گریخت و استعفای خود را تقدیم داشت.

این بار دکتر مصدق با قدرت زیادتر شروع بکار کرد. پست وزارت جنگ را هم در اختیار گرفت. از مجلس هم اختیارات خواست که هر لایحه ای را که تنظیم می کند به صورت آزمایش به صورت قانون به مرحله اجرا گذارده شود. دکتر سیدحسن امامی از ریاست مجلس برکنار شد و آیت الله کاشانی به ریاست مجلس انتخاب گردید. کاشانی نامه ای به مصدق نوشت که به او چنین پاسخ داد:

ششم مرداد ۱۳۳۱ ـ بعرض می رساند مرقومه شریف وصول ارزانی داد نمی دانم درانتخاب آقای سرلشگر وثوق ویا آقای دکتراخوی‌که بدون حقوق برای خدمتگذاری حاضر شده اند و همچنان آقای نصرت الله امینی که از فعال ترین اعضای نخست وزیری هستند حضرتعالی چه عیب و نقصی مشاهده فرموده اند که مورد اعتراض واقع شده اند. بنده صراحتاً عرض می کنم که تاکنون در امور اصلاحی عملی نشده

و اوضاع سابق مطلقاً تغییر ننموده ست و چنانچه بخواهند اصلاحاتی بشود باید از مداخله درامور مدتی خوداری فرمائید. خاصه اینکه هیچگونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر آنکه متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد. اگر با این رویه موافقند بنده هم افتخار خدمتگذاری را خواهم داشت والا چرا حضرتعالی از شهر خارج شوید اجازه فرمایید بنده از مداخله در امور خودداری کنم.

والسلام علیکم و رحمة اله و برکاته - دکتر محمد مصدق

دکتر سنجابی در خاطرات خود به نام «امیدها و ناامیدی ها» چنین می گوید:

وقتی درمجلس صحبت شد که کاشانی داوطلب ریاست مجلس است سه نفر از فراکسیون نهضت ملی انتخاب شدیم که او را منصرف کنیم. به دیدن ایشان در یکی از دهات شمیران رفتیم. به ایشان گفتم اگر شما میل دارید رئیس مجلس شوید به ما بگویید. گفت عقیده شما چیست؟ گفتم به عقیده بنده شما از رئیس مجلس بالاتر هستید. شما آیت الله انقلابی ایران هستید. شما آیت الله اسلام هستید. از مراکش تا اندونزی امروز شما را می‌شناسند. اگر نصیحت مرا می شنوید از عرش آیت اللهی به فرش ریاست مجلس نیایید. به شوخی معمول خود گفت: «بیسواد - من اگر ریاست مجلس را قبول می کنم نمی آیم که کار ریاست را بکنم. برای این است که اختلاف شما را کم کنم.» ما چون دیدیم تمایل به ریاست مجلس دارند به ایشان رأی دادیم. کاشانی بعنوان رئیس مجلس نمی آمد، ولی در خارج از مجلس افراد را تحریك می کرد. وکلا به دیدنش می رفتند و دستوراتی می داد. در بیمارستان تحت معالجه بود. پیغام داد که چرا فلانی احوالی از من نمی پرسد. وقتی به دیدنش رفتم، جمال امامی و فرامرزی از پهلوی ایشان بیرون می آمدند. فوراً حساب کار خود را کردم. کنار تخت ایشان نشستم دیدم مرا علیه مصدق تحریك می کند و می گوید دیگر از این مرد کاری ساخته نیست. کارها را شما کردید حالا او انکار می کند. بایستی تکلیف او را معلوم کرد. گفتم این فرمایش را نکنید. نفاق نیاندازید. مردم ایران چشمشان به شما دو نفر دوخته شده است. شما رهبر روحانی نهضت و مصدق رهبری سیاسی است. مصدق کار خلافی نکرده است. دیدم از مصدق دل پُری دارد وبدگویی می‌کند. ازآنوقت ارتباط من با کاشانی قطع شد.

کاشانی و پسرانش در امور اداری زیاد مداخله می کردند. توصیه ناحق نوشتن

حتی سوء استفاده کردن در توی آخوندها زیاد است. وقتی وزیر فرهنگ بودم از من و امیرعلایی خواست که به دیدارشان برویم. به من گفت چرا فرهنگ را اسلامی نمی کنید؟ گفتم معلمین مسلمان و دانشجویان هم مسلمان هستند و فقه و شرعیات و قرآن در همه مدارس تدریس می شود. گفت چرا مدارس ژاندارك و رازی و سایر مدارس خارجی را نمی بندید. گفتم صدسال مبلغین مسیحی در ایران هستند، شما دو مسلمان ایرانی را نشان بدهید که مسیحی شده باشند.. ایشان از من ناراحت شده از امیراعلایی وزیر دادگستری خواست که فداییان اسلام را که گرفتار شده بودند آزاد کند و گفت به خدا این فداییان مرا می کشند.

بهرحال وزرا نمی توانستند به توقعات غیرقانونی ایشان ترتیب اثر بدهند. با اینکه مصدق بسیار مایل بود که خاطر ایشان حفظ شود ولی متاسفانه کار به جایی رسیده بود که قابل تحمل نبود. غیر از خود کاشانی پسرش سید محمد کاشانی و پسر دیگرش ابوالمعالی کاشانی که می خواست وکیل بشود خیلی کارها می کردند.

× × ×

بتدریج بین دکتر مصدق وکاشانی اختلاف عمیق شد، به نحوی که وقتی دکتر مصدق تقاضا کرد که لایحه اختیارات او برای مدت ٦ ماه تمدید گردد این بار کاشانی در مقام ریاست مجلس نامه های تندی نوشت و این اختیارات را خلاف قانون اساسی اعلام داشت. طرفداران دکتر مصدق به فکر افتادند که به دوران ریاست مجلس کاشانی پایان دهند، بهمین جهت در یك رأی گیری دکتر معظمی را به ریاست انتخاب نمودند.

در واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ که شاه می خواست از کشور خارج گردد، این امر با مخالفت دسته‌های زیاد ازجمله کاشانی روبرو گردید. بار دیگر آیت الله کاشانی و آیت الله بهبهانی بر سر یك موضوع توافق یافتند و آنهم اقدام مشترك برای جلوگیری از خروج شاه بود. کاشانی طی نامه ای به شاه چنین نوشت: «به‌عرض اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می رساند، همانطوری که ضمن نامه رسمی بوسیله هیأت رئیسه مجلس شورایملی نظر خود را دایر به عدم صلاح مسافرت همایونی در این موقع خطیر به عرض رسانیده‌ام اینك بدینوسیله برای باردیگر نظرخود را تائید می نمایم. ایام عظمت مستدام باد. سیدابوالقاسم کاشانی». وقتی شاه انصراف خود را از مسافرت اعلام نمود و مصدق از دربار رفت، گروهی قصدکشتن او را داشتند

و باتوجه به اینکه نواب صفوی و دار و دسته فدائیان اسلام هم توسط دولت مصدق توقیف شده‌بودند ومصدق برای انحلال مجلس اقدام به رفراندم کرد کاشانی و دوستان نزدیك مصدق از قبیل حائری زاده، مکی ، دکتر بقایی و آزاد با مخالفین مصدق شروع به همکاری نموده و کاشانی نامه تندی به مصدق نوشت که متن آن چنین است:

« حضرت نخست وزیرمعظم جناب آقای دکتر محمدمصدق دامه اقباله: عرض می شود گرچه امکانی برای عرایضم نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض ورزیها و بوق وکرنای تبلیغاتی شما ، خودتان بهتر از هرکس میدانید که همّ و غم در نگهداری دولت جنابعالی است و خودتان به بقای آن مایل نیستید . از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازی های اخیر، برمن مسلم است که می خواهید مانند سی ام کذایی یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید . حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفراندم نشنیدید ومرا لکه حیض کردید . خانه ام را سنگباران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد بستید و حال نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذاشته اید . زاهدی را که من با زحمت تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم با لطایف الحیل خارج کردید و همانطور که واضح بوده درصدد باصطلاح کودتاست. اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام تیر عقب نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید واگر حدس و نظر من صحیح نیست که همانطور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسن هم گوشزد کردم که آمریکا مارا درگرفتن نفت از انگلیس ها کمك کرد و حالا به صورت ملی و دنیا پسندی می خواهد به دست جنابعالی این ثروت ملی ما را به چنگ آورد . و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی خواهید کنار بروید این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من و شما را با وجود همه بدیهای خصوصی تان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یك کودتا وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کرده که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد . اگر براستی در این فکر اشتباه میکنم با اظهار تمایل شما سیدمصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می فرستم. خدا به همه رحم فرماید . ایام بکام باد . سیدابوالقاسم کاشانی».

دکتر مصدق که دیگر هیچگونه رابطه ای باکاشانی نداشت جواب بسیار سردی به این شرح به کاشانی داد. «۲۷ مرداد۱۳۳۲ ـ مرقومه حضرت آقا وسیله حسن آقا سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم والسلام ـ دکتر محمد مصدق» طبیعی است که با این روابط دیگر همکاری مصدق و کاشانی پایان یافته و کاشانی با زاهدی و مخالفین مصدق همکاری نزدیك داشت و در واقعه ۲۸ مرداد نقش مهمی در سقوط مصدق بر عهده گرفت. پس از دستگیری مصدق و روی کار آمدن دولت زاهدی تا مدتی کاشانی با شاه و دولت جدید همکاری می نمود، ولی در جریان تصویب قرارداد جدید نفت با کنسرسیوم با دولت زاهدی درافتاد و با شروع انتشار اعلامیه هایی بین او و دولت زاهدی هم دامنه اختلاف توسعه یافت، و بتدریج از مداخلات او در امور سیاسی کاسته شد. ولی خانه اش مثل همیشه مرکز رفت و آمد آخوندها و طلبه‌ها و بازاری ها و مخالفین رژیم و دولت بود.

یکی از کسانی‌که با آیت الله کاشانی رابطه نزدیك داشت از قولش نقل می‌کند که یك روز وقتی به دیدار کاشانی رفتم سید دیگری را که پهلویش نشسته بود به من معرفی کرد و گفت با ایشان آشنا شوید، ازروحانیون مبارز و رشید میباشد و نامش آسید روح الله خمینی است. خیال می کنم این سید(بیسواد) آینده خوبی داشته باشد. او می گفت من وقتی دیدم کاشانی از یك روحانی دیگر که تا آنروز حتی اسمش راهم نشنیده بودم اینطور تعریف می‌کند وآینده او را درخشان می داند تعجب کردم. اما حالا به گفته کاشانی فکر می کنم از کجا از آینده خمینی خبر داشت.

مجله امید ایران هم هنگامی که داریوش فروهر وزیر کار بود، چنین نوشت:

درروزهایی که روابط مصدق وکاشانی تیره شده بود، آیت‌الله کاشانی یك مجلس روضه خوانی برپا کرده بود. مردی که برمنبر رفته بود «حدادزاده» نام داشت. هنوز سخنان خود را آغاز نکرده بود که داریوش فروهر به اتفاق تنی چند از دوستانش وارد مجلس شده حدادزاده را زیر مشت و لگد انداختند زیرا طی بیانات خود به دکترمصدق ناسزا می‌گفت. یکی ازکسانی که آنروز درخانه کاشانی شاهد ماجرا بود حاج سیدروح‌الله خمینی بود که هرگز آن صحنه را فراموش نکرد و فروهر را نبخشید. هنگامی هم که فروهر به عنوان سومین شخصیت جبهه ملی در

پاریس با آیت الله خمینی ملاقات کرد برخلاف آنچه انتظار داشت دست گرمی به سویش دراز نشد.

× × ×

آیت الله کاشانی که در جریان ۳۰ تیر می گفت تا دکتر مصدق زنده است هیچکس نباید نخست وزیر شود، وقتی دکتر مصدق دستگیر و در دادگاه نظامی محاکمه می شد مخبر روزنامه اخبارالیوم با ایشان مصاحبه کرده و نظرشان را درباره مصدق پرسید که در پاسخ گفت: « طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش درجهاد خیانت کند مرگ است.» یعنی کاشانی پس ازسقوط مصدق خواستار اعدام او بود درحالیکه شاه با سه سال حبس برای او موافق بود و دادگاه هم حکم اعدام برای مصدق صادر نکرد.

آیت الله کاشانی در ۱۲ شهریور ۱۳۳۲ در پاسخ خبرنگار روزنامه «المصری» که «آیا گمان می کنید دکتر مصدق درصدد استقرار رژیم جمهوری و خلع و اخراج محمدرضا شاه پهلوی بود» چنین گفت: آری ـ دکتر مصدق برای برقراری جمهوریت می کوشید. چند ماه قبل می خواست شاه را از ایران اخراج کند اما من نامه ای به شاه نوشتم و از او خواستم به سفر نرود. شاه هم موقتاً ازمسافرت منصرف شد. یك هفته قبل مصدق، شاه را مجبور به ترك ایران کرد ولی شاه پس از چند روز با قدرت و محبوبیت بازگشت. در اینجا ملت شاه را دوست دارد و رژیم جمهوری مناسب ایران نیست.

پس ازاستقرار رژیم جمهوری اسلامی آیت الله خمینی در یکی از سخنرانیهای تلویزیونی خود چنین گفت:

ملی کردن صنعت نفت مدیون آیت الله کاشانی است. تا وقتی این روحانی بزرگ از مصدق حمایت می کرد، او از پشتیبانی مردم برخوردار بود اما وقتی آیت الله کاشانی دید که مصدق خیالات دیگر دارد، از او روی برگردانید و ملت نیز به او تأسی کرد. روحانیون را به دستور رژیم سابق خوار می کردند. یك روز به اتفاق آقایان علما درمحضر آیت الله بروجردی بودم. آیت الله کاشانی وارد شد، هیچکس من باب ادب نسبت به این روحانی بزرگوار از جا برنخاست و تعارف نکرد... یك بار دیگر هم به من گفتند که در میدان بهارستان به سگی عینك زدند و عمامه بر سرش گذاشتند و بر لوحه ای که از گردنش آویزان کرده بودند، نوشتند: «آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی...»

* * *

آیت الله کاشانی که انتشار داشت اغلب ترورهای فدائیان اسلام با نظر و فتوای او صورت گرفته است طی مصاحبه به چند خبرنگار خارجی چنین گفت:

س ـ آیا ترور را به عنوان یك حربه سیاسی قبول دارید؟ آیا باترورهای سیاسی که در ایران شده موافق هستید؟

ج ـ اصولاً ترورهای سیاسی ناشی از هیجانات در افکار عمومی می باشد. مادام که افکار عمومی افرادی را خائن می دانند این قبیل ترورها وجود دارد. به این جهت جلوگیری از ترورهای سیاسی که ازروی غیرت و حمیت صورت می‌گیرد و منظور کوتاه کردن دست اجنبی است دشوار و بلکه غیرممکن است. گاهی ممکن است یك ترور سیاسی نتیجه ای ببار آورد که شاید یك جنگ شدید با تلفات زیاد انسانی نتواند آن نتیجه راحاصل کند. رویهمرفته من با ترور سیاسی موافق نیستم. بخصوص ترورهایی که به دست خائنین و ایادی بیگانه علیه آزادی صورت می گیرد.

دکتر بختیار درباره روابط کاشانی و مصدق در مصاحبه ای چنین می گوید: کاشانی می گوید در ۳۰ تیر قوام بوسیله ارسنجانی پیغام داده که اگر مخالفت نکند حاضر است شش وزیر کابینه را به انتخاب و اختیار او بگذارد. اما قوام السلطنه می گفت که کاشانی آدم فرستاده و متن اعلامیه ای را که در صورت موافقت بین آنها قرار بوده در تائید دولت قوام صادر شود ارائه داده ولی قوام جواب داده که حاضر است نظریات عمومی سید را گوش کند ولی مداخله سید را در امور مملکتی تحمل نمی کند و مذهب الزاماً باید از سیاست به دور باشد و از حکومت جدا بماند و در اعلامیه قوام هم به این امر اشاره شده بود. سید کاشانی که بعد از نا امید شدن از ساخت و پاخت باقوام بازهم مصدقی شده بود بعد از ۳۰ تیر به بعضی انتصابات دکتر مصدق معترض گردید و دکتر مصدق به او نوشت باید از مداخله در امور دولت خودداری کنید. از اینجا بود که سید به خصومت علنی با دکتر مصدق پرداخت. وقتی این دشمنی به اوج خود رسید که سیدکاشانی شخص قوام را مفسد فی الارض و مهدُورالدمْ نامید و دکتر بقایی طرح مصادره اموال قوام را به مجلس داد که همان موقع تصویب شد. ولی دکتر مصدق که مرد قانون بود به لطفی وزیر دادگستری دستور داد که اجازه تعقیب قوام السلطنه را به مجلس ببرد که اگر مقامات قضایی جرائمی در اعمال او درفاصله بین ۲۶ تا

۳۰ تیر دیدند تعقیبش کنند. این لایحه به مجلس رفت و تصویب شد. از اینجا کاشانی کمر به قتل مصدق بست. توصیه‌های بیحد و حصرکاشانی هم که مصدق دستور جمع آوری آنها را داده بود برعصبانیت کاشانی افزود. مقداری از این توصیه ها را خودش می نوشت و مقداری هم فرزندانش مُهر آقا را می زدند. رئیس رادیو توصیه نامه ای را به دکتر مصدق نشان داد که بانو غزال به عنوان خواننده رادیو استخدام شود که ظاهراً جایزه الواطی یکی از آقازاده ها بود.

* * *

در سال های پس ازمرداد ۱۳۳۲ به تدریج از نفوذ کاشانی کاسته شد. پس از دستگیری و اعدام نواب صفوی و گروهی از اعضای فدائیان اسلام چون کاشانی مُرتب اعلامیه پخش می کرد و به رژیم حمله می نمود. بار دیگر در سال ۱۳۳٤ مورد تعقیب قرار گفت و از طرف دادستان ارتش احضار شد که متن احضاریه چنین است:

از دادستانی ارتش به تیمسار فرماندار نظامی تهران - ۳٤/۱۰/۳۰ محرمانه است

قرار بازداشت سید ابوالقاسم فرزند سید مصطفی شهرت کاشانی به اتهام (تحریص مردم به مسلح شدن برضد قدرت سلطنت) که مظهر آن معاونت در قتل شادروان سپهبد رزم آرا بوده است در تاریخ ۳٤/۱۰/۲۷ از طرف بازپرس صادر گردیده که دادستان ارتش نیز با قرار صادره موافقت کرده است. با توجه به اهمیت اتهام منتسبه قدغن فرمائید به لحاظ جلوگیری از تبانی نامبرده بازداشت انفرادی بدون ملاقات باشد. دادستان ارتش - سرلشگر آزموده

به دنبال این اعلامیه قرار بازداشت آیت الله کاشانی - دکتر مظفر بقایی و محمود نریمان صادر شد.

مجله آشفته در این باره چنین می نویسد:

قائم مقام الملك رفیع که رابط بین آیت الله بروجردی و شاه بود گفت در منزل نشسته بودم که حاج شیخ احمد پیشکار آیت الله بروجردی آمد و نامه‌ای سربسته به من داد و اضافه کرد که به‌اعلیحضرت بدهید. شرفیاب شدم و نامه را دادم. خواندند و فرمودند همین امروز دستور خواهم داد. معلوم شد مربوط به آزادی کاشانی است و شاه پاسخ داد که هر نوع مساعدتی که مقدور باشد پس از انجام

تشریفات دادرسی ارتش مبذول خواهد شد. نامه را به شیخ احمد دادم فردا دیدم برگشت و نامه دیگری از آیت الله بروجردی آورد. مجدداً شرفیاب شدم، معلوم شد صریحاً خواستار آزادی آیت الله کاشانی شده و شش برگ از تلگراف علمای اعلام عتبات را هم ضمیمه کرده بودند. بازهم اعلیحضرت فرمودند باید منتظر مراحل رسیدگی بود و حتماً مساعدت خواهد شد. بعداً در روزنامه ها انتشار یافت که دولت تصمیم گرفته مثل زمان رضاشاه پوشیدن لباس روحانیت را محدود سازد. روز ۲۳ اسفند ماه ۱۳۳٤ دادستان ارتش چنین اعلام کرد: آیت الله کاشانی و ۱۱ نفر دیگر که به اتهام معاونت در قتل رزم آرا بازداشت شده بودند آزاد گردیدند با قید اینکه از حوزه قضایی تهران خارج نگردند.

سالها بود که دیگر کاشانی نقشی در سیاست نداشت. اعلامیه ای هم منتشر نمی ساخت. پیر و فرتوت شده بود. مثل گذشته خانه‌اش مرکز سیاسی نبود. در هنگام نخست وزیری دکتر امینی بعلت رابطه ای که با روحانیون بخصوص آیت الله کاشانی داشت بار دیگر اندك فعالیتی از او دیده می‌شد. ولی چون بیمار و بستری بود دکتر امینی شاه را همراه خود برای عیادت نزد کاشانی برد.

اعلامیه دربار شاهنشاهی در این باره چنین بود:

بنا به اظهار سخنگوی دربار شاهنشاهی روزگذشته جمعه ۱۸ اسفند ماه ۱۳٤۰ شاهنشاه به منزل حضرت آیت الله کاشانی که بیمار و بستری هستند تشریف فرما شده و از ایشان عیادت فرمودند. سرانجام این روحانی سیاست پیشه که مریدان زیادی هم داشت در ۲۳ اسفند ۱۳٤۰ در تهران درگذشت. مجلس ختم مفصلی برایش برگذار گردید.

پس از سقوط رژیم از کاشانی وکارهایش تجلیل فراوان شد حتی روزنامه های رژیم اسلامی افتخار ملی شدن نفت را که حقاً با مصدق است به کاشانی دادند.

فدائیان اسلام و ترورهای مذهبی و سیاسی

یکی از بازوهای توانای آیت الله کاشانی گروه فدائیان اسلام بود که تشکیلاتی نداشتند فقط چند نفری بودند که رهبری آنها با مجتبی نواب صفوی بود. اینها با اقدامات خود وحشتی بین طبقه حاکمه ایران به وجود آورده بودند.

از سوابق افراد فدائیان اسلام که اکثراً جوان و خیلی متعصب مذهبی بودند اطلاعات زیادی در دسترس نیست. بعداز سقوط رژیم هم بیوگرافی مختصری ازآنها انتشار یافت. آیت اللهکاشانی تازنده بود نفوذ فراوانی درآنها داشت وطبقاعترافات و گفته های متهمین درباره اکثر ترورهای انجام شده قبلاً از او کسب نظر شده و دستوراتی گرفته اند. نواب صفوی در سفر به کشورهای عربی بخصوص مصر و سوریه و نجف روابطی با اعضای جمعیت اخوان المسلمین داشته است.

کسانی که بدست فدائیان اسلام ترور شده اند عبارتند از:

۱ـ سید احمد کسروی نویسنده و قاضی معروف و وکیل دادگستری که در کتابها و نشریات خود با فناتیزم مخالف بوده و نوشته ها و گفته های او موجب گردید که فدائیان اسلام او را ترور کنند. او در کاخ دادگستری توسط سیدحسین امامی کشته شد.

۲ـ عبدالحسین هژیر نخست وزیر سابق با سمت وزیر دربار در مراسم عزاداری دربار به دست سید حسین امامی ترور شد.

۳ـ سپهبد رزم آرا نخست وزیر توسط خلیل طهماسبی ترور شد.

٤ـ حسنعلی منصور نخست وزیر ایران هنگام پیاده شدن از اتومبیل برای رفتن به مجلس جلوی در ورودی مجلس توسط محمد بخارایی ترور شد.

۵ـ حسین علاء نخست وزیر در مسجدشاه وسیله مظفرذوالقدر مورد سوء قصد قرار گرفت.

٦ـ دکترحسین فاطمی در مراسم یادبود محمدمسعود در مقبره ظهیرالدوله به دست عبد خدایی مورد اصابت گلوله قرار گرفت. ولی از مرگ نجات یافت.

در حادثه ترور شاه در ۱۵ بهمن و ترور ۲۱ فروردین و همچنین قتل آیت الله شمس آبادی در اصفهان مذهبیون نقشی داشته اند اما از طرف فدائیان اسلام نبوده است. پس از سقوط رژیم بطوریکه اعلام گردیده است افرادی نظیر صادق خلخالی، حاج مهدی عراقی، اندرزگو، ابوالقاسم رفیعی، عسکر اولادی عضو فدائیان اسلام هنگام آوردن جنازه رضاشاه قصد آتش زدن جنازه را داشته اند. همچنین قصد ترور چند تن دیگر از مقامات مملکتی را داشته که مرتباً آنها را تعقیب می کرده اند ولی توفیق نیافته اند.

دکتر شیفته در مجله دانشمند چنین می نویسد: نواب صفوی از خاندان سادات میرلوحی (آیت الله سیدمحمدباقر درچه ای اصفهان) و از مادر از دودمان صفوی است که در سال ۱۳۰۳ در تهران متولد شده است. پدر و دایی اش وکیل دادگستری بودند. او تحصیلات دبیرستانی خود را ناتمام گذارد و بعنوان کارگر فنی درشرکت نفت به کار مشغول شد و با پس اندازی که تهیه کرد برای ادامه تحصیلات دینی به نجف رفت و در محضر آیت الله شیرازی و آیت الله مجاهد امینی (مولف الغدیر) به تحصیل پرداخت و در سال ۱۳۲۳ به ایران آمد و گروه فدائیان اسلام را پایه گذاری کرد. نخستین یارانش سید عبدالحسین واحدی و سید حسین امامی بودند. با ترور رزم آرا نخستین سنگ ملی شدن صنعت نفت نهاده شد. چنانکه وقتی در روز ترور خبر را به مهندس حسیبی دادم که همراه دکتر فاطمی بود گفت از این لحظه صنعت نفت ایران ملی شده است.

نواب صفوی همواره در خفا می زیست در مجالس و مجامع دیده نمی شد. در سال ۱۳۳٤ وقتی سردبیر خواندنیها بودم مخفیانه به دیدارنواب صفوی رفتم. دونفر از فدائیان اسلام به دفتر خواندنیها آمده مرا با تاکسی بردند. منتها در بین راه چشمهای

مرا با دستمال بستند. وقتی در اطاق کوچکی به دیدار نواب نائل شدم به من گفت پسرعمو خوش آمدی... معمول نواب این بودکه به سادات می‌گفت برادر و دیگران را پسرعمو خطاب می‌کرد. او خاطرات خودرا در اختیارم گذاشت باموافقت خوداو بعضی از کلمات حذف شد واین خاطرات در هفده قسمت در خواندنیها به چاپ رسید.

برای قتل رزم آرا آیت الله صدر مقیم قم فتوا صادر کرد. سید عبدالحسین واحدی مرد شماره ۲ فدائیان اسلام بعلت گفتگوی او با سپهبد بختیار با سلاح کمری جابجا به قتل رسید و دولت شایع کرد که واحدی بهنگام بازگشت از اهواز ضمن فرار به قتل رسیده است.

آیت الله صدر هم درباره فتوای خود چنین توضیح داد. « گمان نمی کنم که فدائیان اسلام جز کشتن مفسدفی الارض (رزم آرا) تند روی دیگری کرده باشند. شاه هم اگر بخواهد محبوب باشد باید با ملت هم صدایی کند.

نورمحمد عسکری وکیل دادگستری که از همکلاسی های نواب صفوی بوده در روزنامه ایران پست چنین می نویسد:

من و مجتبی با محمد حاج محمدتقی در مدرسه ابتدائی و هنرستان صنعتی همدرس بوده و چون روی یك نیمکت می نشستیم با هم خیل انیس و جلیس بودیم. مجتبی نام خانوادگیش «میرلوحی» بود و در سال ۱۳۱۰ متولد می گردد. پدرش از بام منزلی روی سنگفرش می افتد و فوت می کند بهمین جهت مجتبی و مادرش به منزل دایی خود به نام «نواب صفوی» که وکیل دادگستری بود و دفترش در امیریه قرار داشت میرود و چون او بچه نداشت همه خیال می کردند فرزند اوست. مجتبی چند بار به زندان افتاد بهمین جهت سخت گیر و بدخلق و کج اندیش شده بود. مجتبی به علت تلفن هایی که به مقامات مملکتی می‌کرد و فحش می‌داد و به اتهامات دیگر چندبار به زندان رفت و با کمك دایی خود آزاد شد. پس از آزادی از زندان «هندی زاده» که در خیابان امیریه زندگی می کرد و مجتبی با او مربوط شده بود نزد دکترشیخ وساطت کرد و مجتبی به مدرسه صنعتی رفت ولی دائی اش هزینه تحصیلی او را نمی‌پرداخت. به همین جهت به معرفی هندی زاده در دفتر کازرونی در چهارراه مخبرالدوله کار می‌کرد و شبها هم به منزل هندی زاده میرفت. پس از چندی مجتبی به ما گفت ازطرف دوستان انگلیسی کازرونی به

شرکت نفت معرفی شده برای کار به آبادان میرود. بعد از ۸ ماه که در شرکت نفت کار می‌کرد نامه ای از او بدستم رسید در آن جملاتی از قبیل (مقامات اسلام پناه ـ مسلمانان واقعی) و امثالهم به چشم می‌خورد و نوشته بود که می خواهد به نجف برود. دو ماه بعدمعلوم شد به نجف رفته و تغییرلباس داده و مشغول خواندن درسها وکتابهای مذهبی است. پس از یکسال ونیم نامه نوشت که از نجف برای ارشاد مسلمانها به ایران خواهد آمد. در تمام این مدت وحتی وقتی که در نجف بود مادر مجتبی به شرکت نفت مراجعه وحقوق او را می‌گرفت و دوبار هم من و محمدتقی همراه مادرش به شرکت نفت رفته و حقوق اورا گرفتیم. پس ازمراجعت به دیدارش رفتیم. جوان ۱۷ و ۱۸ ساله با عبا و عمامه سیاه و نعلین زرد بالای اطاق نشسته وقتی به او سلام کردیم متوجه فضای سرد اطاق شدم زیرا مجتبی نمی خواست بیاد بیاورد که چطور در شرکت نفت استخدام شده و چگونه تا آخرین ماه من و محمد حقوق او را دریافت می کردیم. او می گفت برای نجات مردم ایران از گمراهی ماموریت یافته است. شروع به خواندن نماز کرد که یکساعت طول کشید. پس از افطار گفت دیشب ازنجف آمده ام و حواله ای به مبلغ ۲۵۰ هزار تومان در جیب دارم که از چند بازاری دریافت کرده ام ومعلوم شد ماموریتش ترور کسروی است. من او را «آدم کش» خطاب کرده دست به یقه شدم ولی ما را جدا کردند. چندروز بعد درمسجد خیابان امیریه وسیله حاج میرزاعبدالله واعظ به «مجتبی نواب صفوی» ملقب گردید.

۴۸ ساعت قبل از ترور رزم آرا نواب صفوی میتینگ بزرگی در مسجد شاه ترتیب داد که عبدالحسین واحدی معاون او گفت: « رزم آرا برو... اگر نروی ترا می کشیم، آنهم با یك تقه»

نواب صفوی به کشور اردن مسافرت کرد وبا ملك حسین ملاقات نمود وگفت ملك حسین سیدحسنی است در ملاقات خود به ملك حسین گفت نمی خواستم به دیدار تو بیایم. استخاره کردم خوب آمد. به یاری اسلام برخیز و اراضی غصب شده را از چنگ اسرائیل آزاد بساز...

نواب صفوی درمصر با یاسرعرفات که در دانشگاه قاهره دانشجو بود ملاقات کرد. اوگفت نواب صفوی در مصر به من گفت تو باید ملت فلسطین را از چنگال اسرائیل نجات دهی. نشسته ای درس می خوانی.

* * *

دکتر کورش آریامنش درباره سازمان فدائیان اسلام در کتاب سنگسار چنین می نویسد: حاج سیدابوالقاسم کاشانی این سازمان را در ایران پایه گذاری کرد. بدواً شیخ محمد تهرانی و سپس مجتبی نواب صفوی رهبری آنرا برعهده داشته اند. عبدالحسین واحدی وشیخ علی اصغر حق پناه نوحه خوان و حسین خطیبی جگر فروش میدان اعدام. مظفر ذوالقدر شاگرد جورابچی در بازار، مهدی عبد خدایی شاگرد صحاف در بازار، حسین و احمدامامی روضه خوان و دستفروش بازار، خلیل طهماسبی شاگرد نجار، حسن واحدی آشپز، مهدی عراقی و احمد شاه بداغلو و صادق امانی میدان دار و خورده فروش به این گروه ملحق می گردند.

بدنبال هر ترروری که بدست فدائیان اسلام اتفاق می افتاد سید ابوالقاسم کاشانی و سایر آخوندها برای آزادی تروریست ها اقدام می‌کردند تا اینکه سران فدائیان اسلام اعدام می‌شوند ولی سازمان نیمه جان فدائیان اسلام زیر نظر خمینی و مهدوی کنی و بهشتی و املشی قرار می‌گیرد. در سال ۱۳۳٤، مهدی عراقی، احمد شاه بداغلو و صادق امانی از سازمان اخراج می گردند که نام آنها و علت اخراج شان همانوقت در روزنامه های اطلاعات و کیهان منتشر می شود.

در دولت امینی که شریف العلماء به عنوان وزیر مشاور درامور مذهبی معرفی شد سازمانهای مذهبی ازجمله فدائیان اسلام روح تازه ای می یابند. این بار با هیئت موتلفه اسلامی وارد میدان می شوند وعراقی و امانی و شاه بداغلو را مجدداً به عضویت می پذیرند.

پس از واقعه ۱۵ خرداد ٤۲ باردیگر با بازداشت خمینی این سازمان نیمه جان می گردد ولی با اقدام دکتر امینی و سیدجلال تهرانی و سرلشگر پاکروان جلوی اعدام خمینی گرفته شده تبعید می گردد.

* * *

اسلام کاظمیه در روزنامه جنبش ۱۹ اسفند سال ۱۳۵۸ می نویسد: دکتر امینی پس از واقعه ۱۵ خرداد ٤۲ یک بار ازمن استمداد کرد و گفت که شاه خیال خطرناکی درباره خمینی دارد و از من خواست تا می توانم به روحانیون مراجعه کنم و اشخاصی را برانگیزم تا امضاهایی در قبول مرجعیت خمینی بدهند و خطر از او رفع شود. شاه اصطلاح آخوندبازی را به چنین مناسباتی برای دشنام ساخته بود.

سازمان فدائیان اسلام از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ به نام حزب ملل اسلامی وارد میدان عمل می‌شود و درسال ۱۳۵۷ نام مجاهدین انقلاب اسلامی را برخود می نهد که سیدعلی اندرزگو شاگرد چمدان ساز بازار تهران رئیس شاخه تروریستی این سازمان می شود. اندرزگو زیر نظر مهدی عراقی قرار داشت.

بعد اززندانی شدن فهیم کرمانی درکرمان، صادق امانی به‌کرمان می آید و او را رسماًعضو فدائیان اسلام می‌کند. فهیم کرمانی‌که ارتباطاتی هم باساواك داشته‌دوبار بعلت فعالیت ضددولتی دستگیر می گردد که بعد از دو سال از زندان آزاد می گردد و پس از واقعه ۲۲ بهمن ۵۷ اولین زن به حکم او در کرمان سنگسار می شود.

* * *

در نشریات دیگر هست که نواب صفوی وقتی از شرکت نفت آبادان به نجف رفت در آنجا با آیت الله مدنی دیدار کرد و او پولی به نواب صفوی داد و اورا به ایران فرستاد تا ملحدین را ترور کند. طبق انتشارات نشریات جمهوری اسلامی اکثر ترورها به دستور روحانیونی ازقبیل کاشانی، خمینی، بهشتی ، مدنی بوده است. روزنامه جمهوری اسلامی می‌نویسد: آیت الله بهشتی می گوید یکروز حاج صادق امانی نزد من آمد و گفت ما میخواهیم چندتن از مهره های طاغوت را سر به نیست کنیم. از نظر اصولی حکمش در اسلام چیست؟ من می دانستم که قبلاً حاج صادق ازامام کسب اجازه کرده است برای اینکه اواعتقاد به ولایت فقیه داشت و می‌خواست نظر مرا هم بداند. حاج صادق امانی، حاج مهدی عراقی، عسکراولادی در شاخه نظامی ما بودند و خودشان با تمرین تیراندازی جوانها را در مسکر آباد آماده می کردند. اینها می دانستند که من اعتقاد به ولایت فقیه دارم از این جهت از من کسب نظر کردند. اینها خود را عاشقانه به آب و آتش می زدند (اینها همان گروهی بودندکه حسنعلی منصور را ترور کردند). عبد خدایی از فدائیان اسلام که به سوی دکتر فاطمی تیراندازی کرده بود بعداز سقوط رژیم نماینده مجلس شورای اسلامی شده است.

نواب صفوی تصمیم داشت که سپهبد زاهدی، دکتر امینی، اسدالله علم، سپهبد باتمانقلیچ را هم بکشد که توفیق نیافت. دستور ترور علاء هم به نتیجه نرسید. ناطق نوری وزیر کشور رژیم خمینی گفت نواب صفوی از شاگردان آیت الله مدنی در نجف بود. پول اسلحه نواب صفوی را آیت الله مدنی پرداخت کرده بود.

نواب صفوی با صراحت مقامات رسمی مملکت را تهدید به مرگ می کرد. نمونه هایی از اعلامیه های او چنین بود:

اعلامیه فدائیان اسلام خطاب به علاء نخست وزیر ٤ جمادی الثانی ۱۳۷۰

«حسین علاء زمامداری ملت مسلمان ایران در خور صلاحیت تو و امثال تو و حکومت غاصب کنونی نیست. فوراً برکناری خود را اعلام کن. به یاری خدای توانا»

«ای پسر پهلوی! و ای وکلای مجلس شورا و سنا. چنانچه سراسر احکام مقدس اسلام را طبق کتاب فدائیان اسلام موبه مو اجرا ننموده تأخیر کنید آن به آن خود را به سراشیب جهنم نزدیك نموده اید. ایران مملکت پیروان آل محمد است وکسی که کوچکترن تخلفی ازسراسر قوانین مقدس جعفری بنماید بنا بر مقررات اسلام به حسابش رسیدگی شده و وجودش از درجه هر عنوانی ساقط است.»

نواب صفوی در تاریخ ۲۹/۱۲/۱۹ چنین اعلام داشت:

« پسر پهلوی و کارگردانان حکومت غاصب بدانند که چنانکه تا سه روز دیگر برادر رشید ما خلیل طهماسبی را با کمال احترام آزاد نکنند، آن به آن، خود را به سراشیب جهنم نزدیك کرده اند... او به دستور خداوند و به حکم قانون مقدس اسلام، خار کثیفی را از مسیر اسلام و مسلمین برداشت و بزرگترین شکست را به گردانندگان چرخ های سیاست های شوم بیگانه وارد آورد... اینك ای پسر پهلوی و ای وکلای مجلس شورا و سنا و ای وزیر تازه وارد و ای وزراء باقیمانده پوسیده، شما و همکاران شما، بدانید که چنانچه سراسر احکام اسلام را.... اجرا ننموده... به سراشیب جهنم نزدیك می شوید...»

همچنین در تاریخ سوم شهریور ۱۳۳۲ چنین اعلام نمود:

«شاه، نخست وزیر و هیئت حاکمه تا در برابر حقایق قرآن عملاً تسلیم نگردیده، احکام حیات بخش اسلام را اجرا نکنند، قانونی نبوده و رسمیت ندارند...»

نواب صفوی در سال ۱۳۳۳ به یك روزنامه نگار پاکستانی درباره هدف های فدائیان اسلام چنین گفت:

۱ـ اسلام نظامی کامل برای زندگی است

۲ـ قومیت گرایی در میان مسلمانان نباید وجود داشته باشد و بایستی اتحاد

میان شیعه و سنی حفظ شود.

۳ـ تضادی میان اسلام و وطن خواهی نیست.

٤ـ یگانگی جهان اسلام فقط در سایه پیروی از اسلام می تواند تحقق یافته و مشکلات مسلمین حل شود.

«... اسلام از نظر ما فقط یك عقیده به احکام غیبی نیست بلکه آن نظام کاملی است برای زندگی همه انسان ها. اسلام همواره پویا بوده و قادر است به انسان آنچه که خیر دنیا و آخرت او در میان باشد ارزانی داشته و تمامی مشکلات او را در هم پیچد.

حکومت اسلامی برای همگان غذا، پوشاك، مسکن آورده و فراتر از آن سیستم سیاسی اجتماعی را به گونه‌ای بنیان می نهد که درآن امنیت وسلامت ورفاه خود و جامعه تأمین شده است. سیستم حکومتی که مارا از هر نوع حکومتهای معاصر چه سرمایه داری و چه کمونیستی بی نیاز می کند. چرا که نکات مثبت آنان در اسلام بوده و از مضار آن خبری نیست...»

فدائیان اسلام که هنگام روی کار آمدن دولت مصدق همراه با آیت الله کاشانی از پشتیبانان حکومت بودند به تدریج با جبهه ملی و دکتر مصدق مخالف شدند که حتی قصد ترور مصدق را داشتند. در دولت مصدق گروهی از اعضای فدائیان اسلام دستگیر شدند که از طرف نمایندگان جبهه ملی در مجلس از آنها دفاع نشد. فدائیان اسلام می گفتند مفاد کتاب فدائیان اسلام در برنامه دولت و جبهه ملی گذارده شود که مورد قبول قرار نگرفت. بهمین جهت طی اعلامیه ای دکتر مصدق را متهم به اعمالی برضد اسلام معرفی و او را تهدید کردند که اگر ۱۲ نفر از فدائیان اسلام را که زندانی هستند آزاد نکند با حکومت او واعضای جبهه ملی تصفیه حساب خواهند نمود. فدائیان اسلام ضمناً یادآور شده بودند که دکتر مصدق در « تز دکترای خود ـ حقوق و وصایت در اسلام » مطالبی برضد اسلام نوشته است.

نواب صفوی در دیماه ۱۳۳۰ اعلامیه ای به این مضمون منتشر ساخت: «موضوع ملی کردن نفت هم یك نقشه انگلیسی است. آیاشما مسلمانان مطمئن هستیدکه این مساله نظیر قضیه رضاشاه نیست؟ آیا منظور این نیست که یك قرارداد سری به ضرر ما با آمریکائی ها بسته و درعین حال نفت به روسها داده شود. آیا

انگلیس ها سید ابوالقاسم کاشانی عامل کهنه وصمیمی خودرا دوباره بهمین منظور روی صحنه نیاورده اند ؟ دکتر بقایی و حسین فاطمی یك بار هم نماز نخوانده اند تا بتوان آنها را مسلمان دانست. بقایی و فاطمی و شمس قنات آبادی و همه کسانی که دور سید ابوالقاسم گرد آمده اند نه از مشروبات الکلی پرهیز دارند نه از لواط و زنا ... پس بیدار شوید و دشمن اسلام را بشناسید و با تمام قوا علیه دار و دسته سید ابوالقاسم کاشانی قیام کنید.»

با این طرز در بین رهبران فدائیان اسلام درباره آیت الله کاشانی اختلاف افتاد که ۵۵ نفر از فدائیان اسلام طی اعلامیه ای چنین متذکر شدند:

ما اعضای فدائیان اسلام نواب صفوی را که مدتی بعنوان رهبر انتخاب نموده بودیم در اثر لغزش های پی در پی او و اسائه ادب هایی که به ساحت مقدس برجسته ترین فرزند قرآن یعنی آیت الله کاشانی وارد می کرد برکنار و همچنین تبری خود را از او و اظهاراتش که بنام فدائیان اسلام منتشر می شود اعلام و یادآور می شویم که توهین نسبت به یك چنین مقامی آنهم در موقعی که قانون ملی شدن نفت در دست اجرا است به منزله محاربه با امام زمان است.

روزنامه قیام ایران درباره نواب صفوی چنین می‌نویسد: نواب صفوی که اکنون نامه‌های مردم ایران با تمبرهای قیافه او به اکناف دنیا می‌رود کارمند روزمزد شرکت نفت بود که بابسر گذاردن عمامه (هاتف غیبی) دست او را در دست عوامل تشکیلات اخوان المسلیمن گذارد. با تاسیس فدائیان اسلام و اقدامات تروریستی نام خود را بر سر زبانها انداخت. او برای کشتن کسروی که آثارش در افشای دین فروشان و مروّجین جهل و خرافات غوغایی برانگیخته بود نقشه کشید و هربارکه او واعضای فدائیان اسلام افرادی را ترور می‌کردند آخوندها با اعمال نفوذ آنها را نجات می دادند. جنبه های ترور فدائیان اسلام سیاسی بود. هژیر باوجود روابط دیرینه اش با انگلیسها به خاطر آن کشته شدکه وقتی نخست وزیر بود به پروفسور ژیدل یك حقوقدان بین المللی ماموریت داد تا درباره قرارداد ۱۹۳۳ نفت بین ایران وانگلیس گزارشی تهیه کند که این گزارش بعداً پایه و اساس دعاوی ایران علیه شرکت‌نفت شد. سوء قصد به جان علاء که به دوستی ونزدیکی باآمریکا مشهور بود به خاطر سیاست او در دوران نخست وزیری‌اش بود که با پیمان بغداد می‌خواست نفوذ سیاسی ونظامی آمریکا را در منطقه توسعه دهد. وقتی دولت مصدق

روی کارآمد انگلیس ها به فکر افتادند که باطرح مسائل مذهبی جریان ملی شدن نفت را ازمسیرخود منحرف کنند. نواب صفوی برای دکتر مصدق و آیت الله کاشانی پیغام فرستاد که مکلفند مقررات دقیق اسلامی را به معرض اجرا بگذارند. مشروبات الکلی را قدغن کنند. سینماها و تئاترها را ببندند. حجاب را اجباری کنند. دکتر مصدق به نواب صفوی ها اعتنایی نداشت. آیت‌الله کاشانی هم که آنوقت نمی خواست دست خود را رو کند در پاسخ نواب صفوی پرخاش کرده و گفته بود طرح این مسائل در چنین شرایطی برضد مبارزه با سیاستهای ملی شدن نفت و مبارزه با استعمار میباشد. بهمین جهت نواب صفوی علیه مصدق اعلامیه صادر کرد که به اتهام فعالیت های تروریستی بازداشت شد.

در نشریات دیگر خواندم که حتی نواب صفوی قصد ترور دکتر مصدق را داشت. قبل از بازداشت طی مصاحبه ای چنین گفت: ما باروش کاشانی و مصدق مخالفیم زیرا اینها به کمك فدائیان اسلام به مجلس رفتند و به آنها گفتیم باید احکام اسلام را طبق صریح قانون اساسی به اجرا بگذارند. در ملاقات با کاشانی تصریح کردم که ما به توصیه شما اینها را وکیل کردیم وظیفه آنها اجرای احکام اسلام است ولی آنها نپذیرفتند. بهانه ها آوردند و حرفهای من اثر نکرد. ما به کاشانی گفتیم رویه تو و رفت و آمد تو دینی نیست باید تغییر رویه بدهی. باید فرزندانت احکام اسلام را اجرا کنند. ولی این حرفها در او اثر نکرد و ما ناچار از او فاصله گرفتیم. یك وقت کاشانی به دیدار من آمد . گفتم من روزی شما را نایب امام زمان می دانستم ولی مدتی است شما از هدفهای فدائیان اسلام طرفداری نمی کنید. اگر شما مایل باشید نمایندگان اقلیت غلط می کنند که ازاسلام دفاع نکنند. ولی کاشانی که یك عمر درسیاست شکست خورده وحالا حاکم شده بود، تغییررویه نداد. وقتی برادران من درزندان بودند کاشانی و مصدق وجبهه ملی کوچکترین قدمی برای آنها برنداشتند.

وقتی در اردن بودم وبه دیدن ملك حسین رفتم به او گفتم که شما از خاندان پیغمبر هستی. اگر دست تان را به من بدهید و اجازه بدهید در کارها شما را راهنمایی کنم تاج و تخت تمام دنیای اسلام به شما تعلق خواهد یافت.

بعد از ۲۸ مرداد بار دیگر نواب صفوی طی اعلامیه ای چنین خاطر نشان ساخت:

هرکس عملاً با احکام خدا مخالفت کند اطاعت او حرام و مخالفتش واجب است. من به همین دلیل با دولت مصدق به شدت مخالف بودم.

در نشریه ای خواندم که خمینی گفته بود ایکاش ۳۰ سال جوانتر بودم و میتوانستم در جمعیت فدائیان اسلام فعالیت کنم.

بهرحال روز ۱۱ خرداد ۱۳۳۰ نواب صفوی به دستور دولت دکتر مصدق توقیف گردید.

دکترفواد روحانی می نویسد: نواب صفوی مخالفت خود را با دکتر مصدق و کاشانی مخفی نمی کرد و صریحاً برگشت خود را از آنها اعلام می نمود. مبارزات میان نواب صفوی از یك طرف وکاشانی و جبهه ملی ازطرف دیگر موجب دودستگی در داخل فدائیان اسلام شده بود و نواب با ادای کلمات رکیك، می گفت مصدق و کاشانی و جبهه ملی روی لندن را سفید کرده اند. نواب صفوی در مصاحبه با مجله ترقی درباره علل اختلافات مزبور چنین می گوید:

ما با رویه کاشانی و مصدق وجبهه ملی مخالفیم. اینها باکمك فدائیان اسلام به مجلس رفته اند. من به عبدالقدیر آزاد گفتم باید وکلای جبهه ملی سعی کنند احکام اسلامی را اجرا نمایند. کاشانی هم بهانه هایی آورد و حرفهای من در او اثر نکرد. تمام برادران من به دستور مصدق و کاشانی و جبهه ملی محبوسند. بعد از قتل رزم آرا همین کاشانی به من گفت باید ۷ نفر دیگر کشته شوند ولی اسم من و تو در میان نباشد. من آنها را به محاکمه دعوت می کنم.

آخرین حمله فدائیان اسلام به شخص کاشانی و جبهه ملی در طی اعلامیه ای در ۲۳ دیماه ۱۳۳۰ منتشر گردید که طی آن کاشانی را همکار افراد جاسوس و خائن و مزدور آلمان و انگلیس خوانده و گفتند او از دربار مقرری ماهیانه می گیرد و از مدیر سازمان اوقاف (دکتر شروین) هم که به توصیه او منصوب شده مبالغ هنگفتی دریافت می کند و سهمی از آنرا به سران جبهه ملی یعنی دکتر بقایی، دکتر شایگان، دکتر فاطمی، شمس قنات آبادی می دهد.

با اینطرز می توان گفت جمعیت فدائیان اسلام نه تنها هیچگونه سهمی در پیشبرد هدفهای نهضت ملی نداشت بلکه تاحدی که می توانست بانهضت مزبور و رهبر آن خصومت می ورزید. ولی جای تاسف است که نمایندگان جبهه ملی در مجلس شواری ملی در تاریخ ۱۶ مرداد۱۳۳۱ در تقدیم طرح سه فوریتی مبنی بر

عفو و آزادی خلیل طهماسبی و به تصویب رسانیدن آن موجب شدند که این عمل حمل برتصدیق دعوی فدائیان اسلام گردد که آنها با واداشتن طهماسبی به ترور رزم آرا مسبب اصلی ملی شدن نفت بودند در حالیکه بطلان این دعوی خود بخود واضح است.

مشفق کاظمی می نویسد: وقتی وزیر مختار ایران در سوریه بودم شنیدم نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام به دمشق آمده و درصدد ملاقات با ادیب شیشکلی رئیس جمهور دیکتاتور سوریه می باشد. رئیس جمعیتی که ییلان عملیات تروریستی اش قتل یك نخست وزیر و کشتن یك وزیر دربار و چندتن از رجال برجسته کشور می باشد چه نیازی به ملاقات وزیر مختار ایران می دید بخصوص که همکارانش مجازاتی ندیده و در دولت سابق حتی قاتل رزم آرا با سلام و صلوات و رأی مجلس نه تنها از بوسه زدن بر چوبه دار نجات یافته بود بلکه آقای سید ابوالقاسم کاشانی هم دست نوازش به سرش کشید و دردوران این دولت هم (دولت زاهدی) نواب صفوی واعوان وانصارش راست راست راه می روند و هیچکس هم مزاحم آنها نیست. بهرحال باوسایلی که داشت ویا بعضی از متعصبین سوریه مربوط بود توانست به ملاقات رئیس جمهور برود. شنیدم هنگام ملاقات دست رئیس جمهور را می گیرد و سخت می فشارد و با چشمانی از حدقه بیرون آمده و دهانی پر کف باعربی ناقصی به نصیحت و اندرز دیکتاتور سوریه پرداخته و چنان به این وضع ادامه می دهد که عاقبت ادیب شیشکلی به وحشت افتاده و با کمك یکی از همکارانش به زحمت سید را از خود دور کرده به بیرون اطاق راهنمایی می کند.

اعدام نواب صفوی و فدائیان اسلام

با توجه به مطالب قبلی دیده می‌شود که گروه فدائیان اسلام موجب رعب و وحشت مقامات مملکتی شده بودند و در مورد حفظ جان مقامات اقدامات مختلفی صورت می گرفت.

روز ۲۵ آبان ۱۳۳٤ وقتی حسین علاء نخست وزیر برای شرکت در مجلس ختم سید مصطفی کاشانی وارد مسجد شاه شد هنوز پایش به شبستان نرسیده بود که توسط مظفر ذوالقدر به سوی نخست وزیر شلیك شد که گلوله اصابت نکرد. گلوله دوم هم در هفت‌تیر گیر کرد. درنتیجه ضارب با هفت تیر به سر علاء کوبید و او را مجروح ساخت که نخست وزیر با صورت باندپیچی شده برای شرکت در کنفرانس بغداد عازم گردید. ذوالقدر در خیابان بوذرجمهری مغازه تابلو فروشی داشت و زیر لباسش کفن پوشیده بود.

فرمانداری نظامی تهران اعلام داشت که مظفر ذوالقدر عضو فدائیان اسلام بوده و به دستور نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام قصد ترور نخست وزیر را داشت. بهمین جهت دستور بازداشت سران فدائیان اسلام داده شد. بدنبال این جریانات در روزنامه های وقت چنین نوشته شد:

مأمورین پس از بررسی ٤۳٦ خانه سرانجام نواب صفوی و سیدمحمد واحدی را درخیابان ری دستگیر کردند. همچنین روز شش آذر ۱۳۳٤ قانون مربوط به عفو

و آزادی خلیل طهماسبی که قبلاً در مجلس به تصویب رسیده بود لغو شد.

با این طرز پرونده فدائیان اسلام به دادگاه نظامی رفت و بعلت اعتراف متهمین به قتلها و ترورهای پی در پی حکم اعدام آنها صادر شد و صبح روز ۲۷ دیماه ۱۳۳٤ نواب صفوی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر تیرباران شدند.

بهرام افراسیابی درکتاب (ایران و تاریخ) چنین می نویسد: مرد شماره ۱ فدائیان اسلام سید مجتبی میرلوحی می باشد که در شرکت نفت استخدام شد و به زودی عازم نجف گردید. نواب صفوی در سفری که به اردن کرد وقتی شاهد سیم خاردار بین اردن و اسرائیل شد خود را به سمت اسرائیل پرتاب کرد و گفت این ننك است که با اجازه اسرائیل بتوانیم وارد خاك فلسطین بشویم. در سال ۱۳۳٤ که آیت الله طالقانی در امیریه ساکن بود اعضای فدائیان اسلام در آنجا پنهان بودند. حدس زده می شد که مامورین برای دستگیری آنها به خانه میریزند. طالقانی آنها را مطلع می کند به سرعت از خانه خارج می گردند بلافاصله مامورین می ریزند معلوم می شود که مرغ از قفس پریده است. آنها آیت الله طالقانی را با خود میبرند که در بازجویی می گوید اگر دشمن هم به خانه من پناه بیاورد من به او پناه می دهم، چه رسد به پسرعموهایم.

× × ×

در روز ۲۱ دیماه ۱۳۳٤ نواب صفوی و اعضای فدائیان اسلام پس از محاکمه در دادگاه نظامی در لشگر دو زرهی تیرباران می شوند. ریاست جلسه دادگاه را سرلشگر مجیدی بعهده داشت که بعد از انقلاب دستگیر و اعدام گردید. سرلشگر مجیدی قبل از اعدام اعتراف کرد که نواب و واحدی و طهماسبی و ذوالقدر قبل از اعدام شکنجه شده بودند. وقتی نواب اعدام شد صورت اموالش تهیه گردید که به همسرش بانو نیره اعظم تحویل گردید. (همسرش دختر نواب احتشام رضوی بود) اثاثیه تحویلی عبارت از یك زیلوی مستعمل و چراغ خوراك پزی و مقداری لوازم زندگی در زندان بود.

سرلشگر آزموده دادستان ارتش در کیفر خواست نواب صفوی نکات زیر را ذکر کرده بود:

نواب صفوی ازخدمت وظیفه گریزان شده و ازدواج خود را در دفتر اسناد رسمی ثبت نکرده است. نواب صفوی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۳ تا

موقع دستگیری عملاً از حزب توده و دشمنان ملت مسلمان ایران پشتیبانی نموده و مرتکب توطئه هایی برای قتل شده که ازجمله قتل جناب آقای علاء نخست وزیر می باشد. هنگامی که مظفرذوالقدر قصد قتل نخست وزیر را داشت کفن برتن اوکرده و روی آن می‌نویسد: پیمان نظامی و قرارداد نفت و هرگونه پیمان دیگر خارجی بایدملغی گردد. بنابراین حاجت به استدلال نیست که غرض و قصد نخست وزیر از چه قرار بوده است.

نواب قبل از ۱۸ سالگی ایران را بدون گذرنامه ترك گفت و در ۲۱ سالگی مراجعت کرد. بنا به ادعای خود علناً و صریحاً ضدیت خود را با اعلیحضرت رضاشاه کبیر و سلطنت خاندان پهلوی ثابت نمود و مردم را تحریص به مسلح شدن برضد سلطنت نموده است.

ضمن آخرین دفاع در محضر بازپرسی به خط خود می نویسد: حکومت هیئت حاکمه ایران بدون استثناء قانونیت و رسمیت ندارد و من و چند نفر از یارانم قدمهای خیلی با احتیاط و کوچك در راه انجام وظیفه برداشته ایم و حمل اسلحه و مسلح کردن دو یا سه یا ۵ نفر به منظور دفاع در برابر هجوم به اسلام بوده و مقصود ما بسیار پاك، الهی و با کمال احتیاط بوده است.

نواب صفوی می نویسد: سپیده دم روز ترور رزم آرا خلیل طهماسبی غسل کرده و چهره هم پیمانان خود را بوسیده و باهم وداع کرده اند. مسجد شاه مکانی بود که ۵ روز قبل عبدالحسین واحدی روی منبر زنگ خطر را به صدا درآورده بود. رزم آرا به این مکان آمد و استاد طهماسبی انجام وظیفه کرد.

از ۲۸ مرداد به بعد در نظر بود سپهبد زاهدی، دکتر علی امینی، سرلشگر بختیار و جمال امامی را از میان بردارند.

بهرصورت مجموعه مدون درباره نواب صفوی در۹۲ صفحه پیوست کیفرخواست ازنظر دادگاه نظامی می گذرد. این مجموعه سند اتهامات است که منظور از تشکیل جمعیت فدائیان اسلام بهم زدن اساس حکومت و تحریص مردم به مسلح شدن برضد سلطنت بوده که در انجام منظور باعده ای توطئه و قیام و اقدام نموده اند.

روزنامه نبرد ملت می نویسد:

یکی از چهره‌هایی که برانقلاب اسلامی ما تحمیل گردید امیرعلایی است که سوابق او چنین می باشد. در سال ۲۵ درکابینه ائتلافی قوام وزیر بوده که آیت الله

کاشانی را به قزوین تبعید کرد. در کابینه علاء وزیر دادگستری بود. پس از قتل رزم آرا بعنوان وزیر دادگستری دستور بازداشت ۲۵ نفر از فدائیان اسلام را می دهد و پس از دستگیری چنین وانمود می کند که به دستور آیت الله کاشانی بوده است. آیت الله کاشانی که در آنموقع در قلهك در منزل حاج محمودآقا بوده امیر علایی را احضار می کند و او را مورد مواخذه قرار می‌دهد و چون امیرعلایی نمی تواند پاسخ درستی بدهد سیلی محکمی به گوش او میزند و همین سیلی باعث آزادی فدائیان اسلام می شود. او پس از پیروزی نهضت ملی از محارم دکترمصدق بوده به وزارت و به مقام استانداری و سفارت ایران در بلژیك نیز منصوب می گردد. امیرعلائی در مصاحبه ای چنین گفت:

۲۰ روز قبل از اینکه دکتر فاطمی را ترور کنند به من خبر رسید که قصد ترور مرا دارند. چند روز قبل یکی از افراد فامیل ما مجلس ختمی داشت. در آنجا می خواستند اینکار را انجام دهند که درمجلس ختم شرکت نکردم. یك روز هم به من خبر می‌دهند که ازکاخ والاحضرت شاپور عبدالرضا مرا خواسته‌اند فوراً به آنجا حرکت کنید. معلوم شد تلفن قلابی است می‌خواستند جلوی کاخ مرا بکشند. همچنین محمد تقی کیانی نجار پشت مسجد سپهسالار همان جایی که خلیل طهماسبی به کار مشغول بود اعتراف کرده که قصد ترور دکتر مصدق و امیرعلایی را داشته است. امیرعلایی می نویسد: یکبار در خانه ام و یکبار در خوزستان و یك بار جلوی کاخ دادگستری می خواستند مرا ترور کنند ولی خدا مرا حفظ کرده است.

امیرعلایی همچنین در پاسخ مکی و روزنامه نبرد ملت چنین نوشته است:

در دولت رزم آرا برای وزارت دادگستری دعوت شده و همچنین استانداری خراسان را قبول نکردم. پس از اینکه طرح خودمختاری استانها منتفی گردید با اجازه دکتر مصدق و جبهه ملی استانداری گیلان را پذیرفتم که فقط ۱۹ روز در گیلان بودم.

من تا آخر عمر با دکتر مصدق بودم. در بیمارستان نجمیه وسیله دکتر مصدق احضار شدم با وجود مراقبت های ساواك ایشان را زیارت کردم.

مکی نوشته است که «امیرعلائی در کابینه علاء وزیر دادگستری شد و دستور توقیف نواب صفوی را داد. آیت الله کاشانی او را احضار کرد و سیلی محکمی به

گوش او زد.» این نوشته سراپا دروغ است، زیرا وقتی در زمان رزم آرا استاندار گیلان بودم با تغییر کابینه از طرف علاء به وزارت دادگستری دعوت شدم. نزد آقای دکتر مصدق رفتم که ایشان گفتند اگر اصلاحات کردید من و جبهه ملی شما را تائید می کنیم والا شما را می کوبیم. به حمدالله کارهای مرا تائید کردند. نواب صفوی هم در تاریخ ۳۰/۳/۱۴ یعنی یکماه پس از نخست وزیری دکتر مصدق دستگیر شد که من در آن تاریخ در خوزستان بودم که با آقای مکی همگام وهم داستان بودیم.

× × ×

پس از سقوط رژیم سعی می شد هرکس در دستگیری و مجازات و تعقیب فدائیان اسلام شرکت داشته بازداشت و اعدام شود. در سال ۵۸ سرهنگ احمد سالاری بازجوی ساواك در شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه و اعدام شد. یکی از اتهامات او دستگیری و شکنجه نواب صفوی و فدائیان اسلام بود. احمد عباسی تهرانی عضو فدائیان اسلام بعنوان شاهد در دادگاه چنین گفت: خلیل طهماسبی به دستور سرهنگ سالاری در بشکه ای مملو از خرده شیشه گذارده شده بود و مامورین بشکه را روی زمین می غلطاندند. همچنین او کراراً دستور شکنجه نواب صفوی را داد.

نواب صفوی کتابی هم به نام «رهنمای حق» یا «نماینده کوچك حقایق نورانی جهان بزرگ» نوشته و هدف های اسلامی و خط مشی مسلحانه فدائیان اسلام را در این کتاب اعلام کرده است.

پس‌ازروی کارآمدن رژیم اسلامی فدائیان اسلام مورد تجلیل قرارگرفتند. چند تن ازآنان نظیرعبدخدایی به‌نمایندگی مجلس انتخاب شدند. سایرین هنگام‌تبلیغات انتخاباتی کارهای تروریستی خود را آگهی می‌کردند. ازجمله در روزنامه های تهران چنین آگهی شده بود:

«ابوالقاسم رفیعی سرپرست فدائیان اسلام (بنیان گذار آن) و ۳۹ سال جنگ مسلحانه و طراح اصلی اعدامهای انقلابی کسروی، هژیر، رزم آرا، منصور که بارها به زندان افتاده و تا پای مرگ شکنجه دیده ودفترفدائیان اسلام را دراروپا وآفریقا و آسیا گشوده و هزاران رزمنده به جبهه ها فرستاده و بیش از ۷۰۰ شهید تقدیم اسلام نموده برای شرکت در انتخابات دوره دوم مجلس شورای اسلامی آماده است.» البته این آگهی دارای فحشها و ناسزاهایی هم به مقامات رژیم سابق وترورشوندگان

بود که از متن آن حذف گردید.

ازجمله افراد دیگر فدائیان اسلام که مورد علاقه خاص شخص خمینی بود و کتباً و شفاهاً ازاو تجلیل شده سیدعلی اندرزگو می‌باشد که نشریات رژیم درباره‌اش چنین نوشته اند:

سیدعلی اندرزگو معروف به شیخ عباس تهرانی مبارزه را از همدان با فدائیان اسلام شروع کرد و با نواب صفوی همکاری نزدیك داشت. از عوامل ترور حسنعلی منصور بود که غیاباً به اعدام محکوم شد و به عراق گریخت و در سال ٤٥ به ایران آمد که از طرف ساواك شناسایی شد. به مشهد رفت و وسیله واعظ طبسی به افغانستان فرستاده می شود و از آنجا به نجف به دیدار خمینی می رود و در سوریه و لبنان آموزش نظامی می بیند. در بازگشت از نجف به تهران طرح ترور شاه را می ریزد که ازطرف ساواك شناسائی شده روز ۳۰ تیر ۵۷ در خیابان سقا باشی بعلت تیراندازی مامورین کشته می شود.

یکی دیگر ازاعضای فدائیان اسلام که رابطه فوق العاده نزدیکی با خمینی داشت حاج مهدی عراقی بود که در ترور حسنعلی منصور مستقیماً دخالت داشت و محکوم به اعدام گردید و با فشار بعضی از روحانیون حکم اعدام او به حبس ابد تبدیل شد و پس از ۱۳ سال حبس در ماههای قبل از سقوط رژیم از زندان آزاد شد و به پاریس رفت و محافظت خمینی را به عهده داشت. با هواپیمای حامل خمینی به ایران بازگشت و در روزهای اول رژیم خمینی خود را سرپرست زندان قصر اعلام کرد. در همان ایام هنگامی که باپسرش حسام عراقی از خانه خود در پشت حسینیه ارشاد با اتومبیل خارج شد توسط گروه فرقان به قتل رسید.

روزنامه اطلاعات در شهریور ۱۳۲٦ درباره عراقی چنین می نویسد: او با داشتن دیپلم درس را رها کرده در کنار نواب صفوی در طرح ترورکسروی شرکت داشت. هنگام آوردن جنازه رضاشاه قصدترور شاه و اعضای خاندان سلطنت را داشت. او از طرفداران آیت الله کاشانی وعضو شورای موتلفه اسلامی بود. یکبار غیاباً محکوم به اعدام شد و در بزرگداشت ۱۵ خرداد و عاشورای ٤۳ به زندان افتاد و با نام مستعار (معمار) از زندان آزاد شد

او در پاریس ضمن مصاحبه ای گفت: حکم اعدام هژیر در یك جلسه سری فدائیان اسلام توسط نواب صفوی صادر شد. چون من و یارانم برصندوق انتخابات

نظارت داشتیم از شرکت در این کار منع شدیم. در سال ۱۳٤۱ من و یارانم سازمان جمعیت های موتلفه اسلامی را تشکیل دادیم که ازرهبری روحانیت استفاده میکرد. در یك جلسه سری با شرکت ۲۰ تن از اعضای سازمان قرار شد منصور به عنوان مفسدفی الارض اعدام گردد. قرار بود به دنبال او نصیری و ایادی و دکتر اقبال ترور شوند. چون بعد از ترور منصور ۱٤ نفر از ما دستگیر شدند نتوانستیم بقیه برنامه را اجرا کنیم.

محمد بخارائی، رضا صفارهرندی، مرتضی نیك نژاد، حاج صادق امانی در خرداد سال ٤٤ طبق رأی صادره محکوم به اعدام شده و حکم اجرا گردید. حاج مهدی عراقی حکمش به حبس ابد تبدیل شد. عسکر اولادی نیز به چند سال زندان محکوم گردید.

عراقی پس از تأسیس حزب جمهوری اسلامی به عضویت شورای ۳۰ نفری حزب انتخاب گردید. پس از ترور وقتی بستگانش نزد خمینی رفتند منوچهر عراقی پسرش گفت: « پدر من فقط در مقابل دو شخصیت سر تعظیم فرود آورد. اول نواب صفوی دوم امام خمینی» خمینی گفت من ایشان را حدود ۲۰ سال است می شناسم. برای من برادر وفرزند خوب وعزیزی بود. شهادت او برای من سنگین بود ولی چون در راه خدا بود مطلب را آسان می کند. او باید شهید می شد برای او مردن در رختخواب کوچك بود.

رژیم جمهوری اسلامی که برای تجلیل از نواب صفوی تمبر او را منتشر ساخته در نشریات خود چنین نوشته است: روز شهادت نواب صفوی و یاران وفادارش را گرامی می داریم. بدون شك حرکت انقلابی فدائیان اسلام از فرازهای درخشان تاریخ معاصر ایران است. این گروه بنیانگذار مبارزه مسلحانه مکتبی هستند. جمعیت فدائیان اسلام در سال ۱۳۲٤ تاسیس گردید که روحانیون و طلاب مبارز و دیگر اقشار در آن حضور فعال داشتند و از حمایت علمای بزرگ روحانی برخوردار بودند. اگر دست به ترورهای متعدد زدند. سرانجام نواب صفوی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر، عبدالحسین واحدی توسط گلوله در زمان شاه به لقاء الله پیوستند.

حسن البناء ، بنیانگذار اخوان المسلمین

درویش مراغه ای - فدائیان اسلام - اخوان المسلمین

ابوالفضل قاسمی در جلد اول (خاندان حکومتگران) چنین می نویسد:

ازطرف انگلستان به جهت بعضی نقشه‌ها و ترتیب خاص سیاسی واستراتژیکی عمال و کارگذارانی به ایران فرستاده شدند. یکی از این مامورین بسیار برجسته و مهم شخصیتی به نام «مارشال ادوارد» است که سالها عهده دار آموزش کارگذاران و عمال بریتانیا بود. کلنل لورنس عربستان و کلنل لچمن از دست پرورده های او هستند.

بر اثر استعدادی که در اینکارها داشته به او القاب « شیطان بزرگ و گرگ زرد و روباه سفید و...» داده اند. وی با ورود به ایران به لباس درویشی و سپس کشیشی درآمد و بنام «درویش مراغه‌ای» و «کشیش یوحنای آشوری» به تشکیل شبکه جاسوسی و خرابکاری و بسط و گسترش آن تا آنسوی آذربایجان و قفقاز پرداخت. در تهران در کسوت درویش مراغه ای به عملیات می پرداخت و بعدا پاره ای از کارهای خود را با عنوان «یادداشتها یا مجموعه سیاه» انتشار داد.

در کتاب «آخوندیسم» چنین خواندم:

یك ژنرال انگلیسی یا درویش مراغه ای پیش از اینکه به ایران وارد شود، در عراق با آخوندهای شیعه نجف تماس گرفته و دررابطه با فعالیتهای بعدی آخوندها در ایران، برنامه ریزی کرده و ضمن آن نواب صفوی را برای عملیات آینده مورد

آموزش قرار داده است. نواب صفوی که در مدتی کوتاه به شهرت وسیعی دست یافته و توجه توده های مذهبی را به خود جلب کرده بود برای دیدار با کاشانی و مذاکره بر سرنوع کارهای آینده و درظاهر پاسخ مکرر مسلمانان تهران، از قم به تهران عزیمت و اگرچه همراهان فراوانی داشت و شهرت و قدرت نفوذ مذهبی او مانع از آن می شد که پرونده قدیمی او به جریان افتد، معهذا مقداری تشویش داشت و لذا وقتی در این مورد ضمن مطالب دیگر برای کاشانی توسط خلیل طهماسبی که یك نجار کاشانی و از مریدان آیت الله بود پیغام داد کاشانی پسر خود مصطفی را مامور تماس بارئیس آگاهی وقت نمود و اطمینان حاصل کرد که شهربانی بعلت گرفتاری های زیاد به پرونده های کهنه کاری ندارد. در نتیجه کاشانی به نواب صفوی پیغام داد که جایی برای نگرانی نیست. نواب صفوی با اصحاب خود به تهران آمد و با استقبال فراوانی روبرو شد.

هنگام ورود نواب صفوی به قم حاج آقا روح الله خمینی و طلاب مدرسه فیضیه به استقبال او رفتند. خمینی که چند بار با درویش مراغه ای ملاقات کرده بود در جریان تشکیل فدائیان اسلام قرارگرفته و عبدالحسین واحدی توسط خمینی به نواب صفوی معرفی شده بود که بعدها مرد شماره ۲ فدائیان اسلام گردید. درویش مراغه ای در نجف ضمن تماس با آخوندها نواب صفوی را برای عملیات آینده مورد توجه قرار داده بود. سید محمود طالقانی که در خیابان امیریه (کانون اسلام) را اداره می کرد به شرکت کنندگان در جلسه تفسیر قرآن مژده ظهور نواب صفوی را می داد و تعدادی از مریدان خود را برای الحاق به جمعیت فدائیان اسلام تشویق می کرد.

فدائیان اسلام و اخوان المسلمین

همیشه در ایران و در خارج این فکر وجود داشت که بین جمعیت «اخوان المسلمین» و «فدائیان اسلام» رابطه ای وجود دارد و چون هر دو گروه بدنبال اجرای مقررات و قوانین اسلامی در کشورهای مسلمان بودند و برای این قبیل گروه ها ریشه های سیاسی در کشورهای خارج جستجو می کردند نشریات و کتابهای زیادی در باره اخوان المسلمین انتشار یافته است.

حسنین هیکل نویسنده معروف مصری در این باره چنین می نویسد: در مصر طوفان فکر انقلابی توسط سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی) وزیدن گرفت. در

این جریان «حسن البناء» مرشد اول اخوان المسلمین نخستین پایه این جمعیت را در اسمعیلیه مقر اصلی کانال سوئز که یك شهر اروپایی است بنیان نهاد و مقر انگلیسها هم بود. حسن البناء که جاذبیت و کشش زیادی روی تماس گیرندگان داشت با شعارهائی از قبیل «قرآن قانون ما» و «پیامبر رهبرما» توانست گروهی را جذب کند. این شعار نوعی مبارزه طلبی با قانون اساسی سال ۱۹۳۳ مصر بود که از نظر تئوریك پایه ای غیر مذهبی داشت. بهمین جهت با حزب وفد درافتاد. پس از اینکه سازمان اخوان المسلمین در قاهره وسایر شهرهای مصر توسعه یافت و دربار از وجود این جمعیت احساس خطر کرد عده ای از شخصیت های برجسته سیاسی ونظامی مصراین جمعیت را به صورت هم پیمان احتمالی خودمی‌نگریستند. حسن البناء برای استقرار حکومت اسلامی عده ای را تعلیمات نظامی می‌داد. آمادگان برای پیوستن به جمعیت به اطاق تاریکی برده می‌شدند و با دست گذاردن روی قرآن و ششلول در برابر مرشد کل سوگند (سمعاً و طاعة) را یاد می کردند و پس از آن هر فرمانی را اجرا می‌کردند. بهمین جهت به یك سلسله عملیات تروریستی دست زدند. یکی ازقضات مصرعده ای از آنها را به زندان محکوم کرد ولی در مقابل خانه خود ترور شد. محمودفهمی نقراشی پاشا نخست وزیر مصر تصمیم به انحلال جمعیت اخوان المسلمین گرفت و اموال منقول وغیرمنقول جمعیت را مصادره کرد. سه هفته بعد بدست یك جوان عضو «نظام ویژه» که لباس افسری پلیس به تن کرده بود جلوی دروزارت کشور ترور شد. حسن البناء که بدواً ترور نخست وزیر را حلال اعلام کرده بود بعداً طی بیانیه‌ای آنرا محکوم کرده اعلام‌داشت که مجریان ترور نه «اخوان» بودند نه «مسلمین». ولی مقامات دولتی که می‌دانستند ترور کار اوست ابراهیم الهادی نخست وزیر بعدی ماموریت ترور حسن البناء را بعهده فرمانده گارد وزارتخانه ها گذاشت که در فوریه سال ۱۹۴۹ هنگام خروج از محل جمعیت به ضرب گلوله ای از پای درآمد.

بعداً نحاس پاشا در مصر روی کار آمدکه با ملك فاروق سابقه دشمنی داشت و می خواست با اخوان المسلمین همکاری کندکه فاروق با آنها سازش کرد. وقتی استاد «حسن الهضیبی» قاضی محترمی به مقام مرشدی جمعیت رسید روابط با دربار محکم شد و او پس از ملاقات با فاروق گفت: «دیداری کریمه بود با پادشاهی کریم».

سیاوش بشیری در این باره چنین می نویسد: وقتی عبدالناصر در مصر روی کار آمد از سال ۱۹۵٤ با جمعیت اخوان المسلمین در افتاد. در اکتبر همانسال هنگام سخنرانی عبدالناصر بدنبال نطق خود چنین گفت:

« ای مردم آزاده مصر، حتی اگر مرا به قتل برسانند من در شما حیثیتی ایجاد کرده ام که انقلاب مصر ادامه خواهد یافت و هرکدام از شما یك عبدالناصر هستید. من نهال آزادی و احترام به حیثیت را در این سرزمین کاشته ام.»

طرفداران ناصر اعلام کردند که این ترور در اثر همکاری «موساد» سازمان جاسوسی اسرائیل با جمعیت اخوان المسلمین صورت گرفته و عبدالناصر به قلع و قمع آنها پرداخت. عده ای از مصر گریختند، جمعی زندانی شدند. دوتن از آنها را اعدام کرد. رهبر آنها (سیدقطب) ده سال در زندان بود و کتابی هم نوشت. بعداً اخوان المسلمین ستادهای خود را در لندن و ژنو مستقر ساخت. در ژنو انجمن بررسیهای اسلامی از طرف سعیدرمضان تشکیل شد که جزو گروه ترور عبدالناصر بود. عبدالرحمن و سلام عزام دو برادر آنگلوفیل در لندن (شورای اسلامی اروپا) را تشکیل دادند. در آمریکا نیز چند سازمان دانشجویی اسلامی با همکاری آنها تشکیل شد. شبکه نیرومند اخوان المسلمین در اندونزی، فیلیپین، مصر، سودان و همه کشورهای مسلمان‌عرب گسترده است و با انقلاب اسلامی ایران همفکری دارند. طبق تحقیقات گروه های مختلف مسجد بلال در آخن واقع در آلمان غربی که به گروه شورای اسلامی وابسته است بعنوان یك ایستگاه پوشش برای بکار گرفتن نیروهای تروریستی به کار رفته است. در رژیم پهلوی، عاملان آیت الله از پاریس و لندن به سراسر اروپا و خاورمیانه فرستاده می شدند. ابتدا گروه دانشجویان افراطی مسلمان عمل می کرد. کنفرانس جهانی دانشجویان ایران هم با آنها مربوط بود. هنگام دیدار محمدرضاشاه با کارتر در واشنگتن با اجاره هواپیما چند هزار دانشجو از اروپا و سراسر آمریکا به واشنگتن آورده شده و هزینه رفت و آمد و مخارج آنان پرداخت گردید تا آن تظاهرات انجام شود.

این نوشته‌ها و سایر مطالعات و تحقیقات نشان می‌دهد که در زیرسرپوش گروه های اسلامی سازمانهای سیاسی مهمی در سراسر دنیا شکل گرفته و می‌گیرد که در ایران بصورت فدائیان اسلام به اعمال تروریستی می‌پردازد و به شکل انقلاب اسلامی رژیم پهلوی را سرنگون می سازد. در مصر به صورت گروه اسلامی... از

بین گروه های نظامی افرادی پیدا می شوند به نام اسلامبولچی که انور سادات را ترور می کنند و یا به صورت سازمان جهاد اسلامی در بیروت سفارتخانه ها از جمله سفارت آمریکا و مقر نیروهای آمریکایی را منفجر می سازند و یا به صورت ریختن مین در کانال سوئز امنیت قسمتی از دنیا را به خطر می اندازند. اینها همه نشان می دهد که چون خطر کمونیسم خیلی از نقاط جهان را فرا گرفته سیاستهای جهانی برای مبارزه با کمونیزم به نیروی مذهب به ویژه اسلام متوسل گردیده اند.

نواب صفوی

حاج مهدی عراقی

سید علی اندرزگو

سازمانهای تروریستی در ایران

در تاریخ ایران گاهگاهی صحبت از سازمانهایی بوده که به صورت ترور از مقامات مملکتی انتقام می گرفتند. نمونه برجسته آن حسن صباح و فدائیان بودند که کتابهای مفصل در این باره به رشته تحریر درآمده است. مهمترین سازمان تروریستی دوران مشروطیت «کمیته مجازات» بود که برنامه آنها هنگام انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ جنبه وطنپرستی داشت که مورخین چنین می نویسند:

هنگام تشکیل کابینه وثوق الدوله یك کمیته سری به‌نام «کمیته مجازات» تشکیل شده بود که شروع به ترور و قتل عده ای نمود و بدواً نام کسانی را به نام خائن و مزدور خارجی اعلام می نمود وسپس اقدام به قتل می‌کرد. اقدام این کمیته ایجاد هراس ووحشت فراوانی بین صاحبان مقام کرده بود. مستشارالدوله صادق هنگامی که وزیر کشور شد شروع به دستگیری افراد کمیته نمود که در یادداشتهای خود دراین باره چنین می نویسد:

کمیته سری مجازات دستور اعدام اشخاص را صادر می‌کرد و اعلام می‌داشت به زودی همه خائنین به وطن را خواهد کشت. ابتدا شروع به قتل افراد فاسد و مزدور نمود ولی بعداً منحرف شد. اولین قربانی اسمعیل خان مدیر انبار غله پسر میرزا ابوالحسن خان بانکی منشی سابق بانك شاهی بود. بعد از دوسه قتل، وثوق الدوله ازریاست وزرائی استعفا کرد ودرمنزل ییلاقی خود با ترس وواهمه به‌محارست

خود پرداخت. کابینه بعدی به ریاست علاء السلطنه تشکیل شد و نگارنده هم وزیرداخله بودم. در همان روزها میرزا محسن برادر صدرالعلماء را در بازار حلبی سازها در روز روشن در حالیکه سوار قاطر بود و به منزلش می رفت کشتند. این بی باکی وحشت فوق العاده‌ای ایجاد کرد وبرای دولت هم موجب زحمت فراوان شد. علماء برای حفظ جان خودخوفناك شده و خواستار دستگیری قاتلین و محرکین بودند. کمیته مجازات دراثر بی لیاقتی وتساهل رئیس نظمیه سوئدی همه را به ترس انداخته بود. بخصوص وقتی منتخب الدوله برادر دکتر امیراعلم را که از مامورین باکفایت دولت بود به قتل رسانید. یکروز وقتی به جلسه هیأت دولت وارد شدم دیدم متحدالمآلی است بهمه وزراء که اگر تا سه روز از وزارتخانه خارج نگردند همه کشته خواهند شد. بعضی از وزراء گفتند به عده ای از کارکنان خود تکلیف استعفا کرده اند من عصبانی شده گفتم باید یا جدی تصمیم بگیریم که همه اعضای کمیته مجازات دستگیر شوند یا همگی استعفا کنیم. تصویب نامه ای صادر شد و به من اختیار دادند. به سرعت اقدام کرده ۵ نفر را دستگیر نمودیم. احمدشاه مرا احضار کرد و از بازداشت آنها خوشحال شد. خصوصاً اینکه در گزارشهای اولیه بود که تشکیل کمیته مجازات با پول ودستور شعاع السلطنه عموی شاه بود و مقصود نهایی خلع شاه بوده است. رئیس کمیته مجازات ابوالفتح زاده سرهنگ بازنشسته برادر یکی از عیالات شعاع السلطنه بوده است.

ابوالفتح زاده در جلسات کمیته که در دربند تشکیل می شد گفته است احمدشاه بیحال است باید قوای پایتخت را در اختیار گرفت و احمدشاه را خلع و شعاع السلطنه را به سلطنت رسانید. ابوالفتح زاده قبلاً از مشیرالدوله خواسته بود رئیس بریگاد مرکزی شود که قبول نکرده بود. بهمین جهت قصد داشت او را بکشد. قتل منتخب الدوله هم مبنی بر رقابت زنانه بوده زیرا خواهر منتخب الدوله عیال دیگر شعاع السلطنه با خواهر ابوالفتح زاده رقابت داشته است. روز دستگیری اعضای کمیته مجازات قصد قتل چهارنفر «مشیرالدوله، نصرالدوله، قوام‌الدوله‌صدری، امیراعلم» را داشتند. نصرالدوله می گفت مهدی سلمانی قصد قتل مرا داشت که دستگیر گردید.

کحال زاده درباره این کمیته چنین می نویسد:

اولین مقتول میرزا اسماعیل خان بود که معلوم شد با سفارت انگلستان مربوط

بوده که قاتل کریم دواتگر بوده که یك بار هم قصد قتل شیخ فضل الله نوری را داشته که افتخارالاسلام را که همراه شیخ بوده مجروح کرده است، بعداً خود کریم دواتگر هم ترور شد. دومین کسی که ترور شد متین السلطنه ثقفی مدیر روزنامه عصر جدید بود.

شخص سوم میرزا محمدحسن مجتهد نزدیك مسجد جامع مورد اصابت گلوله قرارگرفت. بعداً منتخب الدوله خزانه دار ترور شد که معلوم گردید بهادر السلطنه با افراد کمیته مجازات بستگی داشته و روی غرض ورزی اینکار را کرده است. سپس دو نفر از اعضای نظمیه «میرزا احمد خان صفار، ماژور استوار احمدخان» ترور شدند. اعضای کمیته ترورعبارت بودند از ابوالفتح زاده، منشی زاده، عمادالکتاب، میرزا علی اکبر ارداقی، بهادرالسلطنه، حسین خان الله، رشید السلطان، مشکوة الممالك، عبدالحسین پسر شفاء الملك.

وثوق الدوله رئیس الوزراء توسط کلنل وستد اهل رئیس نظمیه همه را توقیف کرد ولی وقتی صمصام السلطنه رئیس الوزراء شد همه را آزاد ساخت. پس از ٤ ماه بار دیگر وثوق الدوله رئیس الوزراء شد و مجدداً همه را دستگیر نمود. حسین خان‌لله و منشی زاده به دار آویخته شدند. ابوالفتح زاده را بعنوان اینکه بین راه سمنان و دامغان می خواسته فرار کند با گلوله زدند. عماد الکتاب وارداقی و مشکوة الممالك به ٥ سال تبعید به خارج از تهران محکوم شدند. برای سایرین بین ٥ تا ١٠ سال حبس مقرر شد. پسر شفاء الملك با وساطت هادی اشتری نزد وثوق الدوله آزاد گردید. مورخ الدوله سپهر را هم در ارتباط با همین وقایع چند روز بازداشت کردند ولی چون بی تقصیری و عدم دخالت او ثابت شد آزاد گردید.

سید احمد کسروی

نخستین ترور فدائیان اسلام

اولین کسی که توسط فدائیان اسلام به قتل رسید سیداحمدکسروی وکیل دادگستری و مدیر روزنامه پرچم بود که یکبار نواب صفوی شخصاً در صدد قتل او برآمد ولی توفیق نیافت ولی سرانجام روز ۲۰ اسفند ۱۳۲٤ دو نفر از اعضای فدائیان اسلام با هفت تیر و کارد به شعبه ۷ بازپرسی دادسرای تهران رفته سید حسین امامی او و منشی اش حدادزاده را مورد حمله قرار داده به قتل می رساند. با فشار روحانیون قشری، قاتل کسروی از زندان آزاد می گردد.

کسروی مردی دانشمند ونویسنده ای توانا بود که با خرافات مبارزه می کرد و سرانجام هم جان خود را در این راه از دست داد.

کسروی در ۸ مهر ۱۲٦۹ شمسی در تبریز متولد شد. پدرش میرقاسم نام داشت که او هم روحانی بود و در بازار به تجارت اشتغال داشت. از ٦ سالگی در جنبش مشروطیت شرکت نمود. در مدرسه آمریکائی ها به تدریس عربی پرداخت و انگلیسی هم یاد گرفت. مدتی با شیخ محمد خیابانی همکاری می کرد. بدواً در تهران به خدمت معارف و سپس به دادگستری رفت. مدتی رئیس دادگستری خوزستان شد و با شیخ خزعل درافتاد. خزعل دستور داد عدلیه را محاصره کرده و نزدیك بود که از بین برود که قوای دولتی نجاتش دادند. پس از دریافت پروانه وکالت مدتی هم در دانشگاه به تدریس پرداخته بود.

پس از شهریور۲۰ وکالت مختاری و پزشك احمدی را پذیرفت و از آنها دفاعی نکرد. بعداً جمعیت (باهماد آزادگان) را تاسیس نمود و روزنامه پرچم را منتشر ساخت.

سرانجام در ۵۷ سالگی در دادگستری به قتل رسید. جنازه او و حدادزاده را در شمیران در کنار کوهی به خاك سپردند. زبانهای فارسی ، ترکی، عربی، انگلیسی، ارمنی، اسپرانتو را می دانست و آثار تحقیقی زیاد از او به یادگار مانده که چندبار تجدید چاپ شده است.

کسروی بیوگرافی خود را چنین نوشته است: خانواده ما در تبریز خانواده ملائی بود که اکثر به نجف رفته به تبریز باز می گشتند. پدرم از ملائی دوری می گزید وبه بازرگانی می پرداخت. از زمان بچگی تا ٦ سالگی جز تراشیدن سر و رنجی که از آن میبردم چیزی به یاد ندارم. اگر کسی سر نتراشیدی ملایان او را فاسق می دانستند.

در کودکی مرا به مکتب گذاردند که آخوند ملا بخشعلی قرآن خواندن را یاد می داد. هنرش چوب زدن به دست و پای بچه ها بود. پدرم به کربلا و مشهد نمی رفت و می گفت تا در میان خویشان و همسایگان نیازمندی هست نباید به زیارت رفت. این پول ها باید به نیازمندان داده شود. پدرم روضه نمی خواند و هیچ روضه خوانی هم پا به خانه ما نمی‌گذاشت. پدرم می گفت: «نان ملائی نان شرك است. آدم باید به دلخواه مردم رفتارکند تابه او پول بدهند» بااین حال از ملایان دستگیری می کرد. پدرم کارخانه فرشبافی داشت وبه شاگردان ناهار می داد و می گفت کارخانه را برای بچه‌های بی پدر بازکرده ام. پس ازمرگ پدرکارخانه را برچیدم و باز به درس پرداختم. به مدرسه طالبیه تبریز رفتم. قرآن را خیلی خوب آموختم و حفظ کردم. به مشروطه دلبستگی یافتم. در ۲۰ سالگی به ملایی رسیدم. آشنایان مراپند می‌دادند که عمامه را سترك گردانم و ریش را فروهِلَمْ و شلوار سفید پوشیده کفشهای زرد یا سبز آخوندی بپا کنم. راه تند نروم. کسانی که «مریدانه» سلام می‌دهند برویشان خندم واحوالشان جویم. پیداست که اینها از دست من بر نیامدی... کوتاه سخن آنکه، مرا با زور و فشار ملا گردانیده بودند ولی خود در رنج و سختی می‌بودم. بسیار شرمنده می شدم که گاهی خود را بالای منبر می باختم. بارها می گفتم از این کارچه سود، مرا یا مردم را؟ ملایانِ دیگر

چیستند که من باشم. دو برادر کوچکتر من همچو دیگر سید بچه‌ها عمامه به سر نمی گذاردند و شال سبز نمی بستند که خود گناهی بود چه رسد به آنکه مدرسه می رفتند و درسهای تازه می خواندند. من به شیوه ملایان رفتار نمی کردم. عمامه سترك به سر نمی گذاردم. کفش زرد و سبز بپا نمی کردم. عینك به چشم می زدم که دلیل فرنگی مابی شمرده می شد. بارها در مسجد به دروغ گویی روضه خوانها ایراد می گرفتم. در پایان موعظه روضه نمی خواندم و مردم را نمی گریاندم. سعی داشتم تا می توانم از کار ملایی کناره جویم. به تدریج زبانهای عربی وانگلیسی و ارمنی و بعداً اسپرانتو و روسی را تا حدی آموختم. پس از دست کشیدن از ملایی درخانه نشسته دانشهای نوین را دنبال می کردم. کتابهایی ازحساب وهندسه و جبر و مقابله وستاره شناسی و فیزیك را به دقت مطالعه کردم، با آزادی خواهان آشنایی زیادی پیداکردم ولی ملایان دست از آزارم برنمی‌داشتند ومرا مرتب تکفیرمی‌کردند. می گفتند کسی که فرانسه می خواند باید به او «حد» زد.

در گفت وشنودی که کراراً با بهایی ها از جمله صبحی مهتدی داشتم استدلالهایی می کردم و موجب بیداری خیلی ها شدم. با این طرز وقتی در مدرسه آمریکایی ها انگلیسی را تکمیل می کردم ملایان با بیشرمی می گفتند: « رفته در آنجا درس بابی می خواند» این گفته ها مادرم را خیلی افسرده کرد زیرا ملایان کسانی را بکشتن من بر می انگیختند. بهمین جهت مدتی به قفقاز رفتم. برنامه ام این بود که در یکی ازآموزشگاه ها درس گفته کوشش‌های آزادی خواهانه را دنبال کنم. ضمناً زبان روسی را هم تدریجاً فرا گیرم. بعدها بعلت کسالت مادرم به تبریز آمدم و به دموکراتها پیوستم و در اختلاف خیابانی و دیگران میانجی شدم.

وقتی رکن الملك رئیس استیناف آذربایجان شد ابلاغ عضویت درعدلیه رابرای من صادر کرد. بعلت اختلاف با خیابانی از تبریز به تهران آمدم. در دبیرستان عربی درس میدادم ولی پس از کشته شدن خیابانی بار دیگر باسمت عضو استیناف به تبریز رفتم و بعد عضو استیناف مازندران شدم. مدتی به عدلیه دماوند رفتم. روزی سیدی را دیدم که شلاقی در دست داشته و شمشیری به کمر آویخته هرکسی که میرفت او را شلاق می زد و او هم بر می گشت دست او را می بوسید و پولی به او می داد. از مامور عدلیه پرسیدم این کیست؟ گفت نظرکرده حضرت ابوالفضل است. هرکس ازایشان شلاق بخورد تا یك سال بلا نخواهد دید. با خشم وعصبانیت

به عدلیه رفتم. پس از نیمساعت دیدم آن سید به عدلیه آمده است دانستم که آمده به من شلاق بزند وپول بگیرد. تا به من نزدیك شد نهیبی زدم که چندکاغذ به من نشان داد. حکمران مازندران به کدخدایان چنین دستور داده بود: «چون آقا سید ابراهیم خراسانی نظرکرده حضرت ابوالفضل می باشد از مساعدت به او فروگذار نکنید» دیدم از قوام السلطنه نخست وزیر و از وزیر عدلیه هم کاغذ دارد. دستور دادم او و نفری را که همراهش بود بازداشت کنند. یکی را گرفتند و دیگری فرار کرد. او را به اطاقی انداخته در را قفل کردم. عده زیادی پیام آوردند که اینها سادات صحیح النسب هستند و مستجاب الدعوه، صلاح نیست آزاری ببینند. شما جوانید ازنفرین اینها بترسید. گفتم اینها ولگرد هستند و کلاهبردار. آنها را به بازپرسی خواندم پرسیدم چرا به مردم شلاق می‌زنید؟ نظرکرده حضرت عباس یعنی چه؟ گفتند اینها از پدران ما بما رسیده ما هیچ نمی دانیم چرا شلاق می زنیم و نمی دانیم معنی نظر کرده حضرت عباس یعنی چه؟ شمشیر و شلاق و کاغذها را گرفته و از آنها تعهد گرفتم که دیگر مردم را شلاق نزنند.

بعداً رئیس عدلیه زنجان شدم. در آنجا جهانشاه خان افشار، سعدالدوله ذوالفقاری و ملایان، عدلیه را افزارکار خود می دانستند. در حالیکه من عدلیه ای می خواستم که بهمه آنان چیره و فرمانروا باشد. جهانشاه خان روغن وآرد فرستاده پس فرستادم وگفتم بهتر است این انسانیت را به دارالمساکین بکنید و روغن و آرد را به آنجا بفرستید. ملایان سفارشات فراوان داشته پیغام می دادند فلان کار حکم شرعیش چنان است. گفتم ما از روی قانون کار می کنیم به حکم شرعیش کاری نداریم. یا می‌گفتند فلان آدم فردی را کشته ولی قضیه به ثبوت شرعی نرسیده باید رئیس عدلیه او را آزاد کند. گفتم من به این پیامها گوش نمی دهم. فرزند یکی از بازرگانان مرتکب قتل شده بود و در منزل حاجی میرزا مجتهد بست نشست خواستم اورا دستگیر کنند گفتند کسی که در خانه علما بست نشسته نمی شود او را دستگیر کرد، پیغام دادم که متهم را تحویل دهند والا او را دستگیر خواهم کرد. در اسلام تنها خانه کعبه می تواند پناهگاه باشد. من نمی دانم از کی خانه شما خانه کعبه شده است؟ سرانجام متهم تحویل شد واین اقدام ملایان را ترسانید.

مجد ضیایی حکم اجتهاد برادرش را نشان داد و گفت حکم شرعی داده ولی عدلیه اجرا نکرده است علما تقاضا داشتند حکم شرع اجرا شود. گفتم علما «اجرای

شریعت» را می خواهند پس عدلیه برای چیست؟ اگر در برابر چنین کاری خاموش باشیم باید یکباره عدلیه را برچید. با اجرای یك حکم تصرف عدوانی در سبزه میدان سیدی فریاد می زد «یا صاحب الزمان دین از دست رفت با این عدلیه باید جهاد کرد.» در همان وقت ملایان به حکمران چنین نوشتند: «این آقای رئیس عدلیه با علما و شریعت عداوت مخصوص دارد و همیشه در صدد معارضه و توهین است. به امر وزارت اطاعت نمی کند. از وزارت عدلیه ابلاغ شده بود در صورت عدم تراضی طرفین دعاوی به محضر شرع فرستاده شود. این دستور تا قبل از آمدن او اجرا می‌شد ولی ایشان جلوگیری کردند. با این رفتار رئیس عدلیه هیئت علمیه خمسه این عدلیه را قانونی نمی شناسد).

در پاسخ نوشتم که دو نفر مجتهد جامع شرایط فتوی را انتخاب و به عدلیه معرفی کنند که درمواقع مقتضی دعاوی نزد ایشان فرستاده شود. چون می‌دانستم ملایان هیچکدام دیگری رامجتهد نمی شناسد زبانشان بسته خواهد شد. چنین هم شد بازعده ای را فرستادند و گفتند افرادی که به اتهام قتل محبوس هستند چون اتهام آنها به ثبوت شرعی نرسیده علما خواهش کرده اند آزاد شوند اگر مستخلص نفرمائید فردا به تکلیف شرعی خود عمل خواهند کرد گفتم دوسیه به دیوان جنایی رفته ما دیگر اختیاری نداریم.

رئیس استیناف آذربایجان به زنجان آمد و گفت من پایان رفتار شما را خطرناك می بینم. زنجانی ها به علمای خود علاقه بسیار دارند و داستان کشته شدن ملاقربانعلی و سعدالدوله و عظیم زاده را گواهی آورد. گفتم نخست ما نباید از بیم جان خود چشم از قانون بپوشیم. ثانیاً همان مردم به عدلیه بیشتر دلبستگی دارند تا به ملایان. وقتی سردار سپه رئیس الوزراء شد مرا خواست و گفت: «دولت شما را می‌فرستد که در خوزستان عدلیه آبرومندی ایجاد کنید. در آنور شط‌العرب عدلیه انگلیس ها است. شما باید عدلیه ای ایجاد کنید که جوابگوی آن باشد» وقتی به محمره رفتم دانستم که شیخ خزعل در آبادان در کشتی خود میباشد. با موتور به پای کشتی رفتم. درپایین تفنگچیان شیخ بودند. وقتی آمد سلام به هم دادیم و نشستیم. من گفتم رئیس عدلیه خوزستان شده ام خواستم جناب شیخ را ببینم و بروم. ازتهران و میزان حقوق پرسش کرد. رسمش این بود که از حقوق سؤال کند و کمبود حقوق را دستاویز کرده ماهانه مبلغی پول بدهد. گفتم حقوق

کافی است. نگاه تندی به من کرد وبا هم خداحافظی کردیم. خزعل در خوزستان دستگاه پادشاهی داشت. کشتی ها و توپها داشت. از ایلات عرب و لر سپاه داشت. فرمانروایان کویت و بحرین و دیگر مناطق او را فرمانروا می شناسند و با وی پیمان بسته اند. رویهمرفته اختیار خوزستان در نهان دست انگلیسها و در آشکار در دست خزعل بود. در خوزستان دولت ایران از همه ناتوان تر بود. روزنامه های بغداد خوزستان را به «امیرنشین عربی» و خزعل را فرمانروای آن می دانستند. من پاسخ دادم که خوزستان بخشی از خاك ایران است و شیخ خزعل گمارده ای از دولت ایران می باشد. لقب سردار اقدس یا معزالسلطنه را دولت ایران به او داده و بیرق روی کشتی هایش بیرق رسمی ایران است. این نوشته در «العرفان» چاپ شد و به خزعل و فرزندانش برخورد و دشمنی از آنجا سرچشمه گرفت.

خزعل با تشکیل کمیته قیام سعادت می خواست سردار سپه را از میان بردارد. به من خبر دادند که سردار اجل پسر شیخ دستور داده که رئیس عدلیه را بکشند. همچنین یکی از بختیاری ها گفته بود که برادر من کشته شده و در مقابل خون او رئیس عدلیه را خواهم کشت. سرانجام به تهران منتقل شده به نوشتن خاطرات خود پرداختم.

من در عدلیه رتبه ٦ داشتم به کمیسیون پیشنهاد شد که به من رتبه ٧ بدهند. کمیسیون از حاج سید نصرالله تقوی رئیس تمیز و سید حبیب الله مدعی العموم و صدرالاشراف تشکیل می شد. آنها فرزندان و خویشانی داشتند که ترفیع به آنها تعلق می گرفت. درباره من چنین نوشتند: «واجد رتبه ٥ است. ترفیع او به رتبه ٦ به سال آینده محول می شود» همه درشگفت ماندند. این کمیسیون برای ترفیع بود نه تنزیل. مرا بالا نبرده پائین آوردند. به بستگان خود ترفیع دادند که چهارتن آنها پرونده جزایی داشتند. من خواستم آنها را به خیانت متهم کرده در خواست رسیدگی کنم. گفتند «اشتباه شده» ولی بهر صورت در مدت ١٠ سالی که در عدلیه بودم یك بار نامم به کمیسیون رفت و آنهم چنین شد. بعدها در عدلیه چهارتن بازرس شدند که یکی هم من بودم.

وقتی داور وزیرعدلیه شد مرا خواست وگفت ازشما به نیکی شنیده ام می‌خواهم کاری بدهم ولی با عبا و عمامه نمی شود. عبا و عمامه را برداشته مدعی العموم

تهران شدم. پارکه آبرومند شده بود. اللهیار صالح، میرزا احمد مقبل، میرزا کاظم صدر وکیل عمومی شدند. در عدلیه جدید به کار پرداختم. روز دوم پرونده ای ازشهربانی رسید خواستند متهمی را بدون آنکه گناهش ثابت شود (حسب الامر) توقیف کنم گفتم آزادش کنند. پس از ۲۰ روز مرا به خراسان فرستادند. میرزاکاظم صدر را که دنبال کار بود به کار گماردند. در مراجعت از خراسان از داور پروانه وکالت خواستم که پذیرفت. در وکالت دعوایی را که می دیدم نادرست است نمی پذیرفتم. در محاکمه چه جزایی و چه حقوقی دروغ نمی گفتم. یکسال وکالت کردم و باز به عدلیه بازگشتم و به دادگاه جنایی رفتم. وقتی تیمورتاش از اروپا بازگشت در استانبول تبریزیها به دیدارش رفتند گفت در این سفر اروپا دو نفر تبریزی باعث غرور ما شدند یکی میرزا حسینقلی خان امین ودیگری سیداحمد کسروی. وقتی من تیمورتاش را دیدم گفت قضاوت را همه کس می تواند بکند ولی شما باید به همان رشته تحقیقات تاریخی و زبانی بپردازید. با وزارت فرهنگ مذاکره می کنم که به تألیف بپردازید. به داور هم گفت یا اورا در عدلیه نگهدارید یا بگذارید برود وزارت فرهنگ. داور گفت درعدلیه به ایشان بیشتر احتیاج هست.

بهرصورت حکم ریاست کل محاکم بدایت برایم صادر شد. در گام نخست با دو چیز روبروگردیدم. یکی پرونده های شناسنامه‌ای که متنفذین چون می‌خواستند فرزندشان به نظام وظیفه نرود عرضحال می دادند که بیش از ۲۶ سال دارند. چهل پرونده بود که بعضی متعلق به مقامات عدلیه بود. همه را رد کردم. عده ای از وکلای زر و زور بودند که درمحاکمه صحبت شرفیابی حضور شاه و دیدار حضرت اشرف می کردند که جلوی همه آنها ایستادم.

به دادگاه ها آگاهی دادم «چون ستایش قاضی در روبرویش چاپلوسی و تصرف در اندیشه او و خود نوعی رشوه است هر وکیلی که درمحکمه به ستایش چاپلوسانه بپردازد بعنوان بداخلاقی تعقیب خواهد شد».

درباره ده «اوین» که متولی وقف آستانه آن در هر زمان شاه وقت می‌باشد فاضل الملك همراز وکیل دربار عرضحال داد و مالکان را به محاکمه خواند. خالصی زاده آخوند هوچی که از عراق آمده بود دست ستم به کشاورزان دراز کرده بود. رأی علیه دربار را به مرحله اجرا گذاردم. فاضل الملك گفت اعلیحضرت بسیار عصبانی هستند. به وزیر دربار، به وزیر عدلیه، به من فحش داده است.

تیمورتاش مرا خواست و گفت چرا بر ما می تازی؟ گفتم قاضی در رأی خود آزاد است گفت اعلیحضرت به دادگاه مراجعه کرده و خواسته اند از قانون پیروی کنند. توضیح دادم رفتار آقای خالصی زاده جز ظلم صریح نیست باید بهای ریشه و درخت و خانه زارعین پرداخت شود. کشاورزان نباید مورد ظلم شاه و دربار قرار بگیرند. گفت به اعلیحضرت گفته اند که شما می خواهید شهرت پیدا کنید. راه مدرس را در پیش بگیرید و ایشان را عصبانی کرده اند گفتم کشاورزان را بخواهید و راضی کنید. گفت همین کار را خواهیم کرد.

به من اتهام زده اند که وقتی درعدلیه بودم به «زن شاطرحبیب تجاوز کرده‌ام». داستان این است که در سال ۱۳۰۸ که وکالت می‌کردم زنی خواست وکالت بدهد که دعوایی با حاج حبیب نام دارد. وکالتش را پذیرفتم تا اینکه حکمی از دادگاه به نفع او صادر شد. پس از این که از شوهرش طلاق گرفت زن من گردید. حاجی حبیب بعداً این اتهام را به من زد. حاج‌حبیب نوشت پارسال که در عدلیه محاکمه داشتم من از آن زن حمایت می‌کردم. علتش را نمی‌دانستم ولی اکنون دانسته ام که علتش میلی بوده که رئیس محاکم به این زن داشته و می خواسته او را بگیرد. این جریان مواجه شد با پرونده اوین که من دربار رامحکوم کردم. داور و تیمورتاش واسدی و فاضل الملك سخت خشمناك شده ومی خواستند مرا به زمین بزنند. محمدرضا تهرانچی آن شاکی را نزد داور برده و شوهر آن زن هم نزد او رفته و شکایت کرده که زن من با فشار طلاق گرفته و رئیس کل بدایت خواسته او را بگیرد. من دو بار او را طلاق داده و خود رجوع کرده ام و الان زن من است و رئیس بدایت برخلاف شرع او را نگاهداشته است. داور دوبار ماده واحده آماده کرد که به مجلس ببرد.

بهرحال اتهامات علیه من دروغ بود و می خواستند مرا بیکار کنند وسرانجام منتظر خدمت کردند. چون برای من تهمت رشوه نتوانستند زد تنها راه همبستگی با زنها بود. بازجویی به دفتر شعبه آمده بود و می گفت: «آن فرعون از تخت افتاد». محکمه انتظامی از۴۲ پرونده مربوط به من که رسیدگی کرد در یك مورد مرا محکوم به توبیخ گردانید که زیرش نوشتم: « توبیخ به کسانی است که این رأی را داده اند» می گویند محکمه انتظامی مرا سه رتبه تنزیل داده است. بعد از آن جواز وکالت گرفتم. خواستند مرا رئیس استیناف فارس کنند. دیگر نپذیرفتم.

چگونگی ترور کسروی:

روزنامه اطلاعات در ۲۷ دیماه ۶۲ چنین می نویسد:

حجة الاسلام لواسانی همرزم نواب صفوی گفته است هنگامی که نواب در نجف بود کتابی می بیند ازکسروی که تازه به نجف رسیده بود که بدگویی هایی نسبت به امام صادق داشت. نواب با فتوای علما تصمیم می گیرد که چنین شخصی را از بین ببرد. او می گفت شمشیری خریده و چند درخت را با آن بریده و می خواهد با شمشیر کسروی را بکشد. می گوید سه روز پشت در اطاق دفتر او در لاله‌زار کشیك کشیدم اتفاقاً کسروی مریض شده بود و از منزل بیرون نمی آمد و در تصمیمش موفق نمیگردد.

محمد حسن شاه آبادی سیصد تومان به نواب می دهد که با این پول اسلحه تهیه می کند و سر چهارراه مخبرالدوله کسروی را هدف قرار می دهد. کسروی به بیمارستان منتقل و نواب صفوی باز داشت می گردد. بعداً کسروی توسط امامی به قتل می رسد.

در کتاب نهضت روحانیت درباره او چنین می‌نویسند: در سال ۱۳۲۳ درجلسات موعظه شیخ محمدتهرانی یك روز شیخ گفت که یکنفر برضد روحانیت شیعه مطالبی می نویسد و کسی هم نیست که نفس او را ببرد. سیدمجتبی گفت فرزندان علی هستند که جواب او را بدهند. نواب صفوی پس از مراجعت از نجف چندبار با کسروی صحبت می‌کند ولی او در عقاید خود پافشاری دارد. نواب صفوی از شیخ محمدحسن طالقانی چهارصد تومان گرفته و یك هفت تیر خریداری نمود و کسروی را مورد هدف قرار داد که باوجود فوران خون از مرگ نجات یافت. ولی نواب صفوی سید حسن امامی را مامور قتل او می‌کند که روز ۲۰ اسفند ۱۳۲٤ اورا ترور می کند. دراثر پافشاری مقامات روحانی قاتل از زندان آزاد می گردد.

در کتاب آخوندیسم در این باره چنین خواندم: کسروی و منشی او اولین قربانیان بازوی مسلح آخوندیسم در دوران معاصر بودند. کسروی که مردی محقق بود در جریان مطالعات خود نتیجه گیری کرده بود که این اسلام بر اثر توطئه آخوندیسم از راه واقعی خود خارج شده و نفوذ فرهنگ تحمیلی بیگانه همراه با فرقه گری های کیشی ومذهبی از موجبات عقب ماندگی ملت ایران است و لذا با تمام وجود به مبارزه با آخوندها و فرقه سازیهای مذهبی و نفوذ فرهنگی بیگانه پرداخته

بود. خاموش کردن صدای کسروی می توانست موجه ترین دلیل برای تشکیل یك سازمان مسلح و تروریست مذهبی باشد. آخوندهای نجف دست بکارشدند. زیرا ادامه فعالیت کسروی می توانست به زیان آنها و همدستان آنها پایان پذیرد. وقتی فدائیان اسلام کسروی را کشتند اینطور فکر شده که در کارهای سیاسی هم از آنها استفاده شود.

روزنامه کیهان چاپ لندن چنین می نویسد: کسروی که خود آخوندزاده بود و در جوانی به منبر می رفت بعد از شهریور ۲۰ که فضا برای بیان عقاید سیاسی و اجتماعی باز شد نظریاتی درباره مسائل مذهبی ابراز می کرد و سرانجام همین نظریات سرش را بر باد داد.

در سال ۱۳۲٤ فتوای قتل او ازطرف همین حاج آقا روح‌الله خمینی صادر شد که در آن زمان هیچ معروفیتی نداشت. بعد از قتل کسروی روزنامه های موافق و مخالف درباره اومطالب مختلفی نوشتند ازجمله شعری است که یکی از روزنامه‌های وقت چاپ کرد و چنین بود.

کسروی گفت رد سهم امام — هست درغیبت امام حرام
دعوی اش را محال دانستند — خون او را حلال دانستند
ضرباتی بر او زدند به راه — شد به عدلیه مرد نا آگاه
هم درآنجا به‌خونش آغشتند — در همان دادگستری کشتند
درمیان چونکه‌پای مال آمد — خون او نیز پایمال آمد

محمد مسعود را دربار کشت یا حزب توده؟

انتقادی سخت بود از وضع رقت بار ملك
آنچه جاری بر زبان و خامه مسعود گشت
زین نمط در راه احیای گروهی مرده دل
کشته شد مسعود اما جاودان مسعود گشت
ادیب برومند

یکی از روزنامه نگاران معروف که پس از شهریور ۱۳۲۰ غوغایی به پا کرد محمدمسعود بود که اکثر اوقات وقتی روزنامه اش منتشر می گردید نایاب می شد. مدتی روزنامه اش در چاپخانه داد به چاپ می رسید. شاهد بودم که مردم برای به دست آوردن شماره ای از آن سر و دست می شکستند. مسعود قلمی تند و سرکش داشت که وقتی آنرا روی کاغذ به حرکت در می آورد حساب همه را می رسید و گاهی چنان جسارت و شهامت و رشادت به خرج می داد که همه را دچار تعجب می ساخت و همین تند و تیزی قلم و افراطی بودن مسعود موجب شد که سرانجام جان خود را از دست بدهد. ترور مسعود را که تا مدتها در پرده استتار بود گروهی به دربار و گروهی به حزب توده نسبت می دادند و شایعات فراوان در این باره وجود داشت که سرانجام هیچ مقام رسمی نتوانست در این باره توضیحی بدهد.

جمال زاده نویسنده نامی درباره محمد مسعود چنین می نویسد:

در بهار سال ۱۳۱۲ که به تهران مسافرت نمودم روزی محمد مسعود را که هیچوقت ندیده بودم به دیدنم آمد. قدی کوتاه و چهره ای تیره و چشمانی گیرنده و پرطعن و طنز وصدایی داشت مانند اشخاصی که مبتلابه سینه درد مزمن هستند. مجلس ما گرفت و از همانجا رفیق شدیم. از ژنو شرحی به داور نوشتم که اگر این جوان که به امضای «م. دهاتی» چیز می‌نویسد برای تحصیل به اروپا بیاید نویسنده زبردستی خواهدشد. مرحوم داور به دستیاری حکمت وزیرمعارف موجبات مسافرت او را فراهم ساخت. از دوران طفولیت خود یادگارهای تلخی داشت. مسعود درعین تیز هوشی و فراست خیلی ساده لوح و صاف و صادق بود. خداوند هوش سرشار و قلم سوزانی به او داده بود که عاقبت هردو را صد در صد در راه مبارزه با ظلم و خرافات گذاشت. با آنکه طبعاً خوش نفس و محبوب بود آنقدر در این راه ثبات قدم به خرج داد تا جانش را بر سر آن گذاشت و شکی نیست که در تاریخ مطبوعات ایران نام «مسعود» باقی خواهد ماند.

❁ ❁ ❁

مسعود قبل از شهریور ۲۰ چند شاهکار ادبی از قبیل «تفریحات شب، گلهایی که در جهنم می روید ، درتلاش معاش» منتشر ساخت که بارها توقیف گردید. مسعود با چپی‌ها، ثروتمندان، هیأت حاکمه ، مرتجعین، نظامیان، درباریان و خلاصه با هر صاحب مقام و منزلت و ثروتی می جنگید و به افراد خاندان سلطنت بخصوص والاحضرت اشرف و شاهپور علی رضا خیلی حمله می کرد.

عجیب ترین کار مسعود جایزه ای بود که برای اعدام قوام السلطنه نخست وزیر وقت ایران اختصاص داد که متن آن چنین است:

« اینجانب به موجب این سند برای خدمت به مملکت وجامعه تعهد می نمایم مبلغ یك میلیون ریال به خود یا ورثه کسی به پردازم که قوام السلطنه را در زمان زمامداری یعنی قبل از سقوط کابینه او معدوم نماید. محمد مسعود» این نامه که به خط مسعود روی کاغذ مارکدار مرد امروز می باشد توسط فطن الدوله فیلی سردفتر اسناد رسمی گواهی شده و در روزنامه گراور شده بود.

این نامه عجیب و بیسابقه در تاریخ مطبوعات جهان سر و صدای فراوان تولیدکرد و مسعود پس از انتشار آن مخفی شد و روزنامه مرد امروز با امتیاز روزنامه دیگری به انتشار خود ادامه داد.

مسعود در آن شماره چنین نوشت: «الناس علی دین قوام السلطنه. ای ننك بر این مملکت، ای تف به این ملت بی حسی که قوام السلطنه نخست وزیر، موسوی زاده وزیر، مشایخی شهردار، ابوالمکارم دماوندی وکیل اوست. قوام السلطنه کهنه آپارتی سیاست ننگین ایران است. سیاست تزویر و حقه بازی، سیاست دروغ و بیرحمی، سیاست غارتگری و جنایت کاری، برعکس آنچه بعضی خیال می کنند نه تنها دارای هیچ صفت ممتازی نیست بلکه از حلیه صفایی هم که بوی مردانگی و شهامت می دهد عاری و مبراست.»

مسعود در شماره ای که حکم قتل قوام را منتشر ساخته بود چنین نوشت:

« ای گرسنه بی نوائی که می گویی از جان خود سیر شده و حاضر به انتحار هستی، ای مظلوم بدبختی که ظلم و جنایت این هیئت حاکمه زندگی را بر تو حرام کرده که می خواهی با چند نخود تریاك انتحار نمایی، من یك میلیون ریال به تو خواهم پرداخت که یکی از عاملین مهم بدبختی، یکی از خائنین بزرگ کشور، یکی از مسببین درجه اول گرفتاری و تیره روزی کنونی مملکت را محو و معدوم نمایی. این شخص قوام السلطنه است. این شخص گذشته از فجایعی که ذکر شد مُقدم برعلیه امنیت و استقلال کشور بوده و برطبق ماده ٦١ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام است. فردا قوام السلطنه گزارش نفت را به مجلس تقدیم می‌نماید. اگر مجلس روی موافقت نشان دهد نیمی از مملکت برباد رفته و اگر مخالفت کند موجب رنجش دولت شوروی را از ملت ایران فراهم ساخته است. اینجاست که ملت باید عرض اندام کند واظهار وجود نماید. قوام السلطنه بادادن قول نفت بزرگترین خیانت را به مملکت کرد و بزرگترین دزدی از اموال عمومی و خیانت به استقلال و بقاء کشور را نموده است. من یك میلیون ریال جایزه از بین بردن قوام السلطنه را به خود یا وراث معدوم کننده او می پردازم و این پول از فروش خانه خودم خواهد بود. خانه ای که شش سال است از دست این جنایتکاران شش شب در آن استراحت نکرده ام. خانه ای که مثل جان خودم اگر در سایه آزادی و عدالت و قانون حفظ نشود یك پول سیاه ارزش ندارد.»

مسعود در مقاله های دیگری نوشت: «شاه باید سلطنت کند نه حکومت. سلطنت بر ملت فقیر و بدبخت و بیمار و بیسواد چه افتخاری می تواند برای شاه داشته باشد.»

مسعود می نویسد: «ما ازدرج مقاله علیه شاهپورعلیرضا می ترسیم. متاسفانه حقایق زیادی هست که ما دیگر جرأت افشاء و درج آنرا نداریم. این شاید اولین مرتبه است که من در روزنامه اقرار می‌کنم که ازدرج مطلبی و فاش کردن حقیقتی خوف دارم. ولی اقرار بهمین ترس یك حقیقتی است که نباید آنرا کتمان کرد. من از تعقیب و تهدید وحتی کشته شدن باکی ندارم. ترس من از توقیف روزنامه است.»

در اوایل بهمن سال ۱۳۲۶ والاحضرت اشرف هنگام بازدید از کارخانه وطن کازرونی گفته بود: «بیائید سرمشق دیگران شویم. همه پارچه های وطنی بپوشیم. من پیشقدم می‌شوم و ازتمام دوشیزگان و بانوان می خواهم که از این رویه پیروی کنند.»

مسعود مطالب و عکسی را از مجله آمریکن مگازین مورخ دسامبر ۱۹۴۷ چنین نقل‌کرد: «اولین پالتوی پوست مینك ۲۵ هزار دلاری را پرنسس اشرف خواهر دوقلوی شاه ایران خریداری کرده که از «آرتور شوارتز» مغازه پوست فروشی تروریکا در نیویورك می باشد که از پوست ۷۵ مینك ساخته شده است.» مسعود زیر این عکس و مطلب چنین نوشت: « ما توفیق والاحضرت اشرف را در ترویج منسوجات داخلی مخصوصاً حمایت و پوشاندن و گرم کردن گدایان و برهنگان از خداوندی که آنها را آنطور و ۱۵ میلیون ما را اینطور خلق فرموده است خواهانیم.» انتشار این مطالب موجب شده بود که گفته شود درباریان به سختی کینه مسعود را به دل گرفته و او را نابود خواهند کرد.

وقتی هم مسعود ترور شد، عکس و مطلبی از جیب او به دست آمد که یکی از خوانندگان مرد امروز از یك مجله عربی بریده و برای او فرستاده بود که زیر آن چنین نوشته شده بود: «هنگامیکه در انگلستان مقررات سختی برای جیره بندی برقرار بود گویا والاحضرت اشرف نتوانسته بود وسایل کافی برای تغذیه سگهای خود فراهم سازد و عکس به صورتی بود که یکی از سگها در حال نوشیدن شامپانی از دست والاحضرت بود. این مطلب هرگز چاپ نشد و همین جریانات موجب شده بود که مخالفین قتل را به دربار نسبت بدهند وحتی حائری زاده در مجلس گفت: « شایع است که دو گروهبان ارتش ضارب مسعود بوده و به روایتی گم شده اند و به روایتی اعدام شده اند.»

چون قاتل یا قاتلین مسعود دستگیر نشده بودند سعی مخالفین این بود که این

قتل را به گردن دربار و ارتش بیاندازند و مطلب در پرده استتار بود.

دکتر بقایی در استیضاح دولت ساعد در مجلس به ترور محمدمسعود اشاره کرده چنین گفته است: روزنامه آتش نوشته امروز صندوق سپرده محمد مسعود در بانك ملی بوسیله دادستان تحویل گرفته و بازرسی شد. در این صندوق ده هزار تومان نقد و سهام شرکت ها و همچنین نامه ای از قوام السلطنه به مسعود یافت شده است. این نامه را هنگامی نوشته بود که به وضع انتخابات اعتراض کرده بود و قوام به مناسبت تجدید امتیاز مرد امروز از مسعود گله کرده بود. دیگر اینکه اسنادی از خیانت رجال دست مسعود بود واینکه یکی از افسران ارشد که با خسرو روزبه تماس داشت حاضر شده این اسناد را تا ٤٠ هزار تومان بخرد ولی مسعود حاضر نشد وجداً مصمم به انتشار آن بود که ناگهان به قتل رسید. ایکاش آن سند را فروخته یا سوزانده بود. دانستن اسرار چیز خطرناکی است.

سندی دارم که روز دوشنبه ١٦فروردین ١٣٢٧ در سربازخانه هنگ دژبان عباس آباد یك سرباز نگهبان به اسم محمدقلی رحمانی سبزواری سرباز دیگری به اسم پرویز مرشد را که اوهم سبزواری بوده با تفنگ می کشد. پس از ٤٨ ساعت سرباز قاتل تیرباران شد. چه سرعت عملی؟ می گویند این عملیات با قتل مسعود ارتباط داشته است. سرهنگ برخوردار که مهندس رضوی را کتك زد به جای تعقیب بابت یك سیلی با ٩٠٠ تومان حقوق و یك اتومبیل استخدامش کردند.

دکتر فریدون کشاور صریحاً چنین نوشت:

محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز شب ٢٢ بهمن ١٣٢٦ یعنی در حالیکه حزب توده علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعداز شکست فرقه دموکرات آذربایجان به آن وارد می شد به تدریج خلاص می شد به قتل رسید.

در موقع قتل در آن شب ٥ نفر از رفقای خسرو روزبه. حسام لنکرانی، همایون، عباسی و یك محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان ٨ نفر وارد بودند که یك نفر زن و یك نفر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی شناسم. تمام این اشخاص همکاران کیانوری بودند و تمام حزب این را می داند. قاتل مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم کمك کنند حضور داشتند. کمیته مرکزی حزب و هیأت اجرایی آن از این قتلها مانند تیراندازی به شاه بکلی بی خبر بودند. بعضی از شرکت کنندگان ترور مسعود از طرف شهربانی

دستگیر و بعداً آزاد شدند. پس از فاش شدن اسرار قتل مسعود در مسکو ما از خود سؤال می کردیم که چرا شهربانی کسانی را که در قتل او حضور داشتند دستگیر و آزاد کرده است دراین آزادی آیا ستاد ارتش یعنی رزم آرا دخالت داشت و بوسیله ناصر فخرارایی دوباره با رزم آرا که ترتیب دهنده واقعی این تیراندازی بود مربوط می شود؟ آخر محمد مسعود با شهامت تعجب آوری به شاه و خاندان سلطنت و بخصوص به اشرف حمله می کرد. حزب در کشتن او چه نفعی داشت؟ اینکار فقط به نفع دربار بود. شاید کیانوری می خواسته با کشته شدن مسعود اینکار به گردن شاه بیفتد و تنفر مردم را از او زیادتر کند. تازه این عمل به نفع رزم آرا بود که نقشه گرفتن حکومت و کشتن شاه را در سر داشت. از نکات جالبی که دوستان نزدیك مرحوم مسعود می گویند این است که خسرو روزبه و حسام لنگرانی ازدوستان خیلی نزدیك مسعود بودند و حتی مسعود می‌خواست روابط روزبه و رزم آرا را بهم نزدیك کند. روزبه در دادگاه ماجرای قتل مسعود را مطرح می سازد و چنین افشاگری پیش از اعدام روزبه باعث شد که مدتی کامبخش و کیانوری در خارج سعی کنند از فداکاری های روزبه بکاهند. بعد از افشاگری روزبه حزب یك بروشور منتشر ساخت و دخالت رهبری حزب را در قتلهایی که به کمیته مرکزی از سوی دادستان ارتش نسبت داده شده تکذیب کرد. زیرا عباسی به دستور کیانوری اقدام به ترور مسعود نمود و کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه از اینکارها زیاد خبر نداشتند.

خسرو روزبه درباره ترور محمد مسعود چنین اعتراف می کند:

در سال ۱۳۲۶ من به اتفاق یك گروه ۸ نفری جلساتی داشتیم که عبارتند از من، حسام لنکرانی، ابوالحسن عباسی، سیف الله همایون فرخ، منوچهر رزم خواه، ناصر صارمی، ابراهیم پژمان، صفیه خانم حاتمی (معروف به صفا خانم). در این جلسه که هرگز رئیسی نداشت تصمیم به ترور محمد مسعود گرفته شد.

حسام لنکرانی بامسعود دوستی داشت قرارشد یا او را سوار اتومبیل کند یا سوار اتومبیلش بشود که ترتیب ترور داده شد، چندشب اتومبیل حامل این عده کشیك می دادند تا سرانجام وقتی مسعود از چاپخانه خارج شده بود عامل ترور که از طرف گروه تعیین شده بود در درون اتومبیل مسعود به او شلیك می کند. در نتیجه تیر اول مسعود بیهوش می شود که تیر دوم به شقیقه اش خالی می گردد که

به عمرش خاتمه داده می شود. (تیراندازی وسیله عباسی صورت گرفته است.) چون اتومبیلی که گروه ترور سوار می شدند متعلق به حسام بود از این جهت چند روزی برادران لنکرانی بازداشت و سپس آزاد می شوند و معلوم می شود که برادران لنکرانی دراینکار هیچگونه دخالتی نداشتند ولی حسام بعلت دوستی نزدیك با روزبه در جریان بوده است.

دکتر انور خامه ای می نویسد:

در اوائل شب ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ محمد مسعود را ترور کردند. ساعتی بعد آشنایان او جسدش را در حالیکه گلوله ای مغز او را سوراخ کرده بود پشت فرمان اتومبیل یافتند. همه چیز نشان می داد که نقشه ترور با دقت تهیه و با احتیاط و خونسردی اجرا شده است. صدای شلیك گلوله یا فریادی شنیده نشد و این نشان می داد که قاتل به سلاح خود خفه کن گذاشته و قربانی را غافلگیر کرده تا صدایی از او بیرون نیاید. تروریست ها فرصت یافتند فرار کنند و هیچ اثری از خود باقی نگذاشتند. اینها نشان می‌داد که کار یك سازمان تروریستی حرفه‌ای بوده است و نشانه گیری چنان دقیق بوده که گلوله به شقیقه مسعود خورده وتیرانداز مهارت داشته است. بهمین جهت بعضی معتقد بودند که این ترور کار دربار بوده و برخی به قوام السلطنه نسبت می‌دادند و گروهی آنرا ناشی از اقدام ثروتمندان و متنفذین دانسته که همگی مورد حمله او قرارداشتند. روزنامه های حزب توده آنرا کار دربار می دانستند. چون پالتوی پوست اشرف را وسیله حمله قرار داده بود که آنرا اشرف نخریده بود بلکه هدیه‌ای بود که استالین در کاخ کرملین هنگام پذیرایی به اویخشیده بود. کمتر کسی این ترور را به حزب توده نسبت می داد. خود من با آنکه در آنزمان در معرض دشنام گویی و تهدیدات حزب توده قرار داشتم هرگز به خاطرم خطور نمی کرد که این ترور فجیع را حزب توده انجام داده باشد. زیرا تا آن تاریخ رهبران حزب توده خود را به تروریسم آلوده نکرده بودند. پس از دستگیری خسرو روزبه در ۱۵ تیر ۱۳۳۶ و اعترافات او معلوم شد که کمیته ترور حزب توده این کار را انجام داده است. دکتر کشاورز هم می نویسد که این در پلنوم چهارم مطرح و کادرهای حزب درخارج از آن اطلاع یافته اند. با طرح آن مورد کینه و دشمنی شدید کیانوری و کامبخش قرار گرفتم.

بعداً نشان خواهم داد که سازمان تروریستی حزب توده گسترده تر ازآن بود که

دکتر کشاورز بیان کرده است. مسعود از این جهت برای ترور انتخاب شده بود که به آسانی می شد این قتل را به دربار چسباند. ولی ترورمسعود ریشه‌های عمیقتری داشت. مسعود ازسال ۱۳۱۰ به انتشار یکی دو داستان سری توی سرها در آورد، ولی کتاب «تفریحات شب» و «در تلاش معاش» و «گلهایی که درجهنم می روید» به او شهرت فراوان داد و دولت برای اینکه از شرقلم او آسوده شود بورسی به وی داد وبرای تحصیل او را به اروپا فرستاد. پس از شهریور ۲۰ به ایران بازگشت و روزنامه هفتگی مرد امروز را منتشر کرد که مورد استقبال فراوان قرار گرفت.

حال باید دید چرا تروریست های حزب توده مسعود را کشتند. برخی عامل ترور را رزم آرا و ستاد ارتش دانستند. دوهفته بعد از ترور مسعود روزنامه آتش چنین نوشت: «امروز صندوق سپرده مسعود دربانك ملی وسیله دادستان تحویل گرفته وبازرسی شد. درباره اسنادی که از جنایت بعضی رجال و شخصیت های مختلف در دست مسعود بود اکنون آشکار شده که یکی ازافسران ارشد که با خسرو روزبه تماس داشت حاضر بود این اسناد را که شاید مربوط به خود او بوده تا ٤٠ هزار تومان خریداری کند ولی مسعود حاضر نشد و مصمم به انتشار آن بود که ناگهان به قتل رسید. دکتر بقایی درجلسه ۳۰ فروردین ۱۳۲۸ مجلس ضمن استیضاح دولت ساعد گفت وقتی ما از میهمانی منزل مسعود برمی‌گشتیم او خودش مرا با اتومبیل به منزل رساند و گفت این هفته مطلبی را منتشر می سازم که مثل بمب خواهد ترکید. گفت سندی را گراور کرده ام که کاغذی است به خط سرلشگر رزم آرا به سروان روزبه که پس از انتشار آن دیگر رزم آرا قدرت نخواهد داشت. متاسفانه آن شماره ای را که وعده داد دیگر منتشر نشد و منهم آن مرحوم را زنده ندیدم.

بطور کلی بایدبگویم روابط روزبه و رزم آرا از زمان حکومت صدر- ارفع آغاز گردید. رقابت ارفع و رزم آرا سابقه دیرینه‌ای داشت. در آن زمان ارفع موفق شده بود رزم آرا را کنار بزند وخود رئیس ستاد ارتش و همه کاره ارتش شاه بشود. رزم آرا به فکر همکاری با افسران توده ای افتاد که اختیار آنها تقریباً دست روزبه بود که از اینجا ائتلاف بین روزبه و رزم آرا آغاز شد. باکمك رزم آرا اسناد بسیار محرمانه ارتش به دست روزبه می‌افتاد که در روزنامه رهبر به چاپ می‌رسید. همین افشاگری ها موجب شدکه ارفع درصدد دستگیری وتبعید افسران توده ای برآید ولی روزبه وسازمان افسری توسط رزم آرا ازاین تصمیم اطلاع یافتند ومنجمله روزبه

مخفی شد. بعضی ها می گفتند در منزل رزم آرا مخفی بوده است. پس از سقوط ارفع یکی ازعواملی که درزمان حکومت قوام موجب شد رزم آرا رئیس ستاد ارتش بشود جانبداری حزب توده ازاو بود. در مقابل رزم آرا نیز قلم عفو بر تمام جرائم افسران توده ای کشید و روزبه مورد محبت خاص رزم آرا قرار گرفت. روزبه در آخرین دفاع خود درسال ۱۳۳۶ چنین می‌گوید: «درسال ۱۳۲۵ بدون آنکه خودم تقاضای عفو کرده باشم به موجب اعلامیه‌ای که ازطرف شخص اول مملکت ورئیس ستاد ارتش وقت امضاء شده بود کلیه افسران فراری را به خدمت دعوت می کرد و غیر قابل تعقیب بودن آنها حتی فرار از خدمت را جزء خدمت صفی منظور می داشت به این جهت خودم را به ستاد ارتش معرفی کردم. روزبه در سال ۱۳۲۷ هم در دادگاه گفت: روزی برای اولین بار در منزل شخصی از ریاست ستاد دیدن کردم. به طورنصیحت فرمودند که ما درمقابل عملیات شما اینگونه رفتار می‌کنیم. از تمام عملیات صرفنظر می شود، مدت غیبت جزء خدمت محسوب و حقوق آن تمام داده می شود. از نظر ترفیع هم مدت غیبت لطمه ای به شما نمی زند و شرایط اولیه تحصیل در دانشکده فنی برای شما فراهم می شود. تمام این وعده ها غیر از ترفیع تحقق یافت. همچنین روزبه به ملاقات با رزم آرا در دفتر ستاد اشاره می کند که ضمن آن تقاضای انتشار روزنامه می نماید که ظاهراً رزم آرا با آن موافقت می نماید. این روابط روزبه با رزم آرا دوستانه بوده و ادامه مییابد تا شکست فرقه دموکرات آذربایجان که روزبه به دستور شاه دستگیر وبا کمك رزم آرا از زندان دژبان فرار و تا ۲۱ فروردین ۲۷ در تهران مخفی می شود که از یك سو سازمان افسران حزب توده را نوسازی و از سوی دیگر برنامه ترور مسعود را اجرا می نماید. در این تاریخ در مخفیگاه خود در دزاشیب به اتفاق مهندس مهدی شریفی و مهندس عزت‌الله راستکاردستگیر وتحویل زندان دژبان می‌شود. بلافاصله رزم آرا به زندان رفته به او دلداری می‌دهد که فقط بعنوان غیبت مورد مواخذه قرار می‌گیرد و به اتهام دیگری محاکمه نخواهد شد. روزبه در دفاعیات خود می‌گوید: «روزی که بعنوان غیبت تسلیم دادگاه شدم تیمسار رزم آرا به اتفاق سرلشگردفتری رئیس دژبان و سرهنگ گیلانشاه رئیس رکن ۲ و نماینده دادستان در زندان از من دیدن کردند. ریاست ستاد در حضور همه فرمودند که شما بعد از عفو مرتکب خلافکاریهایی شده اید. در شب اول تضییقاتی بعمل آمد که به رئیس ستاد نوشتم

که این تضییقات نشان می دهد که برخلاف فرمان عفو اینجانب تصمیماتی در جریان است که ریاست ستاد ارتش با قید خیلی خیلی فوری نوشتند که هیچگونه نظر دیگری بجز تحقیق و رسیدگی به غیبت شما در کار نیست و شفاهی نیز به خود من ابلاغ کردند.

مکاتبات رزم آرا درمقام ریاست ستاد ارتش با روزبه که باجرایم سنگینی تا حد خیانت تحت تعقیب بود نشان می‌دهدکه رابطه نزدیکی بین آنها بوده و در زمان نخست وزیری خود وسایل فرار او و رهبران حزب توده را فراهم ساخت. هنگام محاکمه روزبه یکی از کسانی که خیلی ناراحت بود کیانوری بود که می ترسید موضوع ترور مسعود از طرف او فاش شود و پای کیانوری هم به میان کشیده شود.

حال می توان به این سؤال پاسخ داد که چرا حزب توده مسعود را ترور کرد و تا چه حد رزم آرا در آن دست داشته است؟

بهرحال این اقدام حزب توده به زیان دربار و به نفع رزم آرا وسیاست انگلیس بود. رزم آرا می‌دانست که شاه به او اعتمادی ندارد و از قدرت روز افزون او بیمناك است و می ترسید که اگر شاه‌موقعیت وقدرت زیادتری پیدا کند اورا برکنار سازد. لذا خواستار تضعیف شاه بود که انداختن مسئولیت ترور مسعود بگردن شاه و دربار وسیله خوبی برای اینکار بود. شاه هم چون سرسپردگی کامل به انگلیسها نشان نمی داد و گوشه چشمی به آمریکائی ها نشان می داد آنها هم خواستار تضعیف شاه بودند. همچنین چون شاه پس از پیروزی آذربایجان درصدد افزایش قدرت بوده و خواهان حق انحلال مجلسین و تشکیل مجلس سنا بود که انگلیسها در زمان حکومت حکیمی با آن مخالفت کرده بودند ترور مسعود وسیله خوبی برای تبلیغات علیه شاه بود.

احمد دهقان مدیرمجله تهران مصور که از دوستان نزدیك مسعود بوده و هنگام تعقیب مسعود او را در خانه خود مخفی ساخته ودر انتشار غیرقانونی روزنامه اش کمك کرده بود، یك هفته پس از ترور مسعود چنین می نویسد: «شبی که مقاله شدیدی علیه دربار نوشته و یك مقاله هم راجع به پالتو پوست والاحضرت اشرف چاپ کرده بود وسیله یکی ازدوستان مطلع شدم از چاپ قسمتی از مقاله ضد دربار که ۱۷۰۰ شماره آن چاپ شده بود جلوگیری شد ولی مقاله پالتو پوست چون تماماً چاپ شده بود عوض نشد. مسعود از جریان متاسف شد چون فهمید دربار

نسبت به او نظر بدی ندارد. وپالتو پوست را هم استالین به والاحضرت داده بود. در منزل ناهار فری پور مدیر صدای مردم مسعود گفت: «باز رودست خوردیم». و او از همانجا میل کرد که حضور اعلیضرت شرفیاب شود وبا شکرائی تماس گرفت و روز دوشنبه به او وقت شرفیابی داده شد که متاسفانه قاتل بی شرف نگذاشت چراغ هستی او روشن باشد.»

شکی نیست که دربار می کوشیده از مسعود در جهت اهداف خود منجمله کوبیدن رزم آرا استفاده کند و احتمالاً سند رابطه رزم آرا و روزبه را دربار به مسعود داده بود ولی رزم آرا مطلع می شود و در صدد قتل و نابودی او برمیاید. گذشته از نزدیکی مسعود با دربار که مسلماً یکی از علل اصلی ترور او بوده احتمال زیاد وجود دارد که همزمان با نزدیکی با دربار با آمریکایی ها هم تماس گرفته باشد که در مقالات خود به شدت به شوروی ها حمله کرده و از آمریکاییها هم دفاع نموده است. با این طرز می توان نتیجه گرفت که صورت جدی و تازه تر مبارزه مسعود سازش با دربار واحتمالاً آمریکایی ها که این اقدام او حزب توده و رزم آرا و سیاست شوروی و سیاست انگلستان را علیه اوخشمگین ساخته که به دستور کیانوری درکمیته ترورحزب توده مطرح و به دست روزبه اجرا می گردد. رهبران حزب بوده سعی دارند این ترور را از جانب کیانوری و روزبه دانسته و مقامات شوروی را مبری بدانند در حالیکه شکی نیست ترور با اطلاع و دستور مقامات شوروی انجام گرفته است. این نخستین تروری است که حزب توده به آن دست زده است. چون دستگاه رهبری حزب توده از آغاز تاسیس عادت داشت حتی کوچکترین کارها را بدون اجازه شوروی ها انجام ندهد با این طرز چگونه ممکن است چنین ترور مهمی را بدون اجازه آنها انحام دهند. آنچه مسلم است این دستور از طرف کیانوری به کمیته ترور ابلاغ گردیده و رزم آرا و مقامات انگلیسی از آن مطلع بوده وآنرا تشویق نموده اند.

محمد مسعود قبل از ترور یعنی در مرداد سال ۱۳۲۶ اقدام به تاسیس «سازمان مقاومت ملی» نمود ودرباره هدف آن چنین نوشت: «غرض ازایجاد این سازمان مبارزه باحکومتی است که تعرض به حق طبیعی ملت نموده و به حقوق عمومی و خصوصی افراد جامعه تجاوز نماید. یك عده شیاد واستفاده جو وخیانت پیشه دور

هم جمع شده می گویند ما وزیر هستیم، وکیل شما هستیم، صاحب اختیار شما هستیم و ما حق داریم بر شما حکومت نموده ثروت و هستی شما را به میل خود تصاحب و مصرف نماییم.

ما می خواهیم عده ای را دور هم جمع نموده بگوییم شما وزرای ما نیستید، شما از طرف ما وکالت ندارید. ما حکومت شما را به رسمیت نمی شناسیم. مال و جان و هستی خود را در اختیار شما قرار نخواهیم داد. ما با تشکیل سازمان مقاومت ملی می خواهیم با بیگانه پرستی، با غصب حقوق مردم و با اشغال غیر قانونی مقامات و با اصراف و ولخرجی وغارتگری هیئت حاکمه مبارزه کنیم. این مقاومتی است که ملل مغلوب همیشه در مقابل قشون غالب بدان متوسل شده و بدان عمل نموده است. این مقاومت یکنوع اعتصاب عمومی برعلیه یغماگری دولتها و حکومت های جابر و ظالم می باشد.

هدفهای سازمان به شرح زیر می باشد:

۱ـ تشکیل دادگاه ملی برای رسیدگی به جرایم متجاوزین به حقوق اجتماع وخائنین به کشور

۲ـ تامین حداقل خوراك و پوشاك و مسکن و تامین بهداشت و فرهنگ مجانی

۳ـ تصفیه ادارت دولتی از کارمندان زائد و تعقیب و مجازات افراد نادرست.

٤ـ تامین عدالت و آزادی فردی و اجتماعی بوسیله مبارزه با افراد و عواملی که سد این دو راهند.

٥ـ مبارزه شدید و خونین با دزدی و ارتشاء.

٦ـ مبارزه با هرعمل خلاف قانون از ناحیه هرکس و هرمقام وقطع کلیه روابط با حکومتهای غیرقانونی.

۷ـ به رسمیت نشناختن مصوبات قوای مقننه مادام که انتخاب نمایندگان و تشکیل مجلس طبق قوانین بعمل نیامده باشد.

بطور کلی باید گفت مسعود با اینکه قلم توانا و شهامت و شجاعت بی حد و حصر داشت کارهای او جنبه افراطی وآنارشیستی داشت. برای کوبیدن و انهدام سازمانها و دولتها و مقامات مملکتی بسیار توانا بود ولی بهیچوجه اهل تشکیلات وکارهای دسته جمعی و سازمانی و سازندگی نبود. بیرحمانه وبی انصافانه همه را می‌کوبید و چون بولدوزری نیرومند هرچه در راه داشت نابود می ساخت و سرانجام

هم جان خود را دراین راه از دست داد. معروفست یکی از کسانیکه همیشه مورد حمله او بود «حاج علینقی کاشانی» تاجر معروف بازار بود. او در هر مقاله به او نیشی می زد. حاجی علینقی شبهای جمعه که آخرین روزهای تنظیم روزنامه مرد امروز بود به او تلفن می زد که روز شنبه مرا فراموش نکنید. زیرا مقالات شما موجب اعتبار و حیثیت فراوان برای من در بازار شده و اگر یکبار مرا فراموش کنید مردم خیال می کنند ورشکست شده ام.

دکتر شیفته در زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود چنین می نویسد:

پس از ۳۷ سال با انتشار این زندگی نامه که از میان هزاران برگ گرد آورده بودم تنظیم و به عنوان یادواره ای از زندگی این روزنامه نگار مبارز که از خانواده مستمند شهرقم برای احقاق حق طبقه مظلوم ایران علیه زور و فساد و اجنبی پرستی بپاخاسته بود و جان خودرا در راه همان هدف مقدس نثار کرد، به هموطنان عزیز تقدیم بدارم. او روزنامه نگاری با استعداد تا مرز نبوغ بود. مدتی برای امرار معاش به کمك دوستان خود به تجارت پرداخت. ابتدا می خواست به یاد داور که موجبات عزیمتش را به فرنگ فراهم ساخته بود و امتیاز روزنامه «مرد آزاد» را داشت به نام خود بگیرد ولی چون طبق قانون مطبوعات مجوزی نداشت امتیاز روزنامه «مرد امروز» راگرفت. داور درباره او گفته بود: «تا من شاهکارهای مسعود را نخوانده بودم نمی توانستم باورکنم که یك نویسنده ایرانی بتواند اینگونه سلیس، روان، دقیق وعمیق چیز بنویسد و مقاصد اجتماع را فاش سازد».

مرد امروز حدود ٦ سال و ٦ ماه منتشر شد که بیش از ۵۰ بار توقیف شد که یکبار آن به تقاضای حاج علینقی کاشانی بود. اولین شماره مرد امروز که توقیف شد به دنبال اقدام ابوالحسن ابتهاج مدیرعامل بانك ملی ایران بود. آخرین شماره‌ای که توقیف شد به خاطر این بودکه مسعود حکم قتل قوام را داده بود. هرکس از مسعود درباره حملات او گله می کرد می گفت: «مسعود دوست شما با مدیر مرد امروز که سرمقاله را می نویسد دو نفرند شما گله خود را از سرمقاله نویس مرد امروز نزد من نکنید».

مسعود می نوشت: «در این بیغوله نکبت بار اگر رقم دزدی کوچك بود «دزد» واگرزیادتر بود «سوءاستفاده» واگرخیلی زیاد بود «استفاده» و اگر بسیاربسیار زیاد بود «منافع» نامیده می شد. تمام ثروتمندان دزدند مگر آنکه خلاف آن ثابت شود.»

عنوان بعضی از مقالات مسعود چنین بود: « آقای قوام السلطنه ملت را مسخره می کند و به ریش جراید می خندد. ایران بهشت جنایتکاران است. از روی نعشها عبور خواهیم کرد. دیکتاتورهای کلاه سیلندری، ما را قتل عام خواهند کرد. همیشه براین مملکت یك مشت حمال حکومت می کنند. فقط یك محکمه انقلابی می‌تواند محتکرین را اعدام و دزدان اداری را تیرباران نماید. خانه شاه هم غصبی است. بیست سال است در ایران حق مالکیت ملغی شده است. ای برپدر مشروطه لعنت، ما طرفدار استبدادیم. در سایه سرنیزه، هیتلر صالحترین و شریفترین و وطنپرست ترین دیکتاتورهای دنیاست. روس و انگلیس ایران را تقسیم خواهندکرد. من بادادن هر امتیاز خارجی نفت از نظر سیاسی و اقتصادی مخالفم. اگر استقلال آنست که حزب توده می خواهد ما با استقلال مخالفیم. مرده شوی این مملکت را ببرد. مرگ یکبار شیون یکبار، ما را تیرباران کنید. باید خونها ریخته شود. بایدکلیه اراضی درسراسر مملکت تقسیم شود. ما طرفدار انقلابیم نه کمونیزم. ما مدافع آزادی هستیم نه سرمایه داری . ایکاش رضاشاه بر می گشت. ای برپدر دولت لعنت. نه مجلس شواری ملی قانونی است ونه قوام السلطنه نخست وزیر. قوام السلطنه قهرمان حمق و جنون، هیچکس فکر نمی‌کرد این کدو تا این درجه گندیده باشد. ای شاه اجانین قوام السلطنه را حبس کن. ضرر حکیم الملك بیش از قوام السلطنه است. بانك ملی را باید تصاحب کرد.

مسعود در مقاله ای نوشت: «چگونه رژیم با شعار خدا شاه میهن اعصاب مردم را تخدیر می کند. برای این مردم لخت وعوری که شاه را به عمر خود ندیده و در تمام مدت حیات حتی یك مرتبه شکمشان سیر نشده و در این وطن عریض و طویل یك جا برای نشستن ندارند، خدا شاه و میهن چه معنی و مفهومی خواهد داشت. آخر این چه شاهی است که تنها قصر و میلیونها فرش و لوازم خانه دارد و مردم آن یك وجب جائی که شبها کودکان شیرخوار خود را بخوابانند ندارند و برای یك متر چلواری که عورت خود را مستور کنند معطل و سرگردانند. آخر این چه وطنی است که خدایارخان و احمد آقای قصاب شماره های املاك و مستغلات و دهات خود را ندانند و صدها نفر فرزندان شریف و زحمتکش میهن نصف وقت خود را برای اجاره کردن یك اتاق خالی مصرف می نمایند. این خدا، خدای خسروشاهی‌ها، کتانه‌ها، حاج علینقی ها، لاری ها و عده ای از این قبیل است.

این شاه، شاه یك عده معدودی است که همیشه از وجودش استفاده می کنند واز معاشرتش محظوظ می شوند. این وطن، وطن شاهبختی ها، کریم آقاخانها، قوام السلطنه ها، قوام الملکها و این قبیل... می باشد. خدا و شاه و میهن مال اینها است ولی عجیب اینجاست که اینها نه بشاه و نه به خدا و نه به میهن کوچکترین عقیده و ایمانی ندارند.

یکشب یکی از دوستان مسعود به او گفت چرا اینقدر پا توی کفش این پیرمرد مومن (حاج علینقی کاشانی) می کنی که سودش به عده زیادی کارگر بیچاره می رسد. در حالیکه عده زیادی قاچاقچی عرب و هندی ویهودی هستند که میلیونها منفعت می کنند و نامی از آنان نیست و سپس کاغذی را به مسعود داد که معلوم شد حواله دو هزار بقچه نخ می باشد و گفت این حواله بیش از ۱۵۰ هزار تومان ارزش دارد. ولی مسعود حواله را قبول نکرد و برگرداند.

مسعود درباره حق السکوت کاشانی چنین نوشت: اطرافیان حاج علینقی می گویند مبلغ ۱۴۰ هزار ریال نقد و یك ماشین داده اند که پایم را از کفش او بیرون بکشم. من حاج علینقی و تیپ او را مسبب بدبختیها و مستحق شدیدترین مجازاتها می دانم و پست تر آنها را میدانم که از اینها حق و حساب بگیرند. من در حد خود این دزدهای جانی را تابالای دار تعقیب می کنم. از این دسته بدتر آنهایی را می دانم که از این پست فطرتان حق السکوت بگیرند.

مسعود با چهار گروه درگیر بود: «با احزاب چپ گرا و راست گرا وابسته به مسکو ولندن، مبارزه با غارتگران، مبارزه با رجال و درباریان و ارتشیان فاسد، مبارزه با مطبوعات وابسته به عوامل فساد و خیانت» و به شخصیت هایی امثال مستوفی الممالك، مشیرالدوله، دکتر مصدق، امیرکبیر، مدرس، طباطبایی، بهبهانی، داور احترام می گذاشت.

روزنامه های چپی درباره مسعود چنین نوشتند: «این اشرف مخلوقات ارتباطش با محافل ارتجاعی به قدری آشکار است که با اینکه روزنامه اش توقیف می گردد و دچار زیان مالی می گردد روز بروز وضع مالی و دم ودستگاهش توسعه می یابد و صاحب اتومبیل و... می شود. محمد مسعود لازم نبود که عجولانه ماسك از چهره خود بردارد و به ساعد مراغه ای رتبه موبد موبدان عطا کند.

محمد مسعود با مقالات کوبنده خوددست ازمبارزه با اجنبی پرستان و جاسوسان

لندن و مسکو و عوامل داخلی آنهاچه حزب توده و چه احزاب وابسته به لندن برنداشت.

بطورکلی روزنامه های چپ وراست به مسعود حمله می‌کردند. ازجمله روزنامه دموکرات ایران چنین نوشت: «فحش نامه معروف که نام دیگرش مرد امروز است در این هفته بار دیگر تلون اشرف مخلوقات را نشان داد. او در هر جریانی آماده خدمتگذاری به نفع دشمنان ملت است. اواز حرکت اژدهای زخمی دیکتاتوری صحبت می کند. از خواب و خیال وارثین هیتلر سخن به میان میاورد. ملت ایران نقشه دشمنانش را از زبان آنها باید بشنود. ولی مسعود درپاسخ نوشت: من نه آنگلوفیل و نه روسوفیل هستم. من ایرانی هستم و برایم روس و انگلیس و فرانسه و آمریکا فرقی نمیکند و هر مملکتی که علیه مصالح ایران قدم بردارد مورد نفرت من خواهد بود.

دوستان قوام ازجمله آرامش می‌کوشیدند که مسعود را به قبول پست وزارت فرهنگ یاسفارت راضی کنند یا ازنظر مالی اورا تامین کنند ولی او درمقابل به جسارت آمیزترین شاهکار مطبوعاتی دست زد که در تاریخ مطبوعات جهان تا امروز بی سابقه است.

روز ۲۵ مهر ۱۳۲۶ (٤ ماه قبل از ترور) نوشت: «هرکس قوام السلطنه را بکشد یك میلیون ریال به او داده می شود.» درحالیکه مسعود تحت تعقیب فرمانداری نظامی بود به فطن الدوله فیلی که با وی دوست بود تلفن کرد و گفت نامه ای را برای تصدیق امضا به دفتر اسناد رسمی شما می فرستم. مسعود برای اینکه متن نامه فاش نشود تنها امضای خود را روی کاغذ مارکدار مرد امروز گذارده ولی متن را ننوشته بود. فطن‌الدوله هم بدون توجه به نیت مسعود امضا را گواهی کرد وفرستاد ولی بعداً ثبت اسناد این قبیل گواهی امضاها را ممنوع ساخت.

مسعود در سه ماهی که متواری بود به طور مخفی ۱۷ شماره بولتن منتشر ساخت و سرمقاله های تندی می نوشت و چنین یادآور شد: «گناه من چیست؟ جز گفتن دزد به دزد وبی شرف به بی شرف... چه جرم وجنایتی مرتکب شده ام این رفتار دولت بامن است. حالارفتار با دیگران را خودتان قیاس کنید».

در مدتی که روابط مسعود باقوام السلطنه خوب بود نخست وزیر از اوخواسته بود که درباره سهیلی مطلبی ننویسد. مسعود بسختی پذیرفت و مطلبی را که درباره

سهیلی نوشته بود در داخل صفحه روزنامه سیاه کرده بود که بعداً نوشت «وقتیکه سهیلی وارد ایران شد چندناسزا نثار او کردم زیرا هیچ کار دیگری ازمن ساخته نبود. ولی جناب اشرف ازمن خواست که نسبت به سهیلی اهانتی نشود. سهیلی از محرکین اصلی واقعه ۱۷ آذر بود و علیه قوام تحریکات زیادی کرده بود و همینکه بازی راباخت حریف درصدد حفظ او برآمد». مسعود صبرکرد وهنگام محاکمه سهیلی می خواست ضربه بزند که ترور شد. اتهامات سهیلی عبارت بود از دخالت در انتخابات، توقیف روزنامه ها، خرید لوازم وزارت خارجه بدون رعایت مقررات. مسعود از کابینه‌هایی که اوایل با آن موافق بود مثل قوام، صدر و حکیمی ضربه زیادتری خورد. در کابینه حکیمی ترور او اتفاق افتاد.

مسعود مدتی در بین قشقائی ها خودرا مخفی ساخته بود. ولی معهذا در روزنامه هنگام قیام قشقائی ها نوشت: «من از این دوغده شمال وجنوب، از این دو قیافه ماسکداری که به هم دهن کجی می کنند ناامیدم. با هر نهضتی که به اتکاء خارجی ها باشد مخالفم زیرا به محض تضمین منافع خارجی این نهضتها خاموش می گردد. کوپن، ناندانی دزد سرگردنه ها و تفنگ و مسلسل یاغی ها و قطاع الطریق ها بود. باکوپن عمارت خیابان شاهرضا ساخته شد. (خانه قشقائی ها) و هم تفنگ برنوی قشقائی ها تامین شده، همان تفنگهایی که از پول شکر بیوه زنان بدست آمده و امروز برای هدف گیری سینه مسلمانان فلسطین به یهودیها فروخته می شود.»

ازجمله درگیری شدید مسعود با مسعودی ها و روزنامه اطلاعات بود که عباس مسعودی چنین نوشت:

در دموکراسی نوظهور ما اشخاصی پیدا شده اند که به نام آزادی قلم حرفه خود را ناسزا گفتن و فحش و دشنام قرارداده اند و بدینوسیله بزرگترین خیانت ها را نسبت به آزادی مرتکب می شوند. سرآمد این اشخاص و قهرمان هتاکی محمدمسعود میباشد که از بکار بردن زشت ترین فحش ها و بدترین تهمت ها نسبت به افراد خودداری نکرده است. تعجب دراین است با اینکه در مجلس شواری ملی اورا صریحاً به عنوان کسیکه باعث ننك و بدنامی مطبوعات دانسته اند اقدامی درباره اونشده و شورایعالی فرهنگ بااینکه حق دارد امتیاز روزنامه را لغو کند چرا تاکنون این عمل قانونی را انجام نداده است. مدیر این روزنامه به موجب نوشته ای

که داده پول ۲۳۱ کیلو کاغذ را که از برادر من امانت گرفته نداده و به جای پرداخت پول به هتاکی و فحاشی دست زده که سند به دادگاه سپرده شده است. من حیثیت کسانی را که به ناحق مورد تعرض و هتاکی این شخص قرار گرفته اند مورد دفاع قرار خواهم داد.

بدنبال آن یکی از افراد وابسته به مسعودی ها به دفتر مردامروز وارد ومسعود را مورد حمله قرار داد. ولی مسعود دست ازحمله به مسعودیها برنداشت و مبارزه او با همه افراد هیأت حاکمه ادامه داشت وبا این حملات میدان را خالی نمیکرد. کار بجایی رسید که وقتی دولت مرد امروز را توقیف کرد روزنامه اطلاعات ابراز خرسندی نمود. هنگامیکه مسعود مقاله‌ای نوشت: (مجلس شورایملی یا دارالمجانین) به دستور موسوی‌زاده (وزیر چراغ قرمز) تحت تعقیب واقع شدکه بازداشت او مورد اعتراض روزنامه نگاران قرار گرفت. مسعود پس از آزادی از زندان علیه وزیر دادگستری اعلام جرم کرد.

یك بار شورایعالی فرهنگ امتیاز مردامروز را در اواخر سال ۱۳۲٤ بعلت عدم صلاحیت اخلاقی محمد مسعود لغو کرد. پس از ۷ ماه وقتی قوام السلطنه نخست وزیر شد باصدور تصویب نامه ای درباره اصلاح آئین نامه قانون مطبوعات روزنامه مرد امروز اجازه انتشار یافت.

مسعود در مدت ٦ سال روزنامه نگاری بیش از سه سال آنرا درحال اختفا یا فرار بسر می برد. دارای یك دختر بود که از نظر امنیتی همسر وفرزندش را به قم فرستاد که به جان آنها آسیبی نرسد. همواره یك اسلحه کوچك همراه داشت. دوستانش به او می گفتند از اینهمه دشمن تراشی وحشت نداری؟ می گفت آخرین کاری که می‌توانند بکنند مرا می کشند. اینطورخیلی بهتر است. پس از ترور هم دکتر مصدق قیم «ژینت» فرزند او شد.

اظهارات و اعترافات درباره ترور مرحوم مسعود:

سرلشگر ضرابی رئیس شهربانی گفت وقتی تصدی اینکار را به عهده گرفتم اعلیحضرت برای کشف واقعه و دستگیری قاتلین خیلی ابراز علاقه نمودند و منهم سرهنگ نخعی و سرهنگ سرتیب زاده را با عده ای مأمور تعقیب کار کردم. پیراسته دادستان تهران هم به کشف قضیه خیلی کمك می‌کرد . آقایان احمد دهقان و محمد علی مسعودی با اطلاعات خود ما را یاری می‌کردند. یکی ازمامورین کسب اطلاع

کرده بود دو شب قبل از ترور مسعود اتومبیل سیاه رنگی جلوی اداره روزنامه مرد امروز توقف داشت که محل اداره روزنامه نجات ایران هم همان نزدیکی بود. اتومبیل آقای فروزش مدیر نجات ایران هم شبیه همان اتومبیل بود. مستخدم آقای فروزش قصد سوار شدن به اتومبیل او را داشت که اشتباهاً داخل آن اتومبیل می گردد که می بیند سه مرد نقاب‌پوش در آن نشسته اند که اسلحه های لخت بدست داشتند. دچار ترس شده فرار می کند. دو روز بعد مامورین اطلاع حاصل کردند که یك جوان آدامس فروش در همان محل برای فروش آدامس نزد سرنشینان اتومبیل سیاه رنگی می‌رود و در داخل آن سه مرد نقابدار را می‌بیند. معلوم شد مردان نقاب پوش داخل اتومبیل قصد ترور مسعود را داشتند که دوشب در مقابل دفتر روزنامه بودند که شب سوم در مقابل چاپخانه او را یافتند و به مقصود خود رسیدند. مأمورین با توجه به نشانی ها، اتومبیل مزبور را در یکی از تعمیرگاه های باغشاه پیدا کردند، که معلوم شد متعلق به حسام لنگرانی است.

خسرو روزبه هم در پاسخ بازپرس نظامی راجع به ترور مسعود چنین گفت:ما فکر کردیم برای اینکه پلیس نتواند گروه را پیدا کند باید اول سراغ کسی برویم که دارای دستجات مخالف زیادی باشد. مسعود ازاین جهت ایده ال بود. هم مسعودی ها هم قوام السلطنه، هم حاج علینقی و ثروتمندان و سایرگروه ها با او مخالف بودند و هم مقالاتی علیه نهضت جهانی طبقه کارگر می نوشت. پس از ترور به نتیجه رسیدیم. این قتل را هر گروه به دیگری نسبت می داد و هیچکس نمی توانست به فکر ما باشد. دکتر کیانوری هم در اعترافات خود گفت ما سعی می کردیم روزبه را به عنوان یك قهرمان بی خدشه معرفی کنیم. روزبه اعتراف کرده بود که یك گروه تروریستی ایجادکرده بود که مسعود را به قتل رسانیده است. تا آنوقت همه خیال می کردند که دربار این کار را انجام داده است. همچنین قتل هایی بود که رهبری حزب تصمیم گرفته بود واز همه مهمتر قتل حسام لنکرانی بود.

دکتر شیفته درباره اسرار پشت پرده قتل مسعود می‌نویسد: مسعود به من گفته بود اسرار و اسنادی از رزم آرا دارم که اگر منتشرشود مثل بمب صدا خواهد کرد. شاهد بودم که یك سروان ارتش دو ملاقات محرمانه با مسعود داشت واسلحه کمری خود راهم برای حفظ جانش به او داده بود. احتمالاً اسرار شاخه نظامی حزب توده در اختیار مسعود بوده است. خسرو روزبه با مسعود تماس محرمانه داشت که

از طرف کیانوری و کامبخش مامور ترور مسعود شد. روزبه و یك تیم ۸ نفره یکماه ونیم روی ترور مسعود کارمی‌کردند. تا شب جمعه ۲۳ بهمن به مقصود خود رسیدند.

شاید مقامات حزب توده اطلاع یافتند که مسعود به اسرار نظامی حزب توده دسترسی پیدا کرده که دست به ترور او زده باشند. درهمان زمان قراربود مسعود بارزم آرا ملاقات کند. بهرحال اسراری که مسعود از خسرو روزبه و حزب توده داشت در قتل او بی تاثیر نبوده است. چون روزبه گفته بود مسعود قصد سفر به اروپا را داشت که در ترور او تسریع کردیم. مسعود به خود من گفت روزبه افسر فعال و باهوشی است وخوب می تواند به درد ارتش بخورد.

دکتر پیراسته دادستان وقت درباره قتل مسعود چنین گفت:

وقتی محمد مسعود روزنامه نویس مخالف دربار کشته شد انتشار یافت که مسعود را دربار کشته و منهم که دادستان بوده ام در پیگیری قضیه و مجازات قاتلان مسامحه کرده ام. دستگاه مملکت هم به علت ضعف تبلیغاتی رژیم نتوانست مردم را متقاعد کند که اساس مطلب از چه قرار بوده است. هنگام ترور مسعود اداره آگاهی گفت «برادران لنکرانی» در معرض اتهام هستند. و از من خواستند که قرار توقیف آنها صادر شود. بعد از دو روز روشن گردید که همه برادران لنکرانی در اینکار مطلقاً دخالتی نداشته اند. همه آزاد شدند فقط حسام لنکرانی در بازداشت باقی ماند و روز به روز هم دلائل بیشتری در مداخله او بدست میامد. مثلاً وقتی از او می پرسیدند چرا اتومبیلی که به نام شما بوده دم دفتر مسعود پارك شده؟ و چرا همین ماشین بعداً اوراق شده؟ و می گفتند اشخاصی شما را در اتومبیل جلوی دفتر محمد مسعود منتظر دیده اند و... او بجای جواب فحش می‌داد و می گفت همه شما مرتجعید و من به شما جواب نمی دهم. بهرحال جنجال عجیبی علیه من درست کردند و چندی بعد هم دادگاه جنحه قرار توقیف حسام را فسخ کرد و پرونده همانطور راکد ماند. بعد از مدتی خسرو روزبه دستگیر شد و خود جریان ترور مسعود را اعتراف کرد و به خط خود نوشت روزنامه اطلاعات هم اقاریر او را چاپ کرد ولی دستگاه دیگر لازم نمی دید که توضیحات بیشتر بدهد وتصور می‌کردند همین که خودش می داند کافی است. بعد از انقلاب دکتر کشاورز نوشت که بعداز فرار از ایران درمسکو فهمیده که حزب توده محمد مسعود را کشته و عاملان قتل هم روزبه وگروه او بوده اند. یعنی همین

حرفهایی که ما می زدیم.

روزبه در اعترافاتش گفت حسام لنکرانی ما را تهدید می کرد که جریان را به پلیس خبر خواهد داد و چون ممکن بود برایمان دردسر فراهم کند او را کشتیم. عده ای بازهم می گفتند کشاورز روی دشمنی با رهبران حزب توده این موضوع را سرهم کرده تا اینکه سران حزب توده توسط رژیم خمینی دستگیرشدند ودراعترافات تلویزیونی خود گفتند محمد مسعود را ما کشتیم.

* * *

دکتر پیراسته طی نامه ای که به نگارنده نوشته چنین یادآور شده است: «وقتی محمد مسعود ترور شد از همان روزهای اول اداره آگاهی کشف کرد که این ترور از ناحیه حزب توده با دستیاری حسام لنکرانی صورت گرفته است. وقتی در مقام دادستانی تهران او را بازداشت کردم بسیار هیاهو و جنجال شد. ولی مقاومت کردم و مدت ۳۰ سال این جریان پیراهن عثمانی علیه دربار و شخص من شده بود تا اینکه سران حزب توده فاش کردند که به دستور کیانوری و به دست خسرو روزبه و لنکرانی و عده‌ای دیگر این ترور صورت گرفته است. مطلب دیگری که توده ایها را علیه من برانگیخت این بود که چون رضا روستا دبیر اتحادیه کارگران وابسته به حزب توده افسران شهربانی را میبرد درمحل حزب واقع درخیابان فردوسی ومحاکمه می کرد، بعلت اعلام جرمهایی که علیه روستا شده بود اورا در نهایت قدرت حزب توده بازداشت و برایش تقاضای اعدام کردم. به همین جهت همیشه توده ایها دربار ومرا مورد حمله قرار می‌دادند. در آنروزها هم درباره ترور مسعودکسی باور نمی‌کرد که کار توده ای ها باشد ولی تاریخ بالاخره حقیقت را روشن می سازد

اسماعیل پور والی درباره مسعود در مجله روزگار نو چنین می نویسد:

در سال ۱۳۲۱ برای اولین بار محمد مسعود را در روزنامه نبرد دیدم. من ازآن هیکل خپله، صورت پفالود، چشمهای سرخ شده از بیخوابی ها و میگساری های شبانه وسرفه‌های پی در پی و صدای گرفته و بیان الکنش که به زحمت میتوانست بار ذهنیاتش را بکشد وافکار و نظریاتش را سنك تمام عرضه کند، جا بخورم و قیافه و طرز رفتار او را آنقدر که شبیه دلالهای بازار بیابم در حال و هوای یك نویسنده و روزنامه نگار نبینم.

طی دوسالی که بعد از آن مسعود را می دیدم پیوسته دنبال جوابی برای این

سؤال می‌گشتم که مسعود را بایستی یك معامله‌گر نویسنده دانست یا یك نویسنده‌ای که بدش نمی‌آید در حاشیه قلمزنی خود معامله‌ای هم بکند. دراینکه او در نویسندگی قریحه‌ای اعجاب آور داشت هیچ جای حرف نبود. بنظر باورکردنی نمیآمد ولی حقیقت داشت که کسی که پایه معلوماتش از حدود دوره ابتدایی تجاوز نمی کرد و عاجز بود از اینکه حرفهای عادی خودش را درست به زبان بیاورد و به ندرت اتفاق می افتاد که لای کتابی را باز کند وقتی قلم را به دست می گرفت و در یك اتاق دربسته مشغول نوشتن می شد، آنچه از زیر دستش در میامد کاری نبود که بتوان آنرا ندیده گرفت و بی ارزش شناخت و به آسانی ازسر آن گذشت. او در تلفیق عبارات و ترکیب کلمات و توصیف مناظر و تعریف قضایا و تشریح مسائل ظرافتهایی به کار میبرد که با یك چنان سوابقی استحقاق آفرین داشت. با اینهمه این آدم را زندگی اهل کسب ومعامله بارآورده بود و دراین کسب و معامله هم رندیها و حقه بازی ها و کلاه گذاری های بازاری ها را نیز جایز می دانست و کور خود بود و بینای دیگران... بهتر بگویم قریحه نویسندگی و نیز استعداد نقاشی با او متولد شده بود فقط کافی بود خواندن و نوشتن را یاد بگیرد و بعد بنویسد. چنانکه بدون معلم نقاشی می کرد. این یك خصیصهٔ طبیعی او بود. ولی آنچه که جنبه اکتسابی داشت و زندگی به او تحمیل کرده بود این بود که باید زر داشت و کسی که زر داشته باشد، زور هم دارد و با زر و زور است که انسان میتواند به هر زنی دسترسی داشته باشد و همه اینها عقده های دوران کودکی و جوانی او بود. در کتاب های «بهارعمر» و «گلهایی که در جهنم می روید» و «تفریحات شب» و «در تلاش معاش» قریحه ذاتی این مردی که در محله ابرقوی قم بدنیا آمده بود به سراغ یکایك این عقده هایی رفته که از ترکیب آنها خمیرمایه شخصیت او شکل گرفته است. مسعود اولین کاری که در تهران پیدا کرد کار نقاشی کتابهای امیرارسلان و حسین کُرد برای کتابفروشی اقبال بود. خانه ای در محله عربها گرفت و تابلویی بردر آن زد به نام «محمد کیمیاگر» که متعاقب آن یك دو قراردارد با ورشو فروشی های بازار بست که سماورهای برنجی را آب نقره بزند و سینی حلبی ها را آب نیکل... کار خوبی بود، ولی به درد سرش نمی ارزید.

پس از آن چندی در یك کارخانه تعمیر اتومبیل کار می کرد، مدتی در چاپخانه سعادت به صحافی و نقاشی پرداخت، سپس معلم شد و نیز در روزنامه

رفیقش لطف الله ترقی با امضای «م. دهاتی» به نویسندگی روی آورد. در روزنامه شفق سرخ «تفریحات شب» را نوشت. نوشته های او موجب شد که جمعی ازفضلا و اهل قلم درصدد تشویق جوانی برآیند که از قلب توده های ملت برخاسته بود و هنرش این بود که گستاخانه و بی پرده پوشی مثل آئینه صحنه هایی از محیط اجتماعی ایران را چنانکه بود منعکس می کرد. کاری که از عهده کمتر کسی برمی آمد و در میان اهل قلم آن عصر به ندرت فردی پذیرا می شد که مثل او ناهنجاری های محیط، فقر و فاقه مردم و رنج و بدبختی جامعه را تا مغز استخوانش لمس کرده باشد و در عین حال بی پروا گستاخانه همه دیده ها و شنیده ها و تجربه های خود را بر روی کاغذ بیاورد.

داور که وزارت مالیه را برعهده داشت حکمت وزیر معارف را تشویق کرد که مسعودرا برای تحصیل روزنامه نگاری به بلژیك بفرستد. مسعود در سال ۱۳۱۳ به اروپا رفت و درسال ۱۳۱۷ که بازگشت نه داور مانده نه روزنامه شفق سرخی و نه کسی که در مملکت آمادگی داشت او را بعنوان یك نویسنده و یك روزنامه نگار تحویل بگیرد.

اولین مقاله‌ای که مسعود برای اطلاعات نوشت از طرف اداره نگارش رد شد، زیرا در وصف برج ایفل نوشته بودکه همچون هیولائی درکنار رود سن قد برافراشته است که عبدالرحمن فرامرزی کفیل اداره نگارش یادداشتی ضمیمه آن کرده بود که «ازاین تعبیر ممکن است تعابیر خاصی بعمل آید» و بطور شفاهی توضیح داده بود که خواننده ممکن است آنرا به اعلیحضرت همایونی که قد بلندی دارد اطلاق کند. اولین شغل اداری هم که دولت برای او در نظر گرفت در همان اداره بود که اداره نگارش را زیر نظر داشت. بنابراین مسعود دور نویسندگی و خدمت دولت را خط کشید وتجارتخانه ای به نام «محمدمسعود» برای صادرات و واردات راه انداخت که حاشیه آن دلالی ارز بود و از این طریق زندگیش را می گذرانید. وقتی دری به تخته خورد مسعود امتیاز «مرد امروز» را گرفت و به میدان آمد تا داد خود از کهتر و مهتر بستاند. روزی که مسعود کشته شد یکی از دردسرهایی که برای خود به جا گذاشت این بود که دو دختر دارد یا یك دختر؟ دختر بزرگتر یادگار قبل ازسفر او به اروپا بود که بادونفر دیگر هم خانه شده بود. زن جوانی که کارهای خانه را انجام می داد آبستن شد و مسعود می گفت ما سه دوست نه فقط خانه مان

مشترك بود بلکه زنمان هم مشترك بود. بنابراین از کجا که این بچه، بچه من باشد. اما مراجعات مکرر مادر این دختر و فرزندش به افراد و مقامات مختلف موجب شدکه دختر معشوقه آقا مصطفی فرزند نازپرورده آیت الله کاشانی شود و در رختخواب این دختر مهر پدر ندیده بود که نورچشمی آیت الله جان بجان آفرین تسلیم نمود. دختر دیگر او «ژینت» از رفیقه او در بلژیك بود که در مدرسه انوشیروان دادگر شاگرد من بود و مادرش گاهگاهی او را نزد پدر می آورد تا دست کم یادآور تعهدات مالی بشود که مسعود برای بزرگ کردن او متقبل شده بود.

شب جمعه ۲۳ بهمن ۱۳۲۶حوالی ساعت یازده شب از ترورمسعود مطلع شدم. همراه ابوالقاسم تفضلی به جلوی چاپخانه مظاهری رفتیم. جلوی چاپخانه اتومبیل مسعود با چراغهای روشن در طرف چپ مسیر خود ازجنب خیابان اکباتان به طرف شمال قرار داشت. سه چهار قدم بیشتر بین اتومبیل و چاپخانه فاصله نبود. شیشه درکنار فرمان پائین بود اما از شیشه مقابل آن که بالا بود تیری گذشته و شیشه را سوراخ کرده و دور و بر سوراخ را ترکانده بود. به داخل چاپخانه رفته فهمیدم که بیشتر صفحات مرد امروز را بسته اند و یکی دو صفحه را که حسب معمول لازم بوده مسعود قبل ازترك چاپخانه خوانده است. به آنها گفتم که آمده ام اجازه بدهم این شماره مردامروز با امتیاز روزنامه ایران ما انتشار یابد. وقتی نمونه برداری شداجازه انتشار داده شد.

تفضلی درکنار اتومبیل باسؤال پیچ کردن آنهایی که مرده مسعود راداخل اتومبیل پشت فرمان دست به سویچ دیده بودند مشغول بود و معلوم شد که گلوله از بالای شقیقه چپ مسعود داخل و از سمت راست جمجمه خارج و شیشه اتومبیل و لبه یکی از آجرهای دیوار وزارت فرهنگ را برده است. چنین معلوم می شود که مسعود با قاتل خود مواجه نشده و با خیال راحت پشت فرمان اتومبیل نشسته و قاتل که در کمین بوده شلیك کرده است. یا اینکه قاتل آشنا بوده و با مسعود حرفهایی رد و بدل کرده و مسعود به طور غافلگیری مورد اصابت گلوله قرارگرفته است. بهرحال یکی دودقیقه بیشتر طول نکشیده که جلب نظر هیچ عابری را نکرده است. وقتی به جلوی بیمارستان شفا رسیدیم دکتر یزدی گفت بین شلیك گلوله و مرگ مسعود هیچ فاصله وجود نداشته وگلوله ای که مغز او را متلاشی کرده جابجا به زندگی اش خاتمه داده است.

صبح روز جمعه عده ای در بیمارستان اجتماع کرده بودند وقتی روزنامه نگاران می دیدند افرادی نظیر والانژاد قصد دارند جنازه را به مجلس شورای ملی ببرند و به عنوان اینکه مسعود قربانی آزادی شده پای مجسمه آزادی دفن کنند مصلحت را در کشاکش ندیدند و آن جمعیت دو سه هزارنفری جنازه را تحویل گرفته به جانب بیمارستان براه افتادند. در جلوی مجلس مواجه با سد مامورین انتظامی شدند که کشمکش بین آنها و مردم درگرفت وچون درهای مسجد سپهسالار هم بسته بود سرانجام جنازه به انجمن روزنامه نگاران در خیابان ارباب جمشید منتقل شد که در آنجا غسل داده شد و ۲٤ ساعت بعد طبق برنامه انجمن روزنامه نگاران مراسم تدفین بعمل آمد. از جمله کسانی که در تشییع جنازه شرکت داشتند سید ضیاء الدین طباطبایی بود. پرچم نیمه افراشته انگلیس بر سردر خانه پیروزی که حال مرکز مطبوعات سفارت انگلیس شده بود بچشم میخورد. تا مقبره ظهیرالدوله تشییع جنازه انجام شد. در آنجا علی اقبال که درآنوقت از چهره های برجسته مجلس بود و سخت با دخالتهای بی رویه شاه در امور مملکت مخالفت داشت بر بالای دیوار نیمه فرو ریخته‌ای رفت و با خواندن شعری که فرخی یزدی برای ماده تاریخ عشقی سروده بود به طور سربسته شاه را مورد حمله قرار داد.

روزنامه ایران ما می کوشید که مبادا شهربانی و دادگستری دست به دست هم بدهند و قضیه قتل را لوث کنند. دکتر پیراسته دادستان تهران که دستور توقیف برادران لنکرانی را داده بود گفت اتومبیل کهنه حسام لنکرانی در تعمیرگاه بود و شب جمعه ۲۳ بهمن حسام با عجله به تعمیرگاه می رود و بعنوان اینکه اتومبیل را لازم دارد می گیرد. پاره ای از دستفروشان خیابان اکباتان و عابرین این ماشین را دیده اند که در خیابان اکباتان توقف داشته است. چندروز بعد محمود هرمز گفت که تحقیقات شخصی من مؤید اظهارات پیراسته است ولی لنکرانی ها قسم میخورند که ما مسعود را نکشته ایم.

در سالهای ۲۳ و ۲٤ که سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش بود و سرلشکر رزم آرا می‌کوشید که او را از میدان بدرکند، از جانب اودوافسر جوان با روزنامه‌های مخالف ارفع در تماس بودند که اسناد و مدارکی دراختیارشان می‌گذاشتند. این دو افسر یکی رحیمی بود و دیگری روزبه. با توجه به اینکه روزبه عضو حزب توده

بود حدس من این بود که باید روزبه سندی در باره رزم آرا در اختیار مسعود گذاشته باشدکه مسعود قبلاً قصدچاپ آنرا داشته که به دکتر بقایی سربسته گفته ولی بعداً یاخودش منصرف شده یا دوستان دمخورش از قبیل سجادیان و حسین فرازی او را منصرف کرده باشند و به جای چاپ سند آنرا با زرم آرا معامله کرده باشند و به خاطر همین کار خسرو روزبه تحریك به قتل مسعود شده باشد. مسعود بی سرو صدا تدارك سفر فرنگ را می دید که به دعوت شرکت نفت به آبادان برود و بعد راهی فرنگ بشود. بعد از مرگ مسعود اسناد جیب اوحاکی ازاین سفر بود. با مطالعاتی که کردم برایم جای تردید باقی نمانده که محمد مسعود بدست عباسی یکی از ٤ نفری که درشب ۲۳ بهمن ۲٦ به اتفاق روزبه درکمین مسعود بودند کشته شده است احسان طبری هم می نویسد درکار سرقت از بانکها و ترور افراد یك هیأت اجرائیه ۸ نفری به ریاست روزبه دخالت داشت و گزارش خود را به دستگاه رهبری حزب توده می داد مگر در سه مورد که رهبری حزب از آن بی اطلاع ماند: «توطئه علیه شاه، قتل مسعود، قتل احمد دهقان»، دخالت روزبه و گروه او در مسأله قتل مسعود به دست عباسی مسلم است ولی مطالبی از قبیل ارتباط با رزم آرا محتاج به تحقیق می باشد. طبری در جای دیگری اشاره کرده که گویا مسعود سندی دائر بر ارتباط رزم آرا با روزبه در دست داشته است. دکتر بقایی در پشت تریبون تلویحاً اشاره کردکه مسعود را رزم آرا کشته زیرا سندی‌که مسعود میخواست منتشر کند علیه رزم آرا بوده است و بعد اشاره کرده آنهایی که مسعود را کشته اند آن سند را از آخرین شماره مرد امروز بیرون کشیده اند. من به دکتر بقایی بعداً گفتم که همانشب صفحات مرد امروز را دیدم و مطلب غیرعادی در آن نبود که برداشته باشند ولی بقایی باور نداشت که مسعود کاری را که به او گفته بود انجام ندهد.

اگر اطلاعاتی که بدست آمده نشان می دهد روزبه ملاقات هایی با مسعود داشته و سندی برضد رزم آرا در اختیار مسعود گذاشته و مسعود هم ابتدا قصد چاپ آنرا داشته و بعد منصرف شده و به اطلاع رزم آرا رسانده و روزبه نیز این عمل را گناهی نابخشودنی دانسته است. با این طرز باید قتل مسعود بعد از انتشار روزنامه صورت گیرد که معلوم شده سند مورد نظر آنها چاپ نشده باشد. این احتمال وجود دارد که رزم آرا غیرمستقیم روزبه را آگاه ساخته و باعواملی که

در دست داشته به روزبه حالی کرده اند که برگ خورده است و روزبه هم مسعود را ترور کرده است. از رزم آرا اینکار بر می آید.

❁ ❁ ❁

صمدنامور می گفت در روزهایی که محاکمه روزبه در جریان بود به اتفاق ناصرقلی فرهادپور نزد دکتر اقبال رفتیم. او می گفت روزبه در دادگاه اعتراف کرده که به دستور حزب توده ماموریت ترور گروهی ازجمله محمد مسعود را داشته است که اینکار را انجام داده است. در آن شرایط هیچکس این حرف را باور نمی‌کرد ولی بعداً ثابت شده که صحت دارد. صفی پور می‌گفت روزبه اعتراف کرده که قصد ترور چندتن دیگر ازجمله حاج حاذقی نماینده مجلس راداشته است. وقتی به او می گویند بچه مناسبت حاذقی را انتخاب کرده اید، گفته است که ما میخواستیم با این ترورها سرو صدا راه بیاندازیم و او از جمله کسانی بود که دسترسی به او خیلی آسان بود.

محمد مسعود در میان روزنامه نگاران
هنگام دعوت شرکت نفت در سفر به مناطق نفتی

ترور احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور

از جمله روزنامه نگارانی که در تهران ترور شد احمددهقان می باشد که کار روزنامه نگاری را از روزنامه اطلاعات شروع کرده و مجله اش ضدکمونیست بودکه با حزب توده به شدت مبارزه می کرد . بهمین جهت رابطه گرم و صمیمانه ای با دربار و ارتش داشت و از منطقه خلخال به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و در مجلس هم از وکلای موثر بود. تئاتر تهران هم که متعلق به او بود مرکز فعالیت هنری و سیاسی شده و گاهگاهی شاه و اعضای خاندان سلطنت از برنامه های آن دیدن می کردند. پس از ترور دهقان همکار صمیمی او مهندس عبدالله والا اداره امور تئاتر تهران را به عهده گرفت و نام آنرا به نام «تئاتر دهقان» تبدیل نمود و مجله تهران مصور راهم منتشر ساخت که چندبار از انتشار آن جلوگیری شد و چندماهی هم در رژیم خمینی انتشار یافت. قاتل دهقان حسن جعفری ۲۳ ساله عضو سازمان جوانان حزب توده از اهالی ملایر و لیسانسیه در رشته اقتصاد بود که زبانهای فرانسه و انگلیسی را هم می دانست. از تحقیقاتی که از او بعمل آمده معلوم شد عضو شرکت نفت بوده و مدتی هم در تئاتر تهران کار می کرده است. چند روز قبل از ترور از آبادان به تهران آمده و در هتل لاله زارنو اقامت نموده و اسلحه ای هم که از او به دست آمده مارك ارتشی داشته است. در جیب او دفتری بود که نام رزم آرا ، ملك مدنی ، زاهدی ، دکتر مصدق در آن ثبت

شده بود. در بازجویی گفته است که قصد داشته همه آنها را بکشد. در سال ۱۳۲۳ عضو حزب توده شده و از آن پس مامور شد که در آموزشگاه شرکت نفت تحصیل کند. ماهی ۹۶۰ تومان ازشرکت نفت حقوق می گرفته و با ۱۵ روز مرخصی به تهران آمده پس از ترور دستگیر شده است. دکتر کشاورز درباره ترور دهقان به شاهرخ وزیری چنین می گوید:

یك شب در مسکو ستوان قبادی افسر پلیس به دیدن ما آمد و چنین گفت: وقتی حسن جعفری عضو حزب توده در ۶ خرداد ۱۳۲۹ احمد دهقان را ترور کرد او را به زندان آوردند. فردای آنروز کیانوری مرا به محل مخفی خواست و به من دستور داد که با جعفری صحبت کنم و به او بگویم حزب مشغول تهیه مقدمات فرار اوست و در بازجویی ها اسمی از حزب نبرد. باید دانست وکیل مدافع جعفری ازاو بعنوان کسی که بعلل شخصی ونه سیاسی دهقان راکشته است دفاع کرد. از طرف دیگر کیانوری یکی از اعضای حزب را از راه آشنایی های رفقای حزبی بعنوان استاژیر وکیل مدافع وارد محکمه کرد واین شخص ماموریت داشت که به جعفری امیدواری بدهد تا راجع به حزب سکوت کند. این شخص زنده است و خود او مطلب را برایم تعریف کرد.

قبادی می گفت که جعفری می دید حزبی که افسر شهربانی حتی مخفیانه عضو آنست و به فکر فرار او می باشد، جرأت یافته نامی از حزب و کیانوری نبرد. قبادی گفت برای اینکه روسا و افسران از من مظنون نشوند به آنها می گفتم که من با جعفری طرح دوستی ریخته و سعی دارم ته وتوی قضیه را در بیاورم. بالاخره قبادی به دستور کیانوری به جعفری گفت کار فرار تو درست شده و روزیکه ترا برای اعدام به میدان سپه می‌آورند وقتی می‌خواهند ترا اعدام کنند عده زیادی از حزب بعنوان تماشاچی در میدان حاضر بوده و ترا از دست پلیس خلاص کرده و بجای امنی میبرند. قبادی با گریه برای ما تعریف می کرد که جعفری حرفهای او را باور کرد و با ناراحتی به پای دار رفت و وقتی خواستند طناب دار را به گردن او بیاندازند ناراحت تر شد و نگاهی با تعجب به من کرد ولی دیگر دیر شده بود. من غالباً درخواب قیافه جعفری را بانگاه تعجب‌آمیزش در پای چوبه‌دار می بینم و وحشت زده از خواب بیدار می‌شوم. این خاطرات که خواب و خوراك را از من گرفته باعث شدند که مشروب بخورم تا فراموش کنم و

فکر نکنم. قبادی به من گفت شما که دکتر هستید باید بفهمید چرا به این روز افتادم. حقیقت قتل دهقان مدتها درحزب مخفی ماند. یك جوان ساده فدای حادثه جویی یکی از رهبران حزب شد.

انور خامه‌ای می‌نویسد: بنظر من این داستان ساختگی است. دکتر کشاورز صادقانه از قول قبادی مطلب را نقل کرده زیرا هنگام ترور دهقان مسلماً کیانوری در یزد یا بندرعباس زندانی بوده وهنگام بازداشت جعفری (٦ خرداد ٢٩) در تهران نبوده که بتواند به جعفری دستوری بدهد. ثانیاً جعفری را در ٢٥ فروردین ١٣٣٠ به دار آویختندکه قبادی نه تنها افسر زندان نبوده بلکه در ٢٤ آذر١٣٢٩ همراه ده نفر رهبران حزب توده از زندان فرار کرده و به شوروی گریخته بود. بهرصورت احمد دهقان یکی از سرسخت ترین دشمنان حزب توده و سیاست شوروی بود که در دوره پانزدهم با پشتیبانی شاه و ارتش به نمایندگی خلخال انتخاب شد. به تدریج قدرت او زیاد شد و در دورشانزدهم جنبه متولی‌گری یافته و ٨ نفر که به زور او انتخاب شده بودند در اختیارش بودند. در تهران مصور مطالبی علیه شورویها می نوشت. او خبر فرار یکی از مامورین سیاسی شوروی در ایران را به غرب انتشار داد که مورد اعتراض سفارت شوری قرار گرفت. همچنین به کارهای جاسوسی نمایندگی بازرگانی شوروی در پامنار اشاراتی می‌کرد. در شماره ٥ خرداد ١٣٢٩ (یکروز قبل از ترورش) مقاله ای تحت عنوان «٣٣ سال روابط سیاسی ایران و شوری» منتشر ساخت که از روی اسناد ومدارك رسمی که قسمتی از آن جنبه محرمانه داشت پرده از روی مداخلات شوروی ها در ایران برداشت. نماینده شوروی در مراسم تشییع جنازه رضاشاه به این امر اعتراض کرد که با اینطرز میتوان منطقی دانست که شوروی ها و حزب توده در ترور دهقان دخیل بوده اند. در آنروزها مقدمات حکومت رزم آرا فراهم می شد و او موفق شده بود پشتیبانی آمریکایی ها و انگلیس ها و حتی شوروی ها را جلب کند. شاه برای اینکه این بلا را از جان خود دور کند تصمیم گرفت پرونده قتل مسعود را که دخالت رزم آرا در آن مسلم بود به میان بکشد و جلوی نخست وزیری او را بگیرد. لذا دهقان را مامور اینکار کرد که با کمك چند نماینده دیگر طرحی به مجلس داد که کمیسیونی مرکب از سه نفر «دکتر مصدق، گنابادی، گودرزی» و یکی از قضات دیوانعالی کشورمامور رسیدگی به پرونده مزبورشوند. طرفداران رزم آرا طرح رابرای

شور به کمیسیون فرستادند. رزم آرا برای اینکه زهرچشمی ازنمایندگان مخالف خود بگیرد تصمیم گرفت کار دهقان را بسازد و مانند ترور ۱۵ بهمن شاه و ترور مسعود اینکار را به دست حزب توده انجام داد. با اینطرز ترور دهقان با پشتیبانی مقامات شوروی و به دست رهبران حزب توده و عمال رکن ۲ ستاد ارتش انجام گرفت و به علت نفوذ رزم آرا و حزب توده در پرده ابهام باقی ماند. حسن جعفری قاتل دهقان از اعضای فعال حزب توده بودکه در اعتصاب معروف ۲۳ تیرسال ۱۳۲۵ خوزستان فعالانه شرکت داشته و یك بار در بهمن ۲۷ و یکبار دیگر دستگیر ولی با کمك حزب توده آزاد شده بود. مرتباً با ارسلان پوریا مسئول سازمان جوانان حزب توده که به آبادان می رفته تماس داشته است. مقدمات فرار جعفری پس از ترور هم فراهم شده بود و کسانی که برای فرار او آمده بودند موفق نمی گردند و خود فرار می کنند. بهرحال ترور دهقان از چند جهت به سود رزم آرا تمام شد و جاده نخست وزیری او را هموار ساخت. طرح پیشنهادی دهقان برای تعقیب پرونده مسعود مسکوت ماند. نمایندگان مجلس و روزنامه نگاران وابسته به شاه و دربار که ممکن بود با نخست وزیری رزم آرا مخالفت کنند ساکت شدند. فقط نمایندگان جبهه ملی به مخالفت ادامه دادند.

صفی پور درباره اسرار قتل دهقان در مجله امید ایران چنین می نویسد:

من سعی داشتم که سپهبد رزم آرا را از تعقیب جوادجعفری برادر حسن جعفری قاتل دهقان منصرف کنم ولی رزم آرا گفت گزارش از طریق رکن ۲ به عرض شاه رسیده و دستورات لازم برای تعقیب اوداده شده است. از رزم آرا خواستم که موجبات ملاقات مرا باقاتل دهقان در زندان فراهم کند که اوهم دستور لازم را داد. برادرش گفت به او مبلغی پول بدهید و ضمن اطلاع از وضعش علت این اقدام بچگانه را ازخود او بپرسید؟ به زحمت موفق به ملاقات او شدم. گفتم برادرت جواد جعفری (آذرمهر) گفت هرکاری داری به من بگو انجام دهم ضمناً ازمن خواستند علت واقعی اقدام شما را در تیراندازی بدانند. جعفری مثل جوان سبکسری با صدای خنده بلند گفت: از زحمت شما متشکرم. به ایشان بگوئید از وقتی که نخست وزیر جدید(رزم آرا) روی کار آمده وضع زندان بهترشده من ناراحت نیستم. شما نگران نباشید حتماً در وضع تغییر داده می شود. پول هم دارم. فقط یك جلد کتاب «از زندگی چه میدانیم» تالیف دکتر هومن برایم بفرستید.

وقتی جعفری رفت رئیس زندان به من گفت سرهنگ غضنفری از نخست وزیری تلفن کرد که فوراً به حضور نخست وزیر بروید. بلافاصله به کاخ ابیض رفتم و با نخست وزیر دیدن کردم. جریان را پرسید گفتم از جنابعالی و طرز حکومت تان اظهار رضایت کرد وامیدوار بودکه بالاخره از چنگال هیولای مرگ نجات می‌یابد. رزم آرا به تعجب گفت چطور ممکن است قاتل مجازات نشود. تمنا دارم این مزخرفات را که گفته به هیچکس حتی برادرش هم نگویید. گفتم اطاعت می شود ولی می خواستم حضرت اجل نظرتان را درباره این قتل بفرمایید.

رزم آرا گفت: موضوع خیلی ساده است. دهقان خدا بیامرز از هرمنبع و قدرتی به نفع من استفاده می کرد و میل داشت بهرصورتی است مخالفین مرا معدوم کند. مخصوصاً ازدکتر بقایی و مکی که با من مبارزه می‌کردند خیلی نگران بود. این اواخرکه مرا خسته و نگران می‌دید و متوجه شده که مخالفینم قصداشغال صندلی ریاست ستاد ارتش رادارند وسیله سروان نقشینه افسر تجسس رکن دوم با حسن جعفری که در آبادان ظاهراً عضو حزب توده و باطناً خبرگزار رکن ۲ ستاد ارتش بود تماس می گیرد و او را اغفال می کند و می گوید اگر بقایی و مکی را بکشی دربار و ستاد ارتش پشتیبان تو بوده و برای همیشه ازمال و مکنت تامین می‌شوی. او هم قبول می کند و روزیکه مکی می خواسته در مجلس نطق کند، دهقان به جعفری وقت می‌دهد که غروب به دفتر تهران مصور برود و اسلحه ای که باید وسیله آن ترور انجام شود ازدهقان بگیرد. جعفری در وقت معین به دفتر دهقان رفته و وقتی اطاق خلوت می شود جعفری وصیت نامه‌اش را به دهقان میدهد که اگر مرد وجهی که از دهقان گرفته به آبادان به نام خواهرش حواله داده شود. آنوقت دست دراز کرده و اسلحه را می گیرد شاید ضامن اسلحه باز بوده و انگشت جعفری اشتباهاً به ماشه فشار آورده و عمل قتل انجام گرفته و یا اینکه جعفری این راز را قبلاً به برادرش و یا فرد توده ای دیگر گفته و آنها به او گفته اند که از موقعیت استفاده کن به جای مکی و بقایی خود دهقان را بکش و او هم اینکار را کرده است. بهمین منظور ستاد ارتش سعی دارد برادرش را دستگیر کند تا حقیقت را بداند.

رزم آرا گفت اینکه این پسره به شما گفته وضع تغییر می کند شاید ناشی از این باشد که قضات با توجه به سهوی بودن قتل در مجازات او تخفیفی قائل شوند.

* * *

در نشریات مختلف دیده می شود که حسن جعفری در اعترافات خودگفته که اسلحه را قبل از حرکت از آبادان از یادگار نام قاچاق فروش به مبلغ چهارصد تومان با ۲٤ تیرفشنگ خریداری کرده است. یا گفته که اسلحه را از مهندس فرزانه گرفته است. ولی چون مسلم است اسلحه مال ستاد ارتش بوده که گزارش محرمانه رکن ۲ چنین حاکی است (اسلحه مزبور واگذاری ستار ارتش به سرهنگ اسدالله افشارطوس بوده که در تاریخ ۲٦/٦/۱۰ فوت کرده است). همسر این افسر هم گفته که شوهرش اسلحه را نفروخته شاید به کسی امانت داده باشد.

با توجه به دوستی عمیق رزم آرا و دهقان و اظهارات ضد و نقیض قاتل در پرونده ۵۸۵ صفحه ای قتل دهقان و اظهارات منوچهر مستوفی، محمود دیداری، حسن فرزانه، منصور افشار زندانیان مربوط و اعدام حسن جعفری پس از ترور سپهبد رزم آرا هنوز هم می توان گفت پرده ابهامی روی این قتل وجوددارد.

درشهریور ماه ۱۳٦۷ به کوشش نرسی جعفری کتابی داستان مانند به نام «آخرین عشق شاهزاده خانم» انتشار یافت که ماجرای ترور احمددهقان را با اسامی مستعار مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و اینطور خواسته وانمود کند که گرچه جعفری در اتاق دهقان در موقع ترور حضور داشته ولی اشخاص دیگری به تحریك رزم آرا به اینکار دست زده اند زیرا رزم آرا می خواسته با روسها روابط نزدیکی داشته باشد و دهقان نیز علیه روسها مرتب مطلب می نوشت. در این کتاب متن نامه کلای مدافع جعفری خطاب به رئیس دادگاه جنایی انتشار یافته که قسمتی از آن چنین است:

پرونده اتهامی موکل نشان می‌دهد که اصول اولیه آئین دادرسی کیفری رعایت نگردیده و لازم است برای کشف حقیقت پاره ای اشخاص چه بعنوان دستگیرکننده ضارب و چه بعنوان اخذکننده اسلحه و چه بعنوان شاهدکه اظهاراتی نموده اند درمحضر دادگاه با متهم مواجهه داده شوند تاعلت اختلاف گویی آنها روشن گردد. سپس اسامی کسانی را که باید احضارشوند ذکر نموده اند. همچنین دکتر سرتیپ خوشنویسان و دکتر سرتیپ لطیفی جراحان بیمارستان نیز احضار گردندکه جریان را از تیر خوردن دهقان و چگونگی مرگ او توضیحاتی بدهند.

در پایان چنین نوشته اند: وکلای مدافع متهم با اعتمادی که به هیئت محترم

اعضای دادگاه جنایی دارند امیدوارند که حقایق از پرده بیرون آید.

احمد شریعت زاده، دکتر سیدعلی شایگان، دکتر محمد شاهکار، دکتر مظفر بقایی، حسن صدر، حسین شهیدی، ابوالقاسم تفضلی.

در این کتاب ضمناً اشاره به اعلامیه ای از حزب توده شده که چنین حاکی است: جعفری در سال ۱۳۲۸ از آبادان به تهران خواسته شده و از طرف رکن ۲ ستاد ارتش برنامه ای برای ترور سرلشگر زاهدی وجود داشته که بعداً تغییر عقیده داده شد. همچنین در سال ۲۹ برنامه هایی برای ترور دکتر مصدق و دکتر بقایی طرح شده بود که سرانجام منجر به ترور دهقان شد. در این کتاب انتشار این اعلامیه را ناشی از همکاری رزم آرا و حزب توده دانسته است.

نویسنده این کتاب که به صورت رمان پلیسی تهیه شده جواد جعفری، برادر حسن جعفری میباشد که ازجمله چنین می نویسد:

طبق اقاریر افسران سازمان نظامی حزب توده مخصوصاً بگفته‌های سرهنگ محمدعلی مبشری که ریاست سازمان نظامی را برعهده داشته است سازمان نظامی به دستور کمیته مرکزی مامور می شود که جعفری را برای اخذ تعلیمات شبانه از زندان خارج کرده و باز برگردانند. بهمین جهت ستوان محمدزاده و... مامور اجرای دستور می گردند. محمدزاده در نیمه شب با یك دست لباس پاسبانی به زندان می رود و در زندان مجرد لباس پاسبانی را به تن جعفری می کند و درحالیکه او کلاه خود را تا روی چشم پائین می کشد از زندان خارج شده و او را به منزلی می برند که سران حزب توده در آن جمع بوده اند و پس از دو ساعت که به او تعلیمات لازم را می دهند مجدداً با همان لباس پاسبانی به زندان باز می گردد.

در این کتاب قسمتی از جریان دادگاه اینطور نقل شده است:

رئیس ـ دادگاه ـ احمد معقول

س ـ این پارابلوم را می شناسید؟

ج ـ بله، همان پارابلومی است که محمد مسعود با آن به قتل رسیده است. تیمسار رزم آرا آنرا به من داده که به... تحویل بدهم (همهمه شدید در دادگاه).

دکتربقائی: پاسخ متهم باید در صورتجلسه قید شود.

رئیس: خارج از موضوع بود.

متهم: من لطف الله ترقی را از وکالت عزل کرده ام.

دکتربقایی: بگوئید ترقی از صف وکلای مدافع خارج گردد.

رئیس: ترقی جزو وکلای مدافع می باشد.

دکتر بقایی: او وکیل مدافع قاتل واقعی و نماینده سپهبد رزم آرا میباشد.

در این کتاب نوشته شده که متهم گفته است «اسلحه در اتاق مقتول در دست من نبوده بلکه در دست جاوید بوده که کارکنان مجله آنرا اززمین برداشته و اسلحه متعلق به سرتیپ افشار طوس بوده است که تحت اختیار ستاد ارتش قرار داشته است.»

اسماعیل پوروالی در مجله روزگار نو می نویسد:

قتل احمد دهقان حادثه ای بود که مآلاً در راستای منافع رزم آرا قرار داشت. زیرا دهقان بتدریج در شمار کارگردانان مجلس در آمده بود. از نظر سیاسی سه ویژگی بارز داشت اول اینکه دشمن خونی حزب توده و مخالف سرسخت شوروی ها بود دوم اینکه رفیق گرمابه و گلستان رزم آرا به حساب می آمد و توی همه کارهای او سر می کرد و در جریان خیلی از اسرار مگو قرار داشت. سوم آنکه عاشق شاه بود و زبان حالش بدین بیت مترنم بود. سرکه نه درراه عزیزان بود، بارگرانیست کشیدن به دوش. چنین فردی با این مشخصات اگر در برهه ای از زمان برای رئیس ستاد وجود مغتنمی محسوب می شد. برای نخست وزیر آینده که می خواست به شوروی ها نزدیك شود و حساب خود را از حساب شاه جدا نگه دارد و میل نداشت کسی سر از کارش در بیاورد وجود مزاحمی به نظر می رسید. بخصوص که کم و بیش مواردی از این مزاحمت ها به تدریج بروز کرده بود که یکی از آنها برگرد مساله انتشار سلسله مقالات کریم روشنیان زیر عنوان: «من جاسوس شوروی در ایران بودم» دور می زد.

این سلسله مقالات که در مجله تهران مصور چاپ می شد سفارت شوروی را سخت برآشفته کرده بود و توقعش از رزم آرائی که می خواست شوروی ها با نخست وزیری او مخالفت نداشته باشند این بود که جلوی انتشار این سلسله مقالات را بگیرد. رزم آرا که جلب رضایت شوروی ها را برای خود امری ضروری می شناخت، توقعش از یاروغار خوددهقان این بود که از ادامه چاپ این مقالات به خاطر دوستی فیمابین خوداری نشان دهد. اما دهقان که دشمن سرسخت شوروی

بود از دوست خود توقع نداشت که چیزی از او بخواهد که نمی تواند به آن تن دربدهد. رزم آرا ناچار سراغ روشنیان رفت ولی حرف او این بود که من تابع مدیر مجله هستم. رزم آرا در مورد این جواب سربالا به اداره نظام وظیفه دستور داد که روشنیان را بگیرد و تحویل دانشکده افسری بدهند و رکن دو ستاد ارتش نیز به مجله تهران مصور اخطار کرد که از چاپ سلسله مقالات مزبور خودداری به عمل بیاورد. این امر دوسه هفته‌ای روابط رزم آرا و دهقان را شکراب کرد. سرانجام در همان روزی که مراسم آشتی کنان بعمل آمد عصرش جعفری، دهقان را کشت.

در اینکه جعفری از آبادان به تهران آمده ودهقان را عصر ٦ خرداد در دفترش از پا درآورده بود جای تردید نیست.

از خلال پرونده ۵۸۵ صفحه ای قتل دهقان که خیلی از مسائل درآن بی جواب مانده این امر مسلم به نظر می رسد که جعفری پس از چند بار توقیف سرانجام راضی شده بود که با رکن ۲ ستاد ارتش همکاری کند و از سال ۱۳۲۸ عملاً در دست ارتش بوده است. قابل قبول به نظر می رسد که رکن ۲ جعفری را که سوابق توده ای داشته از آبادان به تهران بیاورد برای اینکه دهقان را از بین ببرد. عجیب و باور نکردنی می نماید که کمیته ترور یك حزب از هم پاشیده که جمعی از رهبرانش در زندان و جمعی به شوروی رفته اند و بقیه نیز دربدرند در چنین تنگنائی تصمیم بگیرند اولاً از میان خیل مخالفان حزب توده، دهقان را از بین ببرند که معلوم نیست چه فایده فوری و فوتی برای حزب داشته ثانیاً جعفری را برای چنین ماموریتی از آبادان به تهران بکشاند. آنچه صفی پور درباره گفت و شنود با جعفری نوشته فکر می کنم که این گزارش خیلی بیش از پرونده ۵۸۵ صفحه ای می تواند سرنخی به دست اهل تحقیق بدهد و جواب برای این سوال باشد که دهقان را کی از بین برده است.

* * *

روزنامه های تهران ضمن چاپ عکس جعفری برچوبه دار در آن روزها چنین نوشتند:

در شب اعدام جعفری ساعت ۳ بعد از نیمه شب او را به زندان موقت آوردند. وقتی به آنجا وارد می شد روحیه ای قوی و لب خندانی داشت. مامورین اجرای حکم یعنی سرهنگ جلیلوند رئیس زندان موقت و سرمدی رئیس دفتر شعبه

اول دادگاه جنایی و دکتر انواری پزشك قانونی و شیخ نیاورانی قاضی عسکر شهربانی و عده ای دیگر به اتاق جعفری رفتند. پزشك قانونی پس از معاینه گفت از هرحیث سلامت می باشد.

نماینده دادستان گفت البته اطلاع دارید که حکم اعدام شما ازطرف شعبه اول دادگاه جنایی صادر و شعبه ۸ دیوان کشور آنرا ابرام نموده و اعلیحضرت هم با هیچگونه تخفیفی موافقت نفرموده اند. جعفری گفت من به صدور حکم اعدام اعتراض داشتم و بعلاوه مدارك و شواهدی دارم که بعد ازمرگ رزم آرا می‌توانستم آنرا ارائه بدهم. من صریحاً می گویم رزم آرا اول مسعود را کشت و بعد دهقان را و بدنبال آنها خودش رهسپار نیستی شد. در زندان نگذاشتند من ملاقاتهایی داشته باشم تااسنادی را ارائه بدهم. هنگامیکه جعفری را به پای چوبه دار می‌بردند برادرش دوان دوان به میدان سپه رسید و رضایت نامه ای از مادر احمد دهقان (مدعی خصوصی) ارائه داد ولی موثر نیفتاد و اورا به پای چوبه دار بردند. در آنجا جعفری به بستگانش گفت در مرك من سوگواری نکنید. بزرگترین افتخار من این است که وسیله دستگاه پوسیده هیأت حاکم بدار آویخته می شوم.

جعفری لحظه ای قبل از اعدام گفت من کتابی نوشته ام که پس از مرگم پرده از روی اسرار برداشته می شود.

سرنوشت «آرامش» رئیس انجمن روزنامه نگاران

یکی از کسانی که در دوره نخست وزیری قوام السلطنه و فعالیت حزب دموکرات ایران در کارهای سیاسی نقش اساسی پیدا کرد، احمد آرامش بود. آرامش در سال ۱۲۸۷ شمسی در یزد متولد شد و پس از خاتمه تحصیل در کالج آمریکایی، در وزارت راه استخدام و به سمت رئیس حسابداری بنادر منصوب گردید. او خود را به قوام السلطنه نزدیک ساخت و در سال ۱۳۲٤ به معاونت وزارت پیشه و هنر و در آبان ۱۳۲۵ بعنوان وزیرکار و تبلیغات منصوب گردید. در این وزارتخانه دو جلد کتاب به نام «شورای متحده مرکزی» منتشر ساخت و طی آن اسناد و مدارکی علیه حزب توده انتشار داد. هنگام تاسیس حزب دموکرات وسیله قوام السلطنه بعضویت کمیته مرکزی انتخاب شد و امتیاز روزنامه «بهرام» راگرفت که توسط عبدالرحمن فرامرزی اداره می شد. بعداً امتیاز روزنامه دیپلمات را گرفت که مطالب مربوط به حزب دموکرات را منتشر می ساخت. با اینکه شغل اصلی او روزنامه‌نگاری نبود و روزنامه نگاران پیش کسوتی وجود داشتند بعلت وضع خاصی که در حزب و دولت داشت و با بازی های سیاسی خود به سمت رئیس انجمن روزنامه نگاران انتخاب گردید.

آرامش چون همه کاره دولت و حزب دموکرات بود به شدت مورد حمله حزب توده قرارگرفت که طی بیانیه ای چنین اعلام کرد:

احمد آرامش وزیر کار و تبلیغات که خود در نتیجه سوء استفاده از یك جواز برنج به میزان پنج هزار تن در وزارت پیشه و هنر توسط ایرج اسکندری منفصل گردید مدعی است که رهبران حزب توده از ترس انتقام مردم مخفی شده اند. باید گفت اگر ملت ایران می توانست آزادانه اظهار عقیده کند جای شما به جای مسند وزارت در پشت میز محاکمه بود که پرونده های آن در وزارت پیشه و هنر حکایت از عملیات درخشان این لیدر حزب می کند.

ایرج اسکندری در ضمن بیان خاطراتش به بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور درباره برکناری آرامش هنگامی که وزیر پیشه و هنرکابینه ائتلافی قوام السلطنه بود، چنین گفته است: من وقتی وزیر شدم آرامش معاون وزارتخانه و شش مدیرکل را منتظر خدمت کردم. چون بعضی از آنها در دیوان کیفر پرونده داشتند. گفتم فقط سه مدیر کل کافی است.

ولی جریان برکناری آرامش چنین بود. روزی که به وزارتخانه رفتم مدیر کل تجارت را خواستم و گفتم دفتر مربوط به اعطای جواز را بیاورید و زیر آن خط کشیده و امضا کردم و گفتم از این به بعد دیگر به هیچکس جواز داده نخواهد شد، تا ضابطه ای برای اینکار معین گردد. چندی بعد یك تاجر اصفهانی تقاضای یك جواز ۲۰ هزارتنی برای صدور جو کرد. گفتم دیگر به کسی جواز داده نمی شود. او گفت ما حسابش را به حزب می دهیم. گفتم اگر این حرف را تکرار کنی دستور می دهم جواز بازرگانی ترا باطل کنند. گفت فعلاً جواز نمی خواهم ولی خواهش می کنم اگر صلاح دانستید جواز بدهید، لااقل دومیش من باشم. گفتم قول می دهم.

حدود ۲۰ روز بعد همان تاجر از بازار تلفن کرد و گفت بالاخره آقا شما اولین جواز را دادید، حالا به قول خود وفا کنید. گفتم من جواز نداده ام. ولی او مشخصات را داد و گفت می خواهند جواز را به من بفروشند. مدیر کل مربوطه را خواستم معلوم شد آرامش معاون وزارتخانه و دبیر کل حزب دموکرات قوام السلطنه جواز را امضا کرده است. فوراً رئیس کارگزینی را خواسته گفتم حکم انتظار خدمت آرامش را بیاورید تا امضاء کنم. چشم هایش از تعجب باز شد. چون آرامش مشیر و مشار قوام السلطنه بود. ولی حکم امضا و ابلاغ شد. روز بعد قوام السلطنه مرا خواست به منزل خسروشاهی در شمیران که محل اقامت او بود

رفتم. سوابق امر را تهیه کرده و یك استعفایی هم نوشته و امضا کردم. وقتی قوام مرا دید گفت چرا آرامش را منتظر خدمت کرده‌اید؟ گفتم ازدستور بنده تخلف کرده منتظر خدمتش کرده ام، گفت من به او گفته بودم. گفتم حضرت اشرف نباید چنین دستوری به او بدهید. اگر مطلبی بود به من می فرمودید نه آنکه معاون من از پشت سر اینکار را انجام بدهد. بهمین جهت بنده استعفایم را نوشته و تقدیم می کنم. چون دیگر نمی توانم کار کنم. گفت استعفا را بردار، من به شما گفته بودم فقط جواز جو ندهید. دکتر مرتضی آزموده معاون من طرحی برای جواز برنج تهیه کرده بود. جواز برنج در بازار کیلویی دو ریال خریداری می شد. سی شاهی به صورت ابطال تمبر وارد خزانه می شد و ده شاهی برای تجار. ظرف مدت کوتاهی حدود ۳۰ میلیون تومان عایدی خواهیم داشت که آنرا به وزارت فرهنگ برای توسعه مدارس می دهیم. طرح را به هیأت دولت برده بودم که قوام خوشش نیامد. بعد از جلسه هیأت دولت خارج شدم. قوام گفت یك تاجر یهودی هست شما به او یك فقره جواز بدهید. گفتم شما این طرح را تصویب کنید من آنرا خواهم داد. بعد از دو روز اکبرخان پیشخدمت مخصوص قوام یك کاغذ آورد که حضرت اشرف داده اند. تقاضای همان تاجر یهودی بود که قوام زیر آن با خط زیبای خود نوشته بود. این جواز را به این شخص از لحاظ خدماتی که انجام داده بدهید. زیرش به مدیرکل بازرگانی نوشتم طبق مقررات اقدام کنید. مدیر کل هم درخواست را رد کرد. بعد قوام به من گفت آقا به شما گفته ام یك جواز بدهید، ولی نداده اید. چون قضیه آرامش اتفاق افتاده بود قوام هم لج کرد و از معرفی آزموده بعنوان معاون حضور شاه جلوگیری می کرد. مرسوم بود که موقع معرفی معاون وزیر زیرِ نامه را با کلمه «چاکر» امضا می کرد. من کلمه چاکر را برداشته و تا موقعی که وزیر بودم شاه وقت نداد که آزموده را معرفی کنم. چند بارهم به قوام السلطنه گفتم ولی چون آرامش را برداشته بودم توجهی نکرد. بعداً هم دکتر آزموده جزو لیست شاه قرار گرفت. مرتضی آزموده آدم خیلی خوبی بود. وقتی مرا جزو ۵۳ نفر گرفتند او هم بازداشت شد. او را رها کردند مرتب به بستگانم سر می زد. در رفع گرفتاری آنها می کوشید. وقتی خواهرم ازدواج کرد با شوهرش به زندان آمدند و تشکر کردند و گفتند توقع نداشتیم که شما با وضع فعلی اینکار را بکنید. موضوع را متوجه نشدم. بعداً مادرم گفت دکترآزموده یك دست لباس خیلی

قیمتی و یك چك ۵ هزار تومانی نوشته و از طرف «ایرج» به آنها داده است که آنها تصور کرده اند من داده ام.

موضوع دیگر اینکه وقتی از زندان آزاد شده و روزنامه رهبر را منتشر کردم پولی نداشتم می خواستم چاپخانه خریداری کنم. آزموده ۱۳ هزار تومان داد که از بین رفت. وقتی خواستم پولش را بدهم، قبول نکرد و گفت تو ورشکست شده ای، چه پولی از تو بگیرم.

(نگارنده دکتر مرتضی آزموده را از نزدیك می شناختم. انسان شریف و آزاده و وارسته ای بود. هرگز گرد سیاست نگشت و هرشغلی به او پیشنهاد می شد به سهولت نمی پذیرفت. کسانی که با او کار می کردند از صراحت و صداقت او تمجید می کردند. وقتی در کابینه رزم آرا قبول وزارت کرد از او پرسیدم جنابعالی که در قبول شغل وسواس داشتید چطور وارد این کابینه شده اید که در افکار عمومی وجهه ای ندارد. او گفت با چندتن از دوستان نزدیك مشاوره کردیم، بطوری که رزم آرا بیان می کرد برنامه ای برای مملکت دارد، گفتیم دسته جمعی وارد کابینه اش می شویم، شاید بتوانیم کاری بکنیم. ولی وقتی به این نتیجه رسیدیم‌که نمی شود کاری انجام داد یکی بعد از دیگری از کار کناره گرفتیم.)

تندروی های آرامش موجب گردید که در ترمیم کابینه قوام کنار گذارده شود.

آرامش سالها بعد درباره کناره گیری خود از دولت قوام چنین نوشت: «من خود با بسیاری کارهای قوام مخالف بودم و به همین دلیل در ترمیم کابینه او در خرداد ۱۳۲۵ از دولت خارج شدم و رابطه ام با قوام برای همیشه قطع گردید. تمام طول وزارت من در دوران حکومت دوساله آن زمان قوام فقط ۷ ماه بود. در موقعی که قوام السلطنه پس از استعفای کوتاه دکتر مصدق قبول زمامداری کرد و نخست وزیری او به حوادث تأسف آور ۳۰ تیر منجر گردید، من دیگر نه با قوام مراوده داشتم، نه دوستی و نه خصومت».

سالها بود که از آرامش در سیاست خبری نبود. هیچکس نمی دانست چه کار می کند؟ ولی اخیراً در بعضی نشریات که در خارج از کشور انتشار یافته، خبری منتشر گردید که در جریانات ۲۸ مرداد با برادران رشیدیان و آمریکاییها همکاری داشته است.

فخرالدین عظیمی در کتاب «ایران و بحران دموکراسی در سالهای ۴۱-۱۳۵۳»

می نویسد:

برای سقوط حکومت مصدق سیا اقدامات شدیدی کرد. کاشانی و مخالفین مصدق وارد میدان شده بودند. کرومیت روزولت از طریق برادران رشیدیان اقدام کرد و آنها برای تماس با کاشانی از احمد آرامش استفاده کردند. ییل هرمن و فرد زیمرمن دو نماینده سیا صبح روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ با آرامش دیدار کردند و ده هزاردلار به او دادند که دراختیار کاشانی بگذارد که مردم را برای آوردن به صحنه مجهز کند. این پول در بازار سیاه به نرخ خوبی تبدیل شد.

آرامش بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ بعنوان ناظر مجلس شورای ملی در سازمان برنامه انتخاب شد. طبق مقررات قانون برنامه در آن ایام مجلس می توانست افرادی را غیر از نمایندگان مجلس به عنوان ناظر خود در سازمان برنامه معین کند که آرامش به این سمت انتخاب گردید و چند سال این شغل را برعهده داشت. با ابوالحسن ابتهاج درافتاد و از این کار کنار رفت. وقتی مهندس شریف امامی برای اولین بار نخست وزیر شد، آرامش که شوهر خواهر او بود به عنوان وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه معرفی شد.

با توجه به اینکه سالها ناظر مجلس شورای ملی در سازمان برنامه بود از جزئیات کار سازمان برنامه خبر داشت. بهمین جهت توانست مطالب مهمی را به اطلاع عموم برساند. نویسنده کتاب در آن وقت در دوره بیستم مجلس مخبر کمیسیون برنامه بودم که ریاست کمیسیون را ارسلان خلعت بری برعهده داشت. آرامش تقاضا کرد جلسه محرمانه ای از اعضای کمیسیون برنامه مجلس تشکیل گردد. در این جلسه آرامش به شدت به مقامات سازمان برنامه حمله کرد و گفت پولهای این سازمان نفله شده و به جیب مهندسین مشاور داخلی و خارجی و همدستان داخلی آنها رفته است. آرامش «ویلیام وارن» رئیس اصل ٤ را متهم به اخذ رشوه ای از کمپانی «موریس نودسن» کرد و گفت این کمپانی با دریافت ۲۰ میلیون دلار از دولت ایران مقداری ماشین آلات از محل کمك آمریکا تحویل ایران داده است. این گفته ها موجب شد که از آرامش خواسته شود گزارش دقیقی از کارهای سازمان برنامه را به مجلس شورای ملی بدهد که او هم در جلسه علنی مجلس شورایملی در روز یکشنبه ۳۰ فروردین ۱۳٤۰ ضمن مطالب مفصلی چنین گفت:

در اینکه مردم نسبت به کارهای سازمان برنامه ایراد دارند، حرفی نیست، ولی یك قسمت از بدبینی ها مورد ندارد زیرا طرح های طویل المدت به سرعت ثمر نمی دهد ولی کارهای مهمی هم شده از قبیل سد کرج ، سد سپیدرود، توسعه شبکه برق در ۹۰ شهر و لوله کشی در ۱۰ شهر و تاسیس تعدادی بیمارستان و مدرسه و درمانگاه و کارخانه و غیره که مردم از نزدیك می بینند. ولی شایعه سازان هر روز نغمه‌ای ساز می کنند ازجمله می گویند که سد کرج تَرك برداشته که صحت ندارد. بطور کلی مردم حق دارند از سازمان برنامه ناخشنود باشند، زیرا می بینند که مبلغ خرج شده و وقت از دست رفته متناسب با نتیجه حاصله نیست . بطور کلی می توان گفت آنچه در گذشته در سازمان برنامه صورت گرفته موافق با مصلحت و دوراندیشی و صرفه جویی نبوده است. با صراحت می گویم که برنامه ۷ ساله دوم با کامیابی همراه نبوده است.

من معتقدم بعضی از قراردادهایی که از سال ۱۳۳٤ تا سال ۱۳۳۸ بسته شده کمتر مصلحت و منفعت ایران در آن رعایت گردیده است. ظرف چند سال متجاوز از ۱۵ هزار میلیون ریال وسیله مهندسین مشاور خرج شده و به یکی از مهندسین مشاور از سال ۱۳۳۵ تاکنون متجاوز از ۷ هزار ریال پول داده شده و حتی به اندازه ۱۰ ریال هم حساب ها تسویه نگردیده است.

در قراردادها موادی به نفع مهندسین مشاور گذاشته شده که مسئول آن متصدیان وقت سازمان برنامه هستند. ضمناً سازمان برنامه مکلف بوده که گزارشاتی به دولت و مجلس بدهد و مفاصا حساب دریافت دارد که تاکنون چنین عملی را انجام نداده و هیچگونه مفاصا حسابی هم تحصیل نکرده است. من خواهم کوشید که به کلیه حسابها رسیدگی کرده گزارش امر را به مجلس بدهم. × ×

گفته های آرامش با استعفای دولت شریف امامی در فضای سیاسی آنروز دهان به دهان می گشت تا کابینه دکتر امینی روی کار آمد و مجلسین هم منحل شد و ابوالحسن ابتهاج رئیس وقت سازمان برنامه به زندان افتاد که البته او بازداشت خود را سیاسی می داند درحالیکه دادگستری روی همین اعلام جرم برای او قرار صادر کرد.

وقتی هم ابتهاج به زندان افتاد از طرف بازپرس قرار تامینی با مبلغ بسیار گزاف برای او صادر شد که تا آن در تاریخ دادگستری ایران چنین قراری سابقه

نداشت. پس از ۷ ماه ابتهاج بدون اینکه پرونده اش به دادگاه رفته باشد از زندان آزاد شد. آرامش پس از کناره گیری دولت شریف امامی او هم دیگر کار دولتی نداشت و دچار مضیقه مالی گردید و چند بار بعنوان روزنامه نگار مرا همراه تنی چند از همکاران مطبوعاتی و خبرنگاران خارجی دعوت کرد و مقالات و نشریاتی در اختیار همه قرار می‌داد و با ژست مخالف رژیم به فعالیت پرداخته بود.

آرامش مدتی در مجله تهران مصور مقالات سیاسی مهمی تحت عنوان «درچهارراه حوادث» می نوشت که پس از ۷۴ شماره جلوی ادامه انتشار آن گرفته شد. درمقدمه این تفسیرها که بدون ذکر نام نویسنده منتشر می شد، چنین توضیح داد: « نویسنده چون نظر خودرا بطورصریح درباره سیاست های انگلیس و آمریکا و شوروی اعلام می کند، دست به یك انتحار سیاسی زده ولی اعتقادش این است که با اینکار احساسات درونی او، ویرا از عالم هستی به وادی نیستی سوق می دهد». آرامش در سال ۱۳۴۰ گروهی به نام «ترقیخواهان» را تاسیس نمود و به سیاست تجاوزکارانه آمریکا حمله کرد. تااینکه روز ۸ تیرماه ۱۳۴۰ روزنامه هاچنین نوشتند: «احمدآرامش وزیر مشاور کابینه مهندس شریف امامی ولیدر گروه ترقیخواهان بازداشت شد». پس از دو روز آزاد شد و طی مقالاتی نوشت چون در دولتی که عضویت داشته می‌خواست با اتخاذ سیاست بیطرفی ازپیمان سنتو خارج گردد، بعلت اعمال نفوذ آمریکائی ها از کار برکنار شد. روز دهم تیرماه ۱۳۴۰ در دولت امینی به دستور احمد صدرحاج سیدجوادی دادستان تهران بازداشت شد. دادستان گفت: «آرامش به اتهام اهانت به مقام سلطنت و اخلال در امر امنیت و آرامش کشور» بازداشت گردیده ولی پس از ۱۳ روز آزاد گردید. پس از روی کار آمدن دولت علم او با تشکیل «کمیته جمهوریخواهان ایران» چنین اعلام نمود:

شاه با پشتیبانی بی دریغ آمریکائی ها هر روز بر اقتدار خود افزوده تا جائیکه در حال حاضر ملت، مشروطیت، مطبوعات، مذهب، مجلس و قانون همگی در وجود شخص شاه متمرکز گردیده و از دموکراسی و عدالت و آزادی و حقوق فردی و بشری کوچکترین اثری برجا نمانده است.

بدنبال این اقدامات آرامش بازداشت و در دادرسی ارتش طبق ماده ۳۱۷ قانون دادرسی ارتش به اتهام قیام علیه حکومت مشروطه سلطنتی به ده سال زندان محکوم

گردید .

آرامش سه سال در سلول انفرادی زندان بسرمیبرد. دراین مدت در حاشیه سفید روزنامه های اطلاعات و کیهان خاطرات خود را می‌نوشت که پس از آزادی از زندان ۱۲۰ شماره آنرا از زندان خارج ساخت. آرامش حدود ۸ میلیون ریال به بانك ها واشخاص قرض داشت و درزیر واخواستها و شکایاتی که برای رویت او به زندان می آوردند چنین امضاء می‌کرد: «احمد آرامش نخستین اعلام کننده جمهوریت در ایران».

آرامش در اسفند سال ۱۳۵۰ اززندان قصر آزاد شد و پس از مدتی که در خانه دختر خود زندگی می کرد به هتل کمودور در خیابان تخت جمشید رفت. بنا براظهار مدیر هتل مامورین ساواك دو میکروفن یکی در داخل تلفن و دیگری در روی میز کوچك پذیرایی وی نصب کرده و همچنین دو مرد و زن از طرف ساواك با لباس مستخدمی مراقب کار او بودند. چون آرامش روزها به پارك فرح می رفت و با افراد مختلف قرار ملاقات می گذاشت سرانجام روز شنبه ۲۸ مهرماه ۱۳۵۲ به ضرب گلوله ناشناسی کشته شد که روز اول آبان ۱۳۵۲ روزنامه کیهان چنین نوشت: «احمد آرامش مدیرعامل اسبق سازمان برنامه و سیدمحسن سیدباقری که بنا به گفته مقامات امنیتی علیه مصالح وامنیت کشور فعالیت می‌کردند در یك زد و خورد مسلحانه که در پارك فرح تهران روی داد کشته شدند. مقامات امنیتی گفتند ابتدا سیدباقری را به اتفاق دوتن دیگر از دستیارانش همراه با دو قبضه سلاح کمری دستگیر کردیم و پس از تحقیقات از وی معلوم شدکه باقری با شخص دیگری به نام احمد آرامش قرار ملاقات دارد. مامورین از این موقعیت برای دستگیری آرامش استفاده کرده و به اتفاق سیدباقری درساعت مقرر درمحل ملاقات حاضر می شوند. آرامش هنگامی که به محل ملاقات می رود متوجه مامورین می گردد ، با سلاح کمری که دراختیار داشت اقدام به تیراندازی بسوی سیدباقری و مامورین می کند. مامورین برای دفاع ازخود متقابلاً تیراندازی کردند که درنتیجه آرامش و سیدباقری در زد و خورد مسلحانه کشته شدند».

بدنبال این خبر از طرف مقامات امنیتی مطالبی به این صورت درباره آرامش منتشر گردید: بدهکاری های زیاد آرامش سبب شد که ایادی بیگانه به فکر بهره برداری ازاو افتادند و وی را وادار کردند که دست به تحریکاتی علیه امنیت کشور

بزند. اوهم با انتشار بیانیه ای اعلام کرد که طرفدار رژیم جمهوری است و در مسیر فعالیت های خود بطور محرمانه تماسهایی هم با ایادی بیگانه گرفت و بعداز هرتماس بیانیه ای منتشر می ساخت. سرانجام به ده سال حبس محکوم و در سال ۵۰ با عفو ملوکانه آزاد شد. در روز ۵۲/۷/۲۸ پس از بررسی مدارك مکشوفه روشن شدکه در پس پرده تماسهایی داشته و تمام مدارك به امضای «رهبرجبهه جمهوریخواه سوسیالیست ایران» بود. در نوشته هایش خود را تنها رجل مبارز و آشتی ناپذیر می‌دانست و از مقامات خارجی می خواست تا از او حمایت کنند تا بتواند قدرت را به دست بگیرد.

روزنامه اطلاعات در شماره اول آبان ۱۳۵۲ چنین نوشت: آرامش درمحل ملاقات باخرابکاران و در تیراندازی متقابل با مامورین از پای درآمد. مدارك نشان می دهد که سیدباقری تحت تاثیر عباس دانش بهزادی که در سال ٤۹ با گروه سیاهکل همکاری داشته و اعدام گردیده در جریان ملاقات با شخصی به نام «آقا» قرارگرفته که مبلغی پول برای تهیه اسلحه به او پرداخت می کند. ملاقات بعد به ۲۰ روز دیگر موکول می‌گردد، تا آقا مدارکی در اختیار سیدباقری بگذارد که پلی کپی کند. روز ملاقات آرامش به تصور اینکه سیدباقری او را به مامورین معرفی کرده شروع به تیراندازی می کند و در تیراندازی متقابل مجروح می گردد که در راه بیمارستان فوت می کند. آرامش که در سال ۳۹ مدت کوتاهی مدیرعامل سازمان برنامه بود بعلت اعتیاد به قمار مبالغ هنگفتی مقروض گردید. بهمین جهت درسال ٤۱ دست به خودکشی زد لیکن از مرگ نجات یافت. بدهی زیاد موجب شد که بیگانگان به فکر استفاده از او بیفتند. او مدتی در منزل میرعمادی داماد خود اقامت داشت. اعلامیه ای که به خط آرامش بدست آمده و متن آن کلیشه شده و قرار بود از رادیو بغداد خوانده شود قسمتی از آن چنین است:

«یك خبر مسرت‌بخش و هیجان‌انگیز از تهران: جبهه جمهوریخواه سوسیالیست ایران به رهبری و زعامت انقلابی مبارز و تسلیم ناپذیر ایران آقای احمد آرامش که قریب ۷ سال زندانی بوده و زمان کوتاهی است آزاد گردیده فعالیت خود را مجدداً آغازکرده و طرد رژیم منحط سلطنت و استقرار رژیم مقدس جمهوری را وجهه همت تزلزل ناپذیر خود قرارداده است. ما مطمئن هستیم که همه وطن پرستان، آزادی دوستان و استقلال طلبان به این جبهه خواهند پیوست. اضمحلال

رژیم مبتذل سلطنت در ایران و استقرار رژیم مقدس جمهوری تنها وسیله رهایی مردم استعمار زده ایران از چنگال خونریز استعمار غرب و استبداد مباشر سیاه کاران در وطن عزیز ماست.

* * *

دکتر شیفته در مجله دانشمند می نویسد. پس از سقوط کابینه قوام همه یاران وی ازجمله آرامش خانه نشین شدند که در نتیجه آرامش دچار یك تحول فکری شد و مشی سیاسی علیه دربار در پیش گرفت و با رژیم تحت حمایت آمریکا به مقابله پرداخت. پس از یك مبارزه طولانی به زندان و مرگ وی انجامید. تاکتیك اصلی آرامش در مبارزه با رژیم کوبیدن سیاست تجاوزکارانه آمریکا بود. وقتی آرامش با قوام همکاری نزدیك داشت روزنامه بهرام را منتشر می ساخت که سرمقاله های آن توسط عبدالرحمن فرامرزی نوشته می شد. در آن ایام بهرام طرفدار قوام و کیهان مخالف قوام بود. بدین مناسبت گاهگاه وقایع جالبی اتفاق می افتاد. بدین طرزکه استاد فرامرزی در بهرام صبح موضوعی را درتائید سیاست دولت عنوان می‌کرد و عصر همان موضوع را در کیهان با استدلال موجه رد می نمود. این خود موجب تفریح روزنامه نگاران شده بود که چگونه یك نویسنده محقق و باسواد می تواند موضوعی را صبح با دلائل قوی تائید و عصر همانروز با دلائلی دیگر رد کند.

بهرحال آرامش ۱۷ سال خانه نشینی خودرا در شش جلد تنظیم کرده است که درآن مینویسد:

من تاریخ ایران را از شهریور ۲۰ تا اسفند ۴۲ تنظیم کرده و درجلد اول حوادث آذربایجان و رل خائنانه پیشه وری و نقش وطنپرستانه دکتر جاوید و شبستری را تشریح کرده ام.

نویسنده توضیح می دهد که بخاطر همکاری با قوام السلطنه مورد عنایت اعضای جبهه ملی نبود ولی با تشکیلات اطلاعاتی که از دوستان خود سازمان داده بود فعالیت مخالفین دکتر مصدق را زیرنظر داشت و باتوجه به اعترافات افسران سازمان سیا علیه جبهه ملی بویژه «ژوزف گودوین» رئیس سازمان، اطلاعات ذیقیمتی کسب نمود که بعلت نداشتن ارتباط مستقیم با دکترمصدق نتوانست آنرا دراختیار او بگذارد. ای بسا که اگر این اطلاعات به موقع دراختیار دکترمصدق قرار می‌گرفت

شاید می شد با وقایع ۲۸ مرداد مقابله کرد.

اسمعیل رائین در کتاب «هفت سال در زندان آریامهر» چنین می نویسد:

آرامش سه ماه پس از آزادی از زندان پاکت سربسته‌ای حاوی یادداشتهای خود به من سپرد و وصیت کرد که پس از سقوط رژیم پهلوی سر پاکت را باز کرده و پس از مطالعه ترتیب چاپ آنرا بدهم. او به من گفت علاوه بر نسخه ای که به من سپرده سه نسخه دیگر را در خارج از ایران سر به مهر گذارده است. او از سلامت یك پسر و دودختر خود به شدت بیمناك بود و می ترسید که پس ازمرگش قبل از سقوط رژیم اگر یادداشتها منتشر شود جان آنها به خطر بیفتد. نسخه ای که به من سپرده شده بود در گاو صندوق یکی از بانك های لندن به امانت گذارده شد و اکنون که شاهد دگرگونی اوضاع ایران هستم به وصیت دوست شهیدم عمل کرده یادداشتها را به صورت کتاب حاضر منتشر می سازم.

آرامش می‌نویسد: روز دهم فروردین ماه ۱۳٤٤ من به نمایندگی از جانب کمیته جمهوریخواهان ایران عدم صلاحیت شاه را برای ادامه سلطنت و واژگونی رژیم کتباً اعلام کردم. یکی از نسخه‌های اعلامیهٔ مرا یکی از خبرگزاری ها به سازمان امنیت داد که ساعت ٦ بعد از ظهر همانروز بازداشت و در یکی از دخمه های زندان قزل قلعه گرفتار آمدم. با اینکه متجاوز از ٥ سال است که از آن تاریخ می گذرد من در جانگدازترین شرایط گرفتارم. محل زندان من پس از دو ماه به زندان قصر منتقل گردید. در تمام این مدت در یك قفس دو متر در سه متر که نه نور داشت و نه حرارت بدون داشتن حق ملاقات یکه و تنها ماندم. خدا می داند که در این چند سال چه کشیدم و زنده ماندن من از معجزات خدا بود. از آبان سال ٤٥ تا فروردین ٤٦ پس از آنکه من نامه تاریخی و اعتراض خود را از داخل زندان برای سناتور کندی فرستادم و عین آنرا سفیر آمریکا در تهران در کمال ناجوانمردی در اختیار شاه گذاشت مدت ٦ ماه به من اجازه ندادند که از سلول خود خارج شوم و من در این مدت خورشید را ندیدم. بر اثر محروم بودن از حرارت و نور مبتلا به درد مفاصل شده و زمین گیر گردیدم. آنوقت دستور دادند دو پاسبان مرا به دوش بکشند و برای استفاده از حرارت آفتاب به حیاط غم انگیز مجاور سلول ببرند. شکنجه گران وقتی از دانستن نام اعضای کمیته جمهوری خواهان ناامید شدند مدت ۱۲ روز تمام به من غذا ندادند. البته من غذای خود را به خرج خودم تهیه

می کردم و حتی یك بار هم غذای زندان را نخوردم. یکروز جمعه بعد از ظهر یك افسر اداره اطلاعات شهربانی با چند پاسبان به سلول من هجوم آوردند تا مینوت نامه سناتور کندی را به دست آورند. بهمین جهت هرچه خوراکی بود بردند فقط یك جعبه آب نبات برایم باقی مانده بود سپس درسلول را قفل کرده بدون اینکه اجازه بدهند دخترم ازمنزل برایم غذا بیاورد یا من بتوانم کسی را برای خرید مواد غذایی بخارج بفرستم. بخدای بزرگ من ۱۲ شبانه روز جز آب چیزی نخوردم. ازروز هفتم به حال ضعف افتادم و از روز نهم قدرت حرکت از من سلب شد. فقط دو پاسبان ناظر جان کندن من، آب به حلقم سرازیر می کردند. درآن زمان نمی دانم چه شد که از کشتن من صرفنظر کرده با تزریق سرم گلوکز مرا بهوش آوردند و تا مدت ۱۷ روز بعداز آن، روزی دو فنجان چای و یك بطر آب میوه به من خوراندند، زیرا روده ها خشك شده بود. سپس دوره شش ماهه نگاهداری من در داخل آن سلول تنگ آغاز شد و تمام مدت زمستان ادامه یافت که درد مفاصل بکلی مرا زمین گیر کرد. برای درمان تا یکسال حداقل ٤٠٠ آمپول تزریق کردم و هم اکنون در زندان گرفتار رماتیسم سختی هستم.

آرامش می‌نویسد: به این علت جمهوری خواه شدم که معتقدم حاکم بر سرنوشت مردم بایستی از طرف خود مردم تعیین گردد تا منافع آنها را تامین کند درحالیکه در رژیم سلطنت پسر بدون داشتن صلاحیت جانشین پدر می شود چه با تقوی و پرهیزکار باشد، چه دزد و جانی... در جمهوریت رئیس جمهور به انتخاب مردم است و برای مدتی موقت که مسلماً از پاك ترین ولایق ترین و شریف ترین افراد انتخاب می گردد. در رژیم جمهوری حتی پسر بقال و کارگر و کشاورز و صنعت گر و معمار در سایه درایت ولیاقت می تواند به این مقام برسد و اگر منحرف شد مردم بر او خواهند شورید درحالیکه پادشاه موروثی درکشورهای عقب افتاده بطور مسلم عامل خارجی ها خواهد شد. در ۲۵۰۰ سال رژیم سلطنت غیر از چندتن از پادشاهان اکثراً آدمکش و جبار و غارتگر بوده اند. برای نمونه از شاهان صفوی صحبت می کنم. پس از شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم به سلطنت رسید آنقدر آدم کشت که توسط خواهر تنی خود مسموم شد. شاه عباس کبیر هم چهار پسر داشت از ترس اینکه مبادا یکی از پسرها بر او بشورند و تاج و تخت را بگیرند دونفر از پسرها را کشت و دونفر دیگر را هم

کور کرد . حتی شاه عباس دستور داده بود وقتی مشغول صرف عذا است سر بریده ولیعهدش را در مجمعه طلا گذارده برایش بیاورند . چون شاه عباس بااینطرز پسرهایش را از بین برده بود پس ازخودش شاه صفی نوه اش به سلطنت رسید . چنان خون آشامی را تاریخ کمتر به یاد می آورد . پس ازصفویان نادر به سلطنت رسید . آنقدر آدم کشت تا ستمکشان نصف شب به چادر او ریختند و سرش را ازتن جدا کردند . پسر برادرش عادلشاه علیقلی میرزا به سلطنت رسید که اوهم خونخوار بزرگی بود . آغا محمدخان قاجار سر سلسله قاجاریه در یکروز ۲۰ هزار چشم از مردم کرمان کند و یکایك چشمها را شمرد و چون یکعدد کم بود دستور داد یکی از چشمهای جلاد را در بیاورند تا ٤٠ هزار چشم کامل باشد . جانشین او فتحعلی شاه ۱۲۰۰ زن گرفت. اکثر پدران و مادران دختران مورد علاقه خود را می کشت و دختران آنها را تصرف می کرد . محمدشاه قاجار باآنکه درحرم حضرت رضا قسم یاد کرده بود که خون قائم مقام را نریزد دستور داد اورا با دستمال خفه کنند تا خلاف قسمش رفتار نکرده باشد . ناصرالدین شاه امیرکبیر را کشت. محمدعلیشاه قاجار ملك المتکلمین وجهانگیر خان صوراسرافیل را به طناب بسته وجسد بیجان آنها را درچاه سرنگون ساخت. احمدشاه ماهی ۱۵۰ هزار ریال از سفارت انگلیس مقرری می‌گرفت. درباره رضاشاه و محمدرضاشاه هم که عده ای در زمان سلطنت آنها از بین رفته اند بطور تفصیل خواهم نوشت. به این جهت معتقد شدم که باید بدنبال رژیم جمهوری رفت.

رائین می‌نویسد: یکی از شهدای راه آزادی وجمهوریت احمدآرامش می‌باشد که ازپیشگامان مبارزه علیه اختناق و کسب آزادی بود . همسر آرامش با فشار برادر خانمش از او طلاق گرفت.

وقتی آرامش در روز روشن درپارك فرح به شهادت رسید ساواك اعلام کرد که آرامش شدیداً معتاد به قمار بوده و در بازیهای کلان مبالغ هنگفتی باخته و به بانکها مقروض شده و چون قادر به پرداخت بدهی ها نبوده دست به خودکشی زده که اورا نجات داده اند ولی به خاطر بدهی های زیاد متوجه ایادی بیگانه شده که از او به فکر بهره برداری افتادند . وقتی دست به این کارها زده بود دکتر میرعمادی دامادش که از دست او به ستوه آمده بود از او خواسته بود که منزلش را ترك گوید .

ساواك با این قبیل مطالب خواسته از شخصیت آرامش بکاهد وحتی او را فرد گمنامی اعلام کرده بود در حالیکه آرامش نقش مهمی در سیاست ایران داشت. هنگامی که قوام پس از ۱۷ آذر ۲۱ خانه نشین شده بود و نقشه هایی برای سرنگونی خاندان پهلوی می کشید آرامش به او نزدیك شد و هنگامی که سه وزیر توده ای را در کابینه ائتلافی کنار گذاشت آرامش را به وزارت کابینه دعوت کرد. وقتی قوام حزب دموکرات را تاسیس نمود آرامش رل مهمی در آنجا داشت. پس از کناره گیری از وزارت چون عقاید خودرا می گفت مورد تنفر شدید دربار قرار گرفت. بتدریج که آمریکائی ها دخالتشان در کار ایران زیادتر می شد انتشار داشت که «دوهر» از اعضای فعال سفارت آمریکا برای نخست وزیری رزم آرا فعالیت می‌کند. زیرا «سر ریدر بولارد» سفیر انگلیس با رزم آرا مخالف بود و او را عامل روسها و در «جیب سفیر روس» می دانست. ولی آرامش با دخالت بیگانگان مبارزه می‌کرد و درجلسات منزل خود پاطوق دوستانه داشت ویا به دفتر مهندس حامی استاد دانشگاه می رفت. حامی که مدتی معاون وزارت راه بود از دانشجویان اعزامی زمان رضاشاه بود که با شرکت جان مولم انگلیسی به شدت مخالف بود وبه علت فعالیت در حزب میهن پرستان، شاه با وزارت او مخالفت داشت. حتی هنگام نخست وزیری دکتر امینی شاه شخصاً نام حامی را خط کشیده بود. او همیشه محمدرضاشاه را «نوه تیمورخان» خطاب می‌کرد. دراین پاطوقها ذبیح بهروز، احمد آرامش، خان ملك ساسانی، سرلشگر گرزن، مهندس حسین شقاقی، سرلشگر زنگنه، علی حافظی و علی سپهر شرکت می کردند. آرامش مقالاتی در تهران مصور، دیپلمات و سایر مطبوعات، بدون امضا می نوشت. یکبار مرحوم دکتر اقبال چند نسخه از مجله تهران مصور را پشت تریبون مجلس پاره کرد و مقالات آنرا خلاف مصالح مملکت دانست.

آرامش گروه ترقیخواهان را تشکیل دادکه کمیته اجرایی آن عبارت بودند از دکتر روستائیان، دکتر باسقی، دکتر معدل، دکتر منتصری، دکتر کشفیان، دکتر شفیعی، دکتر نیاکی، دکتر اسلامی که آرامش را به سمت دبیر کل انتخاب نمودند. او هم نامه ای به آیزن هاور رئیس جمهور آمریکا نوشت که کمك های آمریکا در ایران به جیب یکعده خاص می رود و همچنین مطالبی علیه شاه نوشته بود. این نامه را وسیله سلدن چپین سفیر آمریکا فرستاد. او سفیری بود که با شاه مخالف

بود و در مانور دریایی جنوب در حضور شاه پایش را روی پایش انداخته و بی اعتنا در مقابل شاه نشسته بود که عکس مزبور در مجلات ایران چاپ شد و شاه آنرا به امریکا فرستاد که منجر به تغییر سفیر آمریکا در ایران شد که جرج آلن اعزام گردید که از طرفداران شاه بود.

وقتی آرامش وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه شد درصدد برآمد که قراردادهای چپاولگرانه با آمریکایی ها را لغو کند و با تصویب هیأت دولت بدون مشاوره با شاه به مجلس رفت و در گزارش دو ساعته خود شکست برنامه دوم را اعلام کرد و گفت من به حساب مقاطعه کاران خارجی رسیدگی مکنم و به تشبثات مخالفان هم توجهی ندارم. مردم حق دارند که از سازمان برنامه ناخشنود باشند زیرا که مبالغ خرج شده و وقت های از دست رفته با نتایجی که حاصل میگردد مناسب نیست و سازمان برنامه برای مهندسین مشاور و مقاطعه کاران خارجی سفره رنگین و پرنعمتی است. مثالی میاورم از محل پشتوانه اسکناس سیصد و پنجاه میلیون تومان برای کمك به کارخانجات تخصیص داده شد که از نظر صنعتی کشور را دگرگون ساخت و حال آنکه سازمان برنامه نزدیك به ۲۰ برابر این مبلغ خرج کرد و نتیجه را می بینیم.

سرپرست سازمان برنامه یکی از مسئولیت های بزرگ این مملکت را برعهده دارد و شاهنشاه برای اجرای این امر مهم به این خدمتگزار اعتماد فرموده اند و من به حکم دولتخواهی و وطن دوستی باید بکوشم تا شایسته این لطف و اعتماد باشم واز هیچ مانعی نهراسم. به صراحت اعلام می کنم که برنامه ۷ ساله دوم با کامیابی همراه نبوده است.

رائین می نویسد، وقتی کندی در آمریکا روی کار آمد سیا درصدد برآمد که حکومت شریف امامی را ساقط کند بهمین جهت فرهنگیان بلوایی به پا کردند. با آمدن اورل هریمن نماینده کندی به ایران شریف امامی رفت و دکتر امینی زمامدار شد. امینی هم به شاه گفته بود بهتر است افراد خانواده سلطنت با گرفتن ماهانه مکفی از ایران خارج شوند.

بدنبال مصاحبه آرامش علیه آمریکائی ها و رئیس دولت، بازداشت گردید. آرامش گفته بود که شریف امامی می خواست ایران را از سنتو خارج کند بهمین جهت برکنار شد. دکتر امینی نخست وزیر گفت آرامش را هم مثل آزموده به خاطر

اظهاراتی که کرده توقیف کردیم. هرکس ایجاد تشنج کند بازداشت می گردد. باید دید اظهارات آرامش راجع به دولت سابق تا چه حد صحیح است. رسیدگی به این موضوع از طریق دادگستری صورت می گیرد. آرامش همچنین گفته بود که خارجیها باعث شدند که مجلسین منحل شود. پس از چند روز آرامش را آزاد کردند. گروه ترقیخواهان ضمن مصاحبه ای چنین یادآور شدند: «آقای نخست وزیر گفته اند آرامش مطالب زننده ای نسبت به مقامات عالیه مملکت ابراز داشته اند. اگر منظور ایشان مقام سلطنت می‌باشد که آقای آرامش وگروه ترقیخواهان حد اعلای احترام را به مقام سلطنت قائل بوده وشخص شخیص شاهنشاه را مظهر ملت و موجب وحدت یکایك افراد ملت می شناسند».

ولی به تدریج فعالیت آرامش علیه رژیم آغاز گردید و بطور پنهانی شبکه های زیرزمینی علیه شاه و تشکیل جمهوریت را داد و به زندان افتاد و محکومیت یافت. پس از ۷ سال زندانی بودن به بیماری هایی مبتلا شد. هنگام آزادی از دکتر میرعمادی دامادش با تلفن خواست که چند روز در منزل او میهمانش باشد و اوهم که آرامش را دوست داشت و میگفت به وصلت با دخترش افتخار می کنم و با او دوست هستم او را به خانه خود برد. سپس به هتل کمودور رفت و به فعالیت علیه رژیم ادامه می داد تا سرانجام به شهادت رسید.

* * *

وقتی آرامش تشکیل گروه ترقیخواهان را اعلام کرد دکتر ارسنجانی سخنگوی دولت او را مورد حمله قرار داد که آرامش در پاسخ چنین گفت: «سخنگوی دولت به من ناسزا گفته و مرا ناصالح خوانده است. کسی که به سبب نداشتن صلاحیت اخلاقی اعتبار نامه‌اش در دوره پانزدهم مجلس رد شده و سپس امتیاز روزنامه‌اش به همین دلیل لغو گردیده، آیا حق دارد درباره صلاحیت دیگران اظهار نظر کند. آیا چنین شخصی باید وزیر یك کابینه و سخنگوی دولت باشد.

آرامش در طی نامه‌های خود مجلسین سنا و شورایملی را تحمیلی خواند، درحالیکه در طی‌نگارشات خود می نویسد چند بار از طرف مجلس شورا و مجلس سنا به عنوان ناظر قانونی سازمان برنامه انتخاب گردیده و به سازمان رفتم و در آنجا به جریاناتی برخوردم که آنها را بهیچوجه مطابق با مصلحت ملك و ملت ندیدم و شاهد بودم که قراردادهای زیانبخشی با مؤسسات بیگانه در شرف انعقاد

است که طی نامه سرگشاده ای به مجلس شورایملی گزارش دادم.نتیجه این شد که علاء نخست وزیر مرا از ادامه خدمت منع کرد و تا سه ماه پیش که با عنوان وزیر مشاور به سازمان برنامه رفتم خانه نشین بودم.

در کتاب ۷ سال در زندان آریامهر اعلامیه‌ای از طرف حزب توده دیده میشود. بدین خلاصه: «آرامش یکی از وزیران سابق شاه در دوران سیاه کودتا و یکی از اعضای موثر طبقه حاکمه بوده به استثنای چند ضعفی که در اعلامیه ایشان هست این امر نمودار آن می باشد که شدت فشار خفقان دستگاه کودتا وجدان افرادی نظیر آرامش را هم بیدار کرده است. شاه دستور بازداشت او را داد. دادستان برای او تقاضای مجازات اعدام کرد. شریف امامی و دیگر خویشان آرامش او را به دیوانگی متهم کردند. لیکن این دیوانگی نیست بلکه عین وطن پرستی است که آرامشها را به طرف مردم سوق می دهد. از مردم شرافتمند ایران می خواهیم که برای حفظ جان آرامش اقدام کنند.

رائین قسمتی از یادداشتهای آرامش را در زندان چنین منتشر ساخته است.

در آغاز ششمین سال زندان آریامهر در دخمه‌ای تنگ وتاریك وگرم در تابستان و سرد در زمستان و در بدترین شرایط بامزاجی فرسوده و علیل و روحیه‌ای کسل و افسرده این مطالب را می نویسم. در انتهای کریدوری تاریك و دود زده اطاقکی پر از سوسك و موش با دو سوراخ مشبك به عنوان پنجره با تختخوابی شکسته و دیواری عنکبوت گرفته با چهار پاسبان عامی بدون داشتن حق ملاقات یعنی تنهای تنها اقامتگاه من در این ۵ سال بوده است. اقامتگاهی که تا هوای آزاد چندین در آهنی سنگین با قفلهایی هریك به وزن یك کیلو فاصله دارد. وسیله طبخ من در این جا اجاقك مختصری است با یك شیر آب و مستراحی مخروبه ومهوع... نه مونسی و پرستاری و نه وسیله ای برای کشتن وقت... کلیه و کبد مریض و سینه و قلب گرفتار درد و خفقان... غذای من در اینجا غالباً سیب زمینی پخته و تخم مرغ آب پز است با نانی فطیر و بیات. اتاقك محیط بر سلول مجرد من پر است از چاقوکشان حرفه ای و سارقین مسلح و قاچاقچیان مواد مخدر که در اثر بیماری در زندانهای عمومی به این محیط رنج آور که آنرا قسمت بهداری نام نهاده اند اعزام گردیده اند و اینها با فریادهای ناهنجار خویش شلاقی بر اعصاب فرسوده من می زنند که خدا می داند. در این محیط جانکاه و مغاك مرگ آور من باز با

روحیه ای هر روز قوی تر و پرخاشجوتر مبارزه می کنم. خودکار و کاغذ سفید که داشتنش برای من ممنوع است تهیه می بینم. خاطرات و مکتوبات گوناگونی را در چنین شرایط دردناکی تألیف می نمایم. زندانبانان از این زندانی دست و پا بسته چنان وحشت دارند که شغالی از شیر.... به همان نسبتی که گذشت زمان مزاج مرا در این قفس فرسوده می سازد ده چندان روحیه من هر روز سرکش تر و تسلیم ناپذیرتر تجلی می کند. اگر زنده از این دخمه خلاص شدم به موقع اقدام خواهم کرد تا اثری مطبوع در اختیار همه بگذارم.

اکنون سؤال من از محمدرضا شاه پهلوی این است که آیا واقعاً به سوگند خود وفا نموده است؟ آیا در تمام مدت سلطنت واقعاً حامی مشروطیت وحارس قانون اساسی بوده است؟ یا اینکه بکلی مشروطیت را تعطیل نموده است.

من از این زندان مخوف می گویم شاه همه مظاهر مشروطیت و دموکراسی را به بوته فراموشی سپرده است. همه مظاهر مشروطیت در این کشور شاهنشاه آریامهر می باشد.

دولتهایی که به امر شاه سرکار می آیند همه بیگانه با مردم و جملگی از سر سپردگان دو قدرت بزرگ انگلیس و آمریکا هستند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد هیچ مقام و مرجع حساسی نبوده که از مجرای شاهنشاه آریامهر به دست یکی از عوامل دو سیاست سپرده نشده باشد. (در اینجا نگارنده باید یادآور شوم که آرامش در سال ۱۳۳۹ یعنی ۷ سال پس از واقعه ۲۸ مرداد در دولت شریف امامی وزیر کابینه و سرپرست سازمان برنامه بوده است.) آیا آریامهر نمی‌داند که پس از امروز فردایی هست؟

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنگه شود پدید که نامرد ومرد کیست

کانون بزرگ خاورمیانه به زودی ملتهب خواهد شد و دگرگونی های بزرگی در همه رژیم های ارتجاعی و استبدادی این منطقه پدیدار می گردد. رژیم آریامهر به حکم اجبار از بین خواهد رفت و دیوارها فرو می ریزد و زنجیرها خواهد گسست و پرده ها به کنار خواهد رفت. رازها از پرده برون خواهند افتاد و رسوایی های بزرگ و شگفت آور آشکار خواهند شد. بازماندگان کسانی که به حکم دادگاه های نظامی شربت شهادت نوشیده‌اند به‌پا خواهند خاست وبه اتفاق وهمکاری یکدیگر

طوفانهای مهیب ایجاد خواهند کرد. بیدادگریها، خیانتها، خونریزی‌ها، غارتگریهای گذشته رخ عیان خواهد نمود.

من دوران سلطنت رضاشاه وپسرش را سلطنت نمی نامم. زیرا کودتای رضاخان با کارگردانی عوامل انگلیس صورت گرفت و نام آنرا باید رژیم سرنیزه گذاشت. رضاشاه با اینکه به دست بیگانگان به قدرت رسیده بود معهذا رغبتی به تماس با بیگانگان نداشت و از نفوذ بیگانه جلوگیری می‌کرد. مردی بود واقع بین. بیزار از ریا و تظاهر. با اینکه چند زن گرفت، عفیف و پاك نظر بود. اگر خائن بود او را در شهریور ۲۰ از ایران اخراج نمی کردند ولی محمدرضا شاه که روز ۲۵ مرداد از رامسرگریخت جز نقدینه مختصری که انگلیسها ازبقایای موجودی رضاشاه در بانکهای لندن به حساب او واریز کردند چیزی نداشت ولی حالا بی اغراق دو میلیارد دلار ثروت دارد. معاملات نفت و خرید اسلحه بزرگترین منبع درآمد او میباشد. وسیله دادگاه های فرمایشی عده ای را تیرباران کردند. نواب صفوی و برادران واحدی به دستور او شهید شدند. طیب حاج رضایی را به گناه طرفداری از آیت الله خمینی معدوم ساخت. تیرباران افسران توده ای و شهادت دکتر حسین فاطمی سرآمد این همه خونریزی هاست. فشار شاه برای اعطای حق مصونیت سیاسی به افسران و درجه داران آمریکایی کاری دردناك است که مزیدی بر آن متصور نمی باشد. حسنعلی منصور از سفارت آمریکا دستور می گرفت که هرچه زودتر این لایحه را از تصویب بگذراند.

شاید مردم ندانند که پس از سقوط حکومت دکتر مصدق برای کنترل اوضاع ایران یك کمیته سری و دائمی از نمایندگان وکارشناسان آمریکایی و انگلیسی به نام «کمیته نظارت» تشکیل شده و کنترل کلیه امور ایران را در اختیار دارند. این کمیته آمر بر شاه و تعیین کننده وظایف و تکالیف و نقشهای مختلف او است. این کمیته به تمام معنی تعیین کننده سرنوشت و تاریخ معاصر ملت ایران است. این کمیته دولت می سازد. مجلس شورایملی و مجلس سنا می آفریند. وزیر و سفیر و استاندار و احزاب می سازد.

گرملك این است وگر این روزگار

من ده ویران دهمت صد هزار

مخارج کمیته نظارت اگرسالی صدمیلیون دلار باشد، از بودجه سری کارتلهای

نفتی خاورمیانه که سالی ۵ هزار میلیون دلار از نفت این منطقه به جیب می زنند پرداخت خواهد شد.

من معتقدم آزادی و استقلال و سعادت ملت ایران هنگامی تأمین خواهد شد که مدت ۲۵ سال همه روابط سیاسی و اقتصادی و نظامی ما با دولتهای انگلیس و آمریکا قطع گردد و اینکار حتی باید با یك رفراندم عمومی به تصویب ملت ایران برسد.

آرامش در یادداشتهای خود می نویسد، من عزم کرده ام تا دم مرگ و تا آنجا که در توان دارم با چنین وضع وحالی بجنگم حتی اگر دست تنها باشم و دیگری مرا در این پیکار ملی پایمردی ندهد.

من خودکیم ز بی‌کسی‌ام هیچ باك نیست
دستم بریده باد درِ ناکسان زنم
من راهزن نیم ولی از بس رهم زدند
تصمیم کرده‌ام ره این رهزنان زنم.

من از زمره کسانی هستم که عقیده دارند بایستی شرافتمندانه زندگی کرد و یا اگر میسّر نباشد همانا به که مردانه مرد. این زندگی که حاصلی ثمربخش و سودآور برای دیگران در پی نداشته باشد، زندگی نیست، بلکه مرگ است. چیزی ناچیزتر از مرگ

برانداز بیخی که خار آورد
به پرور درختی که بار آورد
مبخشای درهرکجا ظالمی است
که رحمت براو جور برعالمی است
جفا پیشگان را بده سر به باد
ستم بر ستم پیشه عدل است وداد

وقتی در دولت وزیر و سرپرست سازمان برنامه بودم به من پیشنهاد شد که از شغل خود استعفا کرده سفیر در آمریکای جنوبی بشوم. گفتم برای کناره گیری از شغلم آماده ام ولی پست دیگری را نمی پذیرم و سرانجام راه زندان را پیش گرفتم.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

من با خدای خود معامله کرده ام. در معامله با خدا زیان هست ولی پشیمانی نیست.

جهان را بلنـدی و پستی تویی

ندانم چه ای هرچه هستی تویی

من از پیشنهادات واصله در ریختن پول به حسابهایم یا قبول سفارت در خارج یا زندان آیامهر، من سومی را انتخاب کردم

همه سلامت نفس آرزو کند مردم

خلاف من که به جان می خرم بلایی را

این راهی‌است‌که به هر صورت من انتخاب کرده ام

در این آتش هرآن کس بیشتر سوخت

چراغش در جهان بهتر برافروخت

بعداز سقوط رژیم درمطبوعات درباره کشته شدن آرامش چنین نوشته شد: «احمد منظوریان نگهبان پارك فرح اظهار داشت که معمولاً جزاتومبیل رئیس پارك ومسئولان شهرداری هیچ اتومبیلی حق ورود به پارك را نداشت. عصر روز واقعه سه «لندروور» وارد پارك شدند. یك لندروور با راننده و دو سرنشین و دو لندروور دیگر هر یك با ۵ سرنشین که جمعاً ۱۲ سرنشین و ۳ راننده بودند. باسرعت و بدون توقف وارد پارك شدند. وقتی خواستم جلوی آنها را بگیرم توسط دو نفر ناشناس دستگیر و زیر درختها نگاهداری شدم. ۱۵ دقیقه بعد صدای رگبار مسلسل بلند شد و چند دقیقه بعد در حالیکه رانندگان دو اتومبیل وضع عادی داشتند از جلویم گذشتند و آنوقت آن دو نفر مرا رها کرده سوار اتومبیل سوم شده ازپارك خارج گردیدند. وقتی دقت کردم متوجه شدم پرده های شیشه عقب اتومبیل سوم پائین کشیده شده است. با سرعت به سمت محل تیراندازی رفتم دیدم خون زیادی روی نیمکت تا محل توقف اتومبیل ها ریخته شده و نیمکت هم سوراخ سوراخ گردیده است. همچنین مقداری از مغز آن مرد بلند قامت روی زمین ریخته شده است».

آرامش در سالهای آخر عمر از همسر و دودخترش جدا شده بود و به تنهایی در تهران زندگی می کرد.

کلیه یادداشتهای آرامش نزد اسماعیل رائین روزنامه نگار ومحقق قرارداشت. او

هم که قسمتی از این یادداشتها را منتشر ساخت بطور ناگهانی هنگام گفتگو با عبدالرحیم جعفری موسس سازمان انتشارات امیرکبیر درگذشت. صحبت ازسکته ناگهانی بود. گفته می‌شد موردحمله کارکنان موسسه انتشارات امیرکبیر قرارگرفته و درگذشته است. سرانجام کار به محاکمه جعفری در شعبه دوم دادگاه انقلاب اسلامی کشید. محمدموسوی از کارکنان موسسه امیرکبیر در دادگاه گفت روزی که رائین فوت کرد من آنجا بودم. اصلاً آنروز جعفری موفق به دیدن رائین نشد. من او را به کارگزینی موسسه راهنمایی کردم. همچنین یزدی نماینده دادستانی و بنیاد علوی را نزد جعفری بردم. وقتی کارکنان موسسه، رائین را دیدند علیه او شعار دادند. رائین خیلی ناراحت شد و گفت من ٦ میلیون تومان از جعفری طلبکار هستم و تا نگیرم دست بردار نیستم. سپس از جیب خود یك قرص درآورد وآب خواست و گفت حالم بد شده و قرص را خورد. به آقای خرمی گفتم چرا ایشان را که حالش بد است همراه خود به اینجا آورده ای خوب است یك دکتر بیاوریم. ایشان رفت و پس از ٤ ساعت عکاس و فیلمبردار آورد. علی علمی حسابدار موسسه گفت من روز حادثه به فاصله ده دقیقه یك پزشك به موسسه آوردم ولی کار از کار گذشته بود. عبدالرحیم جعفری مدیر سازمان انتشاراتی امیرکبیر با انتشار کتابهای مفید خدمات فراوانی انجام داده است. او را از سال ۱۳۴۲ می شناسم که مردی زحمتکش بود و کار مطبوعاتی را با تصحیح در مطبوعات شروع کرده و توانسته بود موسسه آبرومندی بوجود آورد. از قراریکه شنیده ام در رژیم اسلامی مدتها در زندان بوده است.

زندگی پر ماجرای امرای ارتش

به دنبال انتشار زندگی نامه سپهبد رزم آرا در نظر داشتم بطور تفصیل درباره سایر امرای ارتش مطالبی منتشر سازم ولی آنقدر گفتنی و نوشتنی زیاد است که دیدم خود چند جلد کتاب خواهد شد از این جهت ترجیح دادم در هر جلد درباره چندتن از آنها که مقام و نقش مهمتری داشته اند به تدریج مطالبی منتشر سازم.

در این جلد بطور کلی به وضع ارتش و شرح زندگی چند تن از امرای ارتش که ماجراهای مهمی بدنبال داشته است می پردازم:

بی شك و شبهه باید گفت ارتش ایران نقش مهمی در ثبات و آرامش و امنیت و توسعه ایران داشته است. دلاوری و جانبازی ارتشی ها در مواردی موجب نجات کشور و ضعف و بی تصمیمی آنها در مواردی دیگر موجب ازهم پاشیدگی مملکت و بی سرو سامانی ملت شده است. در هر دو مورد نیز شاهان پهلوی نقش اول را به عهده داشته اند که فرماندهی ارتش با آنان بوده است.

همه می‌دانیم که پهلوی ها پایه واساس مهمی برای ارتش ایران بنیان نهاده‌اند که علاوه بر حفظ آرامش و امنیت کشور نگاهبان سلطنت آنها نیز بود. در عصر پهلوی همیشه قسمت مهمی از اعتبارات مملکت به ارتش اختصاص داده می شد که در نتیجه ایران همواره دارای ارتشی نیرومند ومجهز به سلاح های نوین بود. با

افزایش درآمد نفت حجم این اعتبارات به صورت نجومی بالا رفت و سیل اسلحه به سوی ایران سرازیر شد و غربیها درحالیکه از این درآمدها بهره کافی می بردند ایران را ژاندارم خلیج فارس می نامیدند.

رضاشاه با دلاوری خود و گروهی از همقطاران نظامی اش با اعتبارات کم ارتش نوین ایران را تاسیس کرد و باهمه گردنکشان درافتاد و با قدرت ارتش انتظامات را در سراسر کشور برقرار ساخت ولی با وزش طوفان جنگ دوم جهانی و ورود ناگهانی ارتش متفقین به ایران شیرازه امور کشور از هم گسیخت و سازمان ارتشی که با خون دل و صرف هزینه گزاف پایه ریزی شده بود در یك چشم بهم زدن درهم فرو ریخت.

عده ای معتقد بودند که ارتش ایران تاب مقاومت در برابر قوای متفقین را نداشت و ارتشی نبود که بتواند دربرابر قوای نیرومند ارتش سرخ و بریتانیای کبیر مجهز به‌سلاحهای نوین دولتهای متحده آمریکا و سایر کشورهای متفق مقاومت کند. بنابراین با از هم گسیخته شدن شیرازه امور ارتش پادشاه جوان ما که در مکتب پدر درس نظامی گری آموخته بود میخواست اوضاع ارتش را سروسامان دهد. بدیهی است در سالهای اول سلطنت با وجود اشغال نظامی متفقین و جنبشی که در سراسر کشور علیه رژیم دیکتاتوری پدیدار شده بود و با تاسیس احزاب و گروه های سیاسی بخصوص حزب توده ایران و اندیشه های آزادیخواهی توسعه سازمان ارتش مقدور و میسر نبود. بهمین جهت با یاری متفقین کوشش می شد که به تدریج ارتش و قوای انتظامی سرو سامان یافته تا برای استقرار نظم و پاسداری از مرزهای کشور آمادگی داشته باشد ولی تدریجاً باخروج قوای متفق از ایران و تمرکز قدرت در شخص شاه بار دیگر ارتش ایران به اقتدار رسید و از قدرتهای مهم نظامی منطقه خاور میانه گردید.

مردم ایران در عصر پهلوی از ارتش چند خاطره خوب دارند از قبیل سرکوبی یاغیان و تجزیه طلبان و شورشیان در سراسر کشور و استقرار نظم و حفظ یك پارچگی مملکت در زمان رضاشاه. حفظ امنیت و پاسداری و نگهبانی از مرزهای مملکت درآن دوران. پیروزی ارتش در واقعه آذربایجان وکردستان، تسلیم شورشیان تجزیه طلب در سال ۱۳۲۵، استقرار حاکمیت ایران بر سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچك و ابوموسی که مدت نزدیك به یك قرن پیش ازطرف انگلیس ها اشغال شده

بود. حراست از آرامش و امنیت درمنطقه خلیج فارس.

همچنین مردم ایران چندخاطره تلخ دارند که عبارت است از: متلاشی شدن ارتش شاهنشاهی در شهریورماه ۱۳۲۰، تسلیم ارتش ایران در منطقه آذربایجان در برابر فرقه دموکرات در سال ۱۳۲٤، فرار افسران ایرانی به شوروی و الحاق گروهی از آنها به فرقه دموکرات و حزب توده ایران و اعدام گروهی از افسران. از همه مهمتر اعلام بیطرفی ارتش در بهمن ۱۳۵۷ و بلادفاع گذاردن کشور و مردم ایران در برابر خرابکاران و شورشیان، که هریك از این وقایع به موقع مورد بررسی قرار گرفته یا خواهد گرفت تا جزئیات آن روشن شود، ولی پیروزی ارتش در واقعه آذربایجان موجب شد که روز ۲۱ آذر «روزارتش» نامیده شود و تنها روزی از سال بود که ارتش با تظاهرات نظامی و رژه از برابر شاه و مقامات مملکتی قدرت خود را به همه مقامات داخلی وخارجی نشان می داد. در چنین ارتشی مقامات و فرماندهانی بودند که زندگی آنها دچار ماجراهایی بوده است که سعی خواهد شد تا آنجایی که اطلاعاتی در دسترس دارم خوانندگان بزرگوار را آگاه سازم و اگر نواقصی هم وجود دارد باید مطلعین نگارنده را صادقانه در جریان وقایع بگذارند تا اطلاعات جامع و کاملی در دسترس مورخین قرار گیرد. سعی نگارنده مثل همیشه بیطرفی کامل در انتشار وقایع است.

رضاشاه چون خود سرباز بود و درجات نظامی را به سختی گرفته و خود را تا میرپنجی رسانده بود به سادگی به هیچکس درجه نمی‌داد بهمین جهت تعداد ژنرالهای زمان پهلوی اول خیلی کم بودند. تا شهریور ۲۰، ما فقط یك سپهبد داشتیم سپهبد امیراحمدی که بعداً شاه بختی هم به درجه سپهبدی رسید.

اما پهلوی دوم در دادن درجه خیلی گشاده دست بود. تعداد امرای ارتش یعنی از سرتیپ به بالا خیلی زیاد بودند و حتی تعداد ارتشبدان هم به حدود بیست نفر رسیده بود که اسامی زیر را به خاطر دارم.

ارتشبد هدایت، ارتشبد آریانا، ارتشبد فریدون جم. ارتشبد حجازی، ارتشبد ازهاری، ارتشبد اویسی، ارتشبد مین باشیان، ارتشبد خاتم، ارتشبد نصیری، ارتشبد ضرغامی، ارتشبد طوفانیان، ارتشبد فردوست، ارتشبد قره باغی، ارتشبد عظیمی، ارتشبد شفقت، ارتشبد اعزازی، دریابد رسایی.

در آغاز سلطنت رضاشاه تعداد افسران تحصیل کرده زیاد نبود ومنحصربه چند

افسری بود که در روسیه تحصیلات عالی نظامی داشتند ولی به تدریج گروهی که بدانشگاه های نظامی خارج فرستاده شده بودند بر آنان افزوده شد. ولی در زمان محمدرضا شاه تعداد افسران تحصیلکرده و مطلع از فنون نظامی خیلی زیاد بود. بهمین جهت افسرانی که تحصیلات عالی نظامی نداشتند یا مورد اعتماد نبودند در درجه سرهنگی از رده خارج می شدند بالنتیجه می توان گفت اکثر امرای ارتش دارای تحصیلات عالی نظامی و همچنین مورد اعتماد شخص شاه بودند ولی مواردی هم پیش می آمد که از آنها سلب اعتماد می شد و کارشان به دادگاه های نظامی می افتاد.

بی تردید در ارتش ایران افسران و امرای شایسته و لایق و تحصیلکرده و درستکار زیاد بودند و شخصیت هایی هم داشتیم که با بستگی به مقامات مملکتی به عالی ترین مقامات ارتشی راه یافته بودند ولی متاسفانه شایستگی و لیاقت آنرا نداشتند و صدمات فراوانی به کشور ما وارد ساختند که نمونه آن ارتشبد فردوست می باشد. با نظارت دقیقی که شخص شاه بر ارتش داشت و معتقد بود سازمانهای نظامی از سازمانهای اداری منظم تر و پاك تر و تابع اصول و دیسیپلین میباشند معهذا گاهگاهی در ارتش وقایعی اتفاق می‌افتاد که تولید حیرت می‌کرد. محاکمات عده ای از سران نظامی که روزی از نزدیك ترین دستیاران شاه بودند به اتهاماتی که اهمیت زیاد نداشت این شایعات را بوجود می آورد که این قبیل افسران چون قدرت یافته وامکان کودتا و یا جانشینی و یا جای پایی برای آنها در مقامات مملکتی احساس شده بود دچار چنین سرنوشتی شده اند. حقیقتاً صحت و سقم خیلی از مسائل با وجود گذشت ایام هنوز روشن نشده است.

مواردی از سوء استفاده ها مسلم است ولی بعضی اتهامات بصورتی بودکه در اصالت آن تردید حاصل می شد و چون کار رسیدگی هم با دادگاه های نظامی بود همه رسیدگی ها زیرپرده استتار باقی میماند. نخستین ارتشبد ایران عبدالله هدایت بود که در زمان سلطنت محمدرضاشاه پهلوی محاکمه ومحکوم شد. ارتشبد حجازی بعلت مشکلات داخلی خودکشی کرد. ارتشبد خاتم داماد شاه در اوج قدرت دراثر تصادم با کایت در سد دز کشته شد. ارتشبد نصیری در رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد. ارتشبدفردوست که نقش مرموزی در سالهای آخر سلطنت شاه داشت در تهران ماند و به زندان افتاد و اعترافاتی هم کرد و سرانجام با خفت زندگی را ترك

گفت. ژنرال های دیگری هم از قبیل سپهبد تیمور بختیار و سپهبد خادمی و سرلشگر قرنی و سرلشگر افشارطوس و سرلشگر درخشانی و سرلشگر مقربی زندگی پرماجرایی داشته اند که آگاهی از آن خیلی از مسائل را روشن می کند که در این جلد به زندگی بعضی از آنها اشاره می شود. بعد ازروی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی وضع ارتشیان به صورتی در آمد که باید درباره آن کتابها نوشت زیرا عده زیادی از انسانهای ارزنده ما بسهولت و یا بیرحمی به جوخه اعدام سپرده شدند درحالیکه وجود هریك از آنها می توانست منشاء خدمات مهمی برای کشور باشد. به علاوه سایر امرای ارتش ما که گروهی از آنها انسانهای ارزنده ای هستند یا درداخل کشور گوشه عزلت گزیده و یا در خارج از مملکت (غیر از چند تن) با مشکلات فراوان مالی دست به گریبان هستند که از وضع همه آنان اطلاعاتی در دسترس نیست.

روزنامه «آرا» ارگان ارتش رهایی بخش ایران اسامی گروهی از ژنرالهای ایرانی راکه درخارج از کشور به سر می برند چند سال قبل منتشر ساخت که چنین است:

دریاسالار حبیب الهی، سپهبد اسکندرآزموده، سپهبد آذربرزین، سپهبدامیرعزیزی، سپهبد امیری، سپهبد امجدی، سپهبد پالیزبان، سپهبد حمیدی، سپهبد خسروانی، سپهبد سیوشانسی، سپهبدکیانی، سپهبد مبصر، سپهبد معصومی، سپهبد مهرمند، سپهبد محققی، سپهبد ورهرام، سپهبدهاشمی نژاد، سپهبد پرویز خسروانی، سپهبد حسین آزموده، دریادار اردلان، دریادار مدنی، سرلشگر اخوی، سرلشگر اسعدی، سرلشگر اهورائی، سرلشگر امیرفضلی، سرلشگر باوندی، سرلشگر بهبهانی، سرلشگر پاسدار، سرلشگر پریور، سرلشگر جعفری، سرلشگر جعفریان، سرلشگرخلوتی، سرلشگر شجاعی، سرلشگرشفازند، سرلشگرعسگری، سرلشگر فتح اللهی، سرلشگر عشقی پور، سرلشگر فرازیان، سرلشگرفرزانه، سرلشگر کمانگر، سرلشگر قاجار، سرلشگرمعتمدی، سرلشگر مینوسپهر، سرلشگر سالاری، سرلشگر زندیه، سرلشگر ماهوتیان، سرلشگر ماکوئی، سرلشگر معتضدی، سرلشگر ناظم، سرلشگر نعیمی مرادخانی، سرتیپ آزادی، سرتیپ افصحی، سرتیپ انوشیروانی، سرتیپ اشرفی، سرتیپ اعزازی، سرتیپ افضلی، سرتیپ افسری، سرتیپ افشارطوس، سرتیپ برخوردار، سرتیپ بهرامی، سرتیپ پرورش، سرتیپ پرتو، سرتیپ پیروزفر، سرتیپ پزشکپور، سرتیپ باطنی، سرتیپ خطیبی، سرتیپ رزمی، سرتیپ سجادی، سرتیپ

شهرستانی، سرتیپ شیرانی، سرتیپ طالب زاده، سرتیپ کاوه ، سرتیپ صیادیان، سرتیپ میرحسینی، سرتیپ معین زاده، سرتیپ باصری، سرتیپ یزدانفر، سرتیپ هاشمی و سرهنگ رمزی عطائی، و(سرتیپ صمصامی که قرآن را به خط خود نوشته ۰)

نظر آمریکائی ها درباره ارتش ایران:

اخیراً کتابی بعنوان «ازظهور تا سقوط» از طرف دانشجویان پیرو خط امام در تهران منتشر شده که مدعی هستند این اسناد از سفارت آمریکا به دست آمده است. بهمین جهت لازم به نظر رسید که قسمتی از آن درباره ارتش به نظرتان برسد.

قدرت شاه در نیروی مسلح اش نهفته است. بعنوان فرمانده کل قوا، شاه بر تأسیسات نظامی نظارت داشته و درزمینه مالی و تسلیحاتی به آنها اولویت میدهد. این نیروها شامل افراد وظیفه‌ای حدود نیم میلیون نفر می باشد. ارتش (نیروی زمینی) ۲۷۰۰۰۰ نفر، نیروی هوای ۶۵۰۰۰ نفر، نیروی دریایی ۱۸۰۰۰ نفر، ژاندارمری ۷۵۰۰۰ نفر، متفرقه ۲۶۰۰۰ نفر، جمع ۴۵۴۰۰۰ نفر.

کل بودجه نظامی درسالهای ۷۴-۱۹۷۵ حدود ۳ تا ۵ میلیارد دلار برآورد شده است. افسران ارتش که حدود سیصد نفر ژنرال در میان آنها وجود دارد به خاطر نقش خطیرشان درحفظ ثبات رژیم مورد توجه خاص شاهان پهلوی می باشند.

گرچه ارتش امروزی ایران حرفه‌ای تر و فاقد فساد است ولی برداشتهای سنتی مردم این است که بعضی از روشهای قدیمی مانند پارتی بازی وامتیاز ویژه و فساد هنوز معمول می‌باشد ومدتها بایدبگذرد تامردم ارتش را ازخود بدانند. سیاستهای رضاشاه ارتش حرفه‌ای و مدرن را ضرورت می بخشید و ارتش کنونی بر همین پایه مستقر شده است. تعدادی از یاران دیرین رضاشاه در خدمت محمدرضا شاه درآمدند. بعضی از آنان نیز فرزندانشان نقش مهمی در زندگی سیاسی ایران ایفا میکنند. ولی چنین به نظر می رسد که وضع اجتماعی افسران بیش از پیش دستخوش تغییر شده است. زمانی خانواده های نخبگان درگروه افسران دارای نمایندگان بسیار بودند ولی اطلاعات پراکنده نشان می دهد که از طبقات متوسط و پائین هر روز افراد بیشتری وارد گروه افسران می گردند.

یك منبع نظامی آمریکا در این باره چنین بیان داشت: «ترکیب اجتماعی افسران برخلاف گذشته تغییر یافته است. در گذشته خدمت درارتش بعنوان افسر

مایه غرور و افتخار و شهرت بود بهمین جهت افسران وخانواده های برجسته در صدد یافتن موقعیتی در ارتش برای فرزندان خود بودند. بنابراین تمام افسران نمایندگان گروه نخبگان بودند ولی درحال‌حاضر فرزندان نخبگان ازخدمت در ارتش شانه خالی می کنند و به اشتغال در بخشهای صنعتی و تجاری جذب می شوند چون نتایج مادی از این رشته ها بیش از منافع ناشی از یك حرفه نظامی است».

یکی از واقعیات چشمگیر زندگی نظامی ایرانی قدرت مافوق تصورشاه است. او قدرت واقعی خودرا به معنی حقیقی اعمال می کند. دستورات شاه نه تنها دربرگیرنده سیاستها بلکه مسئولیتهایی می شود که در نظامهای دیگر دراختیار اجزاء تابعه قرارگرفته اند. شاه شخصاً درجات را ازافسر گرفته تا رتبه پائین‌تر تائید می‌کند و مانند یك افسر فرمانده عمل می‌کند. البته از افسران ارشد خود اطلاعات می گیرد و با آنها مشورت می کند. وظیفه فرماندهان نظامی قدرت بخشیدن به خواسته های شاه می باشد. شاه نیز نسبت به نیروهای مسلح بخصوص افسران سخاوت بسیار به خرج داده فوق العاده و مزایا و مسکن در اختیارشان می گذارد و امتیازات دیگر می دهد و در مقابل فقط از آنها خواستار وفاداری کامل نسبت به اوامر نظامی و صلاحیت حرفه ای میباشد.

ژنرالهایی که همچون خاری در چشم شاه بودند عبارتند از: «فریدون جم خواستار قدرتی بیش از خواست شاه بود. بهرام آریانا خواستار اقدام نظامی علیه عراق بود که شاه نپذیرفت، فتح الله مین باشیان مشکلات ناشی ازمدرن سازی نیروهای مسلح را نادیده گرفت. همچنین ژنرالهایی ازقبیل عبدالحسین حجازی، غلامرضا ازهاری، عزت الله ضرغامی، رضا عظیمی، غلامعلی اویسی».

بعضی نظامیان به دلایل دیگر از کار کنارگذاشته شدند. پالیزبان بعلت عدم موفقیت در کشف شبکه جاسوسی شوروی در ایران ولی بعلت وفاداریش به شاه سناتور شد. فرخ نیا فرمانده ژاندارمری به علت فساد اخراج گردید.

شاه همیشه نسبت به افسرانی که در صدد ایجاد پایگاه مستقلی برای خود بودند حساسیت نشان می داد ولی درمواقع بحرانی به افراد نظامی نیرومندی مانند رزم آرا وفضل الله زاهدی روی می آورد. لیکن پس از مشاجرات و اختلافاتی هر دو حذف شدند. یعنی رزم آرا به قتل رسید و زاهدی بعنوان سفیر به اروپا رفت.

در سال ۱۹۶۱ شاه ضرورت حذف سه ژنرال نیرومند وفاسدرا که پایگاه مستقل

برای خود فراهم آورده بودند تشخیص داد. علوی‌مقدم رئیس پلیس، حاجعلی کیا رئیس رکن ۲ ستاد ارتش، تیمور بختیار رئیس ساواك.

کیا در تجارت بیش از حرفه ژنرالی خود ثروت به دست آورد. بختیار که دارای جاه طلبی فوق العاده ای بود به اروپا تبعید شد که بعداً در عراق به قتل رسید.

علت اصلی برکناری برخی از آنان از ارتش تجاوز به حریم شاه بوده است. همواره شاه نگرانی خود را در مورد افسران جاه طلب نشان داده است. از نظر شاه حذف افسری که بیش از حد استقلال نشان داده و قادر است پایگاه شخصی مستقلی ایجاد کند امری منطقی است.

گاهی تنبیه شاه بسیار ملایم بود. مثلاً ژنرال پاکروان رئیس ساواك که تحصیل کرده فرانسه و شخصیتی دانشمند بود و در صرف مشروب افراط می‌کرد و با مخالفین نرمش نشان میداد کنار گذاشته شد. چون روش ملایم پاکروان موجب نا آرامی های سال ۶۳ شد. شاه از نصیری رئیس پلیس کمك خواست وتظاهرات سرکوب شد. نصیری رئیس ساواك شد ولی پاکروان وزیر اطلاعات و سفیر ایران در فرانسه و مشاور دربار سلطنتی گردید. وقتی یك سربازگارد سلطنتی می خواست شاه را در کاخ مرمر بکشد ژنرال هاشمی نژاد فرمانده گارد سلطنتی گریه کنان نزد شاه رفت و استعفای خود را تقدیم داشت ولی به او گفته شد تقصیری متوجه او نیست و در خدمت باقی ماند. بعداً سمت تشریفاتی در دربار به او داده شد.

چند ژنرال هم سالها در سمت های خود باقی ماندند. ژنرال خاتم، ژنرال طوفانیان، ژنرال نصیری که دو نفرشان یعنی خاتم و نصیری نقش مهمی در سرنگونی مصدق داشته اند. فرخ نیا هم همین وضع را داشت ولی بعلت گزارش فردوست در باره او و ارتباطی که فردوست با شاه داشت و حمایت شاه از مبارزه با فساد مورد تعقیب قرار گرفت.

از آنجایی که هیچکس در ارتش به سرنوشت خود اطمینان ندارد همه سعی دارند از خطا اجتناب ورزیده و خواستهای شاه را به بهترین وجه ممکن تعبیر و تفسیر نمایند. بنابراین سیستم جز انسانهای «بله قربان گو» تولید نکرده است. ولی این موضوع صحت ندارد و افسران رده های بالا به خاطر صلاحیت از همتای آمریکایی خود نمرات خوبی گرفته اند. افسران عالیرتبه خیلی خوب آموزش دیده و

خیلی ها در آمریکا و یا در فرانسه آموزش نظامی دیده و به زبانهای فرانسه و انگلیسی تکلم می کنند و خیلی از آنها از طبقات پائین به این رتبه رسیده اند ولی معدودی از آنان از خانواده نخبگان هستند.

برخلاف بسیاری از کشورهای رو به رشد، تنها ارتش دارنده مهارتهای مدرن و تخصص مدیریت نیست بهمین جهت افسران انگیزه ای ندارند که تنها خود را ناجیان کشور بدانند. ولی هرکس که بخواهد جانشین شاه بشود باید از حمایت ارتش برخوردار باشد. لیکن تا زمانی که شاه زنده باشد ارتش نمی تواند هیچگونه نقش سیاسی را ایفا کند.

× × ×

انتشار خلاصه این سند که احتمال دارد قسمتی از مطالب آن هم با واقعیت منطبق نباشد برای ثبت در تاریخ به چاپ رسید زیرا آمریکائیها در دوران سلطنت پهلوی دوم در ارتش نقش مهمی داشته اند و با امرای ارتش از نزدیك آشنا بوده اند بهمین جهت کسانی که بخواهند وضع ارتش را بررسی کند باید مندرجات این کتاب را بطور دقیق تر مورد توجه قرار بدهند.

سپهبد علوی مقدم

سرلشگر دفتری

متهم به فساد بود. مدتی هم در زندان بسر برد. درانتخابات دوره بیستم وزیر کشور بود و اعمال نفوذ زیادی کرد.

به‌اتهام فساد محاکمه ومحکوم شده درواقعه ۲۸ مرداد هم ازدکتر مصدق وهم ازسرلشگر زاهدی حکم ریاست شهربانی را در جیب داشت.

محاکمه ارتشبد هدایت

یکی از افسران مطلع و تحصیلکرده و سخنور ارتش که در میان همه طبقات دوستان فراوان داشت عبدالله خان هدایت بود که نخستین ارتشبد ایران به شمار می‌رفت. وقتی معاون نخست وزیر بودم با اوگاهگاهی تماس داشتم. او را افسری مطلع و فهمیده و صریح و مدیری شایسته و لایق شناختم و هرکس هم که با او تماس داشت از طرز کار و روش او تجلیل می کرد. علت ارتقاء درجه ارتشبدی که تا آن زمان در ایران سابقه نداشت این بود که چون پس از تشکیل کنفرانس سنتو هر دوره یکی از افسران ایرانی، آمریکایی، انگلیسی، ترك، پاکستانی که دارای چهار ستاره هستند و در کنفرانس شرکت می کردند ریاست جلسات را عهده دار بودند لازم شد رئیس هیأت نمایندگی ایران هم همطراز آنها بوده دارای درجه ارتشبدی باشد که نظر کاملاً صحیح و معقولی بود. بهمین جهت هدایت هنگامی که وزیر جنگ بود لایحه مربوط به آنرا به مجلس تقدیم داشت. در مجلس شورای ملی بدون بحث و گفتگو تصویب شد ولی در مجلس سنا سپهبد احمدی ضمن مخالفت با لایحه گفت: در دروه ۲۰ ساله با آنهمه ناامنی و وجود گردنکشها ارتش باشایستگی کامل در استقرار امنیت کوشید و از آذربایجان تا خوزستان را کاملاً امن و امان کرد و تنها در ارتش فقط یك سپهبد وجود داشت که آنهم من بودم. حالا که نه جنگی شده و نه اردوکشی، دادن این درجه چه معنی دارد؟

سپهبد هدایت ضمن توضیحاتی درباره گسترش وضع ارتش و هماهنگی در پیمان سنتو و وجود ارتشبد در آن سازمانها توضیحاتی دادکه سرانجام مجلس سنا هم لایحه را تصویب کرد و چون در آن شرایط هدایت از هر نظر بر سایر امرای ارتش ارشدیت داشت نخستین فرمان ارتشبدی به نام او صادر گردید. سالها بعد هدایت بازنشسته شد و بعنوان سناتور انتصابی به مجلس سنا رفت و در دوره بیستم که مخبر کمیسیون برنامه مجلس بودم در جلسات کمیسیون مشترك برنامه هدایت را می دیدم که عضو کمیسیون بود و مرتب در جلسات شرکت می کرد ولی کمتر درباره مسائل روز اظهار نظر می‌نمود. پس ازانحلال مجلسین هدایت هم خانه نشین شد. ناگهان جسته وگریخته خبرهایی در روزنامه درز پیدا کرد که ارتشبد هدایت به علت سوء استفاده در ارتش مورد تعقیب قرارگرفته است که در ۱۱ فروردین سال ۱۳۴۲ جلسه محاکمه ارتشبد هدایت تشکیل گردید.

ریاست دادگاه باسپهبدعظیمی بود. اعضای دادگاه عبارت بودند از سرلشگر اویسی، سرهنگ نوری، سرهنگ مجلسی و سرهنگ کوچك پور. اتهام عبارت بود از سوء استفاده و تدلیس در ساختمانهایی که برای درجه داران ارتش بناشده بود. سرلشگر معین‌پور و مهندس‌گرایلی پیمانکار نیز متهم بوده و درهمین دادگاه تحت محاکمه قرار گرفتند. سرهنگ امین پور وکیل هدایت، سرتیپ شایانفر وکیل معین پور، سرهنگ شاهقلی وکیل گرایلی بودند.

ارتشبد هدایت که ناطق زبردستی بود می گفت طبق مقررات قانون دادرسی ارتش بازپرس و رئیس دادگاه باید ازبین افسرانی انتخاب شوند که مقامشان هم شأن و یا یکمرتبه کمتر از متهم باشد در حالیکه در مورد من چنین نشده که دادستان در پاسخ به او گفت شما دیگر به آن معنی افسر نیستید که آن مقررات در مورد شما صدق پیدا کند. شما یك غیرنظامی هستید. هدایت از شنیدن این جمله چنان عصبانی شد که با فریاد گفت: شما به چه حقی می‌گویید من ارتشبد نیستم پس بگویید من میرزا عبدالله خان هستم. آنوقت خطاب به خبرنگاران گفت همقطاران من که خودشان امیرند مرا از رتبه امیری پائین آورده و دادستان ارتش حق بشریت را از من سلب کرده است. وکلای مدافع سرلشگر معین پور گفتند مدارکی داریم که اگر عرضه کنیم به حیثیت ارتش لطمه خواهد خورد و می‌گفتند اقداماتی که علیه متهمین شده غیرقانونی وغیرمنصفانه است. معین پور گفت دریابان

زند رئیس هیأت بازرسی که گزارشات را تهیه کرده اختلال حواس دارد و هنگام بازرسی گفت ارتشبد هدایت و سرلشگر معین پور را به پای میز محاکمه و اعدام می برم. روز بعد دادستان گفت شما برای تمام عمر افسر و ارتشبد هستید ولی با ذکر بازنشسته وعنوان و مقام ارتشبدی را هم هیچکس از شما نگرفته و هیچکس هم به شما نمی گوید و نگفته میرزا عبدالله خان. ارتشبد هدایت می گفت ٤ هزار امیر و درجه‌دار بازنشسته و ١٦ هزار افسر شاغل نگران رفتار دادرسی با نخستین ارتشبد ایران هستند.

نماینده دادستان سرهنگ پرندیان بود که در دادگاه گفت ارتشبد هدایت در امر خرید کمپ های انگلیسی در شهر «خانه» واقع درمنطقه کردستان وخانه سازی ها سوء استفاده کرده است.

ارتشبد هدایت گفت آن کمپهای خریداری شده به دستور من بود و قیمت آنهم خیلی عادلانه بود و من دستوردادم آنرا خریداری کنند تا فرزندان من افسران جوان کشور که به مناطق مرزی می روند باخانواده های خود براحتی زندگی کرده و از حدود و ثغور کشور حفظ وحراست کنند. آنهایی که ارتشبد هدایت را می شناسند می‌دانند که من از این پول ها و دله دزدی ها بی نیازم. آقای سرهنگ پرندیان شما میدانید که من اولین ارتشبد ایران هستم و چنین فردی احتیاج به اختلاس و سوء استفاده از یك معامله ششصدهزار تومانی ندارد. این پرونده اتهامی بکلی جعلی و ساختگی است. اصل پرونده من که به خاطر آن امروز محاکمه می شوم در کشوی میز سرلشگر «ماژین» است. بروید سراغ آن پرونده...

در آخرین جلسه دادگاه سپهبد عظیمی گفت تیمسار ارتشبد هدایت آخرین دفاع خود را بفرمایید. ارتشبد هدایت باحال تأثر گفت یك وقتی پدرم به صفی علیشاه سرسپرد و صوفی شد. مخالفین به او اعتراض کردند، در پاسخ این شعر را خواند که اکنون زبان حال من در دادگاه می باشد:

به«هدایت» زده‌اندطعنه‌که‌صوفی شده‌است

همه را پیر مغان کاش «هدایت» می کرد

عرضی ندارم.... بلافاصله رأی دادگاه صادر شد و ارتشبد هدایت را به دو سال حبس محکوم کردند.

این طرز رفتار با نخستین ارتشبد ایران که با وجود اصالت خانوادگی از نظر

مالی هم وضعی نداشت، موجب شد که هدایت خود را با وضع غیرعادلانه و غیر منصفانه ای روبرو ببیند. پس ازطی ایام زندان بگوشه عزلت فرو رفت.چنان عزلتی که گفته شد نخستین ارتشبد ایران در گوشه انزوا «دق مرگ» شد.

یکی از نزدیکان ارتشبد هدایت برایم نقل می‌کرد که وقتی در زندان به دیدارش رفته بودم خیلی ناراحت و پریشان بود و خود دچار حیرت شده بود که چه کرده که چنین وضعی برایش بوجود آورده اند. یکبار هم این شعر را زمزمه می کرد: روزگاراست آنکه گه‌عزت دهد گه‌خوار دارد/ چرخ‌بازیگرازاین بازیچه‌ها بسیار دارد. او می گفت حال که با من چنین کرده اند شك ندارم روزگار با آنها بدتر از من رفتار خواهد کرد.

از نکات جالب اینکه در روزهای محاکمه ارتشبد هدایت کنفراس سنتو در باشگاه افسران ایران تشکیل گردید. ژنرال «جودت سونای» رئیس ستاد ارتش ترکیه که ریاست هیأت نمایندگی آن کشور راعهده دار بود کمتر از یك ماه بعد با کودتا رئیس جمهور ترکیه شد. ذوالفقار علی بوتو وزیر خارجه پاکستان هم به تهران آمده بود که پس از چندی رئیس جمهور پاکستان گردید. ارتشبد هدایت می دید در حالی در محاکمه و ناراحتی به سر می برد که همکارانش در سنتو به سرعت در کشورهای خود ارتقاء می یابند.

یکی از همکاران و محارم ارتشبد هدایت را دیدم که ضمن بحث مفصلی به نویسنده کتاب چنین گفت: خیلی ها می دانند که ارتشبد کتك صراحت و صداقت و مقاومت خود را خورده است. با اینکه بعلت تحصیلات عالی نظامی به شدت مورد علاقه رضاشاه و محمد رضاشاه بود و وفاداری خود را کراراً به اثبات رسانید بعلت اینکه با صراحت در حضور عده ای که بعضی شان هنوز زنده هستند مطالب را بی پرده می گفت و مخالفت می‌کرد دچار چنین سرنوشتی شد. او می گفت اعلیحضرت بایدجلوی خواهران و برادران و بستگان و نزدیکان خود را بگیرند زیرا تجاوزات و تعدیات و اقدامات آنها بشئون سلطنت لطمه می زند و می گفت قانون از کجا آورده ای باید در همه سازمان ها بخصوص در ارتش پیاده شود و نخستین کسی که وضعش باید مورد رسیدگی قرار گیرد خود من می باشم تا وضع مشخص گردد که چه دارند واز کجا آورده اند؟ چند بار مبالغی پول در جامه‌دان و کف برای ارتشبد به خانه اش می آوردند ولی او رد می کرد و پیشنهاد

کننده را هم از خانه خود اخراج می نمود. آنوقت مضحك نیست که او را به اتهام سوء استفاده مالی آنهم در امر خانه‌سازی منطقه «خانه» محاکمه ومحکوم کنند. او فقط یك خانه شخصی کوچك در شهناز ٤ داشت که زمینش را ارتش به او داده بود نظیر سایر افسران و ساختمان آنرا هم از محل فروش قطعه زمینی که مخبرالسلطنه هدایت عمویش در دروس به او داده بود با نرخ متری ١٥ ریال که او هم به متری ٥٠ تومان فروخته بود ساخت و دیگر هیچگونه ثروتی در داخل و خارج نداشت. آنوقت چنین مردی را به اتهام مالی به زندان انداختند و محاکمه کردند که او را خیلی ناراحت ساخت که باید بگویم همین اقدامات ناجوانمردانه منجر به مرك او گردید. در حالیکه در ارتش چند امیر دیگر بودند که همه می دانستند دارای ثروت سرشاری شده اند.

او می گفت: ارتشبد برایم تعریف می کرد که وقتی از نزدیکترین مشاورین شاه بود. یکبار به شاه هشدار داده مراقب کارها باشد. آن وقتی بود که محمدرضا شاه از آمریکائی ها به خاطر ندادن اسلحه به ایران عصبانی شده بود و می‌خواست از شوروی ها اسلحه بخرد. شاه گفته بود ما باروسها مذاکره می کنیم ولی قصد خرید اسلحه از آنها را نداریم. با اینکار می خواهیم آمریکائی ها را سر عقل بیاوریم تا اسلحه لازم را به ما بدهند. ارتشبد به شاه گفته بود این کارخطرناکی است. با شوروی که یکی از دو ابر قدرت بزرك دنیا است و با ما مرز مشترك دارد نمیشود بازی کرد و این قبیل بازی ها ممکن است برای کشور و رژیم سلطنت خیلی گران تمام شود. سایر مشاورین نظرشاه را تایید کردند و او در اقلیت ماند. سرانجام شاه نماینده روسها را به ایران خواست و همانطور هم شد. آمریکایی ها دست پاچه شده اسلحه لازم را به ایران دادند و نمایندگان شوروی ها دست خالی از ایران بازگشتند و روابط دو کشور خیلی تیره شد و جنگ سرد وحملات رادیویی بین دو کشور اوج گرفت وتا مدتی ادامه داشت.

وقتی ارتشبدهدایت وزیرجنگ بود شاه با او مشورت کرد که می خواهد یکی از امرای ارتش را به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران بگمارد. ارتشبد خود داوطلب شد وشاه از این عمل او خیلی ابراز خرسندی کرد وگفت می‌دانستم که شما به ارتش ومملکت خیلی علاقه دارید ولی نمی دانستم که تا این حد مصالح کشور را بر مصالح شخصی ترجیح می‌دهید که ستاد ارتش را بر وزارت جنگ برای انجام

خدمت مفیدتر می دانید. فکر خود من هم همین بود و نمی خواستم پیشنهاد کنم که شما وزارت جنگ را ترک کنید. حال که خود داوطلب هستید بروید به کار ستاد سر و صورتی بدهید. ارتشبد در دوران ریاست ستاد مرتب شرفیاب می شد و خیلی از مطالب را از علاقه و محبت شاه به خود برایم نقل می‌کرد. یکبار گفت که دچار سکته شده و نمی توانست برای عرض گزارش از پله های کاخ سعد آباد بالا برود. شاه به او گفته بود تا کاخ سعد آباد با اتومبیل بیایید و خود ایشان هم از دفتر خود پائین خواهند آمد و در یکی از اتاقهای طبقه پایین ایشان را می پذیرند. که در آنجا هم ضمن تاسف از کسالت ارتشبد خیلی مهر ومحبت کرده بودند. وقتی ارتشبد با خوشحالی از علاقه شاه به خود برایم صحبت می کرد نمیدانم چرا به یاد داستان هارون الرشید و جعفر برمکی افتادم.

معروفست که یکروز هارون الرشید ازباغ جعفر برمکی وزیر کاردان خود دیدن می کرد. ناگهان چشمش به میوه درشتی افتاد که از یکی ازدرختها آویزان بود. هارون میل کرد که آن میوه را تناول کند. جعفر خواست میوه را بچیند دستش نرسید. خلیفه مسلمین به جعفر پیشنهاد کرد که پایش را روی شانه او بگذارد و بالا برود و میوه را بچیند. جعفر عذر خواست وگفت جرأت چنین جسارتی را ندارد. هارون با عصبانیت از او خواست که اینکار را انجام دهد و اوبه ناچار امر خلیفه را اطاعت کرد. وقتی هارون میوه را خورد باغبان باشی را خواست تا به اوخلعتی بدهد. او که ناظر این صحنه بود هنگامی که به حضور خلیفه مسلمین رسید هارون به او گفت خیلی زحمت برای این باغ کشیده ای هرچه می خواهی طلب کن تا انجام دهم. باغبانباشی گفت فقط دوسطر مرقوم فرمایید که: «من هیچ ارتباطی با جعفر برمکی ندارم». خلیفه بشدت عصبانی شد وگفت مگر دیوانه هستی امروز زمین و زمان وهمه موجودات و افراد ناس می‌خواهند به جعفر که مورد لطف وعنایت ماست نزدیك باشند ولی آنوقت تو نزدیکی با اورا که حقیقت است رد می‌کنی. باغبانباشی گفت اگر خلیفه به‌من لطف دارید همین دو سطر را مرقوم فرموده به من دیوانه بدهید. خلیفه مسلمین قبول کرد وشخصاً دستخطی به او داد.

مدتی بعد جعفر مورد غضب قرارگرفت و تمام دوستان و بستگان و آشنایان او مورد تعقیب قرار گرفتند ازجمله باغبانباشی که بازداشت گردید. او گفت بهیچوجه

با جعفر ارتباطی ندارم و دستخط خلیفه را ارائه داد. همه دچار تعجب و حیرت شدند و مراتب را به‌خلیفه گزارش‌دادند. خلیفه باغبانباشی را خواست وگفت علت اینکه آنروز تو این دست خط را خواستی چه بود؟ باغبانباشی گفت من با همین بیسوادیم تاریخ زیاد خوانده‌ام. آنروزکه جعفر پایش را روی شانه شما گذاشت و میوه را چید من ناظر بودم. پیش خود گفتم فواره چون بلند شود سرنگون شود. من این روزها را پیش بینی می‌کردم از این جهت این نامه را خواستم که شما هم ناراحت شدید. حال می‌بینید که تاچه حد پیش‌بینی من درست بوده است. ملاحظه فرمودید تاریخ تکرار می‌شود. هارون‌الرشید او را مورد عنایت قرار داد و خلعتی به او داد و آزادش ساخت.

البته من آنروز نخواستم به ارتشبد این مطلب رابگویم ولی وقتی می گفت اعلیحضرت چندبار ابراز لطف کرده از کاخ خود از طبقه بالا برای دیدن من به پائین آمده اند به یاد هارون و جعفر برمکی افتاده و در روزهایی که زندانی بود این گفته او در نظرم مجسم بود.

بهرحال ارتشبد هدایت در آن جلسه ای هم که دردفتر علاء بود شرکت داشت و درباره وقایعی که در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ پیش آمده بود اعلام خطر کرد. همچنین در جلسه ای که پس از انتخابات تابستانی دوره بیستم تشکیل شده بود شرکت نموده بود و تنها کسی بود که شاه را از بهم زدن انتخابات و استعفای منتخبین برحذر داشت. (دکتر اقبال هم به نگارنده گفت که درآن جلسه فقط ارتشبد هدایت با بهم زدن انتخابات مخالفت کرده بود ولی سایر شرکت کنندگان که نامزدهایی برای انتخابات داشتند و تعدادی از آنها توفیق نیافته بودند معتقد بودند که باید منتخبین استعفا کنند. بعدهم شاه پشیمان شد و به خود من گفت ما چرا آن انتخابات را بهم زدیم).

یکبار هم شاه وقتی می‌خواست خاتم را بفرماندهی نیروی هوایی منصوب کند به او گفته بود خوبست همه فرماندهان نیروی هوایی را که درجه آنها از خاتم بالاتر است بازنشسته کند ولی او مخالفت کرد و از شاه خواست برای اینکه دست خاتم برای انجام کارها باز باشد همه آن افسران را به ستاد ارتش منتقل می‌نماید که یکی از آنها سپهبد خسروانی بود که بعداً رئیس دادرسی ارتش شد که محاکمه ارتشبد هدایت در زمان تصدی او صورت گرفت.

در مدتی که وزیر جنگ بود با خیلی از تصمیمات دولت و تصویبنامه ها مخالفت می کرد و نظرات خود را بالصراحه می گفت. وزرایی که در دولت همکار او بودند مطالبی از این مخالفت ها به خاطر دارند. وقتی شاه تصمیم گرفت او را از ریاست ستاد بردارد به او پیشنهاد کرد که کار دیگری برایش درنظر دارد، یا سفارت ایران در لندن یا سناتور انتصابی. بنظر من اشتباه ارتشبد این بود که سناتور انتصابی را قبول کرد و در تهران ماند که همین امر موجب شد که شاه خیال کند او می خواهد در تهران بماند و کارهایی انجام دهد. درحالیکه اگر به لندن می رفت و از تهران دور می ماند بازداشت و زندانی شدن او پیش نمی آمد. عضویت ارتشبد در مجلس سنا چند ماه بیشتر طول نکشید که مجلسین در دولت امینی منحل شد.

شاه هنگام تغییر شغل ریاست ستاد بزرگواری دیگری هم از خود نشان داد و از او خواست که جانشین خودرا هم معین کند و اوهم سرلشگر حجازی را که معاونش بود پیشنهاد کرد و شاه هم پذیرفت. به ارتشبد ماموریت دادکه خود او مراتب را به‌حجازی ابلاغ کرده وبگوید به پیشنهاد من رئیس ستاد ارتش شدید و بروید شرفیاب شوید. حجازی هم از این اقدام ارتشبد همیشه سپاسگزار بود.

ارتشبد هدایت آخرین روزهای عمر راکه پس از سکته ای از زندان به خانه آمده بود خیلی بدگذرانید. ازروشی که با او پیش‌گرفته شده بود خیلی رنج می‌برد. بخصوص اتهام سوء استفاده که عمری از آن پرهیز داشت زخم عمیقی بر قلب او ایجاد کرده بود. عجب این است که با همه این بدرفتاری ها بعلت علاقه زیاد به ارتش و شاه هیچگاه مخالفتی با شاه و رژیم نکرد و بیان مخالفی هم ننمود و معتقد بود که باید شاه و مملکت را حفظ کرد. مصالح مملکت را بر عدم رضایت شخصی ترجیح می داد. می گفت از مداخلات اعضای خاندان سلطنت و درباریان باید در کارها جلوگیری کرد و جلوی سوء استفاده ها را گرفت و ازتظاهر به مبارزه با فساد که برای پوشش فساد داخلی اصلی صورت می گرفت خودداری نمود.

سرانجام ارتشبد هدایت با خدمات فراوان و رنج بسیار و زندگی محدود و کوچك از دنیا رفت. خاطرات کتبی مختصری هم از او به جای مانده که هنوز

بستگانش اقدام به انتشار آن نکرده اند. او می توانست اسرار مهمی از رابطه شاه و ارتش و ارتباط با مقامات خارجی و دخالت آنها در کشور را فاش کند. شاید در خاطرات منتشر نشده او مطالب مهمی باشد که وقتی منتشر شد همگان از آن مطلع گردند. با چندتن از بستگانش تماس گرفتم ولی حاضر نشدند هیچ مطلبی درباره ارتشبد هدایت منتشر کنند.

ارتشبد هدایت تحصیلات ابتدایی را در مدرسه دارالفنون به پایان رسانید و وارد مدرسه نظام شد که با رزم آرا همکلاس بود. همچنین با رزم آرا برای تحصیلات علوم نظامی به اروپا رفت و دانشگاه جنگ فرانسه را دید. سمت های فرماندهی دانشکده افسری، معاونت ستاد ارتش، معاونت وزارت جنگ، فرماندهی دانشگاه جنگ، وزارت جنگ، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و سناتوری انتصابی را بعهده داشته و در جنگهای علیه میرزا کوچك خان و اردوکشی های اصفهان و بجنورد شرکت داشته است. یکبار برای خرید اسلحه به آمریکا رفت. همراه مظفرفیروز درزمان پیشه وری به آذربایجان رفت و قرارداد «مظفر فیروز- پیشه وری» را امضا نکرد و حاضر نشد فرقه دموکرات را به رسمیت بشناسد. چند جلد اثر نظامی از قبیل «توپخانه، مهمات توپخانه، اسلحه شناسی، جنگهای ناپلئون، تکامل صنعت جنگ، تاکتیك عمومی» از او باقی مانده است.

حبیب هزاری در لندن برایم نقل کرد که قصد خرید زمین برای خانه خود داشتم، اطلاع یافتم که ارتشبد هدایت مقداری از زمینی را که ازمخبرالسلطنه عموی خود گرفته قصد فروش دارد. این زمین در سلطنت آباد در گلستان اول قرار داشت. سه هزار متر بود. هزار و پانصد متر آن را به من به مبلغی کمتر از یك میلیون ریال فروخت و ۵۰۰ متر دیگر را به فرزند خود داد. (بستگان ارتشبد میگویند با فروش این زمین خانه خود را در شهناز ٤ ساخت.)

بازداشت و محکومیت سایر امرای ارتش

بهرحال محاکمه و محکومیت ارتشبدهدایت هشدار بزرگی به همه ارتشیان بود که ا زهر جهت مراقب وضع خود باشند. ضمناً تدریجاً نیز در روزنامه ها خبرهایی درباره تعقیب و بازداشت ومحاکمه ارتشیان منتشر می‌شد که عبارتند از سپهبداحمد وثوق، سپهبد افخمی، سرلشگر محمد دفتری، سرتیپ نوکیانی، سرتیپ سیاهپوش، سپهبد علوی مقدم، سرلشگر ضرغام، سپهبد صالح، سپهبدفرخ‌نیا، سرلشگر مصطفی

سرمد، سرتیپ نویسی، سرتیپ محمدعلی تاج که درباره چگونگی اتهام وعلل بازداشت آنان اطلاعاتی در دسترس ندارم و برخی از آنان نیز در کوتاه مدت آزاد شدند و پرونده اتهامی نیز نداشتند، ولی درباره بعضی از آنان چنین نوشته شد:

روز ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ دادگاه ویژه دادرسی ارتش سپهبد بازنشسته احمد وثوق را به اتهام تدلیس در خرید کارخانه باطری سازی ارتش به دو سال زندان مجرد و پرداخت مبلغ ۵/۳۸۲/۳۰۸ ریال محکوم کرد.

یا اینکه درباره سپهبد فرخ‌نیا چنین اعلام شد: «بعلت تخلفات اداری سپهبد فرخ‌نیا فرمانده سابق ژاندارمری کل کشور با دودرجه تنزل رتبه تنبیه و از تاریخ ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۳ بادرجه سرتیپی بازنشسته شد».

یا اینکه روز ٤ اسفند ۱۳٥٤ چنین اعلام گردید: «ناخدا یکم عباس رمزی عطائی و ۱۳ تن دیگر که در رشوه خواری نیروی دریایی دست داشته اند به حکم دادگاه نظامی به پرداخت جمعاً ٦٤٤ میلیون ریال جریمه و خسارت و از یك تا ٥ سال زندان محکوم شدند.

رمزی عطائی که با درجه سرهنگی در پست فرماندهی نیروی دریایی قرار گرفته بود به ٥ سال حبس و پرداخت ۲۸۵ میلیون ریال محکوم گردید. پس از اینکه مدتی از محکومیت را گذرانید با عفو ملوکانه از زندان آزاد شد که اکنون در آمریکا به سر می برد. یکی از اتهامات این بود که مقدار زیادی اتومبیل سواری با وسایل نیروی دریایی بدون پرداخت حقوق گمرکی به ایران وارد نموده است و اتهامات دیگر...

درباره بازداشت رمزی عطایی در همان ایام یکی از روزنامه ها نوشت که یك روز شهبانو فرح به یکی ازجواهر فروشی ها مراجعه و جواهراتی انتخاب می کند که چند میلیون تومان قیمت داشت. شهبانو بعلت گرانی از خرید جواهرات منصرف می‌گردد ولی شاه دستور می دهد که حسابداری دربار جواهرات را بخرد. وقتی مراجعه می‌کنند معلوم می‌شود دریادار عطایی جواهرات را برای همسر تازه عروس خود خریده است. شاه دستور می دهد که رسیدگی کنند که عطایی این پولها را ازکجا آورده که از همین جا رسیدگی آغاز می‌گردد و کار به بازداشت و محاکمه و محکومیت عطائی می کشد.

سرتیپ نویسی به‌علت مدیریت عامل شرکت شیلات در دیوان کیفر محاکمه و

از اتهامات منتسبه برائت حاصل کرد.

روزنامه نیمروز چاپ لندن در سال ۱۳۶۸ درباره یکی از این محاکمات چنین نوشت:

سرلشگر بازنشسته «جوادی» وکیل مدافع سرتیپ دفتری که دارای اندامی ریز و استخوانی بود در دفاع از موکلش گفت: این اتهامی که به موکل من سرتیپ دفتری زده اید درست نیست و بهیچوجه این حنا بریش موکل من نمی چسبد. این وصله ناجور را دادستان محترم نمی تواند با صدمن سریش هم به موکل بنده بچسباند واین اتهام بدان میماندکه فردا بگویند سرلشگر جوادی در دادگاه حامله شده است.... که با این سخن سرلشگر جوادی و تشبیه اتهام اختلاس سرتیپ دفتری با حاملگی سرلشگر جوادی نظم جلسه بهم خورد. بعد سرلشگرجوادی با استناد به مواد قانون دادرسی ارتش دایر به عدم صلاحیت دادگاه برای رسیدگی به این پرونده مطالب مفصلی بیان داشت و جان کلام گفت طبق ماده فلان و بند و تبصره بهمان قانون دادرسی ارتش، این دادگاه که ریاست آن با یك سرهنگ است صلاحیت ندارد یك سپهبد وزیر و چند سرلشگر وسرتیپ و سرهنگ را محاکمه کند. جلسه برای شور و بعنوان تنفس تعطیل وادامه آن به فردا صبح موکول شد.

روز بعدکه متهمین (باستثنای سپهبدوثوق) به اتفاق وکلای مدافعشان وارد دادگاه شدند پس از اعلام رسمیت جلسه منشی دادگاه رای دادگاه را دایر به عدم صلاحیت اش برای رسیدگی به پرونده این هفده نفر متهم قرائت کرد و همینکه به این جمله رسید:

ـ و لذا... این دادگاه خود را صالح برای رسیدگی به پرونده مورد بحث نمی داند... تیمسار احمد بهارمست وکیل مدافع یکی دیگر از متهمین این پرونده از جایش بلند شد و در حالیکه مثل شاهنامه خوان ها دست راستش را به طرف آسمان بلند می‌کرد خطاب به رئیس دادگاه و سرلشگر جوادی با صدای بم و پر طنینی گفت:

سپاس ایزد داور دادخواه جوادی پسر زاد در دادگاه.

خودکشی یك ارتشبد و قتل دخترش

از جمله افسرانی که در ارتش خیلی سریع ترقی کرد و درجه ارتشبدی یافت و رئیس ستاد ارتش شد ارتشبدحجازی بودکه پس ازبازنشستگی ناگهان درتاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۴۸ روزنامه ها چنین نوشتند: «ارتشبد حجازی هنگامیکه مشغول پاك کردن اسلحه خودبود دراثر شلیك ناگهانی یك گلوله که دراسلحه بود به قتل رسید.» در همانموقع گفته شد که حجازی بعلت ناراحتی‌های داخلی که از وضع دخترخود منیژه داشت و همچنین برکناری از ریاست ستاد دچارپریشانی روحی شده و دست به خودکشی زده است، والا چگونه می‌توان باورکردکه یك ارتشبد هنگام پاك کردن اسلحه تصادفاً به قتل برسد.

مطلعین ترقی ارتشبد حجازی را مربوط به درگیری های مکرر او با مظفر فیروز می‌دانند که از دشمنان سرسخت شاه بود. ارتشبد حجازی در زمان سرهنگی فرمانده لشگر خوزستان شد که بعلت وقایع جنوب و قیام عشایر فارس و بختیاری و خوزستان علیه حکومت مرکزی مورد اتهام قرار گفت و با مظفر فیروز در افتاد و از همان زمان توانست به شاه خیلی نزدیك شود. یك بار هم بین او و مظفر فیروز در صحن مجلس مشاجره در گرفت که انتشار یافت مظفر سیلی محکمی به گوش حجازی زده و سرهنگ حجازی هم او را مضروب ساخته که این واقعه هم به او برای اینکه بتواند به شاه نزدیکتر شود کمك فراوانی کرد.

بهرام افراسیابی قسمتی از خاطرات دکتر حسین فاطمی را چنین منتشر ساخته است.

ده دوازده روز پس از روی کار آمدن دکتر مصدق مرا که معاون سیاسی و پارلمانی نخست وزیر بودم به اتاق خود خواست و گفت امروز سرلشگر حجازی رئیس شهربانی را احضار کرده ام. وقتی آمد شما هم به اتاق من بیایید و در مذاکرات شرکت کنید. وقتی وارد اتاق شدم دیدم دکتر مصدق از پشت میز برخاسته و روی صندلی راحتی نشسته و سرلشگر حجازی در کنار اوست.

سرلشگر حجازی بعد از تیرخوردن رزم آرا و تعویض سرتیپ دفتری که رفقای جبهه ملی با او به مناسبت تبعید کاشانی مخالف بودند به ریاست نظمیه انتخاب شده بود. حجازی مدتی فرماندار نظامی و فرمانده لشگر خوزستان و در سفر اروپا جزو همراهان شاه بود. در زمان قوام بین او و مظفر فیروز دعوایی شد که منجر به صدور اعلامیه قوام گردید. از افسران مورد اعتماد شاه بود.

دکتر مصدق گفت در شرفیابی که خدمت اعلیحضرت بودم فرمودند که شنیدم فداییان اسلام دنبال قتل شما هستند، شما خیلی مواظبت کنید به رئیس شهربانی هم دستور داده ام که مراقب باشد. عرض کردم من با فداییان اسلام کاری نکرده‌ام و حسابی ندارم و دولت هم تازه روی کار آمده است. چه کسی این گزارش را به اعلیحضرت داده است؟ شاه فرمود از نظمیه ورکن ۲ شنیده ام. حالا اسلحه کوچکی به شما می دهم که در مواقع خطر بتوانید از خود دفاع کنید. از سرلشگر حجازی موضوع را پرسید؟

رئیس شهربانی گفت ما درمیان فداییان اسلام عوامل کارآگاهی داریم که چنین گزارش داده اند، ولی مامورین مراقب هستند. دکتر مصدق با خنده بلند گفت محققاً این مامورین بیشتر از من از رزم آرا مراقبت می کردند که این موضوع را به اعلیحضرت هم عرض کردم. نخست وزیر گفت چرا جزئیات را به من نگفتید؟ رئیس شهربانی گفت امروز قصد داشتم به عرضتان برسانم. سپس دستوراتی به سرلشگر حجازی داد که او از اتاق رفت.

این آخرین روزی بود که دکتر مصدق در کاخ ابیض ماند و بعد در مجلس متحصن شد و جریان را به مجلس گفت. این امر شاه را گله مند کرده بود که میخواست محرمانه بماند.

دکتر مصدق در جلسه علنی روز ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ مجلس چنین گفت: حضور اعلیحضرت عرض کردم که تا سه روز قبل مسلح بودم ولی برای اینکه حضور من در دربار با اسلحه سوءظن نکند از آوردن اسلحه خوداری کرده ام ولی حالا ناچار هستم باز مسلح شوم. اسلحه را فرمودند نشان دهید. وقتی دیدند، گفتند مگر شما می توانید از خود دفاع کنید؟ من افرادی را برای محافظت شما می گذارم. گفتم از محافظین رزم آرا که بهتر نخواهند بود. من آنقدر قادرم که اگر به دست کسی کشته بشوم قاتل خود را از بین ببرم و هیچ احتیاجی به محافظ ندارم. هرچه خدا خواست همان خواهد شد.

بار دیگر که شرفیاب شدم پرسیدم چه اشخاصی می خواهند مرا از بین ببرند؟ فرمودند دکتر بقایی... به «دیهیمی» که در سازمان او است اینطور گفته بودم که فدائیان اسلام در صدد قتل دکتر مصدق هستند و دیهیمی هم به ستاد ارتش اطلاع داده و از ستاد هم به من گزارش داده اند. به همین جهت دستور دادم که از جان شما مراقبت کنند. من تعجب کردم اگر فداییان اسلام هژیر را از بین بردند برای این که شاهنشاه او را به لندن برد و وعده داد قرارداد «ساعد و گس» تصویب و مجلس موسسان روی همین اصل تشکیل شد. اگر رزم آرا را از بین بردند می خواست وحدت ملی ایران را از بین ببرد. چطور ممکن است حاضر شوند دکتر مصدق را که از همه چیز خود در راه خیر و صلاح مملکت خودداری نکرده است نابود کنند. روی این اصل که گزارش با حقیقت مطابقت ندارد عرض کردم اعلیحضرتا من یك جان دارم و می خواهم آنرا در راه صلاح و صواب این مردم نثار کنم. من از اول عمر معتقد نبوده ام که در بستر بیماری جان بدهم و آرزویم این بود که در راه انجام وظیفه شهید راه وطن بشوم.

به هر صورت وقتی مطلب علنی شد دکتر مصدق اقدام نمود که سرلشگر حجازی را بردارند و سرلشگر زاهدی وزیر کشور سرپرستی شهربانی را عهده دار گردید و دکتر مصدق از شاه خواست که رئیس نظمیه را انتخاب کند که شاه سرلشگر بقایی را معرفی کرد و حکم او صادر شد.

(نکته عجیب دراین گفته شاه و مصدق اشاره به نام دکتر بقایی است که اوایل حکومت دکتر مصدق ازطرفداران سرسخت او بود. چطور گفته شده که دکتر بقایی می خواست دکتر مصدق را از بین ببرد. نگارنده این گفته را قدری دور از حقیقت

می دانم. ولی به هرحال گفته شده و در صورت مذاکرات مجلس هم ضبط است.)

به دنبال انتصاب سرلشگر بقایی به ریاست شهربانی روز ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ اورل هریمن نماینده رئیس جمهور آمریکا به تهران آمد. زد و خوردی در تظاهرات تهران روی داد و از طرف مامورین شهربانی برای حفظ امنیت تیراندازی شد و چند تن کشته شدند. در نتیجه دکتر مصدق، رئیس شهربانی را طبق حکم زیر برکنار ساخت:

آقای سرلشگر بقایی، نظر به اینکه در چند روز ریاست شهربانی خود نتوانستید خدمات محوله را در حفظ انتظامات چنانچه جامعه انتظار داشت انجام دهید، از این تاریخ از ریاست شهربانی برکنار می شوید. تا انتخاب رئیس جدید، جناب آقای وزیر کشور تصدی این مقام را نیز خود به عهده خواهند داشت.

در مورد این اقدام نخست وزیر به وزارت جنگ دستور داد که سرلشگر بقایی تعقیب گردد. در نتیجه یك دادگاه نظامی به ریاست سپهبد آق اولی و به دادستانی ظلی و پازپرسی سرتیپ شاهرخ شاهی و سرهنگ مصور رحمانی تشکیل و به جریان امر رسیدگی و سرانجام سرلشگر بقایی را تبرئه نمود.

دکتر مصدق هم در خاطرات خود می نویسد: از پیشگاه شاهانه مجازات رئیس شهربانی را خواستم. مشارالیه به دادگاه نظامی فرستاده شد ولی دادگاه او را تبرئه کرد.

حجازی افسری تحصیل کرده، محتاط و محافظه کار بود. زندگی داخلیش به او لطمه فراوان زد. یکبار دخترش بعلت ماجرای عشقی و اعتیاد به مواد مخدر مورد اعتراض پدر قرارگرفت که خود را ازطبقه فوقانی عمارت برای خودکشی پرتاب کرد که ارتشبد برای معالجه اورا به لندن فرستاد. چندسال بعد پس از درگذشت ارتشبد حجازی ماجرای «انوشیروان رزاق منش و منیژه حجازی» مهمترین مطلب روزنامه ها بود. ازقرار معلوم این دو قصد ازدواج داشتند ولی ناگهان در روزنامه ها نوشتند که رزاق منش منیژه را درحال اغماء به بیمارستان برده که پس از ۸ روز درگذشت. گفته می شد در اثر ضربات وارده از طرف رزاق منش کشته شده است. ولی بستگان رزاق منش و خود او مدعی بودند که بعلت تصادف اتومبیل به حال اغما افتاده است.

روزنامه اطلاعات در ۱۵ بهمن ۱۳۵۲ چنین نوشت: مادر منیژه معتقد است که انوشیروان دختر او را کشته و اطلاعات محرمانه ای دارد که در اختیار بازپرس میگذارد. رزاق منش گفت من و منیژه با اتومبیل درکنار خیابان کورش کبیر میگذشتیم که ناگهان اتومبیلی به صورت مارپیچ جلوی ما ترمز کرد و به هم خوردیم. منیژه تعادل خود را از دست داد و با سر به داشبورد ماشین خورد که به سرعت او را به بیمارستان بردم.

دکتر مصطفوی نسب پزشك قانونی چنین اظهار نظر کرد: «اگر اتومبیل حامل منیژه چندین معلق زده بود شکستگی جمجمه طبیعی به نظر می‌رسید. درحالیکه شکستگی جمجمه چنان است که انگار او را از ارتفاع سی چهل متری بزمین کوبیده اند. روی تن منیژه علائم بسیاری از زخم و کبودی دیده می شد. ظاهراً جای آتش سیگار یا شیئی تیز روی بدن دیده می شود».

یکی از قضات دادگاه که رزاق منش در آن محاکمه می شد به نگارنده گفت من رأی به اعدام او داده ام، زیرا ادله طوری بود که ثابت می کرد رزاق منش عالماً و عامداً قصد قتل منیژه را داشته است. البته رزاق منش خود ناطق زبردستی بود وبه نحوی دردادگاه صحبت می‌کرد که همه را تحت تاثیر قرار می داد و می گفت هرگز قصد قتل منیژه را نداشته والا چگونه او را به بیمارستان رسانیده است و با روابطی که هم با یکدیگر داشتیم اصلاً معنی نداشت که اورا بکشم. تصادف اتومبیل موجب قتل او شده است. در پرونده می‌خوانیم که حدود ۱۶ ضربه به بدن منژه وارد شده که اصلاً ربطی به تصادف اتومبیل نداشت و بعد در بعضی نقاط حساس بدن او آلاتی فرو برده بودند که معلوم می شد در حال اعتیاد و مستی زیاده از حد اینکار صورت گرفته و پزشك قانونی هم تائید می کرد که این کارها برای صدمه وارد کردن به منیژه بوده و تصادف اتومبیل نمی تواند چنین صدماتی وارد کند. از همه مهمتر اینکه وقتی منیژه به بیمارستان آورده می شود برای نجات او دستگاهی به بدنش متصل می‌گردد که به سرعت خون به بدن او برسد در یك لحظه که پرستار غفلت می کند رزاق منش این دستگاه را ازبدن او جدا می‌سازد که تاخون به بدن مجروح نرسد. البته رزاق منش این قبیل اتهامات را نمی پذیرفت و به دفاع از خود و حسن رابطه ای که با منیژه داشت می پرداخت.

مادر منیژه تحت فشار شدید بود، زیرا بعضی از درباریان می‌خواستند که رزاق

منش محکوم شود و تنی چند از متنفذین علاقه به نجات رزاق منش داشتند و پس ازصدور حکم اعدام با اقداماتی که صورت گرفت مادر منیژه رضایت داد. رزاق منش به حبس ابد محکوم شد و این محکومیت نیز بعداً به ۱۵ سال تقلیل یافت.

❁ ❁ ❁

این واقعه به حیثیت هردو خانواده معتبرایرانی صدمه فراوانی زد. وقتی‌تقاضای اعدام رزاق منش شد، به ماجرای این واقعه شاخ و برگهایی داده شده بود و گفته می‌شد که دو دسته متنفذ از دوطرف دادگستری را درفشار گذارده اند. خود شاهد بودم که عباس رضایی ازدوستان نزدیك رزاق منش یك چك یك میلیون تومانی آماده کرده بود تا به خانم حجازی بدهد که بادادن رضایت ازاعدام رزاق منش جلوگیری شود، ولی خانم حجازی نپذیرفت. پس از مدتها که ازجریان قضیه گذشت و روز اجرای حکم نزدیك می شد بعلت اقدامات پی در پی بستگان رزاق منش سرانجام خانم توران حجازی به صادق احمدی وزیر دادگستری وقت طی نامه‌ای چنین مینویسد: «متجاوز از یکسال ونیم است که ازقتل جانگداز فرزند عزیزم می‌گذرد. خوشبختانه دستگاه عدالت با قاطعیت تصمیم گرفت. بارها شاهد بودم که شخص شاهنشاه درباره کسانیکه نسبت به معظم له مرتکب سوء قصدی شده اند باعفو واغماض عمل نموده اند ومن چگونه می‌توانم از ایشان پیروی نکنم. حال که خودم به رنج وغم ازدست دادن فرزند دچارم چرا دیگری را به روزگار خود مبتلا کنم. اگرچه آن فرزند گناهکار باشد. حال که پول و قدرت نمی‌تواند از اجرای عدالت جلوگیری کند از محکوم (انوشیروان رزاق منش) می‌گذرم و خواهش می‌کنم درخواست مرا به عرض همایونی برسانند تا محکوم را مورد یك درجه عفو قرار دهند».

با اینطرز رزاق منش از مرگ نجات یافت و به حبس ابد محکوم شد. یکی ازبستگان رزاق منش می گفت که او را چند بار در زندان قزل حصار دیده و هنگام اقامت در آنجا در ساختمان آبرومندی به سر می برد. پس از سقوط رژیم نظیر سایر زندانیان از زندان رفت ولی وقتی بعداً اعلام شد که فراریان خود را معرفی کنند او بلافاصله مراجعت کرد و به زندان افتاد ولی پس از چندی آزاد گردید و اکنون در تهران همسری اختیار کرده و به زندگی آرامی پرداخته است.

❁ ❁ ❁

اسماعیل زاهد وکیل سرشناس دادگستری و وکیل انوشیروان رزاق منش در نیس به نگارنده چنین گفت: وقتی وکالت رزاق منش را قبول کردم از او خواستم که جریان واقعه را برای من دقیقاً بیان کند. او گفت من سالها بود که با منیژه روابط و آشنایی و دوستی داشتم. اغلب شبها با هم بودیم. یك شب هنگام عبور از خیابان شمیران ناگهان اتومبیلی جلوی من پیچید که به شدت ترمز کردم. منیژه سرش محکم خورد به قسمت جلوی اتومبیل و به شدت مجروح شد. گفته بود حتی در اتومبیل باز شد و به خارج پرتاب گردید و سرش خورد به سنگ کنار جوی آب.

رزاق منش می گفت از وقوع حادثه خیلی نگران شدم و به دوستی به نام «زاواك» تلفن کردم و جریان را گفتم او اظهار داشت فوراً منیژه را به بیمارستان برسان... با عجله او را به بیمارستان مهر بردم و پزشکان به سرعت به مداوای او پرداختند ولی متأسفانه کار از کار گذشته بود و منیژه درگذشت. حال مرا متهم به قتل او کرده اند.

در پرونده منعکس است که پرستار بیمارستان گفته است وقتی سرم به بدن منیژه وصل کرده بودم رزاق منش قصد داشت لوله سرم را قطع کند تا منیژه از بیماری نجات نیابد و این دلیل سوء نیت او می باشد. درحالیکه بعداً این پرستار دیده نشد که از او بازجویی بشود. گفته شد به خارج از کشور رفته است.

زاهد می گفت رزاق منش در دادگاه جنایی به خوبی از خود دفاع می کرد و ریاست دادگاه را هم آراد برعهده داشت. اقدامات درباره رضایت مادر منیژه هم به جایی نرسید. حتی چك یك میلیون تومانی عباس رضایی هم برای مادر منیژه به دادگاه فرستاده شده بود. ولی او زیر بار نمی رفت.

البته باید گفته شود که به علت دوستی نزدیك منیژه حجازی با دختر امیر اسدالله خان علم آنها اقدام می کردند که رزاق منش محکوم گردد. همچنین بعلت دوستی رزاق منش با اردشیر زاهدی و عده ای دیگر اقداماتی می شد که رزاق منش محکوم به اعدام نگردد.

زاهد می گفت شایعات درباره اینکه بدن منیژه به شدت صدمه دیده بود صحت نداشت. غیر از قسمت سر و پیشانی و صورت که صدمه دیده بود، در جای دیگر بدن او آثار ضربه ای وجود نداشت.

بهرحال وقتی رزاق منش محکوم به اعدام شد مادر منیژه رضایت داد و حکم اعدام به حبس ابد تبدیل گردید. پس از چند سال از دادگاه تقاضا کردم که حکم زندانی تعلیق گردد. بازهم آراد رئیس شعبه دادگاه جنایی بود و تقاضای مرا مورد رسیدگی قرار داد و چون ده سال از حبس او نگذشته بود تقاضا را رد کرد. پس از واقعه بهمن ۱۳۵۷ رزاق منش هم از زندان خارج گردید. تا مدتی در تهران زندگی می کرد. رژیم جمهوری اسلامی اعلام کرد که گروهی از زندانیان که محکومیت داشته از زندان گریخته‌اند ظرف چند روز باید خود را معرفی کنند. رزاق منش نزد من آمد چاره جویی کرد. گفتم این دیگر بستگی به تصمیم خودت دارد. او گفت من از این وضع ناراحت هستم و می روم خود را معرفی می کنم. با این طرز بار دیگر به زندان رفت. پس از مدتی حکم زندان او معلق شد و از زندان آزاد گردید.

* * *

نگارنده انوشیروان رزاق منش را می شناسم. جزو گروه تحصیل کرده های خارج وارد حزب ملیون شده بود. خیلی متین و آرام به نظر می رسید. کسانی که در وزارت خارجه او را می دیدند که مشاغلی داشت همین نظر را داشتند ولی بعضی دیگر از افرادی که دقیقاً به زندگی او آشنایی دارند می گفتند وقتی مشروب می خورد حالت وحشتناکی به خود می گرفت و در عالم مستی دست به کارهایی می زد که عواقب آن روشن نبود. شاید واقعه ای که منجر به مرگ منیژه شده بود در عالم مستی صورت گرفته باشد.

چرا ارتشبد جم کنار رفت

در جلدهای قبلی نوشتیم که رضاشاه فریدون جم را به دامادی انتخاب کرد. با اینطرز او بجای اقامت در فرانسه به ایران آمد و وارد خدمت ارتش گردید. با هر مقام نظامی که صحبت کردم او را از هر جهت قبول دارند وسیاستمداران هم همکاری با او را استقبال می کنند. ولی او کناره گیری را ترجیح داده و در لندن ایام آرامی را با مطالعه و بررسی اوضاع می گذراند.

ارتشبد جم که رئیس ستاد برزگ ارتشتاران بود و در شغل خود هم موفق به نظر می رسید ناگهان برکنار و به سفارت ایران در اسپانیا منصوب گردید که مطلعین این انتصاب را یك نوع تبعید محترمانه تلقی کردند.

من او را در مادرید در سفر بین المجالس دیده بودم که سفیر ایران در اسپانیا بود. وقتی در خانه خود به افتخار هیئت پارلمانی ایران ضیافتی داد خیلی ناراحت به نظر می‌رسید. دکترجهانشاه صالح که با او دوستی نزدیك داشت می گفت از وضع داخلی زندگیش بخصوص یگانه پسرمعتادش خیلی ناراحت است و همین وضع این افسر لایق را خسته و فرسوده کرده است. در همانجا گفته می شد که جم به چند زبان خارجی بخصوص فرانسه تسلط دارد و در مدت اقامت در اسپانیا توانسته زبان اسپانیولی را به صورتی فرا گیرد که خیام را به اسپانیولی ترجمه کند.

پرویز راجی آخرین سفیر ایران در لندن در خاطراتش چنین می نویسد: روز

چهارشنبه ۳۰ مهر ۵۷ تیمسار جم ناهار مهمان من بود. از اعتیاد فرزندش خیلی رنج می‌کشید و می گفت زندگی او را تباه کرده است. کم کم موضوع به برکناریش از ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران کشید. اوگفت افسران آمریکایی درایران همواره نزد شاه از او تمجید می‌کردند. روزی ژنرال سایتز رئیس مستشاران نظامی آمریکا در ایران با تبسم گفت: «من الان فاتحه ترا خواندم». وقتی می‌پرسد منظور چیست؟ می گوید ساعتی پیش در شرفیابی اش حضور اعلیضرت گفته جم بهترین فرمانده ارتش ایران است. جم با اندوه فراوان گفت از آنروز به بعد هرچه کرد خطا از آب در آمد. اعلیحضرت دائم از کارش خرده می گرفتند. ولی هروقت تحقیق می شد معلوم می گردید وظایفش را خوب انجام می دهد و با کسب اجازه قبلی از پیشگاه ملوکانه دست به کاری زده است. اما ناراحتی ادامه داشت. تا اینکه روزی در جلسه ای با حضور سران نیروها درباره عدم رضایت شاهنشاه از طرز کار بعضی قسمت های ارتش صحبت می کند و می گوید چنین ملاحظاتی از جانب اعلیحضرت او را نه فقط از نظر حرفه ای بلکه از نظر عاطفی هم رنج می دهد چون وی اعلیحضرت را نه تنها بعنوان فرمانده اش احترام می گذارد، بلکه همچون برادری دوست دارد. همین حرف صادقانه وبی گزند سرنوشت او را روشن کرد. کمی پیش از شرفیابی هفتگی اش بحضور اعلیحضرت علم وزیر دربار به دیدن او می آید و می گوید از گستاخی او که شاه را برادر خود خوانده ناخشنودند و گرچه از او نخواسته اند که استعفا بدهد ولی اگر چنین اقدامی بکند استعفایش مورد قبول واقع خواهد شد. چند روز بعد اردشیر زاهدی وزیر خارجه با تلفن به او می‌گوید که به سفارت فرانسه یا هر کشور دیگری که مایل باشد منصوب گردد. بالاخره جم را وادار کرده بودند که سفارت اسپانیا راکه خالی بود بپذیرد. جم گفت وفاداریش به شخص شاه هرگز خلل نیافته وعمیقاً مرهون ملوکانه است ولی هنوز نمی دانم چه خطایی از من سر زد.

روز یکشنبه دهم دیماه ۵۷ ارتشبد جم را دیدم گفت معینیان و مقدم و بختیار تلفن زده اند وخواهش کردند به معینیان پیامی بفرستم.گفتم گر اعلیحضرت با او کاری داشته باشند می توانند توسط سفارت با او تماس بگیرند و گفت من به بختیار تلفن بزن نیستم. فکر می‌کرد که ممکن است او را برای سه کار بخواهند. وزارت دفاع که قبول نخواهد کرد، زیرا شغل اداری ساده ای بیش نیست بدون

قدرت واختیار یا ریاست ستاد ارتش که از پذیرفتن آن اکراه دارد چون اعلیحضرت در زیر فشار و برخلاف میل خود این سمت را به او ارجاع می کند والا ۷ سال پیش چنین رفتاری را با او نمی‌کرد. یا درباره عضویت شورای سلطنت که هوسی ندارد، چون هربلایی هم اعلیحضرت بسرشان آورده باشند هنوز به شاه وفادار است و نمی‌خواهد با بساطی سر و کار داشته باشد که به منظور انحلال سلطنت چیده شده است. جم معتقد بود که بختیار دوام نخواهد آورد. خمینی و هواداران جاهلش هم که نه تجربه دارند و نه تشکیلات، باقی نخواهند ماند و کمونیست ها بزودی حسابشان را خواهند رسید. گفتم فکر نصیحت کردن ندارم ولی در این لحظه تاریخی در قبال میهن خود وظیفه دارد. بختیار هرانگیزه و هدفی داشته باشد احتمالاً آخرین مانع دربرابر حکومت آخوندهاست، و اگر حمایت فردی مثل جم بتواند اورا پا برجا نگاهدارد، نباید از حمایت دریغ کند. جم گفت بختیار فاقد شناسائی و محبوبیت در میان مردم است و دولتش هم محکوم به شکست می باشد. شاه بزودی خواهد رفت و کار به دست آخوندها خواهد افتاد. اعلیحضرت باید همان کاری را بکنند که الفونس سیزدهم کرد. اگر مردم او را نمی خواهند باید برود حتی بدون دادن استعفا. کار شرافتمندانه این است.

در تلگراف رمز جم به معینیان دیدم که وی پست وزارت دفاع بختیار را به این دلیل که او را نمی شناسد واعتقاد ندارد که کوشش به جایی برسد رد کرده است.

معینیان دوبار تلفنی باجم صحبت کرد و به او اطمینان دادکه اعلیحضرت صریحاً فرموده اند شرایط کنونی انتصابش با ۷سال پیش تفاوت فاحش دارد و باید هرچه زودتر به ایران بیاید. وقتی کسالت پسرش را مطرح می کند معینیان می گوید گوشی تلفن را می دهم خودتان با اعلیحضرت صحبت کنید. جم از صحبت با اعلیحضرت خودداری ورزیده بود. قراراست یکی از ژنرالهای ارتش برای گفتگو با او به لندن بیاید تا جم به تهران برود و آنوقت تصمیم بگیرد، جم پس از آمدن به تهران و ملاقات با شاه از پذیرفتن سمت خودداری کرد وبه لندن بازگشت.

ازمن خواست‌که به اعلیحضرت تلگراف کنم‌که خواستار سمتی نیست ولی همچنان به‌شاهنشاه وفادار میباشد. پاسخ چنین بود: «از شما جز اینهم انتظاری

نداشتم».

ارتشبد جم قبل از سفر به تهران مصاحبه زیر را با روزنامه ایران پست بعمل آورد.

س - درباره سرنوشت شاه ایران چه نظری دارید؟

ج - درباره موقعیت اعلیحضرت فعلاً نمی‌توانم اظهار نظر کنم. چون مدتهاست از جریانات دور هستم و از طرف دیگر تا یك رفراندوم عمومی وسالم نشود نمیتوان سخنی گفت. قانون اساسی در گذشته رعایت نشده لغو هم نشده وبه قوت خود باقی و معتبر است. بطور کلی نمایندگان مردم باید درباره اش اظهار نظر کنند. برای هرگونه رفراندومی هم باید مردم بدون ترس و ارعاب ابراز عقیده کنند.

س - نقش ارتش در دولتی که احتمالاً عضو آن خواهید بود چیست؟ و در مورد حکومت نظامی چه اعتقادی دارید؟

ج - نقش ارتش در هر رژیمی پشتیبانی از تمامیت ارضی و حفظ شرافت ملی و آماده کردن ملت در مقابل بحرانهای خارجی است و دفاع از آب وخاك ایران که نباید از آن مستثنی باشد. البته من هنوز پیشنهاد آقای بختیار را قبول نکرده ام. زیرا من سندی را که نخوانده ام امضا نمی کنم. به این شرط در دولت شرکت خواهم کرد که ارتش رو در روی ملت نایستد. چون برای من میهن، کوه و دشت و سنگ وخاك نیست، بلکه این مردم هستند که به این آب وخاك مفهوم میبخشند. کشتار از سوی هر گروهی که باشد به زیان مملکت است. زیرا چه ارتشی و چه سیویل همه افراد یك مملکت هستند که در مقابل هم صف آرائی می کنند و بین شان نفاق و کینه ایجاد می شود. اما درباره حکومت نظامی تصمیم آن با مجلسین است. البته نمی دانم چه لزومی داشته که حکومت نظامی برقرار کنند، زیرا هرنوع اظهار وجودی ازسوی مردم موجب برقراری حکومت نظامی نیست، واساساً حکومت نظامی طریقه مناسبی برای حکومت کردن نیست. مگر در شرایطی که چاره منحصر به فرد باشد. آنهم فقط برای مدتی کوتاه.

آیا طرفدار شاه هستید یا مخالف آن و یا...؟

ج - من نه طرفدار شاه هستم و نه طرفدار مخالفان... من طرفدار ملتی هستم که بدون آن وطن مفهومی ندارد.

* * *

دکتر بختیار درباره جم چنین می نویسد: ... من با فهرست وزرایم به حضور شاه رفتم. اولین کسی که نظر او را گرفت اسم وزیردفاع من ارتشبد جم بود که فارغ الحصیل سن سیر می باشد. مردی صاحب فرهنگ، آشنا به چند زبان و اهل کتاب. او درست منطبق بر تصویری بود که من برای وزرایم در نظر گرفته بودم. به هیچ فسادی آلوده نبود و این شجاعت را می داشت که در زمان ریاست ستاد بزرگ چندبار با اعلیحضرت بگوید: «خیر اینطور نیست». در گذشته با بعضی اقدامات مخالفت کرده بود و این مخالفت ها به قیمت برکناریش از کار تمام شده بود. من سوای تمام این دلایل برای دعوت او به کابینه ام دلائل دیگری هم داشتم. مطمئن بودم که او برخلاف سرهنگان یونانی و یا آمریکای جنوبی کودتاچی نیست و از طرف تمام ارتش و حتی سران آنها با آغوش باز پذیرفته می‌شود. بعلاوه او می‌توانست با کفایت ولیاقتی که داشت کمکی ذیقیمت برای من باشد. جم در دوره ای همسر والاحضرت شمس خواهر بزرگ شاه بود. پدرش در دوره رضاشاه نخست وزیر مملکت بود. پادشاه مرا به مختصر بی اعتمادی نگاه کرد و گفت جم را از کجا می شناسید؟ گفتم من او را چهل سال پیش دیده ام و ازآن پس یکبار دیگر در سنوات اخیر در ضیافتی به او برخوردم همین. با او هیچ تماس دیگری نداشته ام. حتی هنوز هم با او تماس نگرفته ام که آیا این وزارت را می پذیرد یاخیر؟ شاه گفت اسباب دردسرتان را فراهم خواهدکرد. گفتم چه دردسری یا این مقام را می پذیرد یا رد می کند. اگر بپذیرد وزیری خواهد بود چون دیگر وزیران، تصمیمات عمده در شورای وزیران گرفته خواهد شد و اگر من با یکی از آنها مخالف باشم به مورد اجرایش نخواهم گذارد. من نقطه نظرم را روشن می کنم. کسی که از آن ناراضی است کابینه را ترک می کند. نام رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران طبعاً در فهرست من نبود. ولی اهمیت و حساسیت این مقام به حدی بود که پادشاه مایل بود بداند من آنرا به چه کسی تفویض می کنم. قدر مسلم این بود که این مقام را خود اشغال نمی کردم. ازهاری در طول نخست وزیریش رئیس ستاد هم بود و اسباب ریشخند همه را فراهم آورد. پادشاه گفت پس جم رئیس ستاد را معین خواهد کرد؟ من با مودبانه ترین لحن به اعلیحضرت گفتم که حل این مسأله را به خود من واگذار کند ولی درعین حال نمی خواستم به

دلیل حساسیت موضوع شاه تصور کند که می‌خواهند علیه او اقدام کنند. بهمین دلیل اضافه کردم، جم سه افسر را پیشنهاد خواهد کرد و از میان آنها من یکی را با توافق خود اعلیحضرت انتخاب می کنم.

❁ ❁ ❁

ارتشبد قره باغی چنین می نویسد: من ارتشبد جم را پس از ورود به ایران قبل ازاینکه به حضور اعلیحضرت برسد و یا با آقای بختیار ملاقات کند دیدم. با توجه به انتخاب اعلیحضرت خیال می کردم بختیار آنطوریکه مدعی است موفق به حل مشکلات کشور خواهد شد. از این جهت سعی داشتم ارتشبد جم را به قبول پست وزارت جنگ تشویق کنم. ولی ایشان اظهار می کرد در اجرای اوامر اعلیحضرت به ایران آمده ام ولی وزارت جنگ را قبول نخواهم کرد. این اقدامات و فعالیت ها بی نتیجه است. در حال حاضر وضع کشور را آنطور که می بینم به کیفیتی است که از دست این دولت هم کاری ساخته نیست. سپهبد بدره ای هم می گفت جم بعد از شرفیابی حضور شاه و شهبانو سمت وزارت جنگ را نپذیرفت. بعد از انتصاب به ریاست ستاد مجدداً با ارتشبد جم ملاقات کردم. وی معتقد بود که در این موقعیت بحرانی من بیهوده ریاست ستاد را قبول نمودم و گفت این دولت نماینده اراده ملت نیست و مردم پشتیبان آن نمی باشند و نمی تواند کاری بکند و بالاخره به خونریزی منجر خواهد شد و آنوقت ارتش باید برادرکشی کند.

❁ ❁ ❁

ارتشبد جم پس از مراجعت از تهران در لندن به خبرنگار ساندی تایمز گفت: ایران آینده تاریك وخون آلودی دارد. ارتش به شاه وفادار است اما این ارتش را سربازان وظیفه تشکیل می دهند و از آنها خواسته شده بستگانشان را بکشند.

اگر دولتی سر کار بیاید که مورد پشتیبانی مردم باشد، ارتش در موقعیتی قرار می گیرد که جز از خودش از هیچکس دستور نگیرد. ارتش باید خدمت کند نه حکومت و در مذاکره خود در تهران به این نتیجه رسیده ام که ارتش در چنین وضعی نیست. کسی که باید وزارت جنگ از او فرمان بگیرد وجود ندارد و ما مطمئن نبودیم که دولت فعلی نماینده اراده وخواست مردم است. من با ارتشی که با

باطوم و گلوله با مردم کوچه و خیابان صحبت می کند کار نخواهم کرد.

ارتشبدجم در این باره کتباً به روزنامه‌ها چنین نوشت: عدم قبول من برای شرکت در کابینه شاپور بختیار به هیچوجه ناشی از مخالفت با دولت ایشان نمیباشد. در این موقع حساس بحران کشور که اصول معنوی و شئون مختلف مملکت در حال تحول بوده وهنوز مشخص و روشن نگردیده که قبول مسئولت خطیری چون اموردفاعی کشور مستلزم بررسیهای عمیق وتعیین حدود وظایف ومسئولیت ها می باشد. لذا تا این نکات روشن و قطعی نگردد از قبول مسئولیتی که به من پیشنهاد شده عذر خواستم. چون آمدنم به ایران فقط جهت تأمل و بررسی هایی بود مقام وزارت جنگ را رسماً هیچوقت قبول ننموده بودم و مسأله استعفایم مطرح و لازم نبوده است.

ارتشبد فریدون جم به نویسنده «کتاب ایران در عصر پهلوی» در سال ۱۳۶۷ در لندن چنین گفت: بطوریکه می دانید از زمان ولیعهدی با محمدرضا شاه پهلوی آشنا بودم. چون در فرانسه و انگلستان و آمریکا به تحصیلات نظامی پرداخته و تجربیاتی داشتم سعی من این بود که دور از هرگونه سیاست و دسته بندی به کشور خدمت کنم. به شغل خود و خدمت در رشته نظام عشق می ورزیدم. با وجود روابط نزدیکی که با محمدرضا شاه پهلوی داشتم حس می‌کردم که خیلی از من خوششان نمی آید. روابطی که با فردوست و ارنست پرون و امامی و نزدیکان دیگر داشتند با من نداشتند چون در کار خود خیلی جدی بودم. یکبار هم با من به صورت تندی حرف زدند و گفتم تمنا می کنم که بامن اینطور صحبت نفرمائید. دستوراتی که می‌دادند سعی داشتم طبق قانون اجراگردد. هردستوری را به سادگی قبول نمی کردم. مثلاً یکبار وقتی تیمسار مدنی در بندرعباس فرمانده نیروی دریایی بود ارتشبد خاتم به آنجا می رود چون ماموریت رسمی نداشت او هم معاون خود را به استقبال فرستاده بود. این امر به ارتشبد خاتم خیلی گران آمد و موجب شد که دستور داده شود مدنی را از ارتش اخراج کنند. چون اخراج به این سادگی نبود و تابع مقرراتی بود و قبلاً هم مصوبه ای وجود داشت که یك کمیسیون ۵ نفره از مقامات نظامی باید آنرا تصویب کنند، در جلسه مزبور که حضور یافتم دیدم اتهام مهمی متوجه مدنی نیست گفتم اخراج او مورد ندارد و کمیسون اخراج او را تصویب نکرد. شاه از این کار ناراضی شد. بعد از کناره گیری من مدنی را خلع

درجه و اخراج کردند و او هم وارد جبهه ملی شد و با رژیم درافتاد. از این قبیل دستورات زیاد داده می‌شد که نمی‌توانستم اجرا کنم و شاه از این کار ناراضی بود.

علت تغییر شغل من هم این بود که در یك جلسه سران نظامی گفته بودم من به اعلیحضرت کمال اعتقاد و صمیمیت را دارم چون علاوه برمقام فرماندهی که دارند بعلت طول سوابق و روابط خانوادگی معظم له را مثل برادری دوست دارم و می خواهم در کار مملکت موفق باشند.

این موضوع و تعریفِ پی در پی مقامات آمریکایی و سایرین از طرز خدمت وکار من موجب شد که شاه عدم رضایت خود را نشان بدهد و مرا به‌عنوان سفیر به کشور اسپانیا بفرستد.

سالها گذشت وقتی در لندن بسر می بردم چند بار از دربار تلفن شد که اعلیحضرت شما را به تهران خواسته اند فوراً حرکت کنید. نمی دانستم موضوع چیست. معینیان بامن صحبت کرد و معلوم شد مرا برای قبول وزارت جنگ به تهران احضار کرده اند. گفتم در این شرایط بحرانی (بحران سال ۵۷) آماده قبول کار نیستم و با دکتر شاهپور بختیار هم که مرا برای وزارت جنگ پیشنهاد کرده است آشنایی ندارم. بهرحال قرارشد به تهران بروم و جریان را شخصاً مذاکره کنم. وقتی وارد فرودگاه مهرآباد شدم عده ای به استقبال آمده بودند و گفتند که هم در هتل هیلتون برای شما یك سوئیت در نظر گرفته شده و هم در باشگاه افسران هر کدام را می خواهید انتخاب کنید. گفتم چون داوطلب شغل نیستم به خانه‌سرلشگر ناظم که از بستگان پدرم می‌باشد می‌روم تا تکلیف روشن شود.

روز بعد وقت شرفیابی معین شد. نزد اعلیحضرت رفتم. به عکس سابق که ایشان پشت میز خود می نشستند و وقتی وارد اتاق کارشان می شدم باید سلام نظامی می دادم و سپس جلو می رفتم و نزدیك میز برای مرتبه دوم ادای احترام می کردم و ایستاده گزارش می دادم این بار دیدم ایشان پشت در ایستاده و به محض ورود دست خود را دراز کرده وقتی خواستم ببوسم نگذاشتند و مرا دعوت کردند که در گوشه اتاق روی مبل پهلوی هم بنشینیم. اعلیحضرت گفتند شما را برای این خواستم که کار وزارت جنگ را بپذیرید. گفتم وقتی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بودم مصوبه ای وجود داشت که در مواقع حساس وبحرانی نخست وزیر و رئیس ستاد ارتش مسئولیت امور را برعهده خواهند داشت و وزیر جنگ در حقیقت

کاره ای نیست. اگر وضع همان باشد که وزارت جنگ در این شرایط اثری ندارد که من بتوانم در این روزهای بحران خدمتی بکنم. پس چرا مرا که با آن مصوبه نقشی ندارم برای این کار دعوت کرده اند. اعلیحضرت گفتند دکتر بختیار شما را پیشنهاد کرده و گفته با هرکس که صحبت کرده گفته اند اگر جم وزارت جنگ را قبول کند خوب است. گفتم برای انجام کار باید قدرت داشت. گفتند نظرمن همان نظرسابق است. با این طرز معلوم شد که نمی توان به کار ادامه داد. اجازه مرخصی خواستم و دیدم که شاه خیلی منقلب و ناراحت است ضمناً هم گفتند شما خوب جوان مانده اید. گفتم شغل سفارت در اسپانیا یعنی بیکاری پس انسان را جوان نگاه می دارد ولی مسئولیت شما خیلی سنگین است بهمین جهت موی شما سفید شده است.

هنگام جداشدن ازشاه تقریباً اشك درچشمم حقله زده بود. گفتم مثل اینکه این آخرین دیدار ماخواهد بود. گفتند هرگز... به خارج خواهند آمد شاید دیدارها زیادتر بشود. بهرصورت وقتی از اتاق شاه خارج شدم امرای ارتش با خوشحالی گفتند بحمدالله قبول فرمودید. گفتم خیر برای اینکه قدرت و اختیاری نیست که بتوان به کار ادامه داد. درهمین موقع گفتند شهبانو قصد دیدار شما را دارند. نزد شهبانو فرح رفتم. پرسیدند دیدار شما با اعلیحضرت چگونه بود؟ گفتم به جایی نرسید و من قبول نکردم. گفتند اگر اعلیحضرت به سفر بروند و من بمانم و مسئولیت را قبول کنم کمك خواهید کرد؟ گفتم اعلیحضرت با آن سابقه و تجربه نمی توانند بمانند آنوقت شما می خواهید در این موقع بمانید. نیم ساعته شما را درو می کنند. این فکر را نکنید.

روز بعد نزد بختیار رفتم خیلی احترام کرد و گفت همه می گویند اگر شما وزارت جنگ را قبول کنید ارتشی ها باشما همکاری می کنند بهمین جهت من تقاضا کردم به ایران بیایید. جریان را گفتم و توضیح دادم که چون با پیشنهاداتم موافقت نشده نمی توانم به کار بپردازم. خیلی متاثر شد. گفتم باید بگویم شما خیلی رشادت دارید که در این موقع بحرانی قبول مسئولیت کرده اید. او هم گفت حال که توافق نشده به ناچار باید فکر دیگری کرد. باید بگویم بختیار را خیلی مصمم و رشید تشخیص دادم که اگر به موقع به قبول مسئولیت دعوت می شد شاید قادر به حل بحران بود. اگر هم قبلاً بختیار را دیده بودم شاید مسئولیت را

قبول می کردم.

فردوست و قره باغی به دیدن من آمده و می‌گفتند شما مسئولیت وزارت جنگ را قبول کنید و ما هم کمك خواهیم کرد. به قره باغی گفتم شما هم شجاعت به خرج دادید که دراین موقع مسئولتی قبول کرده اید.

با این طرز از کشور خارج شدم ولی به شدت نگران اوضاع مملکت بودم و می دیدم روز بروز وضع بحرانی تر و خطرناك تر می شود تا اینکه اوضاع دگرگون شد. من هم در لندن ماندم. چند بار هم بعد از بهمن ۵۷ به من پیشنهاداتی شد که اقداماتی انجام بدهم ولی زیر بار نرفتم و از دور ناظر اوضاع کشور هستم.

ارتشبد جم در ٤ آوریل ۱۹۸۵ در روزنامه آرا چنین می نویسد:

با تقدیم سلام، در شمارهٔ ٦مورخه هشتم مارس ۱۹۸۵ زیرعنوان «وتتمه» در مصاحبه ای که با تیمسار معین زاده بعمل آمده، نامی از من برده شده است. لازم دیدم نکاتی را به اطلاع برساند.

نخست آنکه ازحسن ظن بیانات مهرآمیز تیمسار درباره خود سپاس بسیار دارم، سپس اشاره به دعوت من برای پست وزارت جنگ (دفاع) درکابینه جناب آقای بختیار شده واظهار تاسف شده است که چرا پست را نپذیرفتم، چون در نوشته های دیگری به این مطلب اشاره شده است، فکر می کنم موقع آن رسیده است که علل نپذیرفتن پست را برای هم میهنان گرامی تشریح نمایم. البته با اختصار و اکتفا به اساس امر.

۱ـ در همه جای دنیا، مساله دفاع مهمترین وظیفه دولت (کابینه) است که بالمآل رئیس دولت (نخست وزیر) نخستین مسئول این امر شناخته می شود. برای کمك به نخست وزیر، وزیر جنگ (دفاع) معین می گردد و شورایی به نام «شواری دفاع» زیر نظر مستقیم نخست وزیر، با شرکت وزیر جنگ و سایر وزراء و عواملی که لازم است، سیاست دفاعی و خط مشی هارا مقرر می دارد. وزیر جنگ بطور «شماتیك» برای ایفای مسئولیت های خود، دو بخش را زیر امر دارد:

الف: بخش نیروهای مسلح که امری فنی و حرفه ای است واین کار به عهده یك ستاد کل ونیروهای زمینی هوای دریایی گذارده می شود. رئیس ستاد کل و فرماندهان یا روسای ستادهای نیروها یك «شورای مشترك روسای ستاد» دارند که از طرفی مشاور شورای دفاع و از طرفی تعیین کننده خط مشی ها و طرحهای

مختلف برای نیروهای مسلح می باشد.

ب: بخش سیویل و نیمه نظامی پشتیبان نیروهای مسلح (مانند صنایع نظامی، خریدها، دارایی، پژوهش های علمی، امور پرسنلی، نیروی انسانی، دارایی، کنترلر و غیره).

۲ـ در ایران وزارت جنگ ضمن داشتن تمام مسئولیت ها دربرابر قانون، مجلس و ملت نه دخالتی در جنگ ونه دردفاع داشت. ستاد بزرگ ارتشتاران همانطور که از نام آن پیدا است، ستاد اعلیحضرت شاه بود، نه ستاد وزارت جنگ و دولت، تصمیمات در مورد نیروهای مسلح نه در اختیار دولت (نخست وزیر) بود ونه وزیر جنك. وزارت جنگ نام بی مسمایی بود که مسئول بود ولی هیچگونه اختیاری نداشت. توجه خواهید نمود که تعریف مسئولیت عبارت است از: «بکار بردن اختیارات برای وصول به هدفها»

کسی که اختیاری ندارد نمی تواند مسئول هم باشد.

۳ـ باذکر این مقدمه، من چه در زمان عادی و چه در روزهای بحران، تا موقعی که مسئولیت این دستگاه این گونه لوث بود بهیچوجه حاضر به قبول این پست نمی شدم، بدیهی است هنگام بحران، عواقب قبول این پست روشن است. یك شخص فاقد اختیارات و تماشاگر یکباره باید در مقابل ملت پاسخگوی اعمالی باشد که نه در تصمیم و نه در اجرای آنهادخالتی داشته...

٤ـ من درسال ۱۳۵۱ هنگامی که هنوز برای درجه و شغلم جوان بودم، نهایت ذوق و اشتیاق را به خدمت در نیروهای مسلح داشتم. با کار ستادی مستمر در رده های بالا و فرماندهی یکان های بزرك ورزیدگی کافی داشتم با طی بهترین دوره های نظامی جهان شایستگی حرفه ای داشتم. زیردستان وهمکاران نسبت به من نهایت لطف و همراهی وهمکاری واحترام را داشتند، نقطه ضعف شخصی و خانوادگی نداشتم، در تمام عمر ازدرستکاری و وظیفه شناسی منحرف نشده بودم. بدون هیچ دلیل و توضیحی از خدمت نیروهای مسلح مرخص و به وزرات خارجه تحمیل گردیدم و تا سال ۱۳۵۷ در ماموریت اسپانیا بودم و پس از آن اجازه داده شد که مقیم انگلستان باشم.

۵ـ پس ازیکسال اقامت در انگلستان بحران ایران شدت گرفت. با انتخاب آقای بختیار به نخست وزیری برای شرکت در کابینه معین گردیدم. روزی چندین

بار حتی پس از نیمه شب از تهران تلفن می شد وخواستار جواب مساعد من و حرکت فوری به تهران بودند. هرقدر ایستادگی کردم و توضیح دادم سودی نکرد. توسط سفارت تلگرافی به دفتر مخصوص فرستادم و در آن علل نپذیرفتن شغل را بیان کردم که بطور خلاصه شامل نکات زیر بود.

الف: نشانه ای به بقاء و دوام کابینه آقای بختیار در محیط بحرانی ومتشنج و تحریك شده ایران وجود نداشت.

ب: پست وزارت جنگ در ایران خاص است که هم مسئول است و هم مسلوب الاختیار.

پ: در حالت بحرانی موجود، وزیر جنگ مجبور به دخالت هایی در نیروهای مسلح می شود که با سابقه موجود باعث کدورت تازه بین اعلیحضرت و من میشود.

ت: کسالت فرزندم حضور دائمی مرا در لندن ایجاب می نماید.

تلگراف فایده ای نکرد وباز مکرر در مکرر به تهران احضار می شدم. جناب آقای معینیان تلفنی گفتند: به تهران بیایید مشکلات متصوره حل می شود.

روی این اصل برای مشاهده اوضاع و مذاکره حضوری به تهران رفتم.

۷ـ درفرودگاه ازجانب دربار ومسئولان وزارت جنگ استقبال شدم چون هنوز تصمیمی نگرفته بودم به منزل خویش ودوستم تیمسار سرلشگر علاء الدین ناظم رفتم.

۸ـ عصر همانروز به کاخ نیاوران برای شرفیابی احضار شدم. در ساعت مقرر رفتم و به حضوراعلیحضرت رسیدم. نخستین جمله ای که فرمودند این بود که تصمیم به ترك ایران گرفته اند. وقتی علت سوال شدفرمودند ادامه سلطنت مستلزم خونریزی است و من چنین سلطنتی را نمی‌خواهم.

پس از مذاکره دیگر علت احضار خود را پرسیدم فرمودند شما را بختیار خواسته است و می گویند افسران حاضرند از شما تبعیت کنند. عرض کردم به فرض که همه نیروها مرا قبول داشته باشند و حاضر به تبعیت باشند خود اعلیحضرت بهتر می دانند که اداره نیروهای مسلح در اختیار خود اعلیحضرت و ستاد بزرك ارتشتاران و فرماندهان نیروها است. وزیر جنگ تاکنون در کنار وحاشیه بوده و رابط نیروهای مسلح با دولت وسخنگوی نیروهایی مسلح در مجلس است ولی

راسا در رهبری نیروهای مسلح نقشی ندارد. آیا اکنون اعلیحضرت تصمیم به تفویض اختیارات گرفته اند؟ پاسخ فرمودند که خیر وزیر جنگ همانست که بود و ستاد بزرك ارتشتاران به موجب فرمانی که در زمان خودتان صادر گردید با همکاری نخست وزیر، زیر نظر شورای سلطنت باید وظایف خود را انجام دهد. مشاهده نمودم که با توجه به شرایط بحرانی قبول مسئولت در واقع قبول «شتر قربانی» شدن است لذا عرض کردم که پست را نمی توانم قبول کنم وبا اجازه به لندن برمی گردم. فرمودند بسیار خوب، قبلاً دیداری با نخست وزیر بنمایید. این دیدار روز بعد بعمل آمد و ضمن تشکر از آقای بختیار و معذرت خداحافظی کرده به لندن برگشتم.

۹ـ اصرار دوستان و همکاران هم بی فایده بود، زیرا که اصل و بنای کار عیب داشت.

بنابرآنچه گذشت، اگرهم پست را پذیرفته بودم تأثیری در اوضاع نمی کرد ومنهم مانند سایر آقایان کابینه آقای بختیار اینك ناچار خواه در مهاجرت بودم، خواه گرفتار جمهوری اسلامی بودم و یا محتملاً در جهان دیگر.

لندن ـ ۱٤ آوریل ۱۹۸۵. فریدون جم (ارتشبد سابق)

ارتشبد جم در دوران تبعید همکاری با هیچیك از گروههای سیاسی را نپذیرفت و در پاسخ جامعه معلمان ایران درباره آینده کشور چنین نوشت:

جامعه معلمان بهتر از هرکس درد را شناخته یعنی فقدان تربیت سیاسی و عدم پیدایش رهبران. حال اگر جهل و تعصب توده های عمده کشور را برآن بیفزاییم مشکل عمده و راه علاج عیان می گردد. این هدفها مستلزم امنیت، زمان و امکانات است که از توانایی ایرانیان خارج از کشور بیرون می باشد.

بازستانی کشور باحرف میسر نخواهد بود. زر و شمشیر زن و رهبری لازم دارد. من اکنون هفتاد ساله ام و جسماً و روحاً از دور بیرون هستم. اما بدیهی است اعتلای میهن و سعادت مردم بزرگترین آرزوی منست. ملت ایران در قبال مصائب باید جنبش آسمانی بنماید. چون من نه توانایی خدمت و نه شوق رهبری دارم خود را فقط فردی گمنام از مردم ایران می دانم و عکس و شرح حالم را ارزشی نیست. چهل و سه سال عمر، جوانی و عشق خود را به میهن در خدمت نیروهای مسلح داده ام و آخرین منازل را با افسردگی و تاسف می پیمایم. جامعه

معلمان را موثر ترین عامل درنجات نهایی ایران می دانم.

* * *

در سال ۱۳۶۶ که جنگ ایران وعراق به نهایت درجه شدت رسیده بود وشورای امنیت سازمان ملل مشغول مذاکره درباره قطعنامه شماره ۵۹۸ بود همراه دکتر مدنی و نزیه به دبیرکل سازمان ملل چنین نوشتند:

جناب خاویر پرز د کوئیار دبیرکل سازمان ملل متحد.

ادامه جنگ بین ایران و عراق، اختلال و نا امنی گسترده در آبراه بین المللی خلیج فارس، حضور نیروهای دریایی قدرتهای بزرك در خلیج فارس، عدم امکان پیروزی ایران که پایان جنك را میسر سازد و بالاخره تجدید حملات موشکی و هوایی به هدف های غیرنظامی و شهرهای بی دفاع مسلماً مستلزم اتخاذ تدابیر عاجل وتصمیمات قاطع خصوصاً خالی از ابهام از ناحیه آن سازمان برای ختم این جنگ ویرانگر و بی سرانجام است. ما امضاءکنندکان زیرکه هریك با افکار و سوابق سیاسی اجتماعی متفاوت ومسئولیت های ناشی از آن در مواضع خاص خود برای تامین دموکراسی و آزادی وحاکمیت ملی در ایران و نیز برای استقرار صلح و امنیت پایدار درمنطقه تلاش می‌کنیم به منظور اشتراك مساعی جهت پایان بخشیدن به جنگ براساس وجود واصول مشترك زیر به توافق و تفاهم نائل آمده ایم وضمن تشکر از مراقبت های مستمر و خستگی ناپذیرتان در قطع و فصل مشکل جنگ ایران وعراق تقاضا داریم به منظور نجات دوملت ایران و عراق ازکشتار ونتایج مصیبت بار این جنگ این نامه را درجلسه دیگری از شورای امنیت که ضمن قطعنامه ۵۹۸ اجلاس مجدد آن پیش بینی شده است مطرح و پیشنهاد فرمائید و با صدور قطعنامه متمم دیگری ابهامات موانع سیاسی و حقوقی را که متاسفانه در مسیر خاتمه سریع جنگ به وجود آمده است مرتفع سازید. ما به شورای امنیت سازمان ملل پیشنهاد می کنیم:

۱ـ به طرفین تهاجم با تاکید و قاطعیت بیشتر ابلاغ شود از ادامه حملات موشکی و هوایی و هر اقدام دیگری که آتش جنگ را دامن زند خودداری نمایند.

۲ـ چون طبق سوابق و اسناد موجود در دفتر سازمان ملل متحد و به تصدیق کلیه محافل سیاسی و مطبوعاتی جهان، جنگ با تجاوزنظامی عراق به اراضی ایران در سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز شده است و نظر به اینکه سازمان ملل متحد طبق ماده ۳۹

منشور سازمان و براساس قطعنامه مورخ ۱٤ دسامبر ۱۹۷٤ «مصوب مجمع عمومی» می تواند مستقلاً نسبت به تشخیص متجاوز اقدام نماید و بنابراین احاله تحقیق در این باب به یك هیأت بیطرف «بشرح مندرج در بندششم قطعنامه شماره ۵۹۸» که اجرای آتش بس را بی سبب به عهده تاخیر و تعطیل انداخته، مورد نداشته است، لذا شورای امنیت سازمان باید نسبت به تشخیص و اعلام آغازگر جنگ رأسا و مستقلاً اقدام نماید تا بتواند موجبات اجرای فوری آتش بس را فراهم سازد.

۳ـ به موازات تشخیص ومعرفی آغازگر نبرد، تقویت میزان غرامات وخسارات ناشی از جنگ و تعیین نحوه پرداخت و تضمین آن به دیوان داوری بین المللی لاهه یا هر مرجع مناسب دیگری ارجاع شود با این قید که حداکثر ظرف مدت ٦ ماه به موضوع رسیدگی و رأی صادر کند وطبق ضوابط بین المللی عقب نشینی نیروهای طرفین به مرزهای شناخته شده قبلی به صدور آن ازمراجع بین المللی محول گردد.

٤ـ به دنبال اقدامات پیشنهادی مذکور به طرفین ابلاغ گردد که اسرای جنگی را بر اساس کنوانسیون ژنو مورخ اوت ۱۹٤۹ فوراً و سریعاً مبادله و به کشورهای خود اعزام دارند.

۵ـ تحریم و منع فروش اسلحه شامل هر دو کشور ایران وعراق گردد وسازمان ملل متحد با اتخاذ تدابیر و اتخاذ عملی موثر از فروش اسلحه «که متاسفانه وسیله حدود ٤۰ کشور انجام می پذیرد» به هر دو طرف متخاصم با قاطعیت بیشتر جلوگیری نماید.

٦ـ به دنبال تصمیمات و اقدامات مذکور گروه ناظر بر آتش بس سریعاً به منطقه اعزام گردد.

۷ـ با توجه به ابعاد وسیع مشکلات اقتصادی سیاسی و اجتماعی دامنگیر ایران واینکه رژیم جمهوری اسلامی براثر انزوای ملی وبین المللی وبه دلیل عدم احساس مسئولیت دربرابر ملت ایران، توانایی وصلاحیت حل هیچ مساله‌ای از مسائل کشورما را اعم از داخلی وخارجی ندارد، اینجانبان در انجام یك وظیفه بزرك ملی ومیهنی با اعتقادبر حفظ احترام استقلال وتمامیت ارضی عراق وقبول مرزهای بین المللی طبق قراردارد ۱۹۷۵ به منظور استقرار هرچه سریع تر صلح و امنیت که امکان بازسازی کشورمان را پس از انتقال قدرت حکومت به ملت و دولت مبعوث مردم در محیطی سرشار از دوستی و مودت و حسن تفاهم با کلیه

کشورهای جهان خصوصاً همسایگان فراهم خواهدساخت آمادگی خود را برای همکاری با سازمان ملل متحد و شخص جنابعالی درطریق تسهیل ختم جنگ بر اساس یك صلح عادله و شرافتمندانه و پایدار اعلام می کنیم. از توجهی که به مفاد این نامه مبذول و اقداماتی که معمول خواهید داشت قبلاً و صمیمانه تشکر می کنیم.

فریدون جم ـ احمد مدنی ـ حسن نزیه

ارتشبد جم گفت این امضای من تولید سروصدا کرد و خیلی ها به من ایراد گرفتندکه چرا شما چنین نامه ای را همراه دو نفر دیگر امضا کرده اید که آنها جزو جمهوری خواهان هستند. به آنها گفتم مگر جمهوری خواهی چه عیبی دارد. اساساً منهم هیچگاه سلطنت طلب نبوده ام. از زمانیکه در فرانسه تحصیل می کردم یاد گرفتم که بهر نظر و عقیده ای احترام بگذارم. امضای این نامه صرفاً یك پیشنهاد برای خاتمه جنگ ایران و عراق بود و بس، در آنهم قید شده که (ما امضاء کنندگان با افکار وسوابق سیاسی اجتماعی متفاوت) که این خود نشان دهنده آنست که ماسه نفر از نظر سیاسی درکنار هم نیستیم. بعلاوه چون معتقدم به هر فکر و اندیشه ای باید توجه کرد و احترام گذارد غیر از کسانی که به کشور خیانت می کنند من با همه گروهها ارتباط دارم وحاضرم درباره نظریات آنها بحث کنم. حتی با چندتن از سران حزب توده از قبیل دکتر کشاورز از زمان تحصیل در فرانسه آشنایی و روابط داشته و دارم. یکبار هم عراقی ها موقع جنگ ایران و عراق به خانه من آمدند و پیشنهاداتی کردند به آنها گفتم اگر نماینده دولت عراق هستید شما را از خانه خارج خواهم کرد زیرا حاضر نیستم با نماینده دولتی که با کشور ایران می جنگد مذاکره بکنم. ما ایرانی هستیم و طرفدار حقوق ایران ولو آنکه با حکومت آن مخالف باشیم.

سرلشگر قرنی و کودتای نیم بند

سرلشگر محمد ولی قرنی از افسران مورد اعتماد شاه بود که به ریاست رکن دوم ستاد ارتش منصوب گردید. گزارشات او جزو منابع مهم اطلاعاتی کشور به شمار می رفت و نسخه اصلی آن که برای شاه فرستاده می شد در سرنوشت مقامات مملکتی خیلی اثر داشت. سپهبد بختیار رئیس سازمان امنیت - سپهبد علوی مقدم رئیس شهربانی با او به شدت مخالف بودند و مرتباً گزارشاتی علیه او می دادند. قرنی نیز عده ای را به دور خود جمع کرده و قصد داشت که تغییراتی در مشاغل مملکتی بدهد و به هیچوجه قصد مخالفت با شاه را نداشت. از قرار معلوم جلساتی با عده ای تشکیل می داد که در خارج انعکاس یافت قرنی می خواهد با آن گروه دولت تشکیل بدهد. در آمریکا نیز دکتر علی امینی سفیر ایران در آمریکا با کِندی ملاقاتهایی داشت و بین دکتر امینی و سرلشگر قرنی هم واسطه هایی برای مذاکره بودند.

سرانجام گزارشاتی به شاه داده شد که هم دکتر امینی از مقام سفارت برکنار و هم سرلشگر قرنی به محاکمه کشیده شد. از قرار معلوم کاغذی به خط قرنی به دست آمده بود که نام نخست وزیر و عده ای وزیر در آن دیده می شد و شایع بود که منظور قرنی این بوده که آنها را به شاه بقبولاند که متصدی امور مملکت بشوند و عده ای دامنه شایعات را وسیع تر ساخته گفتند قرنی می‌خواست با کودتا قدرت

را به دست بگیرد و آنها هم دولت قرنی بودند.

دکتر مسعود ملکی به نگارنده گفت من با سرلشگر قرنی هم کلاس بودم. به همین جهت با اینکه بعداً وارد رشته نظام شد بین ما دوستی عمیقی وجود داشت و او همیشه هرچه در دل داشت به من می‌گفت. کراراً می‌گفت که طرفدار مشروطه سلطنتی است وشاه باید سلطنت کند نه حکومت. از این نظر می خواست به هر صورتی است خودرا به نخست وزیری برساند تا شاه را مجبور سازد که فقط به وظایف سلطنت بپردازد و از حکومت دست بردارد و ضمناً تصفیه ای در درباریان و مقامات مملکتی بوجود آورد.

در جلسات مکرری که با او و دکتر منشی‌زاده (حزب سومکا) و رحیم صفاری (مدیر روزنامه الفبا) داشتیم با سرلشگر قرنی هم قسم شده بودیم که در این راه صمیمانه گام برداریم. ضمناً چون با والاحضرت شاهپورعبدالرضا دوستی بسیار نزدیك داشتم موجباتی فراهم ساختم که رابطه نزدیکی بین والاحضرت و قرنی بوجود آمد و والاحضرت هم که پس از ازدواج با پری سیما رابطه اش با شاه تیره شده بود در جریان کارهای قرنی قرار داشت. حتی در چند جلسه در منزلی که برای اینکار در دزاشیب تهیه کرده بودیم شرکت جست.

یکبار یك ژنرال آمریکایی مخصوصاً برای اینکه با قرنی از نزدیك تماس بگیرد از آمریکا آمد. قرنی چون زبان انگلیسی نمی دانست به من گفت چون کسی را هم محرم نمی دانم بهتر است شما همراه من بیائید که با این ژنرال ملاقات کنیم. در این دیدار قرنی حرفهای خود را زد که اساس آن این بود که شاه باید سلطنت کند نه حکومت... حکومت در این کشور باید در دست مردان سیاسی باشد تا سلطنت از هرگونه خطری مصون بماند.

پس از چندی شاه از فعالیتها و ملاقاتها وگفتارهای قرنی آگاه شد. نمی‌دانم آمریکایی ها شاه را در جریان گذارده بودند یا اینکه نامه آیت الله میلانی که از مشهد برای قرنی فرستاده بود به دست مامورین ساواك افتاد و فرد حامل نامه هم مطالبی گفته بود یا خیر که به سرعت قرنی از کار برکنار و بازداشت شد و مورد محاکمه قرار گرفت. من تاکید می کنم که در آنوقت به شاه و سلطنت و مشروطه سلطنتی وفادار بود. ولی طالب اصلاحات و جلوگیری از مداخله شاه و درباریان در امور مملکت بود.

خلیل ملکی در خاطرات خود می نویسد: در پائیز سال ۱۳۳۷ سرلشگر قرنی رئیس رکن دوم ستاد ارتش به دیدن من آمد. وقتی قرنی که با من سابقه آشنایی نداشت از من وقت خواست یقین کردم که دستگاه برایم خوابی دیده است. قرنی دراین ملاقات ابتدا به ساکن شروع به انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کرد وگفت باید با همت ومداخله نیروهای ملی ومترقی هرچه زودتر این اوضاع تغییرکند. من چون درصمیمیت او تردید داشتم بهمین جهت هیچ تعهدی نسپردم. یکی دو ماه بعد قرنی را گرفتند و معلوم شد او ماموریتی برای پاپوش دوختن نداشته است. قرنی قبل از تصمیم گرفتن به کودتا با سران نهضت ملی مذاکره کرده بود. دستگاه هرگز جرم قرنی را علنی نکرد، فقط او را به سه سال حبس محکوم نمود. حال اگر قرنی دست تنها بود او را خائن و یاغی اعلام می کرد و پس از یك محاکمه صحرایی به سینه دیوار می دوخت. علاوه براین عزل دکتر امینی از سفارت ایران در آمریکا و مغضوب شدن او باید با این جریان ارتباطی می داشته است. قرنی ادعا کرد که آمریکایی ها کمترین اطلاعی از تصمیم او نداشتند که این اظهار باقرائن نمی خواند. یك دلیل بر آگاهی آمریکایی ها از اقدام قریب الوقوع قرنی لو رفتن او بود. قرنی رئیس سازمان ضدجاسوسی ارتش بود و در نتیجه از داخل ارتش لو نمی رفت. سازمان امنیت هم در آن زمان چنان نیرویی نداشت که توطئه رئیس رکن دوم را کشف کند. از قضا در همان زمان روابط شاه و شوروی بسیار دوستانه شده بود و چیزی نمانده بود که باعقد یك پیمان عدم تجاوز روابط مذبور به درجه صمیمیت برسد. پس به احتمال زیاد ازطریق سازمان جاسوسی شوروی جریان به سازمان امنیت درز کرده بود. ظرف یکی دو ماه پس از توقیف قرنی شاه هم از آمریکایی ها ترسیده بود و با مانورهای خود و با لاس‌زدن با شوروی ها آنها را ترسانده بود. با آمریکایی ها معامله بزرگی کرد و دربرابر افزایش قابل ملاحظه کمك های نظامی و غیرنظامی پیمان دو جانبه نظامی ایران و آمریکا را پذیرفت که موجب عصبانیت و ناراحتی شوروی ها شد که رادیو مسکو و رادیو پیك ایران به شدت به شاه و دستگاهش حمله کردند که تا سال ۱۳۴۲ که طرفین دوباره معامله کردند مجدداً روابط دوستانه برقرار شد.

مسعود بهنود می‌نویسد: شاه سعی می‌کرد که به آمریکاییان بفهماند که میدان دادن به مخالفین رژیم به معنی بهم زدن تمام نقشه‌هایی است که آمریکایی ها برای

ایران طرح کرده اند اما کوشش او نتیجه نداشت و آمریکا منافع عالیه خود را بر مصالح شاه ترجیح می داد. بزودی دکترین آیزن هاور در داخل بافت حکومت اثر گذاشت. علی امینی سفیر ایران در آمریکا برای تسکین حس جاه طلبی خود به تهران آمد. سرلشگر قرنی رئیس ضداطلاعات (رکن دو) در ملاقات با جان فاستر دالس وزیر خارجه آیزن هاور پرده از روی نارضایتی ها برداشت و اجازه گرفت که دست به اقداماتی بزند. شاه تا سر بجنباند قرنی درقم به ملاقات رهبران مذهبی مخالف شاه رفت. در تهران نیز برای خلیل ملکی و دیگر اعضای جناح راست جبهه ملی پیامهایی فرستاد. در اینجا کرملین که می کوشید تا از سردی روابط ایران و آمریکا استفاده ببرد باجی به شاه داد. ضد اطلاعات شوروی پرده از فعالیت های مخفی قرنی برداشت. درنتیجه قرنی و یارانش بازداشت شدند. همچنین در ارتباط با دکترین آیزن هاور ارتشبد هدایت و سرلشگر ضرغام بعداً از کار برکنار شدند وبرای عبرت دیگران آنها را به زندان انداخت ولی کودتای عبدالکریم قاسم در عراق و نزدیك شدن عبدالناصر به خلیج فارس موجب شد که روابط آمریکا و ایران خیلی بهم نزدیکتر گردد.

هلاکو رامبد که از دوستان سرلشگر قرنی بود به نویسنده کتاب چنین گفت:

اینکه می گویند سرلشگر قرنی قصد کودتا و تغییر رژیم را در زمان سلطنت اعلیحضرت داشت به نظر من صحت ندارد. هنگامی که رئیس رکن ۲ ستاد ارتش بود، با گروه های مختلف تماس می‌گرفت وگزارشاتی برای اعلیحضرت میفرستاد. از جمله یادآور شده بود که وضع عمومی خوب نیست و مردم ناراضی هستند و با تغییر دولت و انجام انتخابات جدید و تشکیل پارلمان از نمایندگان مورد توجه ملت،می توان جلوی عدم رضایت مردم را گرفت مشروط بر اینکه نخست وزیر مقتدر و وزیر کشور توانایی به کار دعوت شوند که انتخابات را در کمال بی نظری انجام دهند. از قرار معلوم در گزارشات کتبی و شفاهی دیگری هم اشاره به نخست وزیری دکتر امینی و وزارت کشور خود کرده بود. در آن ایام دکتر امینی سفیر ایران در آمریکا بود. این گزارش با گزارشات دیگری که از منابع مختلف درباره نخست وزیری دکتر امینی و حمایت آمریکایی ها و شخص کندی از او مطرح بود سوء تعبیرهایی ایجاد کرد که منجر به برکناری سرلشگر قرنی و تعقیب او شد. در آن ایام تعدادی از نمایندگان هم گاهگاهی حضور اعلیحضرت شرفیاب می‌شدند که

منهم جزو آنها بودم. پس از تعقیب قرنی با روابطی که با او داشتم بهتر آن دیدم که از وزیردربار بخواهم که دیگر شرفیابی حاصل نکنم. با اینکه هیچگونه دخالتی در کارها و جریان فعالیت قرنی نداشتم. ولی وزیر دربار مصلحت را در آن دید که شرفیاب شوم. اعلیحضرت ضمن فرمایشات خود اشاره به برکناری قرنی نموده یادآور شدند که رفیق رامبد هم برای رسیدن به وزارت کشور خیلی فعالیت می کرد و تصور می نمود شغل او که ریاست رکن دوم ستاد ارتش است از وزارت کشور کوچکتر می باشد. در حالیکه باید گفت از آن مهمتر بود.

مطلب دیگر اینکه در زمان نخست وزیری دکتر مصدق سرلشگر قرنی فرمانده لشگر گیلان بود. سرتیپ ریاحی او را از کار برکنار و افسر دیگری را اعزام داشت. با رابطه نزدیکی که با سرتیپ ریاحی داشتم نزد ایشان رفته گفتم قرنی در منطقه گیلان خدمات زیادی انجام داده و تغییر او تولید ناراحتی کرده است. ریاحی هم که خود به دلایل دیگر می خواست قرنی به گیلان باز گردد با استفاده از این فرصت نامه ای از قرنی را به من داد و گفت او در شغل خود در گیلان تندروی هایی داشته و در آن حملاتی به مقامات مملکتی وجود دارد. نامه را به او می دهم تا در پرونده امر بایگانی نگردد. با اینطرز بار دیگر قرنی را به گیلان فرستاد که تا واقعه ۲۸ مرداد به کار خود ادامه داد.

هنگام تاسیس دوحزب ملیون و مردم، قرنی به اعلیحضرت گزارش داده بود که ضمن تاسیس این دو حزب بهتر است حزب سومی هم به وجود آید که بتواند طبقات ناراضی و مخالفین را هم جذب کند. اعلیحضرت با این پیشنهاد موافقت کردند. قرار شد این حزب را دکتر حسن ارسنجانی تشکیل دهد که آنهم تاسیس شد به نام حزب آزادی که دوام زیادی نداشت. بطورکلی سرلشگر قرنی افسری بود با هوش و فعال و جاه طلب و نفوذ زیادی در ارتش و طبقات مختلف مردم داشت و می خواست به سرعت به مقامات لشگری و کشوری برسد که به علت گزارشات مختلف مورد سوء ظن قرار گرفت و در رژیم شاه به اتهام کودتا کارش به محاکمه و محکومیت کشید. در جمهوری اسلامی نیز قدرت ارتش به دست او افتاد و با ترور به حیاتش خاتمه داده شد.

سالها بود که از قرنی نامی برده نمی شد. از قرار معلوم او خود را به جبهه

ملی و مذهبیون نزدیك ساخته منتظر فرصت بود تا ضربه را به شاه و رژیم سلطنت وارد کند. در سال ۵۷ که نا آرامی سراسر کشور را فرا گرفت سر و کله قرنی در میان تظاهرات پیدا شد.

پس از سقوط رژیم در مطبوعات کشور نامه ای منتشر شد که رخشاء رئیس سازمان امنیت مازندران درباره او چنین گزارش داده بود. شماره ۱۰۲/۵۰۲۳۰ - مورخ ۵۷/۱۰/۹.

درباره سرلشگر بازنشسته قرنی:

پیرو ۱۰۲/۵۰۰۶ - ۵۷/۹/۲۰ - برابر اعلام ناحیه ژاندارمری اطلاعیه واصله به مرکز استان حاکی بود که سرلشگر بازنشسته قرنی به «زیراب» آمده و با تعدادی از اشخاص تماس حاصل و جهت پخش اسلحه اظهار داشته خمینی موفق است و در صورت عدم موفقیت ما تعداد دویست قبضه اسلحه آماده کرده ایم و به موقع بین شما پخش خواهیم کرد. به منظور بررسی پیرامون مفاد خبر و تعیین صحت و سقم خبر وسیله مامورین ویژهٔ نیروی پایداری، ضد اطلاعات، رکن دوم ناحیه، تحقیق و اظهار نظر گردید که تیمسار بازنشسته فوق الذکر در مواقع مختلف به زیراب منزل سرهنگ سوادکوهی شوهر خواهر خود رفت و آمد نموده و در موقعیت فعلی بحث هایی در مخالفت با دولت و موافقت با مخالفین می نماید و نظر موافقی با دولت و رژیم شاهنشاهی ندارد. ضمناً اضافه می نمایدکه تیمسار بازنشسته مذکور با یکی از روحانیون طراز اول ساری به نام آیت الله شیخ عبدالله نظری (در مرکز بخش ۳۰۲ سابقه دارد) که درحال حاضر در تهران دیده شده در تماس می باشد.

❁ ❁ ❁

بعد از سقوط رژیم، سرلشگر قرنی پس از انتصاب به ریاست ستاد ارتش روز ۲٤ بهمن ۵۷ به دفتر ستاد ارتش آمد و پس از پایین کشیدن عکس شاه وبالا بردن عکس خمینی چنین گفت:

ارتش شاهنشاهی که می گفتند مجهزترین ارتش دنیاست و شاید هم از لحاظ وسایل و تجهیزات چنین بود ظرف چند ساعت متلاشی شد زیرا ایمان و آرمان نبود. ضمن تشریح مبارزات آیت الله خمینی گفت افراد ارتش باید مومن باشند و آرمان آنها حفظ میهن باشد نه حمایت یك فرد. ارتش ایران چون ارتش شخصی شده بود دیدیم چه زود متلاشی گردید. تاریخ چندین ساله نشان داده که هر وقت

متجاوزین حمله می کردند ارتش مضمحل می شد. در شهریور ۱۳۲۰ چنین بود. در این زمان نیز که یك عده از مردم بی سلاح در پناه ایمان و با شهادت خود و تعداد مختصری اسلحه توانستند این ارتش بی آرمان را از بین ببرند. از هم پاشیدگی ارتش به این دلیل بود که ایدئولوژی نداشت. ارتشی که از امروز شکل می گیرد یك ارتش ملی و مردمی و با ایدئولوژی است و بهمین جهت تصفیه دامنه داری در آن صورت گرفته و خواهد گرفت.

قرنی که کلیه امرای ارتش را بازنشسته کرده بود (غیراز چندتن) گفت دیگر در ارتش از ارتشبد و سپهبد خبری نیست و در مقابل طبق دستور او تعدادی آخوند به سازمانهای ارتشی راه یافتند و گفت ارتشیان باید از روحانیون تبعیت کنند.

وقتی قرنی درمقام ریاست ستاد ارتش همه امرا را بازنشسته می‌کرد، مخالفین او درمطبوعات او را مورد اتهاماتی قرار داده، ازجمله دکتر وثوق زمانی وکیل دادگستری در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ چنین نوشت: (در سال ۱۳۳٤ هنگامی که در زندان لشگر ۲ زرهی به سر می بردم سرلشگر قرنی توسط سرهنگ زیبایی و شعبانی مرا مورد شکنجه قرار داده است. مهندس بازرگان هم درهمانوقت به اتهام همکاری با دولت مصدق در زندان لشگر دو زرهی ناظر شکنجه‌ای بود که از طرف قرنی در مورد من اعمال می شد.) عده ای نوشتند که قرنی در مرداد ۳۲ که در گیلان فرماندهی داشته با نظامیان مخالف مصدق همکاری داشته ولی بعداً چون مورد سوءظن شاه قرار گرفته کنار رفته و با مخالفین کار کرده است.

سرلشگر قرنی به این مطالب در مصاحبه ای چنین پاسخ می دهد:

س - سوابق سیاسی و فعالیت هایی که در ارتش در زمانهای سابق داشته اید چه بوده است؟

ج - من از زمانی که در دبیرستان بودم فکر می کردم برای هر کاری باید بهترین و شایسته ترین افراد انتخاب گردند. ولی وقتی مطالعه می کردم می دیدم کودکان صرفاً بعنوان اینکه فرزند پادشاه هستند باید در رأس کشور قرار گیرند. این وضع ونتیجه مطالعات وبررسیهای مذهبی و ایدئولوژی خود را کنار خودکامگی و عوارض حکومت شاه قرار دادم و به این نتیجه رسیدم که سیستم سلطنتی نه با منطق تطبیق می‌کند و نه با مذهب بهمین جهت اقداماتی علیه سلطنت کردم و مآلاً

دوبار به مدت ٦سال در سال های ۳۷ و ٤۲ به زندان رفتم و ١٤ سال تحت نظر بودم که حتی برای معالجه تا آخرین روزهای انقلاب اجازه خروج نداشتم.

س ـ مسأله خیانت شما به نهضت ملی و حرکت از رشت به تهران به همراهی تیمور بختیار و ساواك چه بوده است؟

ج ـ مرحوم دکترمصدق علاوه بر ریاست دولت وزیر دفاع هم بود و انتخاب من به فرماندهی تیپ گیلان در فروردین ماه ۳۲ توسط ایشان انجام شد. اینکه می‌گویند من با تیپ گیلان به سوی تهران حرکت کرده ام خیلی مضحك است ولی چنانچه آمدن من به تهران برای استفاده از مرخصی یا امور اداری بوده که لازم به توضیح نیست. من در تاسیس ساواك سمتی نداشته ام. در اسفند ماه ۱۳۳٦ که به زندان افتادم در اثر گزارش ساواك به شاه بوده است که در کیفر خواست دادستان ارتش کاملاً منعکس می باشد.

س ـ مسأله کودتای شما علیه شاه به کمك دکتر امینی و آمریکائی ها چه بوده است؟

ج ـ اگر منظورتان در زمان قدرت شاه بوده که آمریکایی ها خود شاه را داشتند و دلیلی ندارد که سیاست خارجی دنبال در دست داشتن قدرت موجود نباشد و بخواهد با قبول ریسك دنبال حمایت دیگران برود.

س ـ پیشنهاد شاه در روزهای آخر به شما چه بوده است؟

ج ـ پیشنهاداتی در مورد تشکیل حکومتی شد که شاه یا فرزند او فقط سلطنت کنند نه حکومت و قسمتی از سرمایه های خود را به ملت برگردانند و جواب من این بود که اگر شاه به موجودیت کشور علاقمند است در صورت تائید امام باید ضمن پوزش از ملت کلیه سرمایه ها را پس بدهد و از سلطنت خود و اولادش منصرف شود و تکلیف رژیم را به ملت واگذارد.

س ـ رازانی مطالبی را درباره فعالیت شما در روزهای ۲۸ مرداد ۳۲ عنوان کرده، چه می گویید؟

ج ـ در روزهای ۲۸ مرداد۳۲ من در رشت بودم و نمی‌توانستم در تهران فعالیت داشته باشم. رازانی و چند نفر دیگر زندانی شده بودند. یك قاضی دادگستری به من مراجعه کرد تا درباره محاکمات این گروه توصیه کنم. با رئیس دادگاه صحبت کردم پاسخ داد که دادستان آزموده است وکاری نمی توان کرد. بلافاصله روی کارت

ویزیت خود شرحی نوشته توصیه کردم که چون این گروه جوان هستند و گناهی مرتکب نشده اند آنها را آزاد کنند. این کارت هنوز در پرونده رازانی موجود میباشد.

س - چگونه از برنامه شما آگاه شدند که کار به محاکمه و خلع درجه کشید؟

ج - ظلم وفساد ودیکتاتوری واختناق مرا وادار کرده بود که برای برانداختن رژیم طاغوتی اقدام کنم. با گروه‌های مختلف آزادیخواهان ازجمله سران نهضت و جبهه ملی تماس گرفتم. متاسفانه قسمتی از برنامه فاش شد که مرا به محاکمه کشیدند. در کیفرخواست مرا با پیشه وری و غلام یحیی مقایسه کرده بودند. بعد از خروج از زندان با توجه به اعتقادات مذهبی خود با آیات عظام تماس گرفتم تا به کمك آنها رژیم را سرنگون کنم. وقتی آیت الله میلانی از مقصود من آگاه شد چند بار تاکید کرد که اینکار را حتماً بکنید. باید شاه را برکنار ساخت زیرا مسلمانان او را قبول ندارند. این امت شما را یاری خواهد کرد. در نتیجه آیت‌الله میلانی ازلحاظ مادی و معنوی ما را یاری داد و این حمایت بی دریغ در بازجویی و حتی روزی که ما را مواجهه دادند و بعنوان (مواضعه علیه حکومت ملی) محاکمه کردند ادامه داشت. نمی دانم، ولی مطمئن هستم که «سیا» ما را لو داد زیرا ساواك قدرت آنرا نداشت.

س - عده ای معتقدند که به بهانه تقویت قوای نظامی در کردستان قصد کودتا داشتید؟

ج - هدف ازکودتا چیست. اینکه رژیم فعالی سرنگون شود ورژیم دیگری جایگزین آن شود. من‌که بیش از۲۰ سال برای سرنگونی رژیم مبارزه داشته‌ام چرا بایدعلیه «حکومت ملی و جمهوری تازه تولد یافته» کودتا کنم. از طرفی ارتش ما هیچ تجربه‌ای در کودتا ندارد. بین کودتا و اینکه گروهی غارتگر توی خیابان بریزند و ارتش و پلیس هم در مقابل آنها وجود نداشته باشد فرق است. متاسفانه سران ارتش ما در ۲۸مرداد نتوانستند اینکارها را درنطفه خفه کنند. فقط سرهنگ ممتاز بود که دو سه ساعت ایستادگی کرد. در حالیکه نزدیکترین یاران ارتش مصدق، آنروز در محل ستاد نبودند تا آنجا که دکتر مصدق از پیدا کردن آنها نا امید شد. در نتیجه گارد محافظ مصدق هم تسلیم شد ورئیس شهربانی هم آگاهانه یا بدون آگاهی به صورتی در آمد که بعد از ظهر ۲۸ مرداد قسمتی از نیروی پلیس

هم به آنها ملحق شد. درباره کردستان امام دستور سرکوب متجاوزین را دادند و نخست وزیر هم موافقت کرد. اگر ارتش در سنندج تسلیم می شد کشور به صورت دیگری در میامد.

س - شما که درجه سرلشگری خود را از شاه گرفته اید در این باره چه می گویید؟

ج - این انتقاد درستی نیست زیرا مقررات ارتش چنین است که حتی درجه سروانی را هم شاه می دهد. اما باید بدانید که شاه سابق ۲۰ سال قبل درجه مرا پس گرفت و مرا خلع درجه کرد. جانشین من هم یك سرلشگر است که درجه اش را از شاه گرفته و در اعلامیه های دیواری هم نوشته‌اند که ایشان کتابی نوشته که درآن از رضاخان و محمدرضا تعریف کرده و بعلاوه معاونت وهمکاری فردوست را هم داشته است. این انتقادات بیشتر جنبه غرض ورزی دارد در حالیکه مهندس بازرگان گفته «قرنی افتخار ما بوده است».

س - درباره مداخله ارتش در کردستان و مذاکرات تلفنی با حاج سیدجوادی وزیر کشور و هماهنگی وی با طالقانی در مورد از بین بردن اعتشاشات کردستان و نقش خودتان توضیح بدهید.

ج - مردم کردستان هرگز نمی خواهند از ایران جدا شوند. ولی عوامل شناخته شده ای که موجودیت خود را در نا امنی کردستان می دانند می خواهند شورش و بلوا راه بیاندازند. پس از انقلاب ارتش جمهوری اسلامی خود را موظف می داند که از تمامیت کشور دفاع کند. ولی در نتیجه تحریکات دیدیم که عده ای ضد انقلابی به درون سربازخانه ها در آن مناطق ریختند و اسلحه و مهمات را غارت کردند و امام هم اعلامیه دادند که هرکس سربازخانه ها را غارت کند عاری از دین شناخته می شود و بهمین جهت ارتش به دفاع از خود اقدام نمود.

س - دلیل استعفای شما از ریاست ستاد ارتش چه بود؟

ج - چون از زمان به ثمر رسیدن انقلاب دائماً از طرف مقامات مسئول و غیرمسئول، ارتش مورد اتهام و تحقیر قرار می گرفت و اینجانب ادامه وضع را منصفانه و به حق تشخیص نمی دادم و با توجه به مطالبی که در استعفا نامه خود به حضور امام و نخست وزیر ذکر کرده ام ادامه خدمت را به صلاح خود و ارتش تشخیص نداده و استعفا کردم و نخست وزیر هم ذیل حکم انتصاب تیمسار فربد

زحمات و خدمات مرا مورد تقدیر قرار داده و ابراز اعتماد نموده است. استعفای من جنبه محرمانه داشته است. من معتقدم ارتش باید از عناصر ناصالح و جان نثار تصفیه گردد. برخلاف آنچه شایع است در جریان انقلاب ارتش تسلیم نشد، بلکه هم بستگی خود را با ملت اعلام نمود و در مقابل خواستهای انقلابی مردم سر فرود آورد. شاه سابق اصرار داشت که از ارتش به منزله یك گارد محافظ شخصی استفاده کند. بهمین جهت گروهی جان نثار تربیت کرد و روز موعود ارتش به مردم پیوست. حال که جمهوری درکشور مستقر گردیده معتقدم که ارتش باید مستقیماً زیر نظر رئیس جمهور باشد.

س - می گویند شما طرفدار آمریکا هستید و کودتای قبلی شما هم جنبه آمریکایی داشته است؟

ج - چرا من باید طرفدار آمریکا باشم و به خاطر آنها کودتا کنم. باوجود شاه احتیاجی به وجود من نبوده و نیست. آمریکا تا آخرین لحظات از شاه حمایت می کرد. در گذشته من به دستور آیت الله میلانی تلاشهای ضد درباری خود را توسعه دادم. همیشه با رجال جبهه ملی همکاری داشته ام. چه کسی می تواند بگوید در ارتباط با ایشان فعالیت ما جنبه آمریکایی داشته است.

س - ابوالفضل قاسمی گفته در یکی از جلسات جبهه ملی درخواست عضویت شما مطرح و بعلت مخالفت ایشان راکد می ماند. چه پاسخی دارید؟

ج - هیچگاه درخواست عضویت جبهه ملی را نکرده ام و به دیدار ابوالفضل قاسمی هم نرفته ام. بلکه ایشان دوبار به دیدار من آمدند.

سرلشگر قرنی پس از کناره گیری از ریاست ستاد ارتش دیگر در محافل و مجامع عمومی دیده نمی شد که ناگهان روزنامه ها چنین نوشتند: «روز ۲۹ اردیبهشت ماه ۵۸ دو جوان ۲۷ و ۲۸ ساله که یك اتاقی را در هتل مجاور خانه تیمسار قرنی اجاره کرده بودند وقتی تیمسار در حیاط خانه خود مشغول قدم زدن بوده زنگ در خانه را به صدا در می آورند به محض اینکه کارگر شیشه بر که مشغول کار بود در را باز می کند مهاجمین ابتدا به سمت کارگر و سپس به سوی تیمسار قرنی چند تیر شلیك کرده و متواری می‌گردند. وقتی ساکنین خانه سراسیمه می رسند تیمسار قرنی فوت کرده بود، ولی شیشه بر به بیمارستان منتقل می گردد

که نجات می یابد. گروه فرقان مسئولیت ترور را قبول کرده است.» سرانجام روشن نشد که چه کسی قرنی را ترور کرده است و رژیم هم با سرپوش گذاشتن روی ترور سرلشگر قرنی برای همیشه این راز را در پرده نگه داشت.

اکبر گودرزی رهبر گروه

بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی عده ای ترور شدند. در مطبوعات اعلام می گردید که گروه «فرقان» مسئولیت ترور آنها را بعهده دارد. سرلشگر قرنی از همین افراد بود. بعد از چندی اعلام گردید که اعضای گروه فرقان دستگیر شدند و رهبر آنها شیخی است به نام اکبر گودرزی که به جوخه اعدام سپرده شد.

طوفانیان و میلیاردها دلار خرید اسلحه

یکی از امرای ارتش که کلیه خریدهای نظامی ارتش شاهنشاهی طی سالیان دراز با او بود ارتشبد طوفانیان میباشد ، که از افسران نزدیک به شاه بود . او سمت ریاست سازمان صنایع نظامی را به عهده داشت ، و دستورات مستقیم درباره خرید اسلحه را از شاه می گرفت و با اطلاعات عمیقی که درباره سازمانهای فروش ساز و برگ نظامی بخصوص در آمریکا داشت این خریدها را انجام می داد . بهمین جهت شایعات درباره خرید سلاحها و پرداخت ها و کمیسیونها زیاد بود که سرانجام صحت و سقم آن روشن نگردید . طوفانیان پس از سقوط رژیم در تهران ماند . روزنامه ها نوشتند وسیله سپاهیان انقلاب دستگیر شد و با مهارت خاصی از دست آنها خلاصی یافت که اکنون در آمریکا بسر می برد .

نگارنده با طوفانیان از نزدیک آشنایی داشته ام و او را افسر مطلع و دانایی شناخته ام. در سفر به یوگسلاوی شاهدبودم که به شاه خیلی نزدیک بوده وازمحارم می باشد . روزیکه اعلیحضرت عازم جزایر (بری یونی) بودند طوفانیان که با یک هواپیمای نظامی به یوگسلاوی آمده بود حضور شاه شرفیاب شد ودر همان کشتی که شاه و همراهان را به جزیره مزبور می برد دراطاق مخصوص شاه مدت یکساعت بطور محرمانه با شاه مذاکراتی انجام داد که هیچکس از نحوه آن مذاکرات مطلع نگردید . وقتی طوفانیان به عرشه کشتی آمد و با او بگفتگو نشستم

گفت یکی از مسائلی که به‌عرض رسانیده ام، نا آرامی وضع کشور همسایه ما عراق می‌باشد. طوفانیان گفت ما گزارشاتی داریم که در وضع عراق تغییرات مهمی صورت می گیرد و احتمال کودتا در آن کشور می رود. گرچه باور نداریم که آن تغییر در بهبود مناسبات ما با عراق موثر باشد و حتی امکان دارد که روابط تیره تر گردد ولی مطلعین و گزارش دهندگان این پیش بینی را کرده و منهم به عرض رسانیدم و اعلیحضرت هم دستوراتی دادند که در مناطق مزری دو کشور مراقب امنیت داخلی ایران باشیم. تصادفاً در همان روزهای اقامت در یوگسلاوی در روزنامه ها خبر کودتای عراق را خواندم و اطمینان یافتم که ارتشبد طوفانیان با مقامات و سازمانهایی ارتباط دارد که می توانند چنین اطلاعات مهمی را در اختیار داشته باشند. یکبار به ارتشبد طوفانیان گفتم شایعات درباره سوء استفاده در خرید اسلحه خیلی زیاد میباشد. خوب است اطلاعاتی بدهید تا مردم روشن شوند. او گفت حقیقت این است که معاملات اسلحه تقریباً محرمانه می‌باشد. اعلیحضرت هم کراراً دستور داده اند که مراقبت کنید در این کار سوء استفاده نشود و دلال ها و واسطه ها دخالت نکنند، نه اعلیحضرت و نه من احتیاج به دریافت این کمیسیونها نداریم. ما هرچه بخواهیم اعلیحضرت به ما می‌دهند و کمك هم می‌کنند. خیلی ها علیه ما اقدام می کنند ولی در هیچیك از مراکز بین المللی و حتی سنای آمریکا که اسامی دریافت‌کنندگان کمیسیون فاش شده نامی ازما نیست. ولی دلالهایی بوده‌اند که سوء استفاده کرده اند و ماهم به جنگ آنها رفته ایم. ولی مخالفین طوفانیان این گفته ها را قبول ندارند و می گویند محال است در چنین معاملات بزرگی کمیسیون پرداخت نگردد.

چون در این باره مطالبی در مطبوعات خارجی و از طرف کمیسیون رسیدگی سنای آمریکا و سایر اسناد سیاسی انتشار یافته به آن اشاره ای می شود.

محمدرضا شاه پهلوی در کتاب پاسخ به تاریخ چنین می نویسد:

درمورد دزدی و سوء استفاده باید گفت: که در معاملات با خارجیها خیلی‌ها سوء استفاده می کردند. حداقل دو دفعه عکس العمل شدید نشان داده شد و به خارجی هایی که با ما معامله می کردند گفتم که دولت ایران حاضر نیست در این قبیل معاملات شرکت داشته باشد. یکی در مورد شرکت بین المللی چند ملیتی که می‌خواست در ایران وسایل ارتباطی مخابرات را بفروشد. ما فهمیدیم که نمایندگان

ما ۱۲ میلیون دلار سوء استفاده نموده و بین خود تقسیم کرده بودند. دولت ایران پافشاری کرد که این پول پس داده شود و انجام شد. همچنین در مورد معاملات با ارتش خیلی پافشاری می کردم. در درجه اول من فشار آوردم که کشورهای فروشنده اسلحه ما را بهمان قیمت بفروشند که به ارتش خود می فروشند. هشتاد هواپیمای «اف ـ ۱٤» به کمپانی «گرومن» در آمریکا سفارش دادیم و ما تعجب کردیم وقتی فهمیدیم که این کمپانی حاضر بود ۲۸ میلیون دلار به برادران ایرانی «لاوی» بدهد که در این معامله هیچ رلی نداشته اند. ما پافشاری کردیم که کمپانی گرومن این ۲۸ میلیون دلار را به دولت ایران بدهد و آنها هم اینکار را کردند که به این صورت بهمان مبلغ لوازم یدکی به ایران دادند. تعجب من اینجاست چگونه ۲٦۰ هواپیما به نیروی دریایی آمریکا با آن قیمت دادند؟

درباره ساختن مترو وضع خود را برای فرانسوی ها بیان کردیم و به نمایندگان خود هم گفتیم که شما حق دریافت کمیسیون ندارید و آنها هم قبول کردند. در معاملات با دولت ها درست عمل می شد و هیچ سوء استفاده ای هم نبود و اگر رشوه ای داده شده بود بین دولتها نبود بین اشخاص بود. اشخاصی که برای دولت کار می کردند من نسبت به آنها شدت عمل به خرج می دادم. با تمام این حرفها دزدی و سوء استفاده در زندگی بشر وجود دارد و اینکارها در کشورهای غربی و شرق اروپا هم هست. قطعاً در کشورهای اروپای شرقی یکنفر از شخصیت های قوی آن نمی تواند ۲۰ میلیون فرانك روی میز قمار کازینو بگذارد و یا یك ویلای شیك با استخر داشته باشد. شبیه آن چیزی که خیلی از مخالفین من دارند.

درباره برادران لاوی ارتشبد طوفانیان طی مصاحبه ای به روزنامه نگاران چنین گفت: از سال ٤۲ که مشغول خرید اقلام دفاعی مملکت شدم فرامینی صادر شد که معاملات مزبور باید بدون واسطه با ارزان ترین قیمت و به بهترین نحو انجام گردد. در مورد خرید هواپیماهای «اف ـ ۱٤» و پرداخت ۸ میلیون دلار رشوه به ٦ ایرانی صحت ندارد. زیرا خرید دفاعی بین دولتین ایران و آمریکا صورت می گیرد و هیچ واسطه ای وجود ندارد. در معاملات با مدیر عامل شرکت «گرومن» آمریکایی هم یادآور شدیم به هیچ وجه نباید به کسی رشوه یا پورسانت

داده شود. در آوریل سال ۱۹۷۵ اطلاع یافتم که برادران لاوی که در لیست سیاه قرار دارند و از سال ۱۹۳۵ تحت تعقیب دولت ایران هستند به استناد آشنایی با من می خواهند معاملاتی با ایران انجام دهند. در همان موقع به وزیر دفاع آمریکا اطلاع دادم که هیچکس حتی فرزندان من که سه نفرشان در آمریکا هستند حق ندارند خود را نماینده من معرفی کنند. چندی بعد شنیدم که کمپانی کرومن به آنها نمایندگی داده و بر سر تقسیم حق نمایندگی دعواست. بعداً دو ژنرال بازنشسته ارتش آمریکا به دیدن من آمدند که از مدیران کرومن بودند و به من گفتند که برادران لاوی نماینده شما هستند. من اعتراض کردم و گفتم بیست درصد از پول شما را کم خواهم کرد و به دولت آمریکا هم خواهم نوشت. معلوم شد که کرومن با برادران لاوی قراردارد بسته که به آنها کمیسیون بدهد و بین ۱۵ تا ۲۰ درصد بین آنها توافق شده و چند فقره چك هم به برادران لاوی که تبعه آمریکا هستند داده شده و روزنامه ها نوشتند که ۸ میلیون دلار به ٦ ایرانی داده شده است. در حالیکه آنها ایرانی نیستند. من اقدام کردم که این ۲۸ میلیون دلار که عنوان کمیسیون دارد باید به دولت ایران پس داده شود. بعداً آنها گفتند ۲٤ میلیون دلار بابت کمیسیون است که ٦ میلیون دلار آن به برادران لاوی داده شده ولی ۱۸ میلیون دیگر را پس خواهند داد. اقدام کردیم تا تمام ۲۸ میلیون دلار را پس بگیریم چنانکه از شرکت های دیگر هم گرفته ایم.

روزنامه نیویورك تایمز دراین باره چنین نوشت: افشای این مطلب که شرکت کرومن موافقت کرده ۲۸ میلیون دلار به صورت کمیسیون به دولت ایران بپردازد، سوالهای تازه ای را درباره این شرکت مطرح کرده است. گرومن که پنجمین مقاطعه کار بزرگ دفاعی آمریکا می‌باشد، ۸۰ هواپیمای جنگی به مبلغ دومیلیارد ودویست میلیون دلار به ایران فروخته وهمچنین ۳۹۰ هواپیما به نیروی دریایی آمریکافروخته که بهای هواپیماها حدود شش میلیارد و٤۰۰ میلیون دلار می‌باشد. یکی ازمقامات شرکت گفت که قبول کرده اند که این ۲۸ میلیون دلار به ایران مسترد گردد، ولی معلوم نیست چگونه مسترد می گردد. آیا جزء ۷۵ میلیون دلاری خواهد بود که بانك ملی ایران بعنوان یك وام دویست میلیون دلاری به کرومن خواهد داد؟ این وام از سوی بانکهای ایران و آمریکا به کرومن داده می شود. قیمت هر فروند از این هواپیماها ۲۲ میلیون دلار می‌باشد که ارزان ترین نوع هواپیماهای شکاری جهان

است. رئیس شرکت درباره پرداخت ٦ میلیون دلار برادران لاوی گفته که این مبلغ به این شرکت ها پرداخت شده است (استارلایت ـ اینترناشنال ـ شاهام). طوفانیان گفته که هرگونه کمك و رشوه را غدغن کرده و این شرکت ها در لیست سیاه قرار دارند.

در کتاب «بازار اسلحه» چنین نوشته شده است:

در فوریه سال ۱۹۷۲ هنگام مبارزات انتخاباتی نیکسون و موقع مراجعت نیکسون و کیسینجر از مسکو شاه خواستار مدرنترین جنگنده های آمریکایی شد که مورد موافقت قرارگرفت تا فروش دو میلیارد دلار اسلحه صورت گیرد. شاه خود به تماشای هواپیماهای مزبور درآمریکا رفت. مدیران کمپانی کرومن به پنتاگون گزارش دادند که اگر این معامله انجام شود از هزینه نیروی دریایی آمریکا کاسته خواهد شد. مقامات کمپانی کرومن سخت به این سفارش نیاز داشتند بهمین جهت از برادران لاوی کمك گرفتند که طوفانیان قبلاً به آنها درباره معامله با هیلکوپتر از ایتالیا سخت حمله کرده بود. ولی برادران لاوی با ارتشبد خاتم روابط نزدیکی داشتند و قرار بود در صورت انجام معامله ۸۹ میلیون دلار به آنها داده شود. چون این سفارش آینده کمپانی گرومن را دگرگون می ساخت و بعدها تعداد قابل توجهی متخصص به ایران فرستادند که تا سال ۱۹۷٦ حدود ۸۰۰ تن از کارکنان گرومن و خانواده هایشان در ایران بودند. وقتی طوفانیان ازمداخله برادران لاوی و کمیسیون ۲۸ میلیون دلاری آگاه شد طی مصاحبه‌ای گفت ما این پول را ازگلویشان بیرون خواهیم کشید. هوشنگ لاوی نیز طوفانیان را به سوء استفاده متهم کرد. کمپانی «نورثروپ» هم برای فروش اسلحه به ایران «کیم روزولت» را استخدام کرد و مبالغ عظیمی برای پروژه کمونیکاسیون مشترکاً با سه کمپانی زیمنس، نپتون الکتریك، جنرال تلفن و الکترونیك اختصاص یافت که برای اینکار کمپانی نورتروپ چندصدهزار دلار به شهرام داد و همچنین حساب ویژه ای در سوئیس بازکرد و ٦۰۰ میلیون دلار به آن حساب ریخت که بخشی از آن به ایرانیان صاحب مقام پرداخت شد. بعداً دولت ایران اعلام کرد که کمپانی «نورثروپ» باید مبلغ ۸ میلیون دلار به عنوان جریمه پرداخت این رشوه ها بپردازد و کمپانی مزبور با پرداخت ۲میلیون دلارموافقت نمود. در پروژه «ایبکس» که یك سیستم اطلاعاتی الکترونیك پیشرفته برای مناطق مرزی ایران برای تجاوز احتمالی واستراق سمع بود

مدیران کمپانی با محوی در تماسهایی بوده و قول و قرارهایی داشته اند که موجب عصبانیت طوفانیان شد.

خبرگزاری آسوشیتدپرس درباره پرداخت این قبیل رشوه ها گزارش داد که مدیران شرکت هواپیمایی «لاکهید» گفته اند که ۳۲۲ میلیون دلار به شخصیت های عالیمقام ۸ کشور خارجی رشوه داده اند که نام نخست وزیر ژاپن و پرنس برنهارد شوهر ملکه هلند و مقاماتی از کلمبیا و ایتالیا و ترکیه و هنگ کنگ و دانمارك در میان آنها دیده شده است. شوهر ملکه دانمارك یك میلیون و صدهزار دلار از شرکت لاکهید گرفته که به فروش محصولات آن در هلند کمك کند. مقامات وزارت دفاع دانمارك گفتند که حتی یك خودکار هم نگرفته اند. مقامات ترکیه گفتند حتی یك هواپیما هم از لاکهید نخریده اند. در هنگ کنگ یك مقام شرکت هواپیمایی وقتی معلوم شد رشوه گرفته استعفا کرد. نخست وزیر ژاپن که پس از کناره گیری به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود به اتهام دو میلیون دلار رشوه محاکمه و به ۵ سال زندان و استرداد ۲ میلیون دلار محکوم شد.

وضع پرداخت رشوه و کمیسیون در کشورهای سرمایه داری بخصوص آمریکا و اروپا بازارِ گرمی دارد وسوژه خوبی برای مطبوعات و رسانه‌های گروهی می باشد. روزنامه تایمز لندن در شماره سوم اکتبر ۱۹۸۳ چنین نوشت:

حدود ۴۰۰ میلون دلار در انتخابات ریاست جمهوری و نمایندگان کنگره آمریکا خرج می شود. بعضی کرسی های سنا تا یك میلیون دلار خرج بر می دارد و پس از توفیق در انتخابات سعی در جبران آن دارند. چنانکه یك فروشنده بزرگ اتومبیل برای تغییر مقرراتی به ۲۴۲ نفر از ۲۸۶ نماینده پولهایی پرداخت کرده است. بهمین جهت کمیسیونهای بازرگانی و انرژی داوطلبان زیادتری دارد. چنانکه در سال گذشته ۲۱ نفر از ۴۲ عضو کمیسیون انرژی هرکدام صدهزار دلار گرفتند و ۲۱۷ نفر دیگر بین ۵۰ تا ۱۱۰ هزار دلار. روسای کمیسیونها زیادتر می گیرند. چنانکه آقای «تیم ورت» جمهوری خواه رئیس کمیسیون مخابرات ۷۷۵ هزار دلار برای تجدید انتخابات خود خرج کرد. همچنین آقای «فیلیپ شارپ» دموکرات رئیس کمیسیون نفت ۳۷۵ هزار دلار برای تجدید انتخابات در سال ۱۹۸۲ خرج کرد. یعنی سه برابر سال ۱۹۸۰ گرچه قوانین آمریکا هزینه انتخابات را محدود ساخته ولی پول نقش مهمی در آن بازی می کند.

* * *

بهرحال طوفانیان نقش مهمی هم درباره روابط ایران واسرائیل داشته است. در اینباره در جلد نوزدهم «اسناد لانه جاسوسی» سندی به چاپ رسیده که خلاصه‌اش چنین است:

بکلی سری: تل آویو ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷

صورتجلساتی از ملاقاتهای صورت گرفته بین ژنرال موشه دایان وزیر خارجه اسرائیل و ژنرال طوفانیان معاون وزارت جنگ ایران

دایان گفت در ملاقات تهران از خرد و بصیرت اعلیحضرت درامور جهانی عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته و بهترین درس درامور بین المللی بوده که ظرف سالها استماع کرده است. این اظهارات خارج از شرحهای مشابهی نیست که او فرصت آنرا داشته باشد که از رهبران آمریکا و سایر هواداران جهانی بشنود. طوفانیان گفت با نظرات اعلیحضرت و برداشتهای جهانی که هر چند وقت یك بار به آمریکایی ها ابلاغ می کند آشناست. او ناگزیر است که بگوید آمریکایی ها بخصوص سناتورهای آمریکایی در امور جغرافیایی ناآشنا و در امور جهانی نادان هستند. اعلیحضرت درباره سیاستها و هدفهای حکومت جدید اسرائیل نگران است. ایران علاقمند به اتکای متقابل به اسرائیل و خواهان صلح است بدون شرط قبلی. اسرائیل با سازمان آزادیبخش فلسطین مذاکره نخواهد کرد. زیرا اعلیحضرت از این سازمان تروریستی و خطراتی که دارد آگاه هستند و توصیه کرده اند که مذاکره با دولتها صورت بگیرد نه با سازمانهای تروریستی. اسرائیل می کوشد که به یك راه حل مسالمت آمیز برسد.

طوفانیان گفت اگر اعلیحضرت اطمینان حاصل کنند که این سیاست صحیح است که حکومت کنونی اسرائیل از آن پیروی می کند دستور خواهند داد که همکاری بین دو کشور توسعه یابد. دایان تقاضا کرده بود که حضور اعلیحضرت برسد تا درباره تحولات منطقه به اعلیحضرت گزارش بدهد و اگر حامل خبرهای خوبی نبود چنین تقاضایی نمی کرد. به نفع اوست که بداند دایان چه می گوید و عربها چه می گویند و آمریکائی ها چه می گویند تا اینکه او مطلع ترین شخص درباره خاورمیانه باشد. دایان گفت ما خوشوقتیم که دوستی مانند اعلیحضرت داریم و به او متکی هستیم و هیچ اطلاعاتی را از او دریغ نخواهیم کرد. طوفانیان

گفت آنچه از ژنرال دایان و ژنرال وایزمن شنیده مطمئن شده که همه چیز روبراه است. اوگفت که درك کرده سیاست اسرائیل صلح است نه جنگ.

سپس درباره طرحهای نظامی و تولید سلاحها و خرید آن مذاکرات مفصلی بین دو ژنرال صورت گرفته است.

خلاصه ای از مذاکرات ژنرال وایزمن وزیر دفاع اسرائیل و ژنرال طوفانیان معاون وزارت جنگ ایران.

طوفانیان ـ ما در ایران معتقد به یکی بودن فرماندهی هستیم زیرا یك مار هفت سر هیچگاه به سوراخش نمی تواند برود. از این لحاظ به وحدت احتیاج داریم بهمین جهت ما همگی پیرو اعلیحضرت هستیم و دستوراتش را با تائید و قوت تمام اجرا می کنیم چون فکر می کنیم به کشورش اعتقاد دارد و می خواهد مردمش بهتر زندگی کنند و تمدن بهتر داشته باشند. ما می توانیم با یکدیگر همکاری کنیم. شما باید به جهانیان ثابت کنید که صلح می خواهید و در پی جنگ نیستید آنگاه می توانیم همکاری خود را توسعه دهیم.

وایزمن ـ من مشتاق هستم یکبار دیگر اعلیحضرت را ببینم. می خواهیم به ایشان ثابت کنیم آخرین چیزی که ما لازم داریم جنگ است. مصر و اردن و سوریه و لیبی همه لوازم جنگی خود را افزایش داده اند. آنوقت وضع کشور کوچکی مثل ما چه خواهد شد؟

طوفانیان ـ هنگامی که ما به پیمان بغداد پیوستیم، وقتی اعلیحضرت درباره توسعه تسلیحات گزارش رئیس ستاد را شنیدند گفتند ورشکستگی بدتر از شکست است. اعلیحضرت همیشه درباره دفاع و اقتصاد یکجا فکر می کنند. ما نمی خواهیم پول خود را به هدر بدهیم. ما باید رشد بکنیم. باید نفت خود را بفروشیم و اقتصاد سالمی را پرورش بدهیم. من می دانم که شما از عهده جنگ بر میایید ولی می خواهیم که قضاوت جهانیان این باشد که اسرائیل طالب صلح است زیرا اگر صلح باشد زندگی شما بهتر خواهد شد. صلح به نفع همه هست. ما عرب نیستیم ولی اعراب را می شناسیم. روسها می خواهند عربها به طرف آنها سرازیر شوند. ما ناگزیر هستیم یك نوع نیروی بازدارنده پرورش بدهیم. روسها میخواهند به خلیج فارس برسند ما تنها دو کشور منطقه هستیم که می توانیم به یکدیگر متکی باشیم.

در اسناد لانه جاسوسی در جلد «از ظهور تا سقوط»، آمریکایی ها درباره طوفانیان چنین اظهار نظر کرده اند: از آنجا که سلاح مهمترین وسیله دفاعی ایران محسوب می شود می توان گفت طوفانیان در این زمینه نقش بسزایی دارد. او زمانی طولانی تهیه کننده بلامنازع تسلیحات بوده است. شاه از دیر زمان بخصوص بعد از ورود به پیمان بغداد و سنتو در زمینه امور نظامی با وی مشورت می کرد. بعداً به سمت آجودان افتخاری شاه برگزیده شد. شاه با اعتمادی که به طوفانیان دارد به وی اجازه می دهد که درمورد امتیازات منفی و مثبت سلاحهای نظامی گزارشاتی به او تسلیم کند و در مورد سلاحهای نظامی توصیه های خود را بگنجاند. طوفانیان به کرات به آمریکا سفر کرده و تکنولوژی آمریکا را با دیده تحسین می نگرد، لیکن شیفته آن نیست. کاملاً به شاه وفادار است. گزارشات ضد و نقیض درباره برخورد او با نمایندگان شرکتها منتشر شده که اگر رشوه ای گرفته شده مخفی مانده است. طوفانیان مانند اکثر افسران نظامی کاملاً به شاه وفادار است لیکن برخلاف دیگران وفاداری اش نسبت به شاه مانع از این نمی شود که عقیده اش را با شدت تمام ابراز دارد. گزارشات درباره بیوگرافی طوفانیان وی را فردی «بسیار مطلع و مستعد» لیکن «متوقع برخوردی متفاوت با دیگران و نیز تملق محتاطانه» توصیف می کند. او به تنهایی عمل کرده و از کارمندان وزارت جنگ استفاده نمی کند. طوفانیان از طرف دولت ایران در زمینه مسائل نظامی با شوروی مذاکره کرده و خرید تسلیحات و تجهیزات نظامی از دیگر کشورها را نیز انجام می دهد.

در همان روزهای اول سقوط رژیم رادیو تهران خبر دستگیری ارتشبد طوفانیان را منتشر ساخت و خیلی ها تعجب می کردند که چطور این ارتشبد در ایران مانده که بدست کمیته های انقلاب بیفتد. پس از چند روز بار دیگر خبری انتشار یافت که ارتشبد طوفانیان گریخته است. گرچه خود او تاکنون درباره ماجرای فرار خود توضیحی نداده است ولی همانوقت در روزنامه ها انتشار یافت که طوفانیان در زندان ضمن بازجویی گفته اسناد مهمی درباره خرید اسلحه در خانه خود دارد که با انتشار آن مطالب مهمی فاش خواهد شد. کمیته انقلاب محل این اسناد را جویا شده بود که او گفت فقط شخصاً می تواند نشان بدهد. بهمین جهت با دو

جیپ همراه چند پاسدار به خاه خود میرود. در آنجا ضمن بحث با پاسدارها و تقسیم چند میلیون ریال پول نقدی که در خانه داشته با موافقت آنها می گریزد. شایعه دیگر این بود که چون در آن موقع هنوز آمریکایی ها در ایران مامورینی داشتند با کمك ایادی خود، طوفانیان را از زندان نجات داده اند که سرانجام از آمریکا سر بدر آورده است.

یکی از مطلعین می گفت ارتشبد طوفانیان پس از انقلاب چند شب در خانه های مختلف خود را مخفی کرده بود، تا سرانجام به باغ خود در نوشهر می رود. در آنجا توسط پاسداران دستگیر می گردد. مبالغ زیادی پول نقد همراه داشت که از شمال او را به تهران میاورند. در بین راه با پرداخت مبلغ هنگفتی به پاسداران از دست آنها می گریزد، و به گرگان می رود مدتی در گرگان مخفی بوده تا توسط هلیکوپتری که آمریکایی ها برایش فراهم ساخته بودند از کشور خارج می گردد. مدت دو ماه در پاکستان به سر برده و سرانجام از آنجا عازم آمریکا می گردد و مدت دو سال در تگزاس بوده بعداً عازم واشینگتن می گردد و دفتری هم افتتاح می کند. از اطلاعات او در این دفتر درباره خرید و فروش اسلحه استفاده می شود.

یکی از بستگان ارتشبد طوفانیان در لندن به نگارنده گفت: کلیه شایعات درباره دستگیری طوفانیان صحت ندارد.

طوفانیان از روز ۲۲ بهمن به مخفی گاه رفت و مدتی هم در یك ساختمان نیمه تمام، اتاقی را به خود اختصاص داد که با یك دوست دیگر متفقاً در آنجا به سر می بردند. حتی یك شب هم واقعه جالبی اتفاق افتاد به اینصورت که دزدی مورد تعقیب قرار گرفته از ترس خود را به این ساختمان رسانده بود.

مردم و مامورین و پاسداران برای دستگیری دزد به آن ساختمان هجوم آوردند و تا کنار اتاقی هم که طوفانیان مخفی شده بود رسیدند ولی به علت فرار دزد از ساختمان خارج شدند. نزدیك بود که در آن لحظه طوفانیان شناخته و دستگیر گردد. طوفانیان از همان شب تصمیم گرفت از کشور خارج گردد و خود را از راه کوهستان به ترکیه رسانید. هنگامی که وارد خاك ترکیه شد دیناری پول همراه نداشت. به زحمت پولی برای تلفن تهیه کرد و از ترکیه با فرزندان خود در آمریکا تماس گرفت و آنها نیز با چند مقام آمریکایی که با طوفانیان آشنایی نزدیك داشتند

مذاکره نمودند و از طریق سفارت آمریکا در ترکیه کمك های لازم شد تا طوفانیان توانست خود را به آمریکا برساند. البته در آنجا نیز به مناسبت وضع مالی خوب و آشنایان فراوانی که دارد از زندگی مرفهی بهره مند می باشد.

شایعات مربوط به دستگیری طوفانیان در روزهای اول انقلاب از اینجا ناشی شد که برادر طوفانیان را پاسداران دستگیر کردند. روزنامه ها نوشتند که ارتشبد طوفانیان دستگیر شده است. چون اشتباه شده بود، بعداً او را آزاد کردند و شایع شد که آمریکایی ها طوفانیان را از ایران نجات داده اند.

* * *

جنون تجارت اسلحه و میلیونها انسان گرسنه.

دراین قسمت لازم به نظررسیدکه درباره خرید اسلحه ایران و توسعه هزینه‌های نظامی که مورد ایراد رسانه های گروهی بود اشاره ای بشود.

روزنامه لوموند نوشت که بودجه دفاعی ایران از ٦٧ میلیون دلار در سال ۱۹۵۳ به چند میلیارد دلار در سال ۱۹۷۸ رسید. افراد زیر سلاح ایران از ۱۸۱ هزار نفر به ٤۱۳ هزار نفر در همین مدت افزایش یافته است.

مجلهٔ اشترن چنین نوشت: از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ آمریکا بیش از ۲۰ میلیارد دلار اسلحه به ایران فروخت که وزارت دفاع آمریکا معتقد است ارتش ایران در کمتر از ده سال نخواهد توانست این سلاح های نوین را به کار گیرد.

روزنامه «فرانکفورتر روندشاو» نوشت: امروز دیگر قدرت شاه به ارتش وابسته است. ارتشی که همیشه عزیزدردانه و نورچشمی شاه بوده است. شاه بیش از ۱۰ درصد از درآمد نفت را به منظور حفظ رژیم خود صرف مخارج نظامی کرده است. آموزش نظامی ٤۱۰ هزار نفر هرگز نمی تواند همپای سرعت سرسام آور رشد تسلیحات ارتش ایران باشد.

مدرنترین سلاح هایی که شاه خریداری کرده تنها با کمك مستشاران نظامی آمریکا و بریتانیا قابل بهره برداری بوده اند. تنها آمریکا ٤۰ هزار مستشار نظامی و چند هزار غیرنظامی در ایران دارد. نیروی هوایی صدهزار نفره ایران با تجهیزات و دستگاه هایی که دارد یکی از مدرنترین نیروهای هوایی جهان است. (نیروی هوایی آلمان ٤۰ هزار نفر می‌باشد). باوجود نیروی دریایی مسلح بطور کلی باید گفت که توان جنگی سربازان شاه بسیار ناچیزتر از میزان سلاح هایی است که در

اختیار دارد. هرگز کسی از این ارتش یك اقدام خودکفا و مستقل و موفقی به یاد ندارد. فرمانها همه از اوج مخروط صادر می شوند و باید در پایین مو به مو اجرا شود.

محمدرضا شاه در کتاب پاسخ به تاریخ چنین می نویسد:

«ایران هیچگونه سیاست توسعه طلبی، برتری جویی و ادعای ارضی نداشت. ما خواهان صلح بودیم، سیاست من آن بود که تسلیحات ارتش ایران برای تضمین امنیت و استقلال ایران کافی باشد. شاید همین سیاست باعث سقوط من شد. ارتش ما در سال ۱۳۶۲ میبایست از ۵۴۰ هزار نفر به ۷۶۰هزار نفر بالغ می شد. با ۱۵۰۰ تانك موسوم به «شیر ایران» که مجهز به کامپیوتر بوده با توپ ۱۲۰ میلیمتری لیزر به اضافه ۸۰۰ تانك چیفتن با موتور جدید - ۴۶۰ تانك «ام ۶۰» و ۴۰۰ تانك «ام ۴۷» و ۲۵۰ تانك «اسکورپیون» ، از نظر توپخانه دارای قدرت مشابه با ارتش پیمان اتلانتیك - از نظر نیروی هوایی قرار بود تا سال ۶۲ حدود ۷۸ هواپیمای «اف ۱۴» که به شش دستگاه پرتاب موشك مجهز باشند ، ۲۵۰ هواپیمای فانتوم و پانصد هواپیما از نوع دیگر و ۷ رادار پرنده و صدها هواپیما و هلیکوپتر دیگر.... مقداری موشك و همچنین موشکهای فوق صوت وموشك‌های ضدتانك شوروی. ارتش ایران سه تیپ هوابرد داشت که باید به ۵ تیپ افزایش می یافت. نیروی دریایی ما به حدکافی نیرومند شده بود و وظیفه اش نه تنها در محدوده خلیج فارس بلکه در دریای عمان و سراسر اقیانوس هند گسترش داشت. ایران قصد به دست آوردن سلاح های اتمی را نداشت ولی می‌خواست ازلحاظ تجهیزات غیراتمی یکی از تواناترین ارتش دنیا را در اختیار داشته باشد. بسیارند کسانی که از سیاست نظامی ما انتقاد می کردند و خرج آنرا زاید تلقی می کردند درحالیکه این عمل برای حفظ صیانت و تضمین امنیت کشور ضروری بود.»

با توجه با این آمارها و گفته ها و نوشته ها لازم به نظر رسید که تحقیقات مؤسسات جهانی را درباره این طرز خرید اسلحه که اقتصاد خیلی از ممالك را به کلی متلاشی ساخته با وجود میلیون ها انسان گرسنه منتشر سازم.

برطبق تحقیقات دقیق موسسه صلح در استکهلم در سال ۱۹۸۴ حدود یك هزار میلیارد دلار اسلحه در دنیا به فروش رسیده که حدود یك سوم آن از بودجه کشورهای خاورمیانه تأمین می گردد که باتوجه به تعداد جمعیت این منطقه تقریباً

هر فردی از ساکنین این قسمت از دنیا معادل هزار دلار درسال بابت خرید اسلحه می‌پردازد. دو کشور آمریکا و شوروی بزرگترین صادر کننده اسلحه هستند که همه ساله میلیاردها دلار از این راه سود می‌برند. فرانسه در ردیف سوم و انگلستان و آلمان در ردیف بعدی قرار دارند. توسعه فروش اسلحه موجب شده که از پایان جنگ دوم تابحال ۶۰ درگیری در جهان درگرفته است.

برطبق آمارهای منتشره در جنگ دوم جهانی حدود ۶۰ میلیون نظامی و غیرنظامی کشته شده اند. در جنگ بین الملل اول ۹ میلیون کشته و ۵ میلیون نفر مفقود و ۵ میلیون نفر معلول گردیده اند. ضایعات دو جنگ بین الملل از حد فزون است.

به موجب بررسی انستیتوی پژوهشهای استکهلم در مدت ۴۰ سالی که از جنگ جهانی دوم می گذرد کشورهای جهان سوم بیش از ۱۷ میلیون نفر کشته داده‌اند که ۹ میلیون نفر آنها از زنان و کودکان و غیرنظامیان بوده اند. در ۲۰ سال گذشته ۴۰۰ میلیارد دلار اسلحه به کشورهای جهان سوم سرازیر شده در حالیکه فقط ۳۵ میلیارد دلار به این کشورها کمك های اقتصادی شده است.

طبق گزارش تحقیقی سازمان خوار بار و کشاورزی جهانی حدود ۴۶۰ میلیون انسان در جهان دچار وضع بد تغذیه هستند که سالیانه حدود ۵۰ میلیون نفر آنها می میرند که نیمی از آنها کودك هستند و معلوم نیست چرا متفکرین جهان این سالی هزار میلیارد دلار را که خرج جنگ و آدم کشی و ویرانی می شود به صرف این گرسنگان جهان نمی رسانند؟ تا هم بشر از این مصائب عظیم جنك و آن مصیبت بزرگ فقر غذایی نجات یابد؟

وحشتناك ترین جنگی که پس از جنگ دوم جهانی بین دو کشور روی داد جنگ ایران و عراق بود که جنگی ابلهانه در دنیا شناخته شد و با میلیون ها تلفات و میلیاردها خسارت، ایران و عراق را دچار مصیبت بزرگی ساخت که پس از ۸ سال آتش آن خاموش شد. طبق تحقیقات موسسه صلح استکهلم این جنگ ۶۲۷میلیارد دلار برای ایران و ۵۶۱ میلیارد دلار برای عراق خرج برداشته و حدود یك میلیون نفر کشته و معلول داشته است. با توجه به چند میلیون آواره و خرابی شهرها و تاکتیك امواج انسانی جنگ وحشتناکی بوده است. در این باره به موقع به تفصیل مطالبی انتشار خواهد یافت.

سرنوشت داماد شاه

ازجمله مقتدرترین امرای ارتش که به طور ناگهانی از بین رفت «ارتشبد خاتم» همسر والاحضرت فاطمه پهلوی بود که از امرای لایق ارتش در رشته خود محسوب می شد. نیروی هوایی را با قدرت اداره می کرد و هیچکس و هیچ مقامی حق دخالت در کارهای او را نداشت و برای خود دولت مستقلی بود.

سرلشگر رفعت می‌گفت دکتر اقبال عادت داشت در هرسفری که با هواپیماهای نظامی پرواز می کرد مبلغی به خلبانان پاداش می داد. یکبار خلبانان از او قبول نکردند علت را پرسید گفتند از طرف ارتشبد خاتم دستور داده شده که هیچگونه هدیه و پاداشی را نپذیریم. دکتر اقبال می‌پرسد من چه کاره ام؟ می گویند نخست وزیر. می پرسد وزیر جنگ چکاره است؟ می گویند عضو دولت شما، می پرسد فرمانده نیروی هوایی چکاره است می گویند عضو وزارت جنك. می‌گوید پس من رئیس فرمانده شما هم هستم. وقتی می‌گویم پاداش را بگیرید باید قبول کنید. خلبانان با عذرخواهی می گویند فرمانده ما خاتم است و باید او دستور بدهد. خلبانان جریان را به ارتشبد خاتم می گویند و او در برخوردی به دکتر اقبال میگوید با تمام احترامی که به شخص شما دارم باید بگویم من فقط یك رئیس دارم و او هم شخص شاهنشاه هستند. چند روز بعد هم در یك مراسم رسمی ارتشبد خاتم جریان را در حضور دکتر اقبال به شاه می گوید و وقتی شاه سکوت

می کند دیگر مطلب پیگیری نمی شود و روشن بود که خاتم فقط و فقط تابع شاه بود و بس.

نزدیکی خاتم به شاه علاوه بر بستگی فامیلی به صورتی بود که بعضی ها می گفتند در صورت احتمال حادثه ای برای شاه تا رسیدن ولیعهد به سن قانونی او بر سایر امرای ارتش در همکاری با ولیعهد حق تقدم دارد و آنچنان مورد اعتماد است که با حمایت از ولیعهد می تواند موجبات جانشینی او را فراهم سازد. همین علاقه و اعتماد زیاده ازحد به ارتشبد خاتم موجب شده بود که دستش در خریدهای مالی و صرف اعتبارات هنگفت باز باشد و سوء استفاده های فراوان در نیروی هوایی از طرف مقاطعه کاران و وابستگان او صورت بگیرد که بحث از ارقام نجومی است. ارتشبد خاتم که به ورزش علاقه فراوان داشت در یك پرواز تفریحی با «کایت» در ۵۶ سالگی کشته شد. او خواهر زاده دکتر حسن امامی «امام جمعه تهران» بود. مجلس ختم با شکوهی برای او در مسجد سپهسالار ترتیب داده شد. شایعه سازان می گفتند به علت ارتباط او با یکی از معشوقه های شاه در دستگاه پروازی او خرابکاری شده و یا اینکه شاه از قدرت او احساس خطر کرده بود که همه دروغ بود. خاتم مورد علاقه شدید شاه بود و مرگ او هم صدمه فراوانی به شاه زد و مسلماً در اثر تصادف در گذشته است و بس.

درباره چگونگی ازدواج او با شاهدخت فاطمه پهلوی روزنامه ها چنین نوشتند:

سرگرد خاتم خلبان مخصوص شاه مدتها معلم خلبانی بود. روز ۲۵ مرداد او خلبانی هواپیمای شاه را برای پرواز به بغداد عهده دار بود و بهمین جهت نزدیکی او با شاه زیادتر شد. پس از مراجعت شاه از رم جزو محارم شاه شده بود. مردی خوش اندام و خوش مشرب و خلبان ورزیده ای بود. با خاندان سلطنت رفت و آمد زیادی پیدا کرد. در یکی از جشنهای نیروی هوایی که ایرانی ها و آمریکایی ها با فشفشه آتشفشانی به پا می کردند، یکی از فشفشه ها به شدت به خانم خاتم اصابت کرد و او را مجروح ساخت. خاتم به سرعت او را به بیمارستان نجمیه منتقل نمود و پروفسور عدل را هم از رامسر با هواپیما به تهران آورد ولی

معالجات موثر واقع نشد و درگذشت. والاحضرت فاطمه که به آموزش فن خلبانی پس ازطلاق از همسر آمریکاییش «هیلر» علاقمند شده بود مدتی به پرواز مشغول بود و خاتم شخصاً تعلیمات را به عهده داشت که همین امر و نزدیکی خاتم با شاه موجب گردید که ازدواج خاتم با والاحضرت در ۲۰ آبان ۱۳۳۸ صورت گیرد. پس از درگذشت او هم دیگر والاحضرت ازدواجی نکرد . خیلی ها معتقدند اگر خاتم کشته نشده بود هنگام مریضی شاه و رفتن او از کشور با نفوذی که خاتم در ارتش داشت و با شجاعت وشهامت اوممکن بود ارتش به آنصورت متلاشی نمی‌شد. دیگر فردوست و قره باغی و مقدم و امثالهم نمی توانستند کلید پادگان ها را به دست مخالفین بدهند.

درباره حادثه تصادف خاتم در مطبوعات چنین نوشته شد:

ارتشبد خاتم هروقت می‌خواست با «کایت» پرواز کند با قایق موتوری، «کایت» را به دنبال می کشید. وقتی قایق سرعت می گرفت «کایت» بالا می رفت. روز ۲۱ شهریور ۱۳۵٤ وقتی در سد دز اینکار انجام شد بعلت باد شدید«کایت» به شدت به کوه اصابت کرد و درهم شکست و ارتشبد هم به علت شدت جراحات کشته شد. غیر از حادثه که بعلت شدت باد صورت گرفت در این باره هرگونه شایعه خالی از حقیقت تلقی گردید.

سرلشگر نصرالله امیرفضلی که بعد از سپهبد خادمی به ریاست هواپیمایی ملی ایران منصوب شده بود می گفت در دولت شریف امامی مرا از لندن خواستند. یکسر به دربار نزد اعلیحضرت رفتم دستور دادند که هواپیمایی ملی را از خادمی تحویل بگیرم.

از دربار یك سر به محل شرکت رفتم. مامور نگهبانی مرا به داخل ساختمان راه نمی داد، چون از شغل من مطلع نبود. وقتی کارکنان هواپیمایی ملی مطلع شدند بلافاصله ازمن استقبال کردند و به کار مشغول گردیدم. به همه کارکنان هواپیمایی هشدار دادم که من به مذهب و اعتقادات سیاسی افراد کاری ندارم.

هرکس کارش خوب بود مورد احترام است با داشتن هر مذهب و هر سیاستی. او می گفت بهیچوجه با ورود خمینی به ایران موافق نبودم و از دادن هواپیما هم خودداری کردم. ولی متاسفانه وضع به صورتی در آمده بود که در همه کارها اخلال می‌شد. ازجمله وقتی در نیروی‌هوایی همافران به‌خمینی پیوستند برای اینکه اخلالی

در کار پروازها ایجاد کنند، خیلی از هواپیماها را دستکاری کرده و با برداشتن بعضی قطعات از داخل هواپیما، پرواز هواپیماها را فلج کرده بودند. حتی یکروز وقتی یکی از افسران عالیمقام نیروی هوایی با یکی از فانتوم ها شروع به پرواز کرده بود، ضمن پرواز توجه یافت که نقص در هواپیما وجود دارد، بلافاصله با چتر نجات خود را از هواپیما به خارج پرتاب کرد و هواپیما سقوط نمود و معلوم شد که بعضی از وسایل هواپیما را برداشته اند تا هرگونه پروازی با سقوط روبرو شود.

امیرفضلی می‌گفت: در شرکت هواپیمایی ملی عده ای از متنفذین از جمله بعضی از افراد خانواده سلطنت مرتباً بلیت مجانی دریافت می داشتند. دستور دادم همه را قطع کنند. والاحضرت فاطمه پهلوی گفت من ٦ بلیت می‌خواهم گفتم وجه بفرستید فوراً فرستاده می‌شود. خیلی عصبانی شد و گفت مگر مقررات تازه ای است گفتم بلیت‌های دریافتی قبلی خلاف مقررات بوده‌است، به اعلیحضرت هم گفتم دستور دادند که به هیچکس بلیت مجانی داده نشود.

از او روابط شاه وخاتم را پرسیدم گفت: من باور نمی کنم که اعلیحضرت با ارتشبد خاتم هیچگونه مخالفتی داشت بلکه معتقدم خیلی هم مورد اعتماد شخص شاه بود. خاتم با من مخالف بود و همیشه با کارهایش نظر مخالف داشتم ولی اگر گفته شود دیگران در مرگ او دخالت داشته اند، می توان احتمالاتی داد زیرا کایتِ مورد استفاده خاتم تازه از آمریکا برایش رسیده بود و گروهبانی که قایق را هدایت می کرد عمداً یا سهواً کایت را در زاویه ای رها کرده که او را با خطر روبرو کرده باشد. بخصوص اینکه بعداً از این گروهبان هیچ خبری نشد و حتی گفتند ناپدید شد. من معتقدم شخص اعلیحضرت از درگذشت خاتم خیلی متاسف گردیدند.

در حالیکه سرهنگ مصور رحمانی شوهر خواهر سرلشگر امیرفضلی در کتاب خاطرات خود «۲۵ سال در نیروی هوایی» چنین می نویسد:

سرگرد محمد خاتم که خلبانی شاه را به بغداد عهده دار بود سعی داشت خلبانان ورزیده را که ممکن است جانشین او بشوند به صورتی از میان بردارد. او به صورتی با شاه رفتار می کرد که شاه باورکرد خاتم از صدیق‌ترین و وفادارترین افراد به او می باشد و در سخت ترین ایام او را فراموش نخواهد کرد. حتی برای

نزدیکی بیشتر با شاه با فاطمه خواهر شاه ازدواج کرد و شهرت داشت که عیال خود را هم از میان برداشت. سرانجام پست فرماندهی نیروی هوایی با تمام مزایا و درجه ارتشبدی و محرمیت در خانواده سلطنتی به او داده شد. شاه تصور نمی کرد که خاتم امری را از او پنهان دارد. ولی وقتی فهمید که در خرید هواپیماهای جنگی چند ده میلیون دلار رشوه گرفته شده به پرده پوشی و عدم صداقت او پی برد. شاه ناراحت شد که وقتی خاتم که چنین رازی را از او پنهان می کند از کجا معلوم نباشد برای هدف بالاتری با خارجی ها تماس برقرار نکند. با آن وسواس همیشگی که شاه از امکان کودتا علیه خود داشت حیات هریك بستگی به مرگ دیگری داشت. این مسابقه به سود شاه پایان یافت.

* * *

با هریك از مقامات نظامی که صحبت کردم همه معتقد بودند که خاتم (یا خاتمی) از هر جهت مورد اعتماد شاه بود و از مرگ او بیش از هرکس شاه زیان دید، زیرا بعد از آن مهار نیروی هوایی تدریجاً از دست شاه خارج شد.

درباره شایعات رشوه در نشریات بین المللی به برادران لاوی نسبت داده شد که از جمله در کتاب «جنگ افزار برای ایران» چنین نوشته شده است:

هوشنگ لاوی دلال اسلحه آمریکایی ایرانی الاصل می باشد که رابطه نزدیکی با اسرائیلی ها و فروشندگان اسلحه دارد و برای جمهوری اسلامی نیز اسلحه میخرد. او در زمان شاه از نزدیکان ژنرال خاتم بود که در معامله خرید ۱۷۵ جنگنده و ۵۰۰ هلیکوپتر وموشك هوا به زمین با شرکت «مك دونالد گرمان» دخالت داشته و همه کاره ارتشبد خاتم بود. به پاس خرید اسلحه برای ایران به ریاست یکی از دفترهای شرکت منصوب شد.

* * *

به هرحال شایعه سازان درباره معشوقه های شاه وخاتم و تیرگی روابط والاحضرت فاطمه با همسرش در آخرین ماه های زندگی او مطالب زیادی منتشر ساختند که پری اباصلتی سردبیر قبلی روزنامه اطلاعات بانوان در این باره در مجله راه و زندگی چنین می نویسد:

در تیرماه ۵۷ اعضای خانواده سلطنت مثل همیشه در ویلاهای نوشهر جمع می شدند. یك اسکله برای اقامت روزانه و ورزشهای تابستانی در نظر گرفته شده

بود که از میهمانان خارجی از جمله ملك حسین پذیرایی به عمل می آمد. در همان ایام شایع شد که «کامبیز» پسر شاهدخت فاطمه پهلوی به انتقام خون پدر با چاقو به شاه حمله کرده که اکنون بستری می باشد. زیرا مرگ خاتم بر اثر اصابت کایت به سد دز به گردن عوامل رژیم انداخته شده بود. بهمین جهت شاهدخت فاطمه هم در اثر اختلاف با شاه ایران را ترك گفته است. شایعه سازان و پاره ای از ساواکی ها و افراد گارد شاهنشاهی که زیر فرمان فردوست بودند ماهرانه دانسته یا ندانسته به این شایعات دامن می زدند. حقیقت این است که چنین اتفاقاتی هرگز روی نداده بود. وقتی دربار از این شایعات اطلاع یافت عکسهای مخصوصی از اقامت افراد خانواده سلطنتی در نوشهر گرفت و در اختیار مطبوعات گذارد تا با انتشار آن به شایعات خاتمه داده شود. ازجمله آخرین عکس شاه و شهبانو در نوشهر و بدرقه شاهدخت فاطمه از ملك حسین در فرودگاه نوشهر می باشد.

ارتشبد خاتم با ازدواج با شاهدخت فاطمه پهلوی قدرت زیادی به دست آورد. بعد از فوت ناگهانی خاتم انتشار یافت که یك ماجرای عشقی رابطه آنها را چنان تیره ساخته بود که شاهدخت حتی از پوشیدن لباس سیاه امتناع می ورزید.

خودکشی یا ترور رئیس هواپیمایی ملی

ازجمله امرای ارتش که در آخرین روزهای سلطنت شاه به طور ناگهانی از بین رفت سپهبد علیمحمد خادمی رئیس شرکت هواپیمایی ملی ایران (هما) بود. او مدیری تندخو و متعصب مذهبی بود که با کاردانی توانست این مؤسسه را خیلی خوب به جلو ببرد. با حمایت ارتشبد خاتم و دربار توانسته بود اعتبارات زیادی برای توسعه هواپیمایی ملی بگیرد. اتهامات مختلفی به او می زدند. مخالفینش میگفتند مشاغل حساس را به بهایی ها می سپارد. وقتی تظاهرات اوج گرفت خادمی نیز از کسانی بود که از کار برکنار شد و ناگهان در روز ۱۷ آبان ۱۳۵۷ اعلام شد که خادمی در خانه خود دست به خودکشی زده و پس از انتقال به بیمارستان درگذشته است. روزنامه ها نوشتند که مامورین فرمانداری نظامی به خانه خادمی رفتند و خواستند طبق ماده ۵ حکومت نظامی او را بازداشت کنند. خادمی از مامورین خواست که برای تغییر لباس به اتاق دیگر برود که پس از رفتن به آن اتاق صدای شلیك گلوله بلند شد که وقتی مامورین و اهل منزل باعجله به آن اتاق رفتند خادمی را در حالیکه گلوله در دهانش شلیك شده بود نیمه جان می بینند و به سرعت او را به بیمارستان می‌برند که معلوم می شود گلوله پس از سوراخ کردن گلو از پشت گردن خارج می گردد. یکی از دوستان خادمی می گفت روز واقعه به خانه‌اش تلفن کردم برادر خانمش گفت متاسفانه خادمی را کشته‌اند. وقتی به خانه‌اش

رفتم جنازه را برده بودند. او می گفت چهارنفر از دیوار خانه پایین آمده یکسر به اتاق خادمی رفته و او را کشته اند. پس از مرگ خادمی خانمش را هم به مدت دو ماه بازداشت کردند. او هم پس از آزادی گفته بود که از او خواسته بودند خودکشی را تائید کند ولی ازقرار معلوم او گفته بود که خادمی را کشته اند. چون خانم هم بهایی است عده ای می گویند اسناد و مدارکی در اختیار داشته که از او خواسته اند ولی چون هیچگونه مصاحبه و اظهار نظری نکرده وضع همینطور مبهم ماند. عده ای عقیده دارند عده ای از متعصبین مذهبی خادمی را ترور کرده اند.

سرلشگر رفعت که مدتها معاون هواپیمایی ملی بود می‌گفت: یك روز به خادمی گفتم تیمسار باید قدری جاه طلبی را کنار گذاشت. بهتر است شما مدیر عاملی را به شخص دیگری واگذار کنید و خودتان با سمت ریاست هیئت مدیره برکارها نظارت نمایید که کارها پیش برود. خادمی که عاشق کارش بود از پنجره اتاقش هواپیماها را نشان داد و گفت: من عاشق این هستم که روز به روز بر تعداد هواپیماها اضافه شده کارها سریع‌تر پیش برود. می‌ترسم با کناره گیری ام پیشرفت این سازمان دچار وقفه گردد. درباره ایراد مخالفین که تعداد افراد بهایی در هواپیمایی ملی زیاد هستند به او یادآور شدم او می گفت وقتی تعدادی از متخصصین بهایی هستند و مورد احتیاج می باشند باید از وجودشان استفاده کرد. آنها را به خاطر تخصص‌شان استخدام کرده ام نه مذهبشان. به او گفتم از دخالت درکار حج وسفر مکه صرف نظرکند، زیرا مذهبی ها از این کارخوششان نمی‌آید، ولی او قبول نمی‌کرد و برای سرکشی به امور پرواز حجاج مرتب بین ایران و عربستان سعودی سفر می کرد. افسر شایسته ای بود ولی خیلی کارها را با تعصب و یکدندگی اداره می کرد.

در اسناد به‌دست آمده از سفارت آمریکا گزارشی هست که قسمتی ازآن چنین است: «سپهبد خادمی مردی با شخصیت و برجسته و پرکار است که ما با او روابط زیادی داریم. او دوست دارد درباره هواپیمایی ملی به مردم گزارش بدهد. او مسئول لغو موافقت نامه هوایی است هرچند که از شرکت پان آمریکن افرادی را در اختیار دارد. او درباره شرکتش خیلی سرسخت است. او روشی تعرض آمیز و تا اندازه ای خودخواهانه دارد و به موفقیت های شرکتش افتخار می کند و حق هم

دارد. خادمی در محافل هواپیمایی بین المللی مدیر لایقی شناخته شده است. «هربرت فرگوسن» کارمند هواپیمایی کشور طی گزارشی به سفیر آمریکا چنین مینویسد: «هواپیمایی ملی ایران در سال ۱۹۶۳ تأسیس شد. شاه از ژنرال خاتم فرمانده نیروی هوایی خواست که «ایران ایر» را به وجود آورد. او شورایعالی هواپیمایی ملی را به وجود آورد و خود رئیس هیئت مدیره آن شد. خادمی که بعنوان مدیرعامل انتخاب شد قسمت اعظم اختیارات را به خود اختصاص داده به طور مستقیم با دولتها و شرکتهای خارجی تماس می گیرد. در داخل دولت برای خود وضع مخصوصی به وجود آورده است. وقتی صحبت از وزارت حمل و نقل بود و خادمی می‌دید که جزئی از آن وزارتخانه خواهد شد، به کمك ارتشبد خاتم برنامه را بهم زد. خادمی وسیله خاتم و خاتم از طریق شاه هر برنامه‌ای که می خواست در کشور اجرا می کرد. خلاصه باید گفت کارهای هواپیمایی در ایران یك معدن طلاست.

در این گزارش به نقش اسرائیلی ها و شرکت «نورت روپ» و صنایع هواپیما سازی در ایران اشاره شد و رقابت های شرکت های خارجی و داخلی را در جلب همکاری این گروه ها نشان می دهد که از آن صرف نظر می شود.

بطورکلی باید گفت در عین اداره شرکت با اراده فردی، هواپیمایی ملی به سرعت فوق العاده ای رشد کرد و به تدریج در ردیف شرکت های مهم هواپیمایی جهان قرارگرفت و پرچم سه رنگ ایران و جمبوجت ها با نام پرافتخار ایران در فرودگاه های بزرگ دنیا دیده می‌شد که از هرجهت افتخارآمیز بود. حال در اجرای این نقشه چقدر سوء استفاده شده و چه بند و بست هایی صورت گرفته و چه افرادی به خاطر تعصبات مذهبی به مقاماتی رسیده اند مطالبی است که باید مورد بررسی و موشکافی دقیق تر قرار گیرد.

مداخلات پزشك مخصوص شاه در کارهای مملکت

سپهبدعبدالکریم ایادی از امرایی بود که درشاه نفوذ فراوان داشت و به‌عنوان پزشك مخصوص همیشه در سفر و حضر در کنار شاه بود و در هرکاری دخالت می کرد. او هر وقت می خواست نزد شاه می رفت و در کارهای ارتش و امور بهداری و دارویی ارتش دخالت مستقیم می نمود و سازمان «اتکا» که با میلیاردها سرمایه برای تامین تدارکات ارتش به وجود آمده بود با انگشت او می چرخید. برای مدت کوتاهی سرلشگر ضرغام رئیس این سازمان شد ولی چون در مقابل ایادی ایستاد از کار برکنار گردید. رئیس هیئت مدیره شیلات جنوب بود. هیئت دولت جرأت مداخله در کار او را نداشت و برای تصویب قانون شیلات جنوب وقتی خود او به مجلس می آمد مهندس گلسرخی وزیر منابع طبیعی به نگارنده گفت به هیچوجه در کار او دخالت نمی کنم و او هم می خواست قانون شیلات جنوب طبق نظر او تدوین گردد. در تهران و شهرستانها مقدار زیادی اراضی مرغوب را با استفاده از نفوذ خود به دست آورده و قسمتی از این اراضی را تبدیل به باغ کرده بود. دو تن از استانداران «مهندس شهرستانی - مهندس ظهیری» به خود من می گفتند هنگامی که با اعلیحضرت در استان به گردش مشغول بودیم قطعه زمین بزرگ مشجری دیدند وقتی پرسیدند متعلق به کیست گفتیم به ایادی تعلق دارد اعلیحضرت گفتند: «به تدریج ایادی هم زمین خوار بزرگی شده است».

در سالهای قبل از سقوط رژیم گفته می‌شد ایادی چون زن و فرزند ندارد و با زندگی خیلی ساده ای امور را می گذراند ، ثروت سرشار خود را به ولیعهد بخشیده است. همچنین گفته می شد چون از سران بهایی است قسمتی از ثروت خود را وقف کرده که زیر نظر محافل بهایی ها مصرف شود . هنگامی که هویدا نخست وزیر - سپهبد صنیعی وزیر جنگ، مهندس روحانی وزیر کشاورزی در قدرت بودند ، گفته می شد چون اینها از خانواده بهایی هستند از طرف ایادی نزد شاه حمایت می شوند . همچنین صحبت بود که در بخش خصوصی از حبیب ثابت و هژبر یزدانی حمایت می کرد . نام عده ای دیگری هم برده می شد که با کمك ایادی در مقامات مختلف قرار گرفته بودند . در سال آخر رژیم بعلت فشار شدید روحانیون بخصوص روحانیونی که با دربار ارتباط داشتند ایادی بعنوان اینکه بهایی است کنار گذارده شد و او هم به اروپا آمد . دکتر ایادی خوش نام نبود ، هرکس هم با او نزدیك بود می خواست از نزدیکی ایادی به شاه برای حفظ مقامش استفاده کند . درحالیکه از سپهبد صنیعی وزیر جنگ هم که بهائی بود خیلی ها به خوبی یاد می کنند و او را انسانی درستکار و شریف می شناسند . او پس از سقوط رژیم به خارج از کشور گریخت و در کانادا به سر می برد . ثروت و اندوخته ای هم ندارد . مثل خیلی از امرای ارتش و دولتمردان ایران قطعاً زندگی را به سختی در غربت می گذراند .

ملکه ثریا می نویسد: ایادی از نزدیکترین افراد به من بود که مرا از مرگ نجات داد . وجودش در دربار برای من نعمتی بود که وقتی شاه به من گفت به علت بهایی بودن نباید به دربار بیاید ، خیلی ناراحت شدم.

قسمتی از اسناد لانه جاسوسی درباره ایادی چنین است:

پزشك مخصوص شاه ظاهراً مهمترین کانال ارتباطی شاه با بخش بازرگانی است. گفته اند در ماه عسل شاه با ثریا شاه را همراهی می کرده است. ایادی در شرکت ماهیگیری جنوب ایران برای شاه کار می کرده است. بنا به اعتقاد ناظران آگاه این شرکت فاقد کارائی و مملو از فساد بوده و سران آن عده ای ژنرال بازنشسته بوده اند . ایادی از بهایی های متعصب می باشد .

در نشریاتی که سالهای اخیر در خارج از کشور منتشر گردیده کراراً نوشته شده که شاه تا هنگام اقامت در ایران ازبیماری سرطان خود آگاه نبوده است. بیش

از هر کس دکتر ایادی پزشك مخصوص شاه به این امر اصرار داشته است. مطلعین می گویند شاه برای اولین بار در مراکش یا مکزیك اطلاع یافت این بیماری که او را رنج فراوان می دهد سرطان لنفاوی است.

دکتر عالیخانی به نگارنده می‌گفت چندی قبل پروفسور صفویان را در پاریس دیدم. ضمن بحث مفصلی گفت می‌خواهم رازی را برای تو فاش کنم. طبق تعهدات پزشکی ما حق نداریم اسرار هیچ بیماری را به دیگران بگوییم ولی چون این امر مربوط به شاه مملکت بود و شهبانوی ایران نیز مطالبی را گفته است می خواهم شما را از حقیقتی آگاه کنم.

در سال ۱۳۵۳ علم وزیر دربار از من خواست که شاه را معاینه کنم زیرا شاه خیلی اظهار ناراحتی می کند و داروها هم موثر نیست. صفویان می گوید من شاه را دقیقاً معاینه کردم و مقداری از خون شاه را هم برای تجزیه به پاریس نزد چند پزشك معتبر فرانسوی فرستادم و از آن به بعد کار معالجات شاه زیر نظر پروفسور جین برنارد و دکتر جرج فلاندرین و دکتر ایادی و من قرار گرفت. پس از معاینات و آزمایش های دقیق معلوم شد که شاه دچار سرطان لنفاوی است. ایادی می گفت که موضوع سرطان باید به کلی محرمانه بماند چون روحیه شاه را خیلی ضعیف خواهد کرد.

مدت دو سال این وضع ادامه داشت. حتی داروهای ارسالی برای شاه در قوطی هایی ریخته می شد که روی آن علائم دیگری بود. چون عادت شاه این بود که مشخصات داروها را می خواند و برای اینکه نداند این داروها جهت سرطان است قوطی های آن عوض می شد. در جعبه هایی ریخته می شد که به هیچوجه ربطی به بیماری سرطان نداشت. سرانجام پس از دوسال تصمیم گرفتیم لااقل شهبانو را از جریان امر مطلع سازیم. از شهبانو تقاضا کردم که برای امر خیلی مهمی همراه پزشکان فرانسوی قصد دیدار شما را داریم و هیچکس هم نباید از این ملاقات آگاه باشد. شهبانو موافقت کرد که در آپارتمان لوئیز قطبی در پاریس این ملاقات صورت گیرد. همراه پزشکان فرانسوی نزد شهبانو رفته و یکایك نظر و عقیده خود را بیان داشتیم. شهبانو با دقت کلیه مطالب را گوش داد و وقتی هم از جریان امر مطلع شد خیلی توداری از خود نشان داد و عکس العمل او به صورتی بود که همه را متحیر ساخت زیرا سخنی نگفت ولی قطرات اشك از چشمان

شهبانو سرازیر شد و با ملایمت گفت چه خوب شدکه این مطالب را به اعلیحضرت نگفتید و بهتر است بازهم موضوع محرمانه بماند که به همین صورت عمل شد.

پزشکان فرانسوی ضمناً می گفتند چرا شاه ایادی را برای امور پزشکی انتخاب کرده است. او که از طب جدید اطلاعی ندارد و اساساً نمی تواند پزشك حاذقی برای معالجه شاه باشد.

به دکتر عالیخانی گفتم این مطلب با گفته درباریان و شایعات فراوانی که آن روزها در کشور رواج داشت که شاه مریض است مغایرت دارد. دکتر عالیخانی گفت من پروفسور صفاریان را که از دوره تحصیل می شناسم یکی از راستگوترین افرادی است که در عمرم دیده ام و دلیلی ندارد که دروغ بگوید. او هرگز قصد نداشت مطلبی بگوید ولی گویا شهبانو مطالبی بیان داشته و او ناچار شده برای ثبت در تاریخ حقایق را بیان کند. دکتر باهری نیز به نگارنده می گفت او هم از دکتر صفویان شنیده است که ایادی کوشیده بیماری سرطان شاه مخفی بماند و دقیقاً جریان را برایم بیان کرد و گفت به همان صورتی است که شنیده اید.

بهرحال چون ویلیام شوکراس انگلیسی در کتاب خود مطالبی نوشته که موید گفته های دکتر صفویان است و در بعضی نشریات خوانده ام که پزشکان فرانسوی در نظر دارند کتابی درباره بیماری سرطان شاه و چگونه معالجات آن بنویسند سعی خواهد شد هنگام تنظیم آخرین سالهای سلطنت محمدرضا شاه پهلوی در این باره به تفصیل مطالبی منتشر گردد. پزشکان فرانسوی گفته اند که ما مجبور هستیم که بیمار را از نوع بیماری خود آگاه کنیم ولی ناچار بودیم نظر دکتر ایادی پزشك مخصوص شاه را هم رعایت کنیم.

هیچکس نمی داند که ایادی سر خود یا با مشاوره با چه مقامی تصمیم گرفته که بیماری سرطان شاه مخفی بماند. در بعضی از ممالك از جمله فرانسه مقرراتی هست که رئیس جمهور باید مرتب از نظر پزشکی معاینه شده و هر شش ماه گروه پزشکی مخصوص باید وضع مزاجی رئیس جمهوری را به اطلاع مردم برساند تا مردم بدانند رئیس مملکت آنها درچه وضعی است؟ آنوقت ایادی شخصاً تصمیم گرفته که بیماری شاه مخفی نگاهداشته شود حتی از ملکه و سایر بستگان شاه.

یکی از آشنایان سپهبد ایادی به نگارنده چنین گفت: دربحران ۵۷ پس ازاین که دکتر ایادی بازنشسته شد تصمیم گرفت از ایران خارج گردد. اواخر حکومت

شریف امامی یا اوایل حکومت ازهاری بود که با گذرنامه خدمت برای خروج از کشور به فرودگاه مهرآباد آمد. رئیس فرودگاه با خشونت به دکتر ایادی گفت گذرنامه شما موعدش تمام شده نمی توانید خارج شوید و باید وزارت امور خارجه آنرا تمدید کنید. با اینکه خواهرزاده اش همسر دکتر شاپور راسخ با اتومبیل به وزارت خارجه رفته بود نتوانست گذرنامه را تمدید کند در نتیجه سفر ایادی به خارج آنروز بهم خورد. چند روز بعد با تمدید مدت گذرنامه به فرودگاه آمد و حالت اضطراب فوق العاده ای داشت. مردی که همیشه با شاه سفر می کرد و همه درها به رویش باز بود این بار در فرودگاه با او به صورتی رفتار می‌شد که با کمتر مسافری به آن تندی عمل می کردند. وقتی ایادی به سوئیس آمد و او را به بیمارستان بردند معلوم شد دچار سرطان است و در ژنو بستری شد وهزینه های مقدماتی اش توسط دکتر راسخ و همسرش پرداخت می گردید. یکی از بستگان سپهبد ایادی اقدام کرد و مبلغ ۱۸ میلیون ریال اسناد بهاداری را که در ایران داشت به ارز تبدیل نمود و برایش فرستاد. یك بار هم شاه از قاهره به او تلفن کرد و حالش را پرسید که این احوالپرسی در روحیه او تاثیر زیادی داشت زیرا دکتر ایادی خود را عاشق شاه می دانست و از اینکه از دستگاه کنار گذارده شده بود خیلی رنج می‌برد. دکتر ایادی سرانجام از ژنو به پاریس رفت و نزد برادرش که او هم پزشك می باشد و سالیان دراز است در فرانسه زندگی می کند بسر برد تا در همانجا درگذشت. دکتر ایادی در زندگی خصوصی مرد تنهایی بود. زن و فرزندی نداشت و با هیچکس هم روابط دوستی و صمیمانه برقرار نمی کرد. تنها کسی که با او خیلی حشر و نشر داشت دکتر باستان بود که متفقاً به اشغال اراضی در نقاط مختلف کشور می پرداختند و قطعات زیادی زمین در اختیار داشتند که سهم دکتر ایادی را رژیم جمهوری اسلامی تصرف کرد.

ایادی در کار خرید دارو و مواد غذایی و خیلی از انتصابات و ترفیعات ارتش دخالت داشت. سازمان اتکا زیر نظر او بود و شرکت شیلات جنوب را هم در اختیار داشت و ثروت هنگفتی هم جمع کرد و تعجب آور است کسانی که او را می شناسند می گویند در خارج از کشور ثروت زیادی نداشته است. در حالیکه قبلاً شایع بود ثروت سرشارش به برادر و خواهرزاده اش رسیده و مقداری از آنهم در اختیار محفل بهایی ها گذارده شده است.

از یك دوست مطلع بهایی جریان را پرسیدم گفت ایادی در هنگام قدرت هم رابطه زیادی با بهایی ها نداشت و شایعات واگذاری قسمتی از ثروتش به محفل های بهایی صحت ندارد. او مردی بود که ثروت جمع می کرد ولی خرجی نداشت.

به هرصورت ایادی با اینکه یکی از نزدیك ترین افراد به شاه بود و اقتدار زیادی هم داشت و می توانست منشاء خدمات مهمی به شاه و مردم و مملکت باشد روشی داشت که هنگام حیات از او (کار نیك و خیر) و بعد از مرگش،از او ذکر خیری نشنیدم.

ثریا در خاطراتش چنین نوشته است: «وجود دکتر ایادی در دربار برای من خیلی با ارزش بود. وقتی شاه گفت باید از دربار برود خیلی غمگین شدم.»
دو عکس از ثریا - یکی هنگام عقد و دیگری در سالهای اخیر.

ارتشبدی که در پاریس ترور شد

یکی از امرای ارتش که چه در آخرین روزهای سقوط رژیم و حتی تا چند سال پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی برای نجات کشور «امیدی» شده بود ارتشبد اویسی می باشد که روز ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۲ در پاریس هنگامی که با برادر خود از خانه خارج می شد توسط چند تروریست کشته شد و قاتلین به سرعت از محل حادثه فرار کردند. بعداً گروه «جهاد» وابسته به رژیم اسلامی مسئولیت ترور او را بعهده گرفت.

ارتشبد اویسی که در قم متولد شده، افسری رشید وخود ساخته بود و در میان همه طبقات مردم، دوستان فراوانی داشت. از آیت الله ها تا روزنامه نگاران و سران اصناف و بازاری ها و مقامات خارجی و داخلی با همه در تماس بود و حشر و نشر داشت. فردی مسلمان و معتقد بود که هیچگاه نماز و روزه اش ترک نمی شد و تکیه کلامش هم «به مولاعلی» بود. منهم با او آشنایی زیادی داشتم. مردی متواضع و صمیمی و رفیق دوست و در عین حال افسری شجاع و وظیفه شناس و وفادار به شاه و رژیم بود. خیلی ها معتقدند اگر بجای «ازهاری» همانطوری که صحبت بود «اویسی» نخست وزیر می شد و دست او را نمی بستند، احتمال داشت بتواند نظم و آرامش را در کشور برقرار سازد. هنگامی که فرماندار نظامی تهران بود روزی با تلفن از من خواست که به فرمانداری نظامی به دیدارش

بروم. وقتی رفتم چند تن از دوستان روزنامه نگار را در آنجا دیدم. اویسی به ما گفت: این چه حکومت نظامی است که من حق اجرای مقررات آنرا ندارم. طبق ماده ۸ چند مامور به ادارات روزنامه ها فرستاده ام تا رعایت قانون را بکنند. ولی دولت مانع اجرای آن شده، مخصوصاً دکتر آزمون گفته است این مامورین بی جهت آمده اند و بدستور دولت آنها را خارج ساخته اند. یا اینکه افسران و سربازان را به خیابانها برده ایم دستور داده شده که بهیچوجه حق تیراندازی ندارند. با این وضع اصلاً حکومت نظامی چه معنی دارد؟ چرا حملاتی را که به خاطر استقرار حکومت نظامی می شود تحمل کنیم ولی از مزایای قانون آن در استقرار نظم استفاده نکنیم. کار مامورین ما در خیابانها به صورت مسخره در آمده و سربازان شب و روز متلك می شنوند و حتی حق دفاع از خود را هم ندارند تا چه برسد به دفاع از مملکت. در این موقع تلفن زنگ زد و معلوم شد شاه می خواهد با او صحبت کند. پس از مذاکره گفت اعلیحضرت باز هم فرمودند مراقبت کنید تیراندازی نشود و خون از بینی هیچکس نریزد. عقیده من این است که مجلس قانون حکومت نظامی را لغو کند و یا اینکه فرماندار نظامی دیگری سر کار بگذارد که مجری دستورات دولت و بخصوص شخص آزمون باشد. من گفتم البته وضع خیلی حساس است و باید در کارها مراقبت و دقت زیادتر کرد. مزاج مطبوعات در شرایط فعلی با ماده ۸ حکومت نظامی جور در نمی آید و بهتر بود به جای افراد نظامی که به مطبوعات فرستادید با مدیران و سردبیران مذاکره می کردید که کار به اعتصاب و مداخله مقامات دولتی نکشد. او می خواست یك رابط بین فرماندار نظامی و مطبوعات به اومعرفی کنیم که گفتم سپهبد سعادتمند برای اینکار خوب است. مدتها معاون وزارت اطلاعات بوده و مورد احترام خیلی از روزنامه‌نگاران می باشد. اویسی بلافاصله با تلفن او را خواست و به اینکار گمارد که بعداً وزیر اطلاعات کابینه ازهاری شد. سعادتمند که افسر نجیب و شریفی بود. بعداً اعدام شد و چون می‌دانم خانواده اش از مال دنیا توشه‌ای نداشتند، قطعاً در تنگدستی بسر می‌برند. او از افسرانی بود که درستی و صداقت او مورد تائید همه بود.

اویسی که در واقعه ۱۷ شهریور ۵۷ متهم به کشتار عده زیادی در تهران و میدان ژاله شد، نتوانست به کار ادامه دهد و سرانجام از سمت فرمانداری نظامی تهران کنار رفت و مصمم شد که از کشور خارج گردد. چون نام او را در لیست

خارج کنندگان ارز گذارده بودند، ممنوع الخروج شده بود و حتی سپهبد صمدیان پور از صدور گذرنامه برای اویسی خودداری می‌کرد که سرانجام به دستور شاه و دولت از کشور خارج گردید.

مجله روزگار نو در باره سفر اویسی چنین نوشت: «مهندس شکیب پور در هواپیمایی بود که اویسی با آن از کشور خارج گردید. او می گوید در فرودگاه جلوی اویسی را می گیرند و هواپیما دوساعت تاخیر پیدا می کند تا با ازهاری نخست وزیر صحبت می کند و با موافقت سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی به او اجازه پرواز با هواپیمای ارتشی داده می شود. در هواپیما اویسی متوجه می شود که طرف مذاکره با او یکنفر مهندس است و می پرسد در این موقع خطیر چرا از کشور خارج می گردید، می گوید با اجازه شاهنشاه برای «چك آپ» می روم. می پرسد وضع کشور را چگونه می بینید؟ اویسی می گوید اگر از روز اول شدت عمل به خرج داده می شد کار به اینجا نمی کشید. شبی که فردایش شاه در رادیو نطق کرد و ضعف خود را نشان داد می خواست فرمان نخست وزیری را به نام من صادر کند و من برای اینکه به اعلیحضرت ثابت کنم مملکت احتیاج به شدت عمل دارد شبانه او را به گردش شهر بردم و آنشب کلك شریف امامی کنده شد. وقتی به فرودگاه نیویورك رسیدیم یك افسر ایرانی و دو افسر آمریکایی به استقبال اویسی آمده بودند. او می رفت تا به آنها بگوید من می توانم نجات دهنده کشور باشم.

روزگار نو می نویسد: ارتشبد اویسی در سرکوب شورش خرداد ۱۳۴۲ با همکاری علم نقش مهمی داشت و همواره قصدش این بود که نخست وزیر شود. هنگام وقایع سال ۵۷ دوبار به شاه پیغام داد که اگر اورا نخست وزیر کند آشوبها خواهد خوابید. ولی شاه به این پیشنهادها توجهی نکرد. شب قبل از استعفای شریف امامی با کمك سپهبد مقدم که هم می خواست اویسی را داشته باشد و هم مخالفین را، شاه را با اتومبیل به تمام خیابان ها برد تا مناطقی را که دچار آتش سوزی شده ببیند: شاه گفت اویسی کار تمام است. اویسی گفت کار تمام نیست باید مقاومت کرد. ولی شاه گفت چه مقاومتی و در برابر کی؟ همان شب شاه تصمیم گرفت از کشور خارج گردد و ارتشبد ازهاری را بعنوان آخرین تیر ترکش به نخست وزیری منصوب کرد و نقشه خروج خود و بستگانش را از کشور کشید. شاه به سفیر آمریکا گفته بود من دیگر طاقت تصمیم گیری ندارم. سولیوان به دکتر

امینی گفته بود این شاه دیگر نخواهد ماند و باید برنامه بدون شاه را ریخت. همان برنامه جرج بال بود که به کارتر گزارش داد که دیگر شاه قادر به اداره مملکت نخواهد بود.

ماهنامه روزگار نو همچنین مطلب زیر را از کتاب «حاشیه ای بر تاریخ» نقل کرده است: پس از کناره گیری سپهبد زاهدی یك گروه سه نفری (علم، اویسی، نصیری) باهم قرار همکاری گذاشته و به گروه سه نفری معروف شده بودند. در تمام کارها نفوذ یافته و با انگلیس ها هم در تماس بودند. شاه هم خبر داشت ولی از او کاری ساخته نبود. هر انتصابی با نظر آنها انجام می شد و بدون نظر آنها هیچ خبری به شاه داده نمی شد. اگر مراقبت نمی شد شاید انقلاب سال ۵۷ در سال ۴۲ به وقوع می پیوست. در سال ۴۲ پس از تظاهرات مذهبیون و دار و دسته طیب و حرکت از جنوب شهر اویسی به مقابله با شورشیان می پردازد و آنها را سرکوب میسازد. وقتی فردوست مطلع می گردد می گوید وظیفه ارتش دفاع از مملکت است نه تیراندازی به سوی مردم. مسببین اینکار ارتش را در برابر مردم قرار می دهند. اویسی در سال ۵۷ با روحانیون تماس نزدیك داشت و اگر علمای مذهبی از فرماندهان نظامی ناراضی بودند آنها را تغییر می داد که دو بار در مشهد اینکار را کرد. همین نزدیکی با روحانیون موجب شد که دقیقاً از جریانات مطلع بوده و به موقع از کشور خارج گردد.

در اسناد لانه جاسوسی درباره اویسی چنین خواندم:

درهمان سالی که شاه وارد دانشکده افسری شد اویسی فارغ التحصیل گردید. بعدها بعنوان یك عضو دادگاه نظامی به محاکمه افسران شبکه نظامی عضو حزب توده پرداخت. مدتی فرمانده گارد شاهنشاهی بوده است. در مدت ۷ سالی که فرمانده کل ژاندارمری بود بعنوان فردی سخت کوش، سرسخت و ناظری مقتدر و افسری درخشان شهرت یافت. یك بار شاه اویسی را به منطقه مرزی فرستاد تا با تهیه گزارشی وضع نظامیان ایرانی را در منطقه مشخص سازد که آیا در صورت کمك های ایران به کردهای عراق نظامیان ایران قادر به نبرد با عراق خواهند بود؟ ظاهراً نتیجه گزارش منفی بود و این امر سبب شد که شاه در اجلاس الجزیره روابط ایران را با عراق بهبود بخشد.

جلال آهنچیان که خود را محرم اسرار ارتشبد اویسی می‌داند چنین می‌نویسد:

«وقتی تیمسار اویسی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب می گردد، قره باغی قائم مقام نیرو بوده ولی اویسی اقدام می‌کند تا او به فرماندهی سپاه غرب منصوب گردد. قره باغی قصدداشته بازنشسته بشود ولی بانظر فردوست به‌کار ادامه می‌دهد. وقتی سپهبد فرخ‌نیا در ژاندارمری مورد اتهام قرار می گیرد و برکنار می شود، سپهبد ضرغام فرمانده ژاندامری می شود و به دنبال سکته او دست معاضدت فردوست به کار می افتد و قره باغی فرمانده ژاندارمری می گردد و به جای اویسی می نشیند و سعی می کند همه کسانی را که با اویسی رابطه دارند برکنار سازد. از جمله به جان سرلشکر عباس شقاقی می افتد که رئیس یکی از ارکان ستاد ژاندارمری بود. شقاقی همه جا می‌گفت قره باغی نوکر فردوست است و ازاو دستور می گیرد نه از شاه. این مجادله منجر به شکواییه‌ای از طرف شقاقی می شود که توسط شفقت به عرض شاه می رسد. شاه که به وفاداری فردوست اطمینان داشت و از صداقت شقاقی هم آگاه بود دستور می دهد که تیمسار رحیمی لاریجانی و سرهنگ جهانگیری به جریان امر رسیدگی کنند. سرانجام تیمسار رحیمی لاریجانی ضمن گزارش خود می نویسد «موکول به اتخاذ تصمیم اعلیحضرت است که یا فردوست و قره باغی را کنار بگذارند یا شقاقی را» شاه هم دستور می دهد که شقاقی به بازرسی نخست وزیری منتقل گردد. شقاقی در آنجا هم دلائل مستندی علیه فردوست و ارتباطات او با خارجیها تهیه کرده برای شاه می فرستد و ضمن وصیت نامه از فردوست و قره باغی شکایت فراوان کرده و عکس شاه را روی قلب خود می گذارد و خودکشی می کند. شقاقی وقتی در گارد شاهنشاهی هم بوده با اویسی برخورد داشته که اویسی به او دستور می دهد ولی او می گوید من فقط دستور اعلیحضرت را اطاعت می کنم. اویسی به ژاندامری می رود از شاه تقاضا می کند که شقاقی به خدمت برگردد. شاه تعجب می‌کند. با آن سابقه بی‌انضباطی چگونه چنین پیشنهادی را می‌کنی. اویسی می‌گوید اوافسر صدیقی به‌شاه می‌باشد و من نباید اعلیحضرت را ازخدمت افسر صدیقی محروم کنم. با این طرز محبوبیت اویسی نزد شاه افزوده می شود. اویسی افسری بود شجاع ولی هیچگونه تظاهری نداشت. در قضاوت بعضی ازصاحبنظران اشتباه بزرگ اویسی در حکومت نظامی‌اش آن بود که گروه‌های گسترده‌ای از سربازان را با جنگ افزارهای سنگین به خیابانها

و معابر فرستاد و اجازه داد که سربازان مستقیماً رویاروی مردم قرار بگیرند که اگر این نیروها در پادگانها می ماند و موقع تظاهرات به میدان می آمد ومورد استفاده قرار می گرفت بهتر بود.

وقتی اویسی فرماندار نظامی تهران بود انتشار یافت که ارتشبد اویسی را کشته و در قم دفن کرده اند. عده ای از مخالفین بر سر قبر تصوری اویسی ریخته جنازه ای را از خاك به در آوردند. دیدند جسد دارای ریش انبوهی است یکه خوردند، ولی ملایان گفتند برای اینکه اویسی شناخته نشود این ریش مصنوعی است که شروع کردند به کندن ریشها. در این موقع صاحبان جنازه برای ترتیب سنگ قبر رسیدند و وقتی با این ماجرا روبرو شدند مردم را به قرآن قسم دادند که این جنازه سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش زمان رضاشاه است که مردی مومن بوده در تمام عمر ریشش را نتراشیده و حال هم در نود سالگی در گذشته است. با اینطرز مردم از آن جنازه دست برداشتند.

روزیکه شاه تصمیم به تشکیل دولت نظامی گرفت، قرار بود اویسی نخست وزیر بشود. ساعت ۳ بعد از ظهر همانروز به دستور شاه رئیس سرای نظامی، فرمانده گارد شاهنشاهی، رئیس ستاد بزرگ و قائم مقام او. فرماندهان نیروهای زمینی و هوایی و دریایی و فرمانده ژاندارمری کل کشور، رئیس ساواك، رئیس شهربانی، رئیس دفتر ویژه و قره باغی جلسه ای تشکیل می دهند. در این جلسه دو نفر به اویسی حمله می کنند. ربیعی می گوید اگر اویسی روزجمعه ۱۷ شهریور سربازان را به میدان ژاله نمی‌فرستاد آن غائله پیش نمی آمد. فردوست هم می‌گوید به استناد گزارش های رسیده به دفتر ویژه، اویسی در بین مردم فاقد محبوبیت است. پس از خاتمه جلسه فردوست حضور شاه شرفیاب شده گزارش جلسه را به عرض می رساند. در آن جلسه عنوان می شود که اویسی قاطع و تندخو و ازهاری ملایم و معتدل است و چون زیردست جم کارکرده که نقطه ضعفی ندارد، همکاری او را هم دارد بنابراین برای دولت نظامی بهتراست. فتنه‌گری فردوست موجب شد که به جای اویسی ازهاری به نخست وزیری منصوب گردد.

* * *

منصور رفیع زاده مامور پیشین ساواك در آمریکا که با «سیا» نیز سروسری داشته در خاطرات خود (شاهد) چنین می نویسد:

در آبانماه ۱۳۵۷ برژینسکی مشاور امنیتی کارتر و اردشیر زاهدی سفیر ایران در آمریکا درباره یك کودتا به توافق رسیدند و کیسینجر هم آنرا تائید کرد. مامور اجرای کودتا ارتشبد اویسی فرماندار نظامی تهران بود. قرار شد مجدداً زندانیان سیاسی که به دستور شاه آزاد شده بودند دستگیر و همچنین افراد فعال مخالف رژیم نیز بازداشت شوند. با قول و قرار آمریکایی ها زاهدی با چند تن از امرای ارتش ایران تماس حاصل کرد تا عملیات اولیه کودتا را به مرحله اجرا بگذارند. تیمسارها به دفتر کار اویسی رفته گفتند باید به هرج و مرج در سراسر کشور خاتمه داده شود و ضمناً به اویسی هشدار دادند که اگر اقدام عاجلی به عمل نیاید جان آنها و خانواده هایشان در خطر خواهد بود. حتی یکی از تیمسارها فریاد زد پشت میزهایمان کشته خواهیم شد. بیایید کاری بکنیم. آنها با شاه مخالفتی نداشتند. نظرشان این بود که شاه را حمایت کرده کشور را نجات دهند. برای این منظور باید شاه به جزیره کیش یا جایی نظیر آن فرستاده شود. وقتی کودتا موفق شد شاه به پایتخت بازگردد. تیمسارها از گفتار خود اینطور نتیجه گرفتند که خطر بزرگی ما را تهدید می کند و شما تنها کسی هستید که می توانید ما را رهبری کرده از این وضع نجات دهید.

تیمسار اویسی سرسخت و تسلیم ناپذیر جواب داد که من قسم خورده ام که حامی سلطنت باشم. من هیچ اقدامی علیه شاه نخواهم کرد. من فقط از او دستور می گیرم. بروید بیرون دیگر نمی خواهم چیزی در این مورد بشنوم. در نتیجه تیمسارها می روند. (دو نفر از آنها در جریان انقلاب کشته شدند و یکی از آنها همانطوری که خود پیش بینی کرده بود پشت میزش به قتل رسید).

چندی بعد از این دیدارکه اویسی به من تلفن کرد و نکاتی را درباره کوششی که به کار رفته بود تا او را در فهرست کودتاچیان وارد کنند برایم شرح داد. او از ماجرا عصبی شده بود و اطمینان نداشت که بتوان آن پیشنهاد را قابل اعتنا دانست. به نظر او تمام طرح ممکن بود نیرنگ باشد. شاید شاه تیمسارها را برای آزمایش او فرستاده بود. برای اینکه اویسی می دانست که شاه از او هراس دارد. تیمسار اویسی می گفت که این مطلب را از گفتگوی شاه و تیمسار ازهاری فهمیده است. زیرا وقتی شاه ازهاری را برای قبول سمت نخست وزیری احضار کرده بود، ازهاری آنرا رد کرده و گفته بود: اعلیحضرتا خدمتگزار شما مردی است نظامی و

برای اینکار مناسب نمی باشد. اعلیحضرت به مرد قدرتمندی که مردم از او وحشت داشته باشند نیاز دارید. جان نثار بیماری قلبی دارم ممکن است در توانایی ام در خدمت به اعلیحضرت خللی وارد شود. با کسب اجازه از پیشگاه ملوکانه اویسی را برای اینکار توصیه می نماید. شاه گفته بود به شما اعتماد کامل داریم ولی به اویسی این اعتماد را نداریم.

سه روز پس از ملاقات تیسمارها با اویسی من در جریان کودتای پیشنهادی قرار گرفتم و این هنگامی بود که سیا از من خواست رابط بین آنها و اویسی باشم. نظریات «سیا» همان بود که زاهدی و برژینسکی پیشنهاد کرده بودند.

از ماموران سیا پرسیدم طرح از کیست؟ گفتند دولت آمریکا... مامورین سیا از رد پیشنهاد توسط اویسی اظهار بی اطلاعی کرده و گفتند اگر چنین اتفاقی افتاده باشد به این معنا است که شیوه کار کلاً بی اثر بوده است. استراتژی سیا این بود که من همین پیشنهاد را به اویسی بکنم و بگویم که این پیشنهاد مستقیماً از طرف دولت آمریکا است و هیچکس نباید از آن اطلاع حاصل کند. حتی سولیوان سفیر آمریکا. من قبول کرده پیام آنها را به تیمسار اویسی رساندم و تاکید کردم که مکالمات تلفنی باید از حیطه کنترل ما هواره پنهان بماند. با اینطرز توانستم با او تلفنی مکالمه کنم. او گفت نقشه پنهانی را رد کرده و به خدا سوگند خورده که هرگز علیه شاه اقدامی نکند، به او گفتم دولت آمریکا می خواهد به شاه کمك کند ولی او گفت با هر اقدامی بدون اطلاع شاه مخالف است و می گفت تحمل بار سنگین مسئولیت خونهایی که ریخته می شود ندارد و می دانست که اگر گیر شاه و طرفدارانش هم بیفتد سرو کارش با جوخه اعدام خواهد بود. ضمناً می گفت از نبودن وحدت نظر بین مقامات آمریکایی نگران است و می گفت در آمریکا دولت در دولت تشکیل است. هیچکس نمی داند چه کسی باید تصمیم بگیرد. اویسی می گفت به آنها بگو من نمی خواهم هیچگونه دخالتی در اینکارها داشته باشم. پرسیدم آیا راه حلی به نظرش می رسد؟ گفت بهشان بگو که کودتا راه حل درستی نیست.

کاری که ما باید بکنیم جلوگیری از هرج و مرج است. گفت آیا سولیوان از جریان مطلع است، گفتم نه بکلی سری است. اویسی گفت آنها حتی با سفیر خودشان مشورت نمی کنند. آنوقت از من توقع دارند که همراهیشان کنم. کسی که

با طناب پوسیده وارد چاه شود دیگر نمی تواند بیرون بیاد. من با طناب پوسیده آمریکاییها توی این چاه عمیق نمی روم.

آشکار بود که برای خروج از بحران راه حلی به نظرش نمی رسد. محرمانه گفت من می خواهم از مملکت خارج شوم به زن و بچه ام بگو برنگردند و من به آنها ملحق خواهم شد.

بعدها خبردار شدم که پارسونز سفیرانگلیس و سولیوان سفیرآمریکا پیشاپیش به اویسی اخطار کرده بودند که هرگز نباید به فکر کودتا باشد.

ارتشبد اویسی پس از خروج ازکشور درپاریس اقامت جست و بعد از سقوط رژیم اقداماتی علیه رژیم جمهوری اسلامی نمود. یك تشکیلات وسیع سیاسی ونظامی به وجود آورد که دارای دفتر سیاسی در پاریس بود که برای نجات کشور امیدی شده بود. علاوه بر تشکیلاتی که در خارج از کشور ایجاد گردید گفته می شد که گروهی از افسران و سربازان داخل کشور نیز با او همکاری دارند.

وقتی حمله عراق به ایران شروع شد، انتشار یافت که مناطق متصرفی عراق بخصوص خوزستان و غرب در اختیار مخالفین رژیم اسلامی قرار خواهد گرفت و به نام «ایران آزاد» نبرد با رژیم اسلامی از داخل وسیله این گروه صورت خواهد گرفت. چندتن از افسران نزدیك به اویسی هم به‌عراق رفته و ارتباطاتی داشتند. صحبت ازاین بود که خود اویسی هم به‌عراق رفته و ازآنجا و در صورت لزوم در داخل کشور رهبری عملیات را بعهده بگیرد. ولی اینکار صورت نگرفت. بعضی ها معتقدند که اویسی می گفت منتظر «چراغ سبز» است که خارجی ها باید در این باره اظهار نظر کنند. گروهی می گویند که صدام پس از آن پیشرفت سریع احساس کرد که دیگر احتیاج به گروه ایرانیان مخالف رژیم ندارد و خواست خوزستان را متصرف شود و آنطوریکه باید ایرانیها را پس از حمله به ایران در جریان قرار نداد. بالاخره عده ای می گویند اینطور اظهار نظر شد که صحیح نیست با یك کشور متجاوز که به خاك ایران حمله کرده همکاری نمود و باید صبر کرد تا جنگ ایران و عراق خاتمه یابد آنوقت مخالفین ضربه های کاری را بزنند که هیچکدام از اینکارها صورت نگرفت. مخالفین اویسی هم گفتند او از رفتن به خاك عراق و قبول چنین مسئولیتی نگرانی داشت. چون ازهمسر جدید خود صاحب

چند فرزند کوچك شده بود و به خاطر آینده خانواده خود از رفتن به بغداد وقبول یك اقدام مهم نظامی خودداری کرد و خلاصه دچار ترس شده بود.

مهندس حسین دفتریان به نگارنده می گفت: من از زمانهای گذشته با ارتشبد اویسی روابط دوستی داشتم. بهمین جهت در پاریس به دیدار او رفتم و خیلی از مسائل را مطرح کردم. در این ملاقات برادرزاده ام دکترعلی دفتریان استاندار سابق هم حضور داشت. پرسیدم چه شد که ارتش با آنهمه قدرت و تشکیلات اینطور به سادگی و سهولت کشور را بدست شورشیان سپرد. اویسی گفت حقیقت این است که اعلیحضرت با هرگونه اقدام حاد و خونریزی مخالف بودند. هربارکه با معظم‌له صحبت می کردم تاکید داشتندکه بهیچوجه نباید خونی به زمین ریخته شود. واقعه ۱۷ شهریور را ماقبلاً پیش بینی کرده بودیم و می دانستیم که عده ای می خواهند با تیراندازی به سوی مردم بلوا و آشوب ایجاد کنند و وقتی می خواستیم آنها را بکوبیم اعلیحضرت می گفتند هرچه می توانید مسالمت به خرج بدهید که کسی کشته نشود. در نتیجه به افسران و افراد تأکید می کردیم که تیراندازی نکنند. مخالفین هم این مطلب را خوب فهمیده بودند و سعی داشتند که با تیراندازی موجب خونریزی و قتل شده و گناه آنرا هم به گردن رژیم بیاندازند. در نتیجه آنروز در حدود ۷۸ نفر توسط خود شورشیان کشته شدند نه مامورین که اسامی آنها در بیمارستان جرجانی بود. به ایشان گفتم شما که به خوبی به وضع روحی و کسالت اعلیحضرت و حس رأفت ایشان آشنا بودید و می دانستید که این وضع رژیم را به سقوط می کشاند، چرا به نفع خود شاه کودتا نکردید. اویسی گفت اتفاقاً در این باره قصدی داشتم و موضوع را هم از جهات مختلف بررسی کرده بودم. از فرماندهان نظامی فقط سپهبد ربیعی را که فرمانده نیروی هوایی بود و با من هم خصوصیت داشت در جریان گذاشتم. او نیروی هوایی را در اختیار داشت و من نیروی زمینی را و همین هم کافی بود. صورتی از سران مخالفین با نشانی های دقیق اقامت آنها تهیه کرده بودم که حدود ۷۰۰ نفر بودند و می خواستم در اولین لحظه همه آنها را دستگیر و در منطقه ای تحت الحفظ نگه دارم. قصد کشتن هم در بین نبود. در آخرین لحظه ربیعی گفت بهتراست برای اینکار از خود شاه اجازه بگیریم گفتم ایشان در وضعی هستندکه نمی‌توانند تصمیم بگیرند وموافقت نخواهند کرد. بهمین جهت این برنامه هم به جایی نرسید. هرچه به اعلیحضرت می گفتم

باید تصمیمات حادی گرفت ایشان ما را به ملایمت و خونسردی دعوت می کردند. وقتی هم ارتشبد قره باغی به ریاست ستاد ارتش منصوب گردید دیگر بکلی از انجام هرکاری مایوس شدم. چون او مدت ها معاون من بود و او را می شناختم. با منهم مخالف بود و می دانستم با وجود او دیگر هیچ کاری از من ساخته نیست.

پس از سقوط حکومت شریف امامی قرار بود فرمان نخست وزیری به نام من صادر گردد. برنامه وسیعی هم برای مبارزه با شورشیان و خرابکاران تهیه کرده بودم ولی ناگهان ارتشبد ازهاری بعنوان نخست وزیر معرفی شد که سعی داشتم به او هم حداکثر کمك را بکنم ولی با وجود ازهاری در نخست وزیری و قره باغی در ستاد ارتش از سمتهای خود استعفا کرده به خارج آمدم. پس ازسقوط رژیم هم برنامه هایی برای برکناری و سقوط رژیم اسلامی داشتم ولی صریحاً باید بگویم بعلت ندانم کاری ها و خیانت کاری هایی که صورت گرفت ما توفیق نیافتیم. در سپاه پاسداران و ارتش و گروه های مختلف افراد با ارزش و مجهزی در داخل کشور داشتیم که در موقع کودتا قرار بود همه به ما کمك کنند. ولی نشد که نشد.

رفیع زاده نماینده سیا و نماینده سابق ساواك در آمریکا می نویسد: خیلی از مقامات ایرانی با سیا ارتباط داشتند. پس از سقوط شاه کارتر دستور داد که هیچ مقام رسمی آمریکایی حق ندارد با مقامات زمان شاه تماس بگیرد. تا اینکه بعد از گروگان گیری در سفارت آمریکا تماسهایی برقرار شد. وقتی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا جریان داشت نزدیکان خمینی چهره ای از ریگان برای او ساخته بودند که خیلی مقتدر می باشد و به محض اینکه روی کار بیاید تهران را بمباران خواهد کرد. بهمین جهت گروگانها را آزاد کرد.

بعد از اینکه ریگان شروع به کار نمود با مذاکره با ویلیام کیسی رئیس سیا تصمیم گرفت که با حمایت از مخالفین خمینی موجبات سرنگونی او را فراهم سازد. بهمین جهت با شاپور بختیار، دکترعلی امینی، ارتشبد اویسی، دکتر مدنی، و همچنین رضا پهلوی تماس برقرار شد.

در هامبورگ جلسه ای از نماینده سیا و ارتشبد اویسی و من تشکیل گردید. نماینده سیا از اویسی اسامی ژنرالها ومقامات نظامی را که در ایران با او همکاری دارند خواست و گفت ما بررسی می کنیم. اگر وضع شما از دیگران برتر است شما شاه خواهید شد. اویسی گفت من به شما اعتماد ندارم. نماینده سیا عصبانی

شد و گفت ما می خواهیم او را شاه کنیم و او به ما اعتماد ندارد. نماینده سیا گفت من اطلاعات لازم را به واشنگتن می فرستم آنها پس از مطالعه برای حمایت از ایشان تصمیم خواهند گرفت.

معلوم شد سیا با سایر سران مخالفین هم تماس گرفته است. چهارماه بعد اویسی را درپاریس در خانه اش دیدم. اویسی گفت صورت افسرانی که به سیا دادم به دست رژیم اسلامی افتاده که بعضی ها را برکنار و تعدادی را هم اعدام کرده اند. برای اینکه ریگان و سازمان هایش هم می خواهند به رژیم نزدیك شوند، من با نماینده سیا تماس گرفتم او گفت مذاکرات اویسی با سناتورها و نمایندگان کنگره و مصاحبه با روزنامه نگاران موجب شد که این اطلاعات به دست کمونیست ها بیفتد واز آنطریق به دست رژیم اسلامی بیفتد. اویسی گفت من لیستی به آنها نداده ام. به نظر می رسد که این اطلاعات به وسایل مختلف به دست بهشتی رسیده و موجب اعدام و فرار عده ای از افسران از ایران شده است. در ملاقات بعدی اویسی به نماینده سیا گفت مرا آزاد بگذارید. می خواهید مرا هم تحویل بدهید که بکشند.

رفیع زاده سیا را عامل ترور اویسی معرفی می کند. زیرا اویسی از زد و بند آمریکایی ها با رژیم جمهوری اسلامی خیلی عصبانی بود. حتی می خواست از اسرار کارهای سیا پرده بردارد که دستور کشتن اوصادر گردید.

روزنامه فیگارو چاپ پاریس درباره ترور اویسی چنین نوشت:

ارتشبد اویسی در روز حادثه همراه برادرش از خانه خارج شدند. رحمت مجلسی راننده ژنرال همراه آنها بود. سه نفر تروریست به سوی آنها حمله کرده فقط یکنفر از آنها شلیك می کند. دو نفر با اتومبیل رنو ۱۶ خاکستری رنگ گریختند و قاتل هم به وسط جمعیت رفت و ناپدید شد. تنها یك گلوله ۹ میلیمتری به سر ژنرال اصابت کرد و گلوله ای هم برای مرعوب کردن راننده به صدا در آمد. این نظیر جنایتی بود که در سال ۱۹۷۹ در مورد شهریار شفیق خواهرزاده شاه صورت گرفت. تروریستها از افراد حرفه ای بودند که برای اینکار در نظر گرفته شده بودند. برادر اویسی هم در این واقعه جان خود را از دست داد.

روزنامه ایران تریبون نوشت نقشه ترور در تهران تهیه شده بود. به اینصورت که وقتی غلامحسین اویسی برادر ارتشبد که کارآزاد داشته برای خود ومادرش تقاضای

گذرنامه می کند، مقامات رژیم آنها را زیر نظر می گیرند و به صور مختلف تا فرودگاه پاریس که ارتشبد به استقبال مادر و برادر خود آمده بود میروند، وقتی از خانه خارج می گردد کار خود را انجام می دهند.

ایرانیان مقیم خارج از کشور مجالس یادبودی برای اویسی به پا کردند. در تشییع جنازه اش در پاریس دسته گل رضاشاه دوم از همه بیشتر جلب توجه کرده بود که روی آن چنین نوشته شده بود «به یاد شهادت سرباز دلیر وطن ارتشبد غلامعلی اویسی - یکی از هموطنان همدرد. رضا پهلوی».

فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه ضمن اظهار تاسف از ترور ارتشبد اویسی گفت: «روزگاری نه چندان دور خمینی در پاریس پناهنده بود و هیچکس به جان او سوء قصد نکرد و به مقامات جمهوری اسلامی یادآور شد که علیرغم اقدامات رژیم جمهوری اسلامی فرانسه همچنان پناهگاه فراریان سیاسی جهان باقی خواهد ماند. فرانسه آنچه را که در قدرت دارد برای حفظ جان و تأمین امنیت این پناهندگان سیاسی انجام خواهد داد».

ارتشبد اویسی همیشه نسبت به شاه وفادار بود.

ناپلئون ایران

یکی از امرای درستکار و مصلح ارتش ایران که در ۷۸ سالگی در پاریس درگذشت، ارتشبدبهرام آریانا می‌باشد، که مورد احترام خاص همه طبقات بود. او را «ناپلئون ایران» می‌نامیدند واتفاقاً کتابی هم تحت عنوان «ناپلئون در خاور زمین» تألیف کرده است. او فارغ التحصیل دانشگاه جنگ ایران و دانشگاه جنگ فرانسه بود و دانشکده حقوق تهران و دانشکده حقوق پاریس را تمام کرده و افسری فاضل و مطلع بود که به زبان و ادبیات فارسی تسلط کامل داشت. مشاغل مهمی داشته که از آنجمله فرمانده لشگر گارد شاهنشاهی، وابسته نظامی ایران در فرانسه، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، فرمانده نیروی زمینی می باشد. شیفته زبان و ادب فارسی بود وسعی داشت که زبان فارسی را از لغات بیگانه پاك کند و بهمین جهت در ارتش همه اصطلاحات را به زبان خالص فارسی تبدیل نمود. ارتشبد آریانا از نخستین امرای ارتش بود که به مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی برخاست و تا آخرین لحظه عمر به این نبرد برای رهایی میهن ادامه داد. مدتی ستاد آریانا در ترکیه و پاریس نقطه امیدی برای نجات کشور شده بود، ولی بعلت ضعف بنیه مالی و مشکلات دیگر توفیق حاصل نشد. عملیات نظامی گروه آزادگان در ربودن ناوچه تبرزین توسط دریادار حبیب الهی از اقدامات همکاران آریانا بود که از نظر تبلیغاتی اهمیت فراوان داشت. هنگامی که ریاست ستاد ارتش را بعهده

داشت و روابط ایران و عراق تیره شده بود ازاعلیحضرت محمدرضا شاه اجازه حمله به عراق را خواسته بود که موافقت نشد و این امر موجب تغییر شغل او گردید.

روزنامه کیهان چاپ لندن در این مورد چنین می نویسد: در سالهایی که حسن البکر رئیس جمهور عراق و صدام حسین معاون او بود روابط ایران و عراق به شدت تیره شد. اختلاف اصلی بر سر مسأله شط العرب بود. عراق قرارداد «ایران و عثمانی» را مستمسك قرار داده بود که در سال ۱۹۳۳ منعقد شده و شط العرب را یك رودخانه عراقی دانسته و ایران استدلال می کرد که یك رودخانه مرزی است و به موجب قوانین بین المللی حد فاصل مرزها «خط تالوك» می باشد. رادیو بغداد به شدت به ایران حمله می کرد. عراق، مخالفین شاه از جمله سپهبد بختیار و سران حزب توده را دعوت می کرد و می خواست بین آنان و آیت الله خمینی روابطی برقرار سازد. عراقی ها یکی از پسران خزعل را علم کرده بودند که داعیه استقلال خوزستان را داشت و عده زیادی از ایرانی ها را از عراق اخراج کردند و حملات رادیو بغداد به شاه خیلی زیاد شده بود. وضع به صورتی بود که در محافل بین المللی برخورد بین ایران و عراق را حتمی می دانستند. کار به جایی رسید که آکروجتهای ایران برفراز شط العرب به یك مانور دسته جمعی پرداختند. اعلیحضرت فقید در خارج از کشور بودند که مقامات دولتی انتظار داشتند شاه برنامه سفر خود را به خارج قطع کرده به کشور مراجعت کنند ولی چنین نشد. پس از چند روز که به تهران مراجعت کردند، در فرودگاه مهرآباد تیمسار آریانا رئیس ستاد ارتش از شاه تقاضا کرد که مستقیماً به ساختمان ستاد ارتش بروندکه همراه نخست وزیر و وزیر خارجه و چندتن از همراهان به آنجا رفتند. یکی از حاضرین در جلسه چنین نقل می کند:

ما همراه شاه به اتاق عملیات ستاد ارتش رفتیم. تیمسار آریانا ضمن اشاره به رفتار عراقی ها گفت ارتش آمادگی دارد تا هروقت که بزرگ ارتشتاران اجازه دهند حمله به عراق آغاز شود. سایر فرماندهان نظامی نیز آمادگی نیروهای خود را اعلام نمودند.

شاه ناگهان از جای خود برخاست. کلاه نظامی را زیر بغل گذاشت و روبروی فرماندهان ایستاد و گفت:

«مگر دیوانه شده‌اید؟ ما با عراق بجنگیم؟ آیا درست فکر کرده اید؟ می‌دانید که در اولین روزهای جنگ تصفیه خانه آبادان و تمام تأسیسات بندری خرمشهر که ما آنها را با خون دل ساخته‌ایم و هزینه های سنگین آنرا طی سالها پرداخته‌ایم نابود می شوند. آیا می دانید بر سر مردم آبادان و خرمشهر و دزفول چه می آید؟ درست است که ما توانا هستیم ولی همانقدر هم مسئولیت داریم. نه! جنگ نمی‌کنیم. عراق را تحت فشار قرار می دهیم و حق خودمان را می گیریم. سپس خطاب به نخست وزیر گفت شما بروید برای ایرانیان آواره فکری بکنید». شاه با گفتن این مطالب از اتاق فرماندهان خارج شد.

تدبیر عاقلانه و درست شاه در آن روز بعنوان یك رهبر مقتدر و مسئول در برابر مردم و کشورش نه تنها از یك جنگ حتمی بین ایران و عراق جلوگیری کرد بلکه همین صدام حسین در الجزیره صورت شاه را بوسید و با امضای قرارداد ۱۹۷۵ به اختلافات میان دو کشور خاتمه داد و خط مرزی «تالوك» مورد قبول قرار گرفت. این خاطره تفاوت یك انسان مسئول و رهبر متعهد را در برابر کسی که نسبت به مردم و کشور ایران هیچگونه احساسی ندارد روشن می سازد.

ولی سپهبد سعید رضوانی در کیهان لندن چنین نوشت:

در اواخر سال ٤٧ روابط ایران و عراق بر سر شط العرب به تیرگی گرایید. ناگهان دولت عراق اعلام نمود که اگر کشتی های ایران هنگام عبور از اروند رود به مقررات شط تن در نداده و از برافراشتن پرچم عراق خودداری نمایند بیدرنگ بر روی آنها آتش گشوده خواهد شد. هنگام وصول این یادداشت شاهنشاه در سفر شمال آفریقا بودند و ارتشبد آریانا هم سرگرم یك بازدید رسمی در هندوستان.

سپهبد جم که به پای بندی ارتش در توجه به مسئولیت های قانونی دولت در امور کشور سخت معتقد است با نخست وزیر تماس گرفت. چون در آنموقع ریاست اداره عملیات و آموزش ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشتم، به اتفاق به نخست وزیری رفتیم. هویدا نخست وزیر جریان را جویا شد. سپهبد جم نگرانی ارتش را از اولتیماتوم عراق به استحضار رسانید. نخست وزیر گفت تا این لحظه از هیچ مقامی توضیحات کافی در یافت نداشته است. چون قاعدتاً می بایست از طریق وزارت امور خارجه مطلع می شد و «شورای پدافند ملی» را برای مشاوره دعوت می کرد. وظیفه این شورا گزارش به مقام سلطنت بود ولی از نظر ایجاد ارتباط بین

هیأت دولت و ارتش و آشنایی طرفین به نقطه نظرهای یکدیگر مفید واقع شده بود.

سپهبد جم پیشنهاد نمود که چون امشب شورای فرماندهان در ستاد بزرگ ارتشتاران تشکیل می شود نخست وزیر هم شرکت کند که هویدا قبول کرد و در جلسه حاضر شد. پس از تشریح اوضاع گفته شد که قرار است کشتی ابن سینا فردا از آبادان عزیمت کند و اگر کشتی های عراقی بر روی کشتی مزبور آتش گشودند چه باید کرد؟

نخست وزیر که از حضور ذهن کافی برخوردار بود پرسید آیا آمادگی لازم را برای شروع جنگ دارید؟ فرمانده نیروی هوایی آمادگی خود را اعلام داشت. فرماندهان نیروهای زمینی و دریایی خواستار مهلت شدند. قرارشد کشتی ابن سینا ۴۸ ساعت سفر خود را به تأخیر اندازد تا نقل و انتقالات لازم صورت گیرد. پس از آن موعد کشتی ابن سینا همراه اسکورتی از ناوچه های نیروهای مسلح نیروی دریایی به فرماندهی ناخدا رمزی عطایی سفر خود را آغاز و بدون برخورد با نیروهای عراقی برنامه خود را ادامه داد.

مقارن این اوضاع شاهنشاه از سفر مراجعت کردند و مستقیماً از فرودگاه به اتاق جنگ ستاد ارتش رفتند و طرح مقابله با تعرض احتمالی ارتش عراق به عرض رسید و مورد تصویب قرار گرفت و بعداً ارتشبد آریانا شرفیاب شد. در آن موقع شاهنشاه ضمن پرسشهایی از رئیس ستاد ارتش و من که باید به ارتش عراق گوشمالی داد و یا پیرامون تصرف بغداد و بصره فقط با سکوت معنی داری گوش دادند. در پایان دستور فرمودند تغییرات یکانها و میزان آمادگی نظامی هر روز گزارش بشود و همین آمادگی توانست اراده مقاومت را از دولت عراق سلب نماید.

یکروز در تابستان ۴۹ پیامی به دستم رسید که یك ناوچه عراقی بدون توجه به اخطارهای مکرر به آبهای ایران وارد شده و پس از برخورد با هاورکرافت غرق شد ولی شش افسر و درجه دار پرسنل ناوچه نجات داده شده زندانی گردیدند. به سرعت خود را به محل رسانیده عراقی ها حاضر شدند بدون سرو صدا پرسنل خود را پس گرفته از توسعه درگیری خودداری کنند. فرمانده ناوگان که عراقی ها را گوشمالی داد شهریارشفیق بود. خاطراتی که از دوران فرماندهی این افسر شجاع دارم حاکی از علاقه مفرط او به حرفه نظامی بود. با وجود قرابت با شاهنشاه حتی یك روز ازعمر خود را در مشاغل ستادی تهران به سر نبرد و به انجام وظیفه

در آبهای گرم خلیج فارس و دریای عمان ترجیح داد.

سپهبد رضوانی پس از درگذشت آریانا چنین نوشت:

حسین منوچهری که بعدها خود را «بهرام آریانا» نامید مردی ناسیونالیست بود که از جوانی به ایران عشق می ورزید. پس از اشغال ایران در شهریور ۲۰ به گروه مخالف پیوست و توسط نیروهای اشغالگر دستگیر و همراه با همفکران خود مدتها در اسارتگاه اراك زندانی بود.

بعدها به سبب ابراز لیاقت و تقوی به عالی ترین مقامات رسید و بین افسران محبوبیت زیادی داشت. شرح سه رویداد زیر روحیه او را به خوبی نشان می دهد:

۱ـ درسال ۱۳۳۹ اختلاف نظری بین اوکه فرمانده نیروی‌زمینی بود بامستشاری آمریکایی بروز نمود. مستشار نظامی می خواست به انگیزه تحویل چهارصد تانك «ام ٤٧» کلیه تانکهای تحویل شده قبلی را به کشور دیگر بدهد که آریانا مخالفت کرد. بهمین جهت جلسه‌ای با حضور ژنرال راجرز آمریکایی تشکیل شد. آریانا در آن جلسه گفت: با توجه به خطر شوروی در مرز افغانستان می خواهم از همین تانکهای کهنه یك واحد ضربتی در تربت جام تشکیل بدهم و در صورت احساس خطر عنداللزوم به روسها پیشدستی کرده مواضع حساس بین مرز ایران و شهر هرات را اشغال کرده مانع از تجاوز آنها برای پیشروی به سمت مشهد بشوم. ژنرال آمریکایی اینکار را مصلحت نمی دانست. آریانا خطاب به من گفت من از این لیاخوف بازی خوشم نمی آید و حاضر نیستم در موضوعاتی که به صلاح وطنم نیست به توصیه آمریکایی ها گوش بدهم. در همین ماجراها آریانا به سمت ژنرال آجودان شاه منصوب و سپهبد عبدالحسین حجازی فرمانده نیروی زمینی شد.

۲ـ در فروردین سال ۱۳٤۸ که بعنوان رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران به واشنگتن رفته بود یکی از خبرنگاران درباره تیرگی روابط ایران و عراق از او پرسشی کرد که در پاسخ گفت نمی خواهم به مسائل سیاسی وارد بشوم ولی هرزمان که شاهنشاه اراده نمایند ارتش شاهنشاهی قادر است به سرعت مرز دو کشور را پشت سر گذارده، روز بعد مراسم سان و رژه را در بغداد برگزار کند. سفیر ایران که ادامه بحث را مصلحت نمی دانست از آریانا خواست که مصاحبه را پایان بدهد. درهمان ایام تیمسار آریانا دعوت شدکه در مراسم به آب انداختن رزمناو میلانیان درحضور شاهدخت فاطمه و مقامات آمریکایی شرکت کند. پرسید مراسم چگونه است، گفته

شد طبق رسوم بین المللی شامپانی به دریا پرتاب می کنند ، ولی چون ایران کشور مسلمانی است با پیروی از کشور پاکستان آخوندی از تهران اعزام شده به جای شیشه شامپانی ازشیشه گلاب استفاده می شود .

آریانا گفت برای ایران ننگ است که از رسوم بین المللی دوری نماید و از پاکستان تقلید نماید . همچنین گفت از شاهدخت هم تقاضا می کنم که در این مراسم شرکت نکنند .. البته آنروز این گفته او با سیاست و خط مشی دولت ایران منطبق نبود .

۳ـ در دیماه ۱۳۶۰ نخست وزیر ترکیه ادعای جمهوری اسلامی را دایر براینکه رئیس ستاد پیشین شاه رهبری عملیات ضد انقلاب را در خاك آن کشور بر عهده گرفته بی اساس دانست. در حالیکه همانوقت آریانا در آنکارا بود و رسالت خود را برای نجات ایران برایم تشریح کرد و موفقیت های زیر را یادآور گردید .

الف ـ تصرف ناو جنگی «تبرزین» در وسط دریا . گرچه از این عملیات متهورانه نتایجی که انتظار می رفت به دست نیامد ، معهذا از تأثیر روانی آن بعنوان اقدام مسلحانه دیگری از سوی افسران پیش از کودتای نافرجام نوژه نمی کاست .

ب ـ استقرار ستاد فرماندهی در خاك کشوری که دروازه نجات ایران بود ، اهمیت زیادی داشت. آریانا بعنوان توریست وارد خاك ترکیه شده بود ولی جمهوری اسلامی از جریان آگاه بود . پس از چند هفته اقامت در ترکیه نظر خود را گفتم و موفقیت را به تنهایی غیرممکن دانستم ولی آریانا از تردید من خوشحال نشد . به محض مراجعت به اروپا از طرف شهریار ایران به رباط احضار شدم و با سایر رهبران مخالف رژیم جمهوری اسلامی مذاکراتی کردم. یکبار در جلسه ای که افسران همکار تیمسار آریانا شرکت داشتند نظر دادم که تجربه دیگران ممکن است شما را براه حل برساند . ژنرال دوگل با یك آجودان و یك ماشین تحریر کهنه فعالیت خود را از لندن آغاز نمود و توانست آن نقش تاریخی را انجام بدهد . ژنرال فرانکو با ۶۰۰ سرباز مستعمراتی از دریا قدم به خاك اسپانیا گذارد و گام به گام خود را به مادرید رساند . مارشال تیتو با حضور در کوهستانها به دور خود پارتیزان جمع کرد و سرانجام بر نیروی اشغالگران آلمان پیروز شد . ارتشبد آریانا گفت من راه تیتو را پیش خواهم گرفت. آنگاه طرح انتقال ستاد را به شهر مرزی وان تشریح کرد . ضمناً نگرانی خودرا ازواکنش مقامات ترکیه آشکار ساخت.

درباره تأمین هزینه عملیات ارتشبد آریانا حتی اندیشه دریافت کمك از عراق را به مخیله خود راه نداد و در انتظار کمك ایرانیان بود. تنها یك بازرگان زردتشی یك میلیون دلار اعتبار در اختیارش گذاشت. یکبار هم آریانا می گفت پیشمرگان ما هم اکنون در نقاطی مستقر شده اند که شبها چراغهای رضاییه از آنجا مشاهده می شود.

خلاصه باید گفت به دلائل مختلف سازمان ارتشبد آریانا از هم پاشید و جنگجویان کرد هم با مشکلاتی روبرو شدند. ارتشبد آریانا از مال دنیا ذخیره ای نداشت و در اواخر عمر روزگار را به سختی می گذرانید ولی در آرزوی نجات وطن و بازگشت به کشور بود که در پاریس درگذشت و جنازه اش به امانت گذارده شد تا در موقع مناسب به ایران منتقل گردد. پس از فوت این امیر با تقوی ارتش از او تجلیل زیادی شد.

حکم اعدام سرتیپ درخشانی و سرهنگ زنگنه در واقعه آذربایجان

هنگامی‌که فرقه دموکرات آذربایجان قیام کرد سرتیپ درخشانی فرمانده لشگر تبریز بود و در مقابل دموکراتها تسلیم شد که بعداً در دادگاه نظامی در تهران محکوم به اعدام گردید. فرمانده پادگان رضاییه سرهنگ احمد زنگنه بود که در مقابل دموکراتها مقاومت کرد که دموکراتها او را دستگیر و محکوم به اعدام کردند. ولی هر دو از اعدام نجات یافتند. جریان چنین است:

در سال ۱۳۲٤ پس از اقدامات فرقه دموکرات، سرتیپ درخشانی فرمانده لشگر تقاضا می کند که برای تمرکز قوا امور شهربانی و ژاندارمی هم زیر نظر او باشد که مورد موافقت قرار می‌گیرد. روز ۲۱ آذر او طی تلگرافی اجازه می‌خواهد از روی مصلحت، ظاهراً با پیشه وری همکاری کند. از مرکز به او دستور داده می شود که به شدت متجاوزین را سرکوب نماید. ولی روز ۲۲ آذر درخشانی چنین تلگراف می کند: «هیچگونه مقاومتی از طرف لشگر ممکن نبوده و مفید فایده نخواهد بود. جز موافقت با نظر آنها چاره ای نیست. استاندار هم همین نظر را دارد و پیشنهاد می کند چون بنده آذربایجانی هستم موافقت فرمایند با اجازه اعلیحضرت ریاست ارتش را بعهده بگیرم تا از محو ارتش جلوگیری شود.» ستاد ارتش بازهم دستور مقاومت می دهد ولی درخشانی پاسخ می دهد که مقاومت در برابر دموکراتها موجب محو تمام نیروها خواهد شد. چنانکه درمشکین شهر کردند

و باقیمانده افسران اعدام شدند. سرانجام با پیشه‌وری به نام رئیس دولت آذربایجان اعلامیه‌ای امضا می کند.

پس از تسلط فرقه دموکرات هیأتی از روزنامه‌نگاران به تبریز رفته با درخشانی مصاحبه کرده اند که قسمتی از آن چنین است:

س- آیا به زمین گذاردن اسلحه به ابتکار خود شما بود یا به دستور تهران؟

ج- من کوشش کردم که تهران را وادار کنم چنین تصمیمی بگیرد و قسمتی از آن در اثر ابتکار من بود. وقتی تشخیص دادم که مقاومت بی فایده است و بر وخامت اوضاع می افزاید و خونریزی را به صلاح کشور نمی دانستم عمل کردم و اگر احساس می کردم که جنگ به صلاح کشور می باشد شدیداً عمل می کردم. تهران خیلی فشار می آورد که دست به عملیات نظامی شدیدی بزنیم. اگر به من می گفتند جنگ بکن، نمی کردم. منابع نظامی و مصالح کشور من، حکم می کرد که تصمیمی بگیرم و بعقیده خودم کار درستی بود.

س- در تهران می گویند یك عده مهاجر در حدود ۲۲۰ نفر در آذربایجان دست به اقداماتی زده اند. آیا شما هم عقیده دارید که نهضتی وجود دارد؟

ج- اگر نهضتی نبود این جریان پیش نمی آمد. این همه افراد فدایی و عضو فرقه که همه آذربایجانی هستند از چاله که در نیامده اند. تهران بی شعور است. لابد نهضتی هست. تهران احمق و خواب آلود است. اگر همه ایران هم برود باز تکان نمی خورد. من اگر این لباس افسری را نداشتم با حالا خیلی فرق می‌کردم. این تیمسار ارفع به جای اینکه به درد ما برسد برای میرخاص اردبیلی سفارش می فرستد. مرده شوی لشگری را ببرد که تو سرلشگرش باشی. یکی از این ارفع بپرسد توکه مادرت انگلیسی است و دینت معلوم نیست، ازکی مجتهد اسلام شده‌ای و فهمیده ای که این آخوند جلیل القدر است که او را با آن سابقه وپول برای تبلیغات به آذربایجان می فرستی؟

س- فدائیان اسلحه را از کجا آورده اند؟

ج- روسها به آنها داده اند. زیرا نمی توان گفت از بقایای اسلحه ایست که در شهریور ۱۳۲۰ به دست مردم افتاده. قصد من این نیست که منکر نهضت شوم.

س- شما این نهضت را ملی می دانید یا مصنوعی؟ خوب می دانید یا بد؟

ج- اگر دو ماده در مرامنامه فرقه دموکرات نبود همه ایران با آن همراه بودند،

یکی استقلال داخلی و دیگری زبان ترکی.

❁ ❁ ❁

اسماعیل پوروالی در خاطرات خود در ماهنامه روزگار نو درباره مصاحبه با سرتیپ درخشانی در تبریز چنین می نویسد: سرتیپ درخشانی خیلی رك و راست همه چیز را با ما درمیان گذاشت. گفت راستش اینست، علت اینکه پادگان تبریز دست ازستیزه‌جویی برداشت این بود که من خونریزی را به صلاح کشور نمی‌دانستم و مطمئن باشید اگر به صلاح می دانستم به شدت عمل می کردم. تشخیص دادم که مقاومت بر وخامت اوضاع می افزاید. تهران فشار می آورد که دست به عملیات شدیدی بزنیم، ولی من یك ژنرال بودم و نمی توانستم چشم و گوش بسته دست به کاری بزنم. چطور می توانستم در شهری که سربازان شوروی رفت و آمد می کنند با پارتیزانهای فرقه دموکرات بجنگم و مطمئن باشم هیچ آسیبی به نیروهای شوروی و وسایط نقلیه آنها وارد نخواهد شد. اگر یك سرباز شوروی کشته می شد بهانه به دست روسها می افتاد که مستقیماً دخالت کنند. آنوقت کی مسئول بود؟ تهران که هرگز حساب عواقب کار را نمی کند، من که وظیفه دار بودم باید مراقب باشم تا کار از بد بدتر نشود. شنیدم سیدضیاء در مجلس گفته چون لامپ بی سیم تبریز خراب شده ستاد ارتش در صدد برآمد که لامپ بفرستد، ولی روسها نگذاشتند. حرفی از این خنده‌دارتر وجود ندارد. وقتی پس از مدتها از تهران لامپ خواستیم گفتند روسها نمی گذارند. مگر لامپ گروهان نظامی بود که روسها نمی گذاشتند. لای عمامه یك آخوند می شد لامپ گذاشت و فرستاد.

❁ ❁ ❁

سرلشگر احمد زنگنه در همانموقع با درجه سرهنگی فرمانده پادگان رضاییه بود که در خاطرات خود چنین می نویسد: اولین مأموریت من در رضاییه با درجه سرگردی در سال ۱۳۱۸ بود که با وقوع حادثه شهریور ۲۰ و اشغال ایران از طرف ارتش سرخ به ترکیه پناهنده شدم که همراه ۸۰ افسر و یکهزار درجه دار مدت ۶ ماه در آن کشور بسر بردیم. ارشد ما سرهنگ بایندر بود. بار دیگر در سال ۲۳ با درجه سرهنگی به سمت فرمانده تیپ رضاییه به آن منطقه رفتم، چون دکتر مرزبان استاندار رضاییه استعفا کرده بود سرتیپ درخشانی به استانداری منصوب شده بود. اقدامات من برخلاف نظر استاندار و فرمانده تیپ سابق بود زیرا آنها هر کاری را

با موافقت شوروی ها انجام می دادند. وقتی فرقه دموکرات دست به اقداماتی زد متجاسرین رضاییه را مورد تهدید قرار دادند. با کنسول شوروی ملاقات کرده صریحاً گفتم که عمال شما با تحریکات علنی اوضاع شهر رضاییه را آشفته کرده اند. کنسول گفت اگر به استقرار نظم علاقه دارید به پاسگاه های مدافع شهر دستور ترك مخاصمه بدهید و تمام سلاحها را جمع کرده به تبعیت از لشگر ۳ تبریز تسلیم شوید. صریحاً بگویم تا فردا دموکرات ها به شهر حمله کرده و همه شماها نابود خواهید شد. بهمین جهت دستور داده شد پاسگاه های شمال و جنوب رضاییه به طرف شهر عقب‌نشینی کنند. مقاومت تیپ رضاییه و ژاندارمری در روز ۲۲ آذر اثرات نیکویی داشت و تا ۲٤ آذر مقاومت ادامه داشت. ژنرال «اسلانوف» فرمانده پادگان شوروی در رضاییه از من و سرهنگ نوربخش و رئیس ژاندارمری خواست که در ستاد فرماندهی ژنرال با او ملاقات کنیم. وضع سالن شبیه دادگاه محاکمه بود. یك ژنرال دیگر شوروی وکنسول هم آنجا بودند. اسلانوف پرسید مگر تابع درخشانی و لشگر تبریز نیستید که به اقدامات خصمانه مبادرت ورزیده و چندتن از سربازان ما کشته شده‌اند. درجواب گفتم از روزی که لشگر تبریز تسلیم شد، من دستور دارم ازدرخشانی اطاعت نکنم. ایران کشور مستقلی است و جهانیان به استقلال ایران احترام می گذارند و شما حق دخالت در کار ایران و بازجویی از من را ندارید و با این گفته جلسه را ترك کردم. تا روز ۲۷ آذر بحران شهر رضاییه به اوج خود رسید. پادگان رضاییه در محاصره گشتی های شوروی قرار گرفت. حسین افشار نماینده رضاییه در مجلس، من و سرهنگ آذر را به خانه اش دعوت کرد که سرهنگ آذر گفت سرتیپ درخشانی روز اول به حقیقت امر پی برد وتسلیم شد و تعجب می‌کنم که چرا شما این موضوع را درك نکردید. او گفت مگر سرتیپ درخشانی دستورهایی را که ازتهران رسیده بود به تیپ رضاییه ابلاغ نکرده است. جواب دادم چنین دستوری نرسیده و اگر هم رسیده بود قابل اجرا نبود. سپس سرهنگ آذر نامه‌ای به خط سرتیپ درخشانی را به من داد که مضمونش چنین بود: «از تهران دستور رسیده که برای مشورت، شورایی از افسران تشکیل شود که چنانچه مقاومت مقدور نباشد اینجانب با بقیه افسران به تهران بروم و از همین قرار عمل شد. من یکی دو روز دیگر به تهران خواهم رفت. نمی دانم شما چه کرده اید. از تهران چه دستوری رسیده من خیلی سعی کردم که

خونریزی نشود. شما هم در این موضوع دقت کنید». دستور ستاد ارتش به لشگر تبریز این بود که لشگر باید تا آخرین نفر در مقابل متجاسرین مقاومت کند ولی فشار شورویها سرتیپ درخشانی را مرعوب کرده بود و اواصرار داشت که به مقامات تهران بقبولاند مقاومت مقدور نیست. اگر پادگان تبریز تسلیم نمی شد مردم هم مقاومت می کردند.

سرانجام شوروی ها با مداخله نظامی از ما خواستند که پاسگاه ها را تخلیه کرده ترك مقاومت کنیم. سلاح ها را تحویل بدهیم. جواب دادیم شوروی ها باید از روی نعش ما عبور کنند. از ۱۵ تا ۲۷ آذر مقاومت ادامه داشت و سرلشگر ارفع رئیس ستاد هم اطلاع داد که تقویت تیپ بهیچوجه مقدور نیست ولی ما بامشکلات فراوان نبرد را ادامه می‌دادیم. بالاخره چون دیدیم مقاومت بی نتیجه است ازمقامات شوروی برای افسران و افراد تامین خواستیم که گفتند هیچ خطری متوجه مامورین امنیتی و نظامی نیست. ولی متاسفانه نقض قول کردند وعده‌ای هم به قتل رسیدند. پس از سقوط رضاییه من و سرهنگ نوربخش و سرگرد بهاروند تحویل متجاسرین شده تحت الحفظ به تبریز اعزام گردیدیم. عظیما سرپرست دادگستری دموکرات ها سرپرست منطقه رضاییه شد. در زندان دموکرات ها مدیران جرایدِ داد، ستاره، فرمان، ایران ما، از ما دیدن کردند که بین من و تفضلی گفتگوی تندی شد. همچنین افسران فراری ارتش مانند سرهنگ میلانی، سرهنگ نوایی، سرگرد شفایی، سرگرد صدری، سرگرد پیرزاده در زندان با ما دیدار داشتند و گفتند ما که در خراسان قیام کردیم پس از کشته شدن سرگرد اسکندانی در گرگان از مرز خارج شده ٤ ماه در باکو ماندیم و اکنون چند روز است که به تبریز آمده ایم. آنها میگفتند در قیام خود هرگز از خارجی ها الهام نگرفته ایم و روی پای خود بودیم. گفتم پس فرار شما به شوروی چه بود؟ این خود بهترین الهام دهنده و رابطه شما با آنهاست.

پس از چند روز قوام السلطنه نخست وزیر مأموری به زندان فرستاد و گفت هیچ خطری متوجه شما نیست. براستی از ایشان متشکریم این پیغام در شرایط خیلی سختی به ما ابلاغ شد.

فریدون ابراهیمی دادستان فرقه دموکرات برای ما ادعا نامه صادر کرد. اعضای دادگاه سرهنگ میلانی، سرگرد شفایی، سرگرد قاضی اسداللهی، سرگرد

رصدی بودند. پس از پایان محاکمه دادگاه چنین رأی داد: سرهنگ زنگنه و سرهنگ نوربخش محکوم به اعدام ولی با توجه به روح عطوفت مردم آذربایجان به ده سال حبس با اعمال شاقه محکوم می شوند. سرگرد بهاروند چون ٦ ماه حبسش پایان یافته به تهران فرستاده خواهد شد.

ساعت ۱۰ صبح روز ۱۰ خرداد ۱۳۲۵ دکتر جاوید به زندان آمد و گفت برحسب موافقت آقایان قوام و پیشه وری آزاد می شوید و به تهران می روید. با این طرز سرهنگ زنگنه و سرهنگ نوربخش و سرگرد بهاروند که در تبریز زندانی بودند آزاد شدند. پس از رسیدن به تهران به دیدار قوام السلطنه رفتیم. ایشان گفتند در مقابل آزادی شما بیست نفر از افراد حزب توده را که محکوم به حبس ابد بوده اند آزاد کرده و تحویل مقامات فرقه دموکرات دادیم. ضمناً قوام گفت اسناد مهمی را که از اکراد مهاباد به دست آورده و فرستاده بودیم چون دخالت شوروی ها را در امور داخلی ایران ثابت می کرد در سازمان امنیت ملل متحد خیلی مفید واقع شد.

تقدیر چنین بود که در ۱۲ آذر سال ۱۳۲۵به معاونت ستونی که مأمور حمله به آذربایجان بود منصوب شدم. پس از نجات آذربایجان فرمانداری نظامی در ساختمان شهرداری قرار داشت. روزی که فریدون ابراهیمی دادستان فرقه دموکرات را به دادگاه نظامی می آوردند، مردم اجتماع کرده خواستار اعدام او بودند. وقتی با من روبرو شد گفتم من به سهم خودم از گناهان تو صرف نظر می کنم. الان آزادی و می‌توانی بروی. گفت کجا می توانم بروم. گوشه زندان را ترجیح می دهم. به او گفتم در این یك سال چه جنایاتی مرتکب شده ای که الان جرأت نمی کنی به میان مردم بروی. بزودی به کیفر اعمال خود خواهی رسید. او بعداً محکوم به اعدام شد. در ۲۹ آذر سال ۱۳۲۵ به سمت فرماندهی تیپ رضاییه منصوب شدم، که با استقبال مردم روبرو گردیدم. من آنروز پر هیجان را فراموش نمی کنم که یکسال قبلش در آنجا محکوم به اعدام شده بودم.

دکتر جهانشاه لو می نویسد: در آبان ماه ۱۳۲٤ که فرقه دموکرات در آستانه فرمانروایی بود دستگاه روسها بر آن شدند تا با فریبکاری فرماندهان لشگر تبریز و رضاییه را رام کنند. از این رو ژنرال «آتاکشی اف» دست به کار شد و پس از آنکه سرتیپ درخشانی فرمانده لشگر تبریز را فریب داد در پی فریب رئیس ستاد

لشگر سرهنگ ورهرام (سپهبد ورهرام بعدی) افتاد. ژنرال آتاکشی اف به من گفت در میان دشمنان ما مردم دلیر و باهوش بسیار است یکی از آنها سرهنگ ورهرام می باشد. وقتی به ورهرام گفتم ما هردو آذربایجانی هستیم و اگر شما از فارسها بگسلید و به ما بپیوندید ما ملتی بزرگ خواهیم شد، پاسخ او این بود که اندیشه خوبی است و باید به یکدیگر بپیوندیم. ما آذربایجانیان ایران ۵ میلیون تن و شما کمتر از دو میلیون تن هستید و مناسبات شما هم با روسها از دید نژاد و فرهنگ ناجور است. شما این پیوند ناجور را بگسلید و به ما بپیوندید و آن زمان با هم مشورت می کنیم و روش تازه ای برای خود بر می گزینیم. ژنرال «آتاکشی اوف» پس از آن سخن با افسوس گفت کاشکی این چنین کسان باهوش و دلیر دوست ما بودند.

فرخ می نویسد: پس از واقعه آذربایجان من وکیل مجلس بودم که نخست وزیر از من خواست استانداری آذربایجان را بپذیرم. با اکراه پذیرفتم. قبل از رفتن به تبریز به عرض اعلیحضرت رسانیدم که فرقه دموکرات تشکیل شده باید به فرمانده لشگر دستور داده شود که شبانه هر ۷ نفر سران فرقه را دستگیر کرده از بیراهه به تهران بیاورند. اگر هم مقاومت کردند آنها را شدیداً تنبیه نمایند. اعلیحضرت دستور دادند که کمیسیونی تشکیل و تصمیم گرفته شود. صدرالاشراف نخست وزیر، زند وزیر جنگ، سرلشگر ارفع رئیس ستاد در جلسه شرکت کردند. گفتم اگر اینکار امروز شود بهتر از فردا است. آنها هم متفقاً تصویب نمودند. سرلشگر ارفع دو نفر از افسران مورد اعتماد را خواست و مأمور اینکار کرد و گفت اگر اینکار را انجام دهید پیشنهاد ترفیع شما را خواهم داد. آندو به سرعت به آذربایجان رفتند و بازگشتند. گفتند سرتیپ درخشانی دستور را اجرا نکرد و گفت صلاح نمی دانم زیرا در آنصورت در آذربایجان آشوب خواهد شد. به سرلشگر ارفع گفتم این شخص فرمانده لشگر و مأمور است یا معلم فلسفه. باید دستور مافوق را سریعاً اجرا کند. پیشنهاد کردم که این افسر فوراً تسلیم دادرسی ارتش شود. به جای او هم سرلشگر کیکاوسی را پیشنهاد کردم. به من جواب داده شد که روابط درخشانی با روسها خوب است و توانسته با آنها کنار بیاید. شما بروید بعد کیکاوسی را خواهیم فرستاد. بعدها درخشانی فاجعه به بار آورد.

سرتیپ درخشانی در پاسخ فرخ چنین نوشت: «آقای فرخ از مقررات ارتش

بی اطلاع هستند. تعجب نمی کنم چرا سرلشگر ارفع به ایشان پاسخ نداد که اگر دستورات قابل اجرا نبود یا خلاف مصلحت بود مراتب با ذکر دلیل به مقام مافوق گزارش می گردد اگر مافوق در اجرای دستور خود پابرجا بود دستور قبلی اجرا می گردد. در آن صورت متخلف باید تعقیب شود. چون برای من دستور دیگری نرسید معلوم شد ستاد ارتش با نظر من موافق بوده اجرای دستور را مصلحت ندانسته است. من نمی دانم ارفع رئیس ستاد ارتش بوده یا رئیس ستاد معتصم السلطنه؟ مدتها آذربایجان استاندار نداشت و من به عنوان فرمانده لشگر باید هر دو استان را اداره می کردم. دائماً به مرکز فشار می آوردم که استاندار بفرستد. از من خواستند که استانداری را بعهده بگیرم، رد کردم. منظور من اعزام شخص مجربی بود. تا آنکه ستاد ارتش خبر داد فرخ منصوب شده و بفرمان اعلیحضرت حامل یك قطعه نشان درجه یکم لیاقت ارتش برای من می باشد. به محض وصول ابلاغ استانداری رضاییه یکه وتنها با هواپیما به آنجا رفته دکتر مرزبان، استاندار آنجا را از محاصره خارج و به تهران اعزام داشته و امور استانداری را بعهده گرفته منتظر آقای فرخ بودم. معلوم شد اعتبارات لازم را گرفته و حال حرکت ندارد. وقت خود را در مجالس خصوصی به خود ستایی می گذراند. برای من یقین شد در آن اوضاع و احوال آذربایجان (جایی که عقاب پر می ریخت) از معتصم السلطنه کاری ساخته نیست. سرهنگ ورهرام رئیس ستاد را به تهران فرستادم که وسیله تیمسار یزدان پناه مراتب را به عرض اعلیحضرت برسانند و بگویند اگر قرار است فرخ استاندار شود فرمانده لشگر دیگری هم اعزام گردد. چیزی نگذشت که گفتند آقای بیات منصوب شد. بدون پروا و با متانت و رشادت با هواپیما به تبریز وارد شدند. وقتی بحران به اوج رسید دستور تسلیم ژاندارمری و شهربانی را صادر و خودشان با هواپیما به تهران مراجعت و مرا با لشگر به دست سرنوشت سپردند.

بعداً فرخ به او پاسخ داد که: «اینکه نوشته اید من خرج سفر را گرفته حال حرکت نداشتم مگر اعتراض سفیر روس و مولوتف را در مورد استانداری من نشنیده اید؟ من کی حامل نشان برای شما بودم یاللعجب چرا دروغ می گویید؟ روزی که شما تصمیم گرفتید تسلیم پیشه وری بشوید، سربازها به شما گفتند اگر فرمانده تصمیم به تسلیم داشت چرا ما را ۲۹ روز در برف و سرما در حال

جنگ نگاهداشت. دستور این بود که شبانه از ارتفاعات حرکت کنید یا در سربازخانه ها سنگربندی کرده در مقابل متجاسرین بایستید، ولی شما ۱۲ آذر تلگراف کردید که به شما اجازه داه شود با پیشه‌وری و رهبران فرقه مذاکره کرده لشکر را در اختیار آنان بگذارید. باز هم دستور مقاومت داده می شود سرانجام جواب می دهید که هیچگونه مقاومتی از طرف لشکر ممکن نیست، جز موافقت با آنها چاره ای نمی باشد. حتی پاسخ می دهید که با پیشه وری مذاکره کرده اید که افسران قسم یاد کنند که به خود مختاری آذربایجان خیانت نکنند. در تاریخ ۲۴/۸/۲۲ پیشنهاد می کنید که پس از تسلیم بهتر است ریاست ارتش را بعهده بگیرم. اگر اعلیحضرت اجازه بدهند فعلاً از محو لشکر جلوگیری بشود. دست آخر با پیشه وری قرارداد می بندید و لشکر را دو دستی تسلیم فرقه می کنید. بهمین جهت در دادرسی ارتش محاکمه و محکوم به اعدام می شوید که با عفو ملوکانه آزاد می گردید.

سرتیپ درخشانی پاسخ می دهد: «آقای فرخ صدی ۹۰ یقین داشتند که برایشان خطر جانی هست. وصیت نامه خود را نوشته بودند. از مرکز هم دستور داده شده بود رئیس ژاندارمری با عده ای به میانه بیایند و از ایشان محافظت کنند. با این وصف نیامدند. ایشان از راه دور میخواستند در شهر تبریز که بیش از دو نفر با هم اجازه خروج نداشتند بنده پیشه وری و دار و دسته اش را گرفته دست بسته به تهران بفرستم و سپاه شوروی را از آذربایجان رانده و ۱۷ شهر قفقاز را مسخر نمایم. نوشته اید من آنوقت در آذربایجان چکاره بودم باید بگویم همه کاره. لطیفه گویان می گفتند باید منتظر حکم ریاست بهداری و دادگستری من هم بود.

مردم آذربایجان از من می خواستند که فرخ به تبریز نیاید. اعتراض سفیر شوروی و مولوتف هم ناشی از آن بود که در تهران مطالبی را بیان داشته اید که موجب آن اعتراضات شد. من متن فرمان نشان را منتشر می سازم تا ایشان بدانند دروغگو کیست. ماکه هرگز به پیشه وری تسلیم نشدیم. مقامات آنروز صلاح دانستند که در تبریز جنگ و جدال نشود. ستادارتش از من خواسته بود که لشکر را منحل و افسران را به تهران حرکت دهم. افسران از من انتظار داشتند دچار سرنوشت گروهی از افسران نگردند که تیرباران شدند. این کار سهل و ساده نبود

که افسران و خانواده هایشان و اموالشان را به تهران فرستادم. افسرانی که آن صورتجلسه را امضا کرده اند عبارتند از سرهنگ شاهنده، سرهنگ ورهرام، سرهنگ مدبر، سرهنگ منصوری، سرهنگ موثقی، سرهنگ بهادر و عده ای دیگر از افسران ارشد پادگان. من پس از رسیدن به تهران انتظار تشویق داشتم که بازداشت و محاکمه شدم. شایع کرده بودند که با دریافت ۷ میلیون تومان آذربایجان را تحویل داده ام که کذب آن روشن شد. ولی مغرضین حتی حکم اعدام مرا هم صادر کردند.

* * *

سرانجام سرتیپ درخشانی در دادگاه بدوی نظامی به اعدام محکوم گردید، ولی در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۳۶ در دادگاه تجدید نظر ارتش محکومیتش به ۱۵ سال حبس با کار تبدیل شد و با عفو ملوکانه از زندان آزاد گردید.

سرهنگ مهتدی که وکالت سرتیپ درخشانی را در دادگاه نظامی برعهده داشت در خاطرات خود چنین می نویسد: انتصاب درخشانی در زمان ارفع از روی دقت به عمل نیامده بود زیرا او محتاط و بسیار با انضباط بود که امر مافوق را به هر چیز ترجیح می داد. درخشانی متهم بود که با پیشه وری قرارداد بسته است. در این محاکمه فاش شد که عواملی که موجب تسلط متجاسرین شده اولاً وجود ارتش سرخ و حمایت از فرقه دموکرات ثانیاً نفرستادن قوای کافی از مرکز به کمك لشکر تبریز و عدم توجه به گزارشات مکرر درخشانی ثالثاً ضعف دولتها به طوری که استاندار اعزامی به نخست وزیر نوشته که هیچ کاری در مقابل متجاسرین مقدور نیست. مضافاً محقق گردید در آخرین مرحله که فرمانده ارتش تبریز برای انجام وظایف نظامی از ستاد ارتش کسب دستور می نماید، ارفع دستوری صادر می کند که جنبه نظامی نداشته و به نظر کارشناسان نظامی با هیچیك از اصول و قواعد و تاکتیك نظامی منطبق نبوده است. دستور تلگرافی ارفع چنین است: «از خونریزی احتراز نمایید. برطبق نظریه اکثریت افسران که در آنجا هستند رفتار کنید. خودتان و افسران به تهران حرکت نمایید». کارشناسان نظامی می گویند این دستور نه دفاع بوده نه حمله نه تسلیم و نه عقب نشینی و با اطلاعات کافی که ستاد ارتش از وضع منطقه داشته دستور احتراز از خونریزی و تسلیم به نظر اکثریت افسران که همه در محاصره نیروی اشرار بوده اند خارج از اصول نظامی و گرفتن ابتکار از فرمانده بوده است. عجب اینکه تمام تلگرافات تهران به تبریز رمز

بوده ولی این تلگراف به صورت عادی و کشف مخابره شده و قبل از این که به دست درخشانی برسد به دست پیشه وری می رسیده است، زیرا تلگرافخانه در کنترل او بوده است. نگارنده به حکم وظیفه، دفاع لازم را از درخشانی نموده علیه سرلشکر ارفع اعلام جرم کردم. دادگاه در چند مورد درخشانی را تبرئه کرد ولی در مورد قرارداد با پیشه وری او را محکوم به اعدام نمود درحالیکه قراردادی وجود نداشت و مذاکرات شفاهی قرارداد تلقی شد. اما دادگاه تجدید نظر اعدام را به حبس تبدیل نمود

* * *

سالها از درخشانی خبری نبود تا اینکه در تاریخ ۱۷ فروردین ماه ۱۳۵۷ روزنامه ها چنین نوشتند:

مأمورین یك جاسوس شوروی را دستگیر کردند. جریان چنین بود که ساعت ۹ شب روز ۷ فروردین مامورین مشاهده می کنند که «ابراهیم اوغلی» از کارمندان حمل و نقل ایران و شوروی در خیابان پهلوی سرکوچه لادن از اتومبیل شماره ۳۲۳۳۹ پیاده شده و بسته ای را به شخصی میدهد و به سرعت میرود که فوراً دستگیر می شود که معلوم شد سرتیپ درخشانی است و اقرار می کند که سالهاست با مأمورین شوروی تماس دارد و منظور از این ملاقات دریافت مستمری ماهیانه بوده که ۲۹ هزار ریال می باشد. درخشانی پس از دستگیری دچار ناراحتی قلبی می گردد که فوراً به بیمارستان منتقل می شود ولی فوت می کند. پزشك قانونی علت مرگ را سکته قلبی و تورم شدید قلب اعلام می کند. روزنامه اطلاعات در۳۱ فروردین ۱۳۵۷ نامه ای از خانم درخشانی را به این شرح چاپ کرد:

من تا روز دستگیری شوهرم فکر می کردم یك سرباز فداکار است ولی وقتی پی به حقیقت بردم دست به خودکشی زدم که مرا نجات دادند. شوهر من یك مرد دیکتاتور بود که هیچوقت با من و بچه ها صحبت نمی کرد. بچه ها فقط اجازه داشتند به او سلام کنند. او یك رادیو داشت که خیلی به آن علاقمند بود و مرتب به آن گوش می داد. بعد از اخراج از ارتش با برادرش کارخانه قند دائر کرد که با شکست روبرو شد. هرسه ماه یکبار به من ۷ الی ۸ هزار تومان کمك هزینه میداد. بعد از ورشکستگی کارخانه وقتی ازاو می پرسیدم پول از کجا می آوری می گفت تو فکر زندگی باش. از دیوار مردم بالا میروم. من باید بگویم که من و

۵ فرزندم بیگناه هستیم. جز شاهدوستی و وطن پرستی عقیده دیگری نداریم.

ولی در تاریخ دوم مهرماه سال ۱۳۵۸ (پس از سقوط رژیم) نامه زیر از خانم احترام درخشانی در روزنامه اطلاعات چاپ شد:

همسر من در خانواده آذربایجانی تربیت شده و در مقام فرماندهی لشگر خدمت کرده و او عامل اصلی در جلوگیری از برادرکشی در آذرماه ۲۴ در تبریز بود. هنگام سلطنت رضاشاه هنگامی که فرماندار گرگان بود به کارهای املاك اختصاصی اعتراض نمود که در آن زمان منتظر خدمت می گردد. در واقعه آذربایجان به مامورین سفارت انگلیس (مستر ترات و میس لمبتون) برای همکاری جواب رد می داد ولی سرلشگر ارفع که عامل انگلیس ها بود در مورد واقعه آذربایجان او را تسلیم دادگاه نظامی کرد. دولت آمریکا و شاه ایران می خواستند که حرکت های انقلابی را در اثر تحریکات شوروی جلوه دهند. بهمین جهت درست موقع تظاهرات برای چهلمین روز شهدای تبریز شوهرم دستگیر شد. دو روز پس ازدستگیری همسرم روزنامه ها نوشتند که در بازجویی اعتراف به جاسوسی کرده است و سپس دچار سکته شده و فوت نموده. پس از انقلاب نامه ای در تاریخ ۵۸/۶/۱۱ از دادستان انقلاب اسلامی آمد که اساساً طبق پرونده های ساواك از او بازجویی نشده تا اعتراف کرده باشد. روزنامه ها مطالب مضحك درباره او نوشتند، از جمله این که سه مأمور شوروی برای تحویل ۲۹۰۰ تومان مستمری ماهانه با او تماس گرفتند که دستگیر شده است. اصولاً آیا پیرمردی ۸۱ ساله که چشم هایش بهیچوجه خوب نمی بیند و ۳۳ سال مغضوب شاه بود می توانست از نظر اطلاعاتی برای دولت شوروی مفید باشد. پس از دستگیری همسرم، مأمورین ساواك با تهدید مرا وادار به مصاحبه کردند و سؤال و جواب ها را تایپ شده دادند و من هم خواندم که خیلی مضحك وساختگی و مصنوعی بود. در روزنامه ها نوشتند که همسرم در سال ۱۳۲۴ به دموکرات ها تسلیم شده است.

سرلشگر ارفع و سیدمهدی فرخ استاندار وقت آذربایجان و سرلشگر زنگنه به صورت شاهد موجبات محکومیت همسرم را فراهم ساختند درحالیکه همسرم همان شب واقعه پادگان را منحل و افراد را متفرق کرد تا مورد استفاده پیشه وری قرار نگیرند. در شب ۲۲ آذر ۲۴ دستور ستاد ارتش مبنی بر تشکیل شورای افسران راجع به تصمیم گیری به مقاومت و نیز تصمیم شورا راجع به ترك مقاومت با توجه

به اینکه افسران پادگان مشکین شهر را پس از تسلیم اعدام نمودند و افسران شرکت کننده در جلسه مایل بودند که تضمین جانی از فرقه دموکرات گرفته شود که سرتیپ درخشانی توانست این نوشته را از پیشه وری بگیرد و هیچ امضایی ندهد در حالیکه فرماندهان تیپ اردبیل و رضاییه در موقع تسلیم قراردادهایی با پیشه وری امضا نمودند و فرماندهان چند ناحیه دیگر بدون هیچ مجوز تسلیم و سلاحها را تحویل دموکراتها داده رسید گرفتند.

جالب اینجاست که وقتی درخشانی در زندان بود نمایندگان قوام با نمایندگان دموکراتها در جوادیه مشغول مذاکره بودند و حتی مظفر فیروز در ۲۵/۳/۲۳ در تبریز با پیشه وری قراردادی امضا کرد و فرقه دموکرات را نهضت دموکراتیک نامید. نقش سرلشگر ارفع رئیس ستاد وقت خیلی جالب است. تصمیمات نظامی را به صلاح دید استاندار و شورای نظامی موکول می کرد و دستورات متناقض مقاومت یا عدم مقاومت به پادگانهای مختلف آذربایجان می داد و می‌گفت بهانه‌ای برای خونریزی ندهند. اگر نیروهای آذربایجان که بعلت وجود ارتش سرخ در آذربایجان دست و پایشان بسته بود به زد و خورد متوسل می شدند، خون بسیار زیادی از هموطنان به زمین می ریخت و اگر یك سرباز روس زخمی می شد منجر به دخالت ارتش شوروی می گردید و این امر بدست انگلیسها وسیله ای می داد که خوزستان را اشغال کنند. نتیجه تجزیه کشور بود و شاید اصرار انگلیس ها و عوامل او از قبیل ارفع به ادامه زد و خورد برای این منظور بود. درخشانی در خاطرات خود هم نوشته است: قضیه آذربایجان او را در محظور کمرشکن قرار داده بود و میدید که در آذربایجان نهضتی برپاست. اما گروهی از سران نهضت بیش از حد به همسایه شمالی نزدیك اند و نفوذ شوروی در آنها زیاد و در حد غیرقابل قبول می باشد و تاریخ نشان داد که این نزدیکی و اتکاء بیش از اندازه، به تباهی کار دموکراتها انجامید. همسردرخشانی می نویسد: درخشانی حاضر به برادر کشی نبود و سیاست هر دو قدرت را که از نفوذ کامل برخوردار بودند محکوم کرد و برخلاف آنها قدم برداشت بهمین جهت شهید شد.

* * *

صرفنظر از احساسات خانواده درخشانی همه مطلعین معتقدند که درخشانی در مقابل دموکراتها مقاومت نکرد و از این جهت بعنوان یك امیر ارتش وظیفه خود

را انجام نداده است ولی درباره جاسوسی که به او اتهام زده شده چون در سال آخر رژیم بود و او هم پس از دستگیری دچار سکته قلبی شد و جریان امر روشن نگردید خیلی مبهم به نظر می رسد. اما درباره این (سیداحمد میرخاص اردبیلی) که مورد سفارش سرلشگر ارفع بوده تحقیق شد معلوم گردید که لباس روحانیت به تن داشته واعضای حزب توده و فرقه دموکرات را کافر و مرتد اعلام نموده و خونشان را حلال دانسته و حتی در یکی دومورد هم حکم سنگسار صادر کرده است . دولت با صدور تصویب نامه ای به شماره ۱۱۶۲۴ مورخ ۲۴/۶/۲۴ مقرر داشته بود که ماهی سه هزار ریال برای مدت ۵ ماه از اعتبارات سال ۲۴ دولت به او داده شود. در آذربایجان خوشنام نبود و مقامات تهران به شدت از او حمایت می کردند تا در مقابل دموکراتها و توده ایها مردم را مجهز کند. و در این باره بین مقامات تهران و آذربایجان مدتها کشمکش بود.

چگونگی ترور سپهبد بختیار

یکی از افسرانی که خیلی سریع ترقی کرد تیمور بختیار بود. در کوتاه مدت به همه چیز رسید، شغل مهم با اختیارات وسیع، درجه سپهبدی و ثروت فراوان و سرانجام توسعه دامنه اعمال نفوذ به حریم خانواده ها. هنگام معاونت نخست وزیر شاهد بودم که وقتی سپهبد بختیار هم بعنوان معاون نخست وزیر و رئیس ساواك در جلساتی شرکت می‌کرد خیلی از وزرا ومقامات مملکتی حریم او را نگه می‌داشتند، چون می دانستند که گزارشات و گفته های او در شغل و مقام و حتی زندگی و آینده آنها تاثیر دارد.

تیمور بختیار در واقعه بختیاری ها و همچنین در شکست فرقه دموکرات در آذربایجان و زنجان و در وقایع ۲۸ مرداد از خود رشادت نشان داد و به تدریج توانست جزو افراد وفادار به شاه قرارگیرد. پس از ۲۸ مرداد با کشف شبکه‌های حزب توده بیش از پیش مورد توجه شاه و شاید سیاست های خارجی بخصوص آمریکاییها قرار گرفت. همین پیشرفت روز افزون او را به جایی رساند که سرمست از باده قدرت شد وهیچ حد وحدودی برای خود قائل نبود. در انتخابات تابستانی زمان نخست وزیری دکتر اقبال می دیدم که برای موفقیت بعضی از کاندیداهای انتخاباتی که افرادی از آنهم خیلی بدنام بودند نه تنها پافشاری می کرد بلکه استانداران و فرمانداران را هم تهدید می نمود که باید با تمام قوا به نفع نامزدهای

مورد نظر او اقدام کنند و همین امر یکی از موجبات بهم خوردن انتخابات تابستانی دوره بیستم مجلس شورایملی شد.

در ایام قدرت تیمور بختیار درباره تجاوزات او شایعات زیادی وجود داشت و صاحب ثروت فراوانی هم شده بود. ازجمله گفته می شد که دکتر فاطمی را مضروب ساخته و به خیلی روزنامه نگاران سیلی زده و حتی مسعود بهنود نوشته است: «وقتی واحدی معاون نواب صفوی را به اتاقش بردند ضمن گفتگویی به شدت به بختیار پاسخ داد و او هم در حضور چند تن که حضور داشتند اسلحه خود را کشید و مغز او را متلاشی ساخت. تا دو روز استفاده از اتاق مجلل او در حظیرة القدس ممکن نبود.»

یك مقام مطلع دیگر هم نقل می کرد که در مقابل دانشگاه هنگام تظاهرات دانشجویان سپهبد بختیار شخصاً شروع به تیراندازی کرد و دانشجویی هم کشته شد.

با اینکه بعید به نظر می رسد که رئیس ساواك شخصاً افرادی را مقتول سازد ولی قدرت بختیار به صورتی بود که افرادی تائید می کنند که در مواردی دست به اسلحه برده است. حال کسی را کشته یا مضروب کرده باید کسانی که شاهد ماجرا بودند شخصاً بنویسند و یا بگویند که اصل موضوع روشن باشد. ولی بهرحال موضوعی که سرو صدای فراوان تولید کرد اقدام او درباره طلاق همسر اسماعیل یمنی مدیر روزنامه ادیب بود که بعداً به عقد بختیار در آمد که تا آخرین روز اقامت در عراق همراه او بود و از این همسر هم صاحب چند فرزند شد.

معروفست یکی از روزنامه نگاران خارجی (شاید حسنین هیکل) هنگام شرفیابی از اعلیحضرت درخواست می کند که دیداری در احمدآباد با دکتر مصدق بعمل آورد. گرچه شاه باطناً از این دیدار راضی نبود ولی درعین حال نمی خواست در محافل بین المللی انتشار پیدا کند که دکتر مصدق در محدودیت قرار دارد. بهمین جهت به سپهبد بختیار دستور می دهد که خودتان این روزنامه نگار را نزد مصدق ببرید. وقتی وارد خانه دکتر مصدق در احمدآباد می شوند مطابق روش معمول خود قدری گز به میهمانان تعارف می کند و گفتگو شروع می شود. روزنامه نگار ضمن پرسشهای خود سؤال می کند بنظر شما پیشرفت های کشور ایران آیا سریع وقابل توجه نیست؟ دکتر مصدق می‌گوید نه تنها سریع است بلکه حیرت آور

هم میباشد. وقتی من نخست وزیر بودم این آقا (منظور بختیار) سرگرد بود که یك ماموریت برای منطقه بختیاری به او داده شده. هنگامی که قصد سفر داشت چون از نظر مالی در مضیقه بود درخواست کرد که خرج سفر او زودتر داده شود که خانواده اش لنگ نشوند. منهم موافقت کردم. حالا این آقا از برکت اوضاع کارش به جایی رسیده که در کوتاه مدت دارای درجه سپهبدی شده و از نظر اموال منقول و غیرمنقول هم دیگر حساب و کتاب ندارد. آیا این پیشرفت خیلی سریع نیست. بلکه بنظر من حیرت آور است.

سپهبد بختیار با خونسردی می گوید البته خود پیشوا هم بحمدالله از ثروت زیادی بهره مند هستند و یك عمر از برکت این ثروت و نعمت در این مملکت آقایی کرده اند ولی حال دیگر نوبت ایشان تمام شده است.

مجله امید ایران در این مورد می نویسد: خبرنگار آسوشیتدپرس که از آمریکا برای مصاحبه با شاه آمده بود درخواست می کند که به دیدار دکتر مصدق برود. شاه به سپهبد بختیار رئیس ساواك دستور می دهد که همراه خبرنگار به احمدآباد برود. آنها متفقاً عازم احمدآباد می گردند که می بینند دکتر مصدق در سایه درختی نشسته است. رضا امینی معاون ایرانی اداره اطلاعات آمریکا هم برای ترجمه انگلیسی همراه آنان بود.

مخبر آمریکایی پس از مدتی که هرچه می خواهد می پرسد در آخرین لحظه سوال می کند آیا به نظر شما وضع مالی و اقتصادی مملکت اززمان نخست وزیری شما بهتر نشده است؟

دکتر مصدق با خوشرویی و صدای بلند و خنده می گوید خیلی خیلی بهتر شده است. اشخاص پولدار خیلی زیاد شده اند. نمونه اش همین آقا است که اینجا نشسته است. (اشاره به تیمسار بختیار) وقتی من نخست وزیر بودم او سرگرد بود. انتخابش کردم که برود منطقه بختیاری عموی خود ابوالقاسم خان را دستگیر کند و بیاورد تهران چون یاغی شده بود. این مرد در آن موقع از نظر مالی در وضعی بود که با کسب اجازه از من یك صد و نود تومان مساعده گرفت و رفت. الان ماشاءالله ماشاءالله چهار باغ در کرج، یك ده در گلپایگان، یك قصر در خیابان دانشگاه، یك خانه در خیابان بهار، یك باغ در الهیه و بالاخره حداقل ۵۰ میلیون تومان ثروت دارد. با اینطرز می بینید که چقدر وضع مالی مردم خوب شده است.

علاوه بر آن پس از ۲۸ مرداد عده زیادی از درجات سرگردی و سرهنگی به سرلشگری و سپهبدی رسیده اند. هم وضع مالی و هم وضع مقامی قهرمانان ۲۸ مرداد خیلی خوب شده است.

❁ ❁ ❁

اشرف پهلوی می نویسد: اولین رئیس ساواك تیمور بختیار بود. علیرغم حملاتی که از طرف مطبوعات آمریکا به ساواك می شد، این سازمان زاده همکاری مشترك ما و دوستان آمریکایی بود. اعضایش را سیا و موساد معین می کردند. وظیفه اولیه ساواك کمك به شاه در جلوگیری از نفوذ کمونیسم بود که خطری دراز مدت به شمار می رفت. گامهای نخستین را تیمور بختیار برداشت که منجر به کشف باندی از کمونیستها گردید که چنان در ارتش رخنه کرده بودند که احیاناً می توانستند با یك کودتا زمام امور را در دست بگیرند و با کمك خارج موفق به استقرار یك حکومت چپی در ایران بشوند.

❁ ❁ ❁

سپهبد بختیار در زمان ریاست ساواك سعی داشت با همه گروه ها از رجال سیاسی و روزنامه نگاران و نمایندگان خبرگزاری ها روابط دوستی برقرار ساخته خود را به مشاغل بالاتری برساند. در کنار قصر سعدآباد کاخ مجللی ساخت که در آن مرتباً مهمانی می داد و دامنه حسن رابطه را با همه طبقات توسعه می داد. وقتی در دولت دکتر امینی از کار برکنار شد، ضیافت باشکوهی در خانه خود ترتیب داد که بدنبال آن روزنامه ها نوشتند که سپهبد بختیار دارد خود را برای نخست وزیری آماده می کند. عکس بختیار در مطبوعات کشور به عنوان نخست وزیر آینده به چاپ رسید. در نتیجه با اقداماتی که صورت گرفت سپهبد بختیار از کشور خارج گردید.

در یکی دو سفر که شاه به خارج آمده بود بختیار در فرودگاه به استقبال شاه آمد ولی مثل اینکه مهر و ملاطفتی از شاه ندید و همین امر موجب گردید که به تدریج بختیار از شاه رنجیده خاطر شد و در صف مخالفین قرار گرفت. به نحوی که بعنوان فعالیت ضدرژیم به بیروت و بغداد رفت و حتی در مطبوعات تهران نوشته می شد که بختیار با سران حزب توده ازجمله با دکتر رادمنش و با روحانیون از جمله خمینی مذاکراتی برای سرنگونی رژیم بعمل آورده است. بعلت اختلاف ایران و

عراق بختیار روابط بسیار نزدیکی با حسن البکر رئیس جمهورعراق وصدام حسین معاونش پیدا کرد که حتی در یك نامه که همانوقت انتشار یافت حسن البکر در پاسخ بختیار او را «رئیس کشور ایران» خطاب کرده بود. انتشار داشت که بختیار مشغول جمع آوری نیرو در خاك عراق و آماده نفوذ به خاك ایران می باشد که اعلام شد در مرز ایران و عراق ترور شده است. می گفتند بختیار یك راننده وآشپز و محافظ داشت که از افراد مورد اعتماد او بودند که اینها توسط ساواك ساخته و پرداخته خود او خریداری شده و موجبات قتلش را فراهم ساخته اند. عده ای ترور بختیار را به ایل «جاف» نسبت می دهند. افراد دیگری مدعی هستند که به دستور تهران اینکار را کرده اند. بعضی ها می گویند در ربودن یك هواپیمای ایرانی به بغداد چند مأمور ساواك هم بوده اند که به بختیار نزدیك شده و ترتیب کار را داده اند.

اما پس از سقوط رژیم مطالبی در داخل و خارج منتشر گردید و پرده از روی خیلی از مسائل سیاسی در رابطه با اقدامات بختیار برداشت که قسمی از آن چنین است:

مجله سپید و سیاه نوشت: هنوز بیش از ۲ سال از ۲۸ مرداد ۳۲ نگذشته بود که بختیار به فکر سرنگون کردن رژیم افتاد. وقتی بختیار به منطقه چهارمحال رفته و استقبال فراوانی از او بعمل آمد و قربانی های زیادی شد که جریان مسافرت با آب و تاب در مطبوعات انتشار یافت شاه را به تفکر واداشت. بخصوص بعد از روی کار آمدن کندی و مخالفتش با شاه بختیار که در مبارزه با کمونیست ها نقش قاطعی داشت مورد توجه آمریکایی ها قرار گرفت. شاه به سرعت دست به کار شد و با برداشتن او از لشگر دو زرهی اهرم قدرت را از بختیار گرفت و بعد بختیار را نزد آمریکایی ها خوار کرد و اظهارات او را درباره بحرین ناشی از بی تجربگی بختیار در سیاست خارجی دانست. با برکناری بختیار او را راهی خارج ساخت. هنگامی که بختیار فکر می کرد با پیروزی فاصله کمی دارد بدنش آماج گلوله مسلسل شد و یکباره همه چیز را از دست داد.

یکی از نزدیکان سپهبد بختیار در لندن به نگارنده گفت: در همان ضیافت مجللی که در کاخ خود در خیابان سعدآباد داد در پایان جلسه که از شرکت تمام

طبقات مؤثر مملکت در این ضیافت ابراز شادمانی می کردم به طور خصوصی به من گفت کارها خیلی خوب پیش می رود ولی من فقط از «ارباب» نگران هستم که هیچکسی نمی تواند دست او را بخواند. من که سالها رئیس ساواك او بودم او را خوب می شناسم و نگران هستم و می ترسم که عاقبت مرا هم بکشد و یا بکشتن بدهد.

ا.ع. تافته در ماهنامه روزگار نو چنین می نویسد: وقتی سپهبد بختیار رئیس ساواك بود از وزارت اقتصاد جواز ۵۰ هزارتن برنج و صدهزار گوسفند می خواهد تا به شیخ نشین ها صادر شود. دکتر پورهمایون وزیر اقتصاد وقت مخالفت می‌کند و در جلسه هیأت دولت می‌گوید اینکار به زیان دولت است و استعفا می کند. وزیر بعدی تصویبنامه را می گذراند و بختیار چند برابر ارقام تصویب نامه صادر می نماید. بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ مقامات امنیتی گزارش دادند که تیمور بختیار برای آن قیام دو میلیون تومان پول در اختیار آقا احمد طباطبایی قمی نماینده سابق مجلس گذارده است. این پول را فریزر رئیس کنسرسیوم دراختیار بختیار گذارده بود. طیب حاج رضایی که بعلت شرکت در واقعه ۱۵ خرداد اعدام شد در دادگاه گفت همیشه از ما می خواستند دسته راه بیاندازیم. همان کسی که قبلاً هم واسطه اینکار بود آمد و گفت روز ۱۵ خرداد دسته راه بیاندازید. ما هم نمی دانستیم که این دفعه نباید اینکار را می کردیم.

در سفری که سپهبد بختیار به اتفاق یکی از مدیران کل سازمان امنیت به کانادا کرده بود در راه بازگشت به ایران توقفی در واشنگتن کرد و دیدارهایی بعمل آورد که مدیر کل همراهش وقتی گزارش را به والاحضرت اشرف داد و او هم به گوش شاه رسانید، شاه دیگر ماندن بختیار را در رأس ساواك مصلحت ندید. بختیار هم پرچم مخالفت با شاه را بلند کرد و سرانجام در حکومت دکتر امینی به ژنو تبعید شد. ارتشبد فردوست برایم تعریف کردکه وقتی بختیار درسویس بود ویلیام فریزر رئیس سابق شرکت نفت ایران و انگلیس وسیله عَلَم برای شاه پیغام فرستاد که اگر اعلیحضرت سپهبد بختیار را به نخست وزیری انتخاب کنند بهتر از دیگران می تواند امورکشور را تمشیت بدهد ومردم را راضی نگه دارد. شاه به عَلَم گفته بود به انگلیسها بگو بختیارکودتاچی است. اگر آنها می‌خواهند مرا ازسلطنت بردارند این بازیها مورد ندارد، رسماً به من بگویند من خودم استعفا می‌دهم. وقتی

جریان به انگلیسها گفته شد آنها اظهار تأسف کردند

بختیار سرانجام به عراق رفت و آنجا را پایگاه یك رشته عملیات علیه شاه کرد. ارتشبد فردوست بعد از انقلاب برایم گفت که شاه ساواك را مأمور کشتن بختیار کرده بود. ساواك هم دو تن ازدوستان بختیار را که در سازمان امنیت شاغل بودند به صورت فراری روانه عراق کرد. یکی از دو نفر مزبور که مورد اعتماد کامل بختیار بود با او به شکارگاه رفت و در کوهستانهای نزدیك مرز ایران به جانب او تیراندازی کرد و او را کشت و بعد از مرز گذشته خود را به تهران رسانید.

ویلیام شاکراس می نویسد: در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) سپهبد بختیار سفری به آمریکا کرد. با کیم روزولت (طراح کودتای ۲۸ مرداد) دیدار نمود، همچنین با «الن دالس» رئیس سیا ملاقاتهایی نمود. بطوریکه کیم روزولت می گوید بختیار به آنها گفت که می خواهد شاه را بردارد و از آنها کمك میخواهد. آلن دالس گفت او نمی تواند چنین کمکی را بکند و برادرش جان فاوستر دالس را که وزیرخارجه بود از موضوع آگاه ساخت که به او اخطار کند که از برنامه‌اش چیزی نگوید. وقتی بختیار با او ملاقات کرد دیگر موضوع مطرح نشد. سیا به شاه گزارش داد که رئیس ساواك قصد خیانت به او را دارد. شاه تا سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰) صبر کرد تا وقتی بختیار تشکیلات خود را علیه شاه مجهز کرد او را برکنار نمود و سرانجام در عراق کشته شد.

«باری رویین» می نویسد: سپهبد بختیار که در مقام ریاست سازمان امنیت قدرت زیادی کسب کرده بود ظاهراً بعلت تحریکات علیه حکومت امینی از کار برکنار شد. ولی برکناری او دلائل عمیق تری داشت. این موضوع را کرومیت روزولت در مصاحبه ای برای نویسنده در بیستم مارس ۱۹۸۰ فاش ساخت. بختیار در سفری که قبل از روی کار آمدن امینی به آمریکا داشت با آلن دالس رئیس سازمان سیا و کرومیت روزولت ملاقات کرده و از آنها برای ترتیب کودتایی علیه شاه کمك خواسته بود. آمریکایی ها بهیچوجه با اجرای چنین نقشه ای موافق نبودند بهمین جهت شاه را در جریان گذارده و شاه هم در اولین فرصت او را برکنار ساخت و سرانجام هم توسط عوامل سازمانی که خود بوجود آورده بود به قتل رسید.

یکی از مقامات سفارت ایران در بیروت به نگارنده چنین گفت: ورود بختیار به بیروت مشکلات فراوانی برای روابط سیاسی دو کشور فراهم ساخته بود. یکروز دستگاه امنیتی بیروت از ما یك مترجم «فارسی-عربی» خواست که وقتی علت را پرسیدیم، معلوم شد تیمور بختیار با فرد دیگری با کشتی از ایتالیا به بیروت آمده و چند جیپ همراه داشته اند که مقداری اسلحه در آن جاسازی شده است. فوراً جریان را به تهران گزارش دادیم و مقامات لبنان را متوجه وضع بختیار نمودیم. البته از بختیار خیلی حمایت می شد. مدتی در زندان و مدتی هم تحت نظر بود. هرچه دولت ایران و سفارتخانه سعی می کرد که وسیله استرداد او را فراهم سازد، بعلت حمایت هایی که از بختیار می شد توفیق حاصل نگردید. «شال حلو» رئیس جمهور سابق لبنان و امام موسی صدر و خیلی های دیگر به شدت از او حمایت می کردند. پول فراوانی هم از طرف بختیار خرج می شد. این امر روابط ایران و لبنان را به شدت تیره کرده بود. حتی یکبار دولت لبنان به این خاطر تغییر کرد. عاقبت بعلت اقدامات دولت عراق و شخص حسن البکر رئیس آن کشور که به شدت طرفدار بختیار و مخالف رژیم ایران بود، بختیار از بیروت به بغداد رفت و این قبیل اقدامات و کارهای دیگری که بعداً از طرف سرتیپ قدر سفیر بعدی ایران در لبنان صورت گرفت موجب گردید که رابطه امام موسی صدر با شاه و دولت ایران بکلی تیره گردد.

* * *

مقام مطلع دیگری می گفت از طرف ساواك افراد مورد مکاتبه بختیار در داخل ایران شناسایی شده و چندتن از آنان تشویق شدند که به مکاتبه ادامه داده و اطلاعاتی در اختیار بختیار بگذارند. احتشامی ازخوانین کرمانشاه این مأموریت را نپذیرفت ولی چندتن دیگر قبول کرده بین ایران و عراق رفت و آمد کرده و ازطرف بختیار پول و اسلحه به ایران میاوردند که بین عشایر و مخالفین رژیم توزیع کنند. ولی جریان را مستقیم به ساواك می رسانیدند. سرانجام دو نفر از نزدیکان بختیار که با ساواك هم ارتباط داشتند او را در نزدیکی مرز در مرداد ۱۳۴۸ به قتل رسانیدند. ولی وقتی خواستند به خاك ایران فرار کنند توسط عراقیها دستگیر و اعدام یا جابجا کشته شدند.

دکتر نهاوندی چنین می‌نویسد: یکی ازیاران خمینی که اکنون درپاریس تبعید

است چنین نقل می کند: یکروز استاندار نجف از خمینی وقت ملاقات می گیرد و هنگام دیدار با خمینی تیمور بختیار را هم بهمراه خود میبرد. بختیار درباره امکان همکاری های آینده برای ساقط کردن شاه با خمینی سخن می گوید. در تمام مدت خمینی چشم از نقش قالی برنداشت و یك کلام هم پاسخ نداد. بختیار پس از ملاقات محرمانه با کندی پیوسته در اندیشه کودتا بود و بهمین منظور با مخالفان مذهبی شاه ارتباط برقرار کرد. ظاهراً از همین هنگام بود که توجه خاص محافل داخلی و برخی از محافل و سرویس های آمریکایی به گروههای افراطی شیعه جلب شد

علی کمالوند نماینده سابق مجلس در این باره چنین می نویسد:

وقتی در سال ۱۳۴۰ تیمور بختیار در دولت دکتر امینی از سمت پر قدرت خود برکنار و از ایران خارج گردید بنای مخالفت با دولت و رژیم را گذاشت. در ابتدای کار کوشید که با مخالفین رژیم در آمریکا و اروپا همکاری کند ولی پاسخ موافقی دریافت نکرد. حتی وقتی در سال ۱۳۴۳ خمینی به عراق تبعید شد، پیشنهاد همکاری را به او داد ولی یکی از هواخواهان خمینی به من گفت که او این پیشنهاد را رد کرد ولی بختیار برای تماس با مخالفین رژیم در داخل کشور دست به کار شد.

اجرای برنامه اصلاحات ارضی و تقسیم املاك مالکان بزرگ و فئودال ها موجب نارضایی آنها شده بود و بختیار آنرا زمینه مساعدی برای اجرای طرح های خود یافت. به منظور ایجاد ارتباط با ناراضی های داخل کشور بختیار یك نفر رابط را با دو نامه برای دو نفر از دوستان سابق خود که جزو مالکان بزرگ و متنفذین بودند بطور غیرمجاز از مرز به داخل ایران فرستاد. شخص حامل نامه ها خود از افراد سازمان امنیت ایران بود، ساواك در مقابل فعالیت های مخالفت آمیز سپهبد بختیار توانسته بود با عوامل نفوذی خود بعضی از اطرافیان و خدمتگزاران او را به خدمت آن سازمان در آورد. ازجمله همین شخصی که حامل دو نامه بود. یکی از نامه ها برای یکنفر از مالکان متنفذ استان کرمانشاه بود و دیگری برای یکنفر از مالکان از متنفذان استان لرستان، قاصد نامه ها را با اطلاع ساواك به آن دو نفر میرساند.

سازمان امنیت از این پیش آمد استفاده نموده در صدد بر میاید با اجرای نقشه‌ای دامی برای تیمور بختیار بگستراند. دو نفر مالکانی که طرف مکاتبه قرار

گرفته بودند از طرف ساواك به همکاری و مشارکت در این نقشه دعوت می شوند ، مالك کرمانشاهی با آنکه با فعالیت های بختیار موافق نبوده حاضر به همکاری با ساواك نمی شود ، فقط جواب مختصری به نامه بختیار میدهد حاکی از وصول نامه و احوالپرسی . بعداً برای او گرفتاریهایی هم ایجاد می گردد . و اما مالك لرستانی که سابقه همکاری با ساواك را هم داشته است داوطلب اجرای نقشی می شود که ساواك برای بدام انداختن بختیار طرح کرده بود .

این شخص به عنوان اینکه مریض است برای معالجه به آلمان میرود و ازآنجا برای زیارت عتبات به عراق سفر می کند . در عراق با بختیار ملاقات می کند و پس ازموافقت با نظریات و طرح هایی که مورد گفتگو قرار می گیرد ، بختیار او را به حرم امیرالمومنین می برد و سوگند می دهد . طرحی که مورد موافقت واقع گردید این بود که مالك لرستانی به ایران آمده با مالکان مشمول اصلاحات ارضی ناراضی بخصوص در قسمت های عشایری تماس حاصل کند و بختیار هم پول و اسلحه از عراق بفرستد تا قوای چریکی از عشایر تجهیز نمایند و بعد بختیار هم به آنها بپیوندد و رهبری یك قیام و شورش را علیه رژیم در ناحیه لرستان و کرمانشاه که هم مرز با عراق هستند و از طرف عراق تقویت و کمك دریافت خواهند کرد به عهده بگیرد .

مالك لرستانی پس از بازگشت به ایران و گذشت مدت زمان مناسبی که معلوم شود مذاکرات خود را با مالکین ناراضی عشایر انجام داده است . برادر و یکنفر از خویشاوندان نزدیك خود را از طریق دره شهر و مرز مهران به عراق می فرستد تا نتیجه کارهای انجام شده را به بختیار بگویند (آن یك نفر خویشاوند مالك لرستانی که به این مأموریت رفته بود جریان را برای من تعریف کرد) . به این دو نفر گفته شده بود که باید مخفیانه و بطور غیرمجاز از مرز عبورکنند و چنانچه گرفتار ژاندارمهای ایران شدند ، هیچگونه اظهاری ننمایند ، حتی اگر حبس و توقیف شوند و مورد اهانت قرار گیرند . همچنین اگر از طرف ژاندارمها و مأموران عراق دستگیر گردیدند ، اظهاری ننمایند و در بازجویی هایی که در سطح بالاتر از آنها می شود بگویند می‌خواهند سپهبد بختیار را ملاقات کنند .

این دو فرستاده هنگام ورود به خاك عراق از طرف ماموران عراقی دستگیر و زندانی می شوند تا بعداً نزد سپهبد بختیار برده می شوند و پیام مالك لرستانی را

می رسانند. بختیار آنانرا با پیام و مبالغی دلار و ریال و مقداری اسلحه به ایران بر می گرداند. ساواك اسلحه را تحویل می گیرد ولی پولها را در اختیار مالك لرستانی قرار می دهد.

بعد از فاصله زمانی مناسب باز برای بار دوم دو نفر فرستاده از طرف مالك لرستانی از همان طریق قبلی به بغداد فرستاده می شوند. این بار به جای برادر مالك لرستانی یك نفر دیگر از بستگان او با آن نفر دیگر که قبلاً رفته بود فرستاده می شود. فرستادگان از قول مالك لرستانی گزارشی از پیشرفت کارها به سپهبد بختیار می دهند و اضافه می کنند سران عشایر که آماده همکاری هستند علاقمندند ملاقاتی با تیمسار داشته باشند و حضوراً مذاکره نمایند. چنانچه تیمسار در یك فرصت مناسب مخفیانه از مرز عبور کنند و در نقطه ای در همان نزدیکی مرز ملاقاتی با آقایان بنمایند در پیشرفت کار بسیار موثر خواهد بود. بختیار می گوید موضوع را مطالعه خواهد کرد و رابط ها را باز با مبالغی پول و اسلحه روانه می کند.

سپهبد بختیار برای اطمینان از گفته های پیام آوران مالك لرستانی، خود یکنفر را می فرستد. این فرستاده که احتمالاً پیشکار و راننده بختیار و مورد اعتماد او بوده عامل ساواك می باشد. تعلمیاتی از ساواك می گیرد و در مراجعت جریان ملاقاتهای خود با مالك لرستانی و سایر سران عشایر ناراضی را به بختیار گزارش می دهد. هدف ساواك از اجرای این طرح ها این بود که بختیار تشویق شود به داخل ایران بیاید و به دام آنها بیفتد.

سپهبد بختیار برای مطالعه در اطراف مرز ناحیه دهلران و مهران چند بار به عنوان شکار به آن منطقه می‌رود. یك بار که به اتفاق پسرش و آشپز و راننده‌اش که هر دو نفر عامل ساواك بوده اند در نزدیکی مرز بسر می برده است، در یك فرصتی که پسرش از آن سه نفر دور افتاده بود آن دو نفر که می بینند به مرز ایران نزدیك هستند سپهبد بختیار را با شلیك گلوله از پا در میاورند و به طرف مرز ایران فرار می کنند. با صدای گلوله پسر بختیار به تعقیب آنها می پردازد. یك نفر از آنها را هدف قرار داده می کشد ، دومی فرار می کند ولی ماموران عراقی با کمك هلیکوپتر او را دستگیر می نمایند و بعد اعدام میشود.

خبر کشته شدن سپهبد بختیار را عراق مخفی نگاه می دارد، ساواك وسیله

عوامل اطلاعاتی خود از آن آگاه می شود و برای آنکه اطمینان کامل از درستی خبر پیدا کند نفر سوم از فرستادگان مالك لرستانی را به عراق می فرستد. او در آنجا می گوید در ایران شایع شده است تیمسار به قتل رسیده است و مالك لرستانی از این بابت بسیار نگران است، مرا فرستاده است از سلامت ایشان خبر ببرم. عراقی ها بلافاصله او را توقیف می کنند و چون می دانسته اند که آن خبر از هیچ منبعی انتشار نیافته است و تنها ساواك ایران است که ممکن است از طریق عوامل اطلاعاتی آگاه شده باشد. گویا او را با شکنجه وادار به اعتراف می نمایند و اعدام می کنند.

* * *

فرشید مهام در کیهان لندن می نویسد در سال ۱۳۴۸ حزب توده بر آن شد که از امکانات سپهبد بختیار بهره برداری کند. او با ملاقاتهای مکرر با کارشناسان سیا به فعالیت علیه رژیم مشغول بود با حزب بعث عراق نیز همکاری داشت. بر سر همکاری با بختیار که در زمان تصدی فرمانداری نظامی تهران و ریاست ساواك به شدت کمونیستها را قلع و قمع کرده بود اختلاف نظر بین رهبران حزب توده وجود داشت. ولی از آنجا که اتحاد نامقدس شرق و غرب در شرف انجام بود لاجرم منافع آنها حکم می کرد که مانند جبهه ملی سوابق تیمور بختیار را نادیده گرفته و همانطوری که جبهه ملی حسن ماسالی و خسرو کلانتری را به عراق فرستاده بود آنها هم مشغول همکاری با بختیار شدند. منتها با کشته شدن بختیار مسأله همکاری حزب توده معوق ماند.

درحالیکه قبل ازترور بختیار گروهی ازکادرهای اعزامی حزب توده به‌عراق تحت نظر بختیار قرارگرفته بودند. از آن پس بین حزب توده و حزب بعث عراق روابط صمیمانه توسعه یافت و ژنرال پناهیان از طرف حزب توده به عراق اعزام شد که جانشین بختیار شده و فرستادگان جبهه ملی هم تحت نفوذ او قرار گرفتند و دو تصمیم اتخاذ شد:

۱ـ ایجاد پایگاههای مسلح درعراق تحت رهبری پناهیان وتربیت افراد برای اقدامات مسلحانه در داخل ایران و انجام عملیات تروریستی.

۲ـ حمایت همه جانبه از جناح های افراطی مذهبی در داخل ایران و پرداخت وجوه قابل توجه در خفا به سردمداران افراطیون مذهبی و تمایل آنها به اقدامات

مسلحانه به نام مذهب.

بهمین جهت بیژن جزنی، مسعود احمدزاده به عملیات پارتیزانی در جنگل پرداخته و روز ۱۹ بهمن ٤۹ با حمله به پاسگاه ژاندارمری در سیاهکل و قتل ۱۱ نفر پرسنل آن عملیات تروریستی حزب توده تحت نام سازمان چریك های فدایی خلق به مرحله اجرا درآمد.

ایرج اسکندری در خاطرات خود درباره ملاقات دکتر رادمنش و سپهبد بختیار چنین می گوید:

دکتر رادمنش با سمت دبیر اول حزب توده مرتب به عراق سفر می نمود و اقداماتی در آنجا به عمل می آورد. این که می گویند با تیمور بختیار ملاقات کرده بکلی دروغ است. سازمان امنیت چنین شهرت داده بود. قبل از اینکه رادمنش به عراق برود با من گفتگو کرد. یك بار صدام حسین که آن موقع معاون رئیس جمهور بود به رادمنش گفته بود بختیار اینجاست و شما خوب است با او ملاقاتی بکنید. من قبلاً به رادمنش گفته بودم این جلادِ همه رفقای ماست مبادا با او ملاقات کنی آبروی ما می رود. رادمنش هم همینطور به صدام گفته بود. او یادآور شده بود که بختیار همه رفقای ما را شکنجه کرده و کشته چطور می توانم با او ملاقات کنم.

ایرادی که به رادمنش وارد است این بود که پای عباس شهریاری را به عراق باز کرد. رادمنش به او اعتقاد داشت. شهریاری با بختیار ملاقات کرده و حتی پول و اسلحه و رادیو و غیره از او گرفته بود که بعداً همه را به سازمان امنیت تحویل داد. شهریاری از حزب هم مرتب پول می گرفت. هر وقت نامه ای از او می رسید و رادمنش می خواند، مضمونش این بود که من خانه و اتومبیلم لو رفته پنجاه هزار تومان یا صدهزار تومان بفرستید. شهریاری این پولها را می گرفت و مشغول عیاشی می شد. هرکس را هم به ایران می فرستادیم می گرفتند، آنوقت بود که مشکوك شدیم.

به رادمنش گفتم رفیق یك رسیدگی بکن. چطور هرکسی را که ما می فرستیم بعد از یکی دوماه گیر می افتد. یك جای کار عیب دارد. کامبخش هم همین را می گفت. گفتم شاید خود شهریاری معیوب است ولی رادمنش چنان اعتمادی به شهریاری داشت که نمی‌خواست قبول کند. وقتی حکمت جو و خاوری گیر افتادند

شهریاری دوباره مسئولیت را به عهده گرفته بود. شهریاری با بختیار ملاقات کرد و آنرا به رادمنش گزارش داد که به او گفته شد نباید این کار تکرار گردد. او گفته بود چشم ولی دوباره ملاقات کرده بود. در حقیقت دیدارهای حزب با بختیار از طریق شهریاری بود، بدون اینکه واقعاً نظر حزب باشد. در واقع ساواك در ادعاهایش حق داشته و رادمنش هم درست می گفت.

دکتر کشاورز می گوید: حزب توده با سپهبد بختیار جلاد معروف که وحشیانه حزب ما را سرکوب کرد و شریف ترین افسران و افراد ما را زندانی و تیرباران کرد هنگام فعالیت در بغداد همکاری نمود. رفیق روزبه نوشت که شکنجه‌های این ایام برای هر انسانی غیرقابل تحمل می‌باشد. او رهبران حزب را برای همیشه محکوم ساخت. در همان وقت نامه‌ای نوشتم به فرض این که بختیار موفق به کنار زدن شاه بشود، اوست که قوی خواهد بود. زیرا ارتش را در اختیار خواهدداشت. حزب از این کار چه فایده ای خواهد برد؟

دکتر سنجابی در خاطرات خود چنین بیان می کند:

در حدود سال ۱۳۳۸ سپهبد بختیار به هوسهایی افتاده می خواست به قدرت دستیابی کند. اختلافش با شاه و حکومت به تدریج ظاهر می شد. او وسیله سازمان امنیت نوبنیادش که در اختیار داشت برای خود در ارتش قدرتی بوجود آورده بود و در مقام این بود که شاید از بعضی عناصر جبهه ملی استفاده کند. وسیله عمده اش در این خط پسر عمویش دکتر شاپور بختیار بود.

در اواخر حکومت دکتر اقبال کمیته ای به نام کمیته طرفداری از کشورهای آفریقایی و آسیایی تشکیل شده که دکتر بختیار در آن شرکت داشت و بنده را هم دعوت کردند و مدتی در آن عضویت داشتم. اداره کننده کمیته دکتر اعتبار (عبدالحسین) بود که هوای زمامداری در سر داشت. عده ای را دور خود جمع کرده بود که هیچ عمل مفید و مثبتی از آنها در کمك به مردم آسیا و آفریقا ساخته نبود. احتمال من این است که پشت سر این کار سپهبد بختیار قرار داشت و به همین جهت بعد از یکی دو جلسه دیگر پا به آن کمیته نگذاشتم.

در همین موقع بود که سپهبد بختیار سفری به آمریکا کرد و من متوجه بودم که او در پی توطئه و اقداماتی است و می خواهد وسایلی برای خود فراهم کند و یقین کردم که این سفر بختیار به آمریکا پایان کار او خواهد بود. شایع است که

با بعضی از مقامات آمریکایی صحبت هایی علیه شاه کرده و پیشنهاد کرده بود که باید شاه را بردارند و رژیم دیگری سرکار بیاید. گویا آمریکایی ها روی خوش نشان نداده و این مطلب را به شاه اطلاع داده اند که همان باعث پایان کار او شد.

شاپور بختیار با تیمور بختیار خیلی نزدیك بود. البته اگر سپهبد بختیار توطئه‌ای در نظر داشته و با شاپور درمیان گذاشته به من نمی‌گفت ولی می دانستم که بختیار سفارش کرده که با من نزدیك و مرتبط باشد.

در همان ایام سرهنگی از سازمان امنیت به منزل من آمد و گفت دو سه سطری روی کاغذ بنویسم. شعری از حافظ را نوشتم. چند روز بعد همان افسر از من خواست که نزد سپهبد بختیار بروم. خیلی با ادب و خوشرویی با من برخورد کرد. معلوم شد نشریه ای علیه شاه منتشر شده بود که گفته اند به خط من است. بختیار به من گفت ما نسبت به شما اشتباه کردیم و من خواستم از شما عذر خواهی بکنم. در خاتمه گفت ما عقیده ای به شما داریم و از رفقای شما از جبهه ملی باید استفاده شود. از همین زمان بود که کمیته آفریقایی و آسیایی تشکیل شده و پیدا بود که می خواست ارتباطی هم با جبهه ملی بوجود بیاورد.

در حکومت دکتر مصدق او فرمانده تیپ کرمانشاه بود. شاپور بختیار او را به منزل من آورد که در آنجا اظهار سرسپردگی و خدمت به دستگاه دکتر مصدق بکند و منهم در خدمتش از او پشتیبانی بکنم. با این ترتیب به کرمانشاه رفت ولی خود او یکی از افرادی شد که در توطئه کودتا با زاهدی همکاری کرد و از عناصر کودتاچی بود.

در سال ۱۹۶۵ وقتی در نیویورك بودم جمشید بختیار از اقوام او کوشش داشت که در جبهه ملی محبوبیتی برای تیمسار بختیار بوجود بیاورد.

در سالهای آخر خدمتش می خواست از جبهه ملی علیه شاه استفاده کند ولی ما به او اعتمادی نداشتیم.

حمید روحانی در کتاب نهضت روحانیت می نویسد: روز ۲۱ خرداد ۱۳۴۸ حاج مصطفی خمینی توسط رئیس امنیت و فرماندار نجف به بغداد برده شد تا با حسن البکر رئیس جمهورعراق ملاقات کند. وقتی به آنجا رسید تیمور بختیار را در کنار رئیس جمهور عراق دید. طی این ملاقات هرچه حسن البکر خواست به فرزند امام بقبولاند که با رژیم عراق و تیمور بختیار همکاری کند، زیربار نرفت.

وقتی هم تیمور بختیار همراه استاندار نجف نزد خمینی رفت امام گفت اگر بنا باشد روزی تیمور بختیار در ایران زمام امور را به دست بگیرد باید همه مسلمین با او مبارزه کنند.

* * *

مطلعی نقل می کرد که خمینی با بختیار در عراق برای سقوط رژیم همکاری داشت. حتی بعد از ترور بختیار ناراحت شد و مراتب تأسف خود را به همسر او هم اعلام داشت و اینکه طرفداران خمینی می نویسند، بختیار و خمینی همکاری نداشته اند، چندان صحت ندارد.

عبدالناصر به منظور ایجاد یك کانون مبارزه علیه شاه سپهبد بختیار را به خدمت گرفت. اما در فرودگاه بیروت به اشاره آمریکا او و منشی همراهش (شاپور زندنیا) به دام پلیس افتادند. دولت لبنان از این موضوع برای معامله با شاه و ناصر بهره گرفت. منشی بختیار با اطلاعاتی که داشت تحویل ایران شد. بختیار به فشار عبدالناصر آزاد گشت تا به بغداد برود. در آنجا صدام حسین که ریاست سازمان امنیت عراق را برعهده داشت امکانات ویژه ای در اختیار او گذاشت و او هم اقداماتی کرد و با پخش اسلحه و پول دست به کار شد. ولی ظرف یك سال نتوانست موجب هیچ حرکتی در ایران بشود. سرانجام ساواك در مرداد ۱۳۴۹ او را در عراق کشت. بعداً صدام حسین امکانات بختیار را در اختیار ژنرال پناهیان گذارد.

رفیع زاده نماینده ساواك در آمریکا می نویسد:

در ۱۶ مارس ۱۹۶۱ سپهبد تیمور بختیار از ریاست ساواك برکنار شد. بختیار به سازمان سیا گفته بود که شاه ضعیف است و دیکتاتور و بهتر است که سیا از او حمایت کند تا شاه ساقط شده و او تشکیل جمهوری ایران را بدهد. همچنین کندی با بختیار موافق بوده است و چندتن از اعضای کمیته خارجی سنای آمریکا هم در جریان بودند. وقتی شاه از جریان مطلع گردید تصمیم گرفت ژنرال پاکروان را به جای او منصوب کند. شاه بختیار و پاکروان را به کاخ خواست و به بختیار گفت ما دیدیم که شما یك ساختمان عالی برای ریاست جمهوری ساخته‌اید. بختیار گفت این خانه متعلق به والاحضرت ولیعهد خواهد بود. من نسبت به اعلیحضرت وفادار هستم. شاه گفت بهرحال پاکروان جانشین شما خواهد بود.

بین شاه و بختیار گفتگوی تندی شد و شاه گفت از مذاکرات شما با سیا مطلع شده‌ام خیلی متشکرم. بختیار گفت دروغ است. من به شما وفادار می باشم. شاه گفت از خدمات شما برای امنیت کشور متشکرم.

وقتی بختیار وارد کاخ شد قبلاً اسلحه اورا گرفته بودند ولی درمذاکرات خیلی عصبانی وناراحت به نظر می‌رسید و مطالبی گفت که پاکروان از او خواست در بیان مطالب خود دقت کند. پس از مدتی که بختیار در ایران ماند پاکروان می گفت بدترین کار این بود که شاه را بردارند و بختیار را به جای او بگذارند. او خیلی دیکتاتور است. بهتر است شما به سیا بگویید که شاه بهترین شخصیت برای اداره ایران می باشد. اگر آنها به بختیار کمك کنند ما خیلی زود یکی از مناطق شوروی خواهیم شد. بختیار در سفر به بختیاری به شدت مورد پشتیبانی و حمایت قرار گرفت و بهمین جهت به او دستور داده شد که به اروپا برود. در تبعید سویس به اقدامات علیه شاه مشغول بود. اردشیر زاهدی به شاه گفت برای اینکه بختیار از رژیم پشتیبانی کند بهتر است بعنوان سفیر ایران در سویس تعیین گردد. شاه بدواً مخالف بود و گفت موقعیت به دست بختیار می دهد که علیه سلطنت بیشتر اقدام کند ولی زاهدی شاه را قانع کرد و به سرعت به سویس رفت و با بختیار دیدار نمود و به او گفت این مخالفین که به خانه شما می آیند با ساواك ارتباط دارند. این شغل را بپذیرید و این بازی های بچگانه را کنار بگذارید. بختیار با عصبانیت گفت به شاه بگو من می دانم چکار دارم می کنم. بجهنم با شغل سفارتش. اردشیر زاهدی گفت مگر دیوانه شده ای. با گلوله یا بمب کشته خواهی شد. ولی بختیار به حملات خود به شاه ادامه می داد.

در سال ۱۹۶۸ بختیار اسلحه لازم را برای برکناری شاه تهیه کرد. قسمت اعظم کمك از طرف سازمان امنیت کویت انجام می شد. وقتی بختیار وارد بیروت شد توسط ساواك خبرداده شد که او اسلحه غیرقانونی حمل می کند. ضمن بازرسی وقتی حمل اسلحه بختیار معلوم شد، بازداشت گردید و به زندان افتاد. شاه به دولت لبنان فشار آورد که بختیار را مسترد بدارد تا مجازات و اعدام گردد. بعد از اینکه ۹ ماه مدت زندان بختیار پایان یافت آزاد شد. فشار دولت ایران برای استرداد زیاد بود ولی وزیر دادگستری لبنان پیشنهاد استرداد را رد کرد. بعداً بختیار به عراق رفت. وقتی بختیار در عراق ترور شد و نصیری به شاه خبر

داد شاه شاد و خوشحال شد و گفت بالاخره به سزای اعمال خود رسید.

چند مقام مطلع تائید کرده اند که شاه برای استرداد بختیار درسویس ولبنان و عراق اقدامات مختلفی انجام داد. حتی مأمورین با اسناد و مدارك به این کشورها فرستاده شدند تا رئیس سابق ساواك به ایران تحویل داده شده و به دادگاه نظامی سپرده شود و در چنین صورتی در ایران محکومیت سنگینی پیدا می کرد. چون اینکار صورت نگرفت ساواك نقشه ترور او را طرح ریزی کرد.

چون برای استرداد بختیار حکم محکومیت دادگاه ها لازم بود از این جهت روز ۳۱ شهریور ماه ۱۳۴۸ دادگاه عالی دادرسی ارتش تیمور بختیار را به جرم ایجاد بلوا و آشوب و تحریك مردم به جنگ و قتل و سوءقصد به منظور برهم زدن اساس حکومت و سلطنت مشروطه ایران و تحریص مردم به مسلح شدن برضد سلطنت شاهنشاهی به اعدام محکوم کرد.

روز دوم دیماه ۱۳۵۱ یك مقام امنیتی در مصاحبه رادیو تلویزیونی فاش ساخت که با اجرای یك سلسله طرحها و فعالیت های وسیع جاسوسی و ضدجاسوسی مامورین امنیتی کشور توانستند از اسرار توطئه تیمور بختیار که در نظر داشت با کمك دولت عراق وتشکیل بیست شبکه مسلح درشهرهای ایران به جان شخصیتهای مملکتی سوء قصد کند آگاه شوند و پنج هزار قبضه سلاحهای مختلف که به ایران حمل شده بود جمع آوری نموده و عده ای از اعضای شبکه مزبور دستگیر شدند.

سیاوش بشیری در کتاب «طوفان در ۵۷ و قضیه ساواك» درباره بختیار چنین می نویسد:

ژنرال بختیار در لیست پرداخت های خود نام تعدادی ملا و آیت الله را ثبت کرد که ماهانه بین یکصد تا هزار دلار به آنها می داد.

دریفوس می نویسد: هنگامی که در سال ۱۹۶۱ کندی رئیس جمهور شد، نخست وزیری را به شاه تحمیل کرد. در سال ۱۹۶۲ شاه برای گفتگو با کندی به واشنگتن رفت و پیشنهاد کرد اصلاحات لازم را که مورد تائید آمریکا میباشد شخصاً انجام خواهدداد و موافقت کندی را با برکناری دکتر امینی گرفت. قبل از شاه بختیار به آمریکا رفت. ظاهراً برای درمان پزشکی بود ولی باطناً برای دیدار کندی و توطئه ای علیه شاه که وقتی شاه توجه یافت بختیار برای همیشه

کنار گذارده شد. بختیار در عراق با خمینی ملاقات کرد و متفقاً نقشه برکناری شاه را اجرا می کردند ولی با ترور بختیار خمینی تنها ماند. پس از ترور بختیار ازطرف خمینی اقداماتی برای حمایت خانواده بختیار صورت می گیرد بهمین جهت خمینی در حملات به ساواك هیچوقت به بختیار حمله نمی کند. درحالیکه سالم ترین شخصیت دوره ساواك یعنی پاکروان که با تصفیه و پاکسازی ساواك دوره آزار و اذیت ساواك از بین رفت کراراً مورد حمله او قرار گرفته است. بختیار در ایام تبعید گفته بود حرکت لشگر تحت فرماندهی من از کرمانشاه به تهران برای حمایت ازمصدق بود نه شاه. وقتی حرکت کردم ورق برگشت و من ناگزیر به طرفداران زاهدی پیوستم و چون قبلاً در این باره با من مذاکره شده بود دیگر سوء ظن مقامات نسبت به من جلب نشد.

یکی از همکاران صمیمی سازمان امنیت «عباس شهریاری» با نام مستعار اسماعیلی بود که از کمونیست های بسیار معروف به شمار می رفت و توسط ساواك به همکاری پذیرفته شد. از او بعنوان «مرد هزارچهره» یاد می شود. شهریاری محرم اصلی و قابل اعتماد تیمور بختیار شد. در ایران بعنوان نماینده تام الاختیار او عمل می کرد. (البته با هدایت ساواك)

گفتگو با یك مقام ساواك چنین بود:

س- با توجه به اینکه بختیار رئیس ساواك بوده است نتوانست به ماهیت شهریاری پی ببرد؟

ج- بختیار تصور می‌کرد که ساواك همان ساواك زمان او بوده است و این اشتباه بود. ساواك از جنبه اجرایی وانتظامی به صورت یك واحد اطلاعاتی عملی درآمده بود. هیچکس به تنهایی نمی توانست در آن صاحب قدرت باشد. بهرحال شهریاری یا اسلامی یا اسماعیلی با راهنمایی ساواك به بختیار خیلی نزدیك شد و با شناختی که بختیار از او بعنوان یك کمونیست سابقه‌دار داشت به او اعتماد نمود. شهریاری بصورت غیرمجاز به ایران سفر می کرد و در این سفرها مقداری اسلحه را که بختیار تهیه کرده بود وارد ایران می ساخت. ساواك هم با عواملی که در کنار شهریاری گذارده بود تمام این سلاح ها را جمع آوری می کرد بدون این که ظرف مدت دوسال ونیم ژاندارمری و مرزبانی خوزستان ازقضیه آگاه شوند. در این مدت شهریاری شصت هزاراسلحه شامل سلاح کمری ۱۴ تیر وتعدادی مسلسل

وارد ایران نمود. تصور بختیار این بود که ۸۰ درصد سلاحها در ایل بختیاری و ۲۰ درصد در میان سایر عوامل نفوذی توزیع می‌شود. درحقیقت بختیار سازمانی درست کرده بود که تمام سلاح ها مستقیم به دست ساواك میرسید. حتی دو گروهبانی که در مسأله ترور بختیار شرکت داشتند مورد اعتماد او بودند. مسأله اخراج این دو نفر از ارتش و زندانی شدن آنها بصورت سناریو تنظیم شده بود. اینها سه نفر بودند که دو نفرشان توسط عراقی ها کشته شدند و نفر سوم به ایران فرار کرد. محل وقوع حادثه ۱۵ کیلومتری مرز ایران بود. در ماجرای شکار رئیس سازمان امنیت بغداد هم همراه بختیار بود که به قتل می‌رسد. یکی از محافظین هم کشته می شود. ولی به پسر بختیار گلوله نمی زنند، وقتی سه نفری که موجبات قتل را فراهم کرده بودند قصد فرار داشتند هلیکوپترعراقی دونفر را با گلوله میزند که نفر سوم وارد خاك ایران می شود.

س- چرا بختیار را کشتند؟

ج- بعد از اینکه بختیار از ریاست ساواك برکنار شد دکتر امینی قصد دستگیری او را داشت ولی اعلیحضرت به بختیار توصیه می کند که از کشور خارج گردد. بختیار به سویس و بعد به آمریکا میرود. بختیار مخالفت چندانی با رژیم نداشت. وقتی با کندی ملاقات می کند برای دولت ایران این موضوع پیش آمد کسی که هیچ سمتی نداشته چگونه توانسته با رئیس جمهور آمریکا ملاقات کند. شاید در تاریخ آمریکا هم بی سابقه باشد. رژیم به اقدامات بختیار مشکوك گردید. بختیار بعداً وارد لبنان می شود با مقداری اسلحه که توقیف می گردد و دولت لبنان تصمیم داشت که او را تحویل ایران بدهد ولی حسن البکر و صدام حسین از دولت لبنان می خواهند که او را به عراق بفرستد. بهمین جهت استرداد او منتفی می گردد. بختیار با حمایت کامل عراق اقدام می کند. به ملاقات خمینی می رود و با یکدیگر اعلام همکاری می کنند.

س- سرنوشت شهریاری چه شد؟

ج- بعد از کشته شدن بختیار دولت عراق تمام اطرافیان بختیار را بازداشت کرد که ۸ نفر از مامورین سابق ساواك بودند و اکثر آنها را اعدام کرد ولی شهریاری در زمان کشته شدن بختیار در تهران بود و ماموریتش پایان یافت و از طرف ساواك خانه ای برایش در خیابان پرچم آماده شده بود. سازمان چریك های

فدایی خلق او را شناسایی کرد. به این صورت که خانم نسترن آل آقا او را میشناسد و ساعت ۷ صبح وقتی از خانه خود خارج می گردد، ترور می شود و سازمان چریك های فدایی خلق اعلام می کند که حکم اعدام انقلابی درباره او اجرا شده است.

وقتی بختیار وارد عراق شد صدام حسین که با او دوستی داشت یك قصر و همه امکانات مالی را در اختیار او و همراهانش گذارد. جزئیات کار بختیار توسط ساواك کنترل می شد و می کوشید تا پیوندهایی با روحانیون مقیم کربلا و نجف پیدا کند. این تلاش حداقل نزد علمای طراز اول با شکست روبرو شد. ازجمله کسانی که بطور قطع به او جواب رد دادند آیت الله خویی و حاج آقا میرزا بزرگ تهرانی بودند. ولی خمینی با او پیمان همکاری بست و حتی یکبار با توصیه بختیار توانست اشغال کنندگان سفارت ایران در عراق را که توسط پلیس بغداد دستگیر شده بودند آزاد سازد.

* * *

حسین اخوان توحیدی در کتاب «در پس پرده تزویر» می نویسد: «سیدعلی اکبر محتشمی وزیر کشور سابق و سیدباقر موسوی می گفتند سفارت بغداد را ما با عده ای اشغال کردیم. پلیس همه ما را دستگیر کرد. چون ما را نمی شناختند برای اینکه جلوی استرداد ما گرفته شود، طلاب به سراغ تیمور بختیار رفتند و بختیار هم واسطه می شود و همگی آزاد می شوند. سپس طلبه ها دسته جمعی به کاخ تیمور بختیار می روند. او از طلبه ها بگرمی استقبال می کند و می گوید هرکاری دارید به من بگویید برایتان انجام می دهم. سیدباقر موسوی گفت تیمور بختیار از مبارزاتش با شاه تعریف می کرد و در اتاقش نقشه ایران به دیوار بود. با چوبی که به دست گرفته بود روی نقشه ایران حدود مرزها را نشان می داد و می گفت چند روز قبل در اینجا عملیاتی داشتیم ونیروهایمان در اینجا مستقر هستند.

مصطفی خمینی یك بار به کاخ حسن البکر رئیس جمهور عراق می رود و با او ملاقات می کند که از مضمون مذاکرات اطلاعی در دست نیست. فقط محتشمی می گفت یکی از علل ملاقات این بوده که سیدحسین شیرازی را در عراق دستگیر کرده بودند که احتمال خطر برایش می رفت ولی مصطفی خمینی در خانه‌اش با او

ملاقات خصوصی داشت و دعایی هم مترجم بوده است. وقتی هم مصطفی خمینی فوت می کند از طرف خمینی به مقامات عراق پیغام داده می شود که در کنار حرم مطهر حضرت علی دفن شود. با اینکه مدتها بود دفن جنازه در آنجا ممنوع شده بود مقامات عراقی موافقت می کنند.

اگرچه کشته شدن بختیار امکان بیشتر بهره وری از این همکاری را غیر مقدور ساخت، اما موجب شد که بسیاری از خدمات در اختیار دار و دسته خمینی قرار بگیرد. خمینی همچنین با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و همچنین اتحادیه دانشجویان مسلمان ارتباط داشته است.

سیاوش بشیری نامه های محرمانه ساواك را منتشر کرده که در یکی از آنها این مطالب دیده می شود. یك شخص عراقی به نام عبدالستار الحاج معروف به طلال در پاریس به سید مهدی روحانی چنین گفته است:

اخیراً در عراق بوده و گفته چندی قبل هم همراه تیمور بختیار در لندن بوده است و می خواهد بختیار را به پاریس بیاورد.

* * *

روزنامه اطلاعات در ۲۱ بهمن ۵۹ چنین نوشت:

محمدعلی پارسا که به اتهام عضویت در سازمان امنیت عراق و جاسوسی به نفع آن کشور بازداشت گردیده و مدتی هم در عراق محافظت تیمور بختیار را عهده دار بوده است چنین می گوید: تیمور بختیار در عراق سرگرم ایجاد تشکیلات کوماندویی بود تا رژیم شاهنشاهی را در ایران واژگون کند و من چون موضع ضد رژیم داشتم بعنوان مترجم او انتخاب شدم. او خود فروخته نبود بلکه برای وطنش کار می کرد واز اوخوشم می آمد. بختیار چون قصد حمله چریکی داشت از علاءالدین لجمی از افراد ایل بختیاری که در سازمان امنیت کویت کار می کرد دعوت کرد که برای آموزش افراد او به عراق بیاید. ولی لجمی پس از چندی با همکاری خسروداد و چند نفر ساواکی طرح ترور بختیار را ریختند. من روز ترور حفاظت او را بعهده نداشتم و شخص دیگری بعنوان مترجم و محافظ همراه او بود که به شکار رفتند. آنروز در شکارگاه فرزند بختیار را از او جدا ساختند و یك عضو ساواك به نام ایلگون میناسونیان با طپانچه بسوی بختیار تیراندازی کرد. سپس محافظ اورا مجروح ساخت و بعد هم بختیار را آهسته آهسته به بغداد بردند

که در بین راه بعلت خونریزی زیاد می میرد. لجمی و سه نفر ساواکی در قتل او دست داشتند. صدام حسین بختیار را خیلی دوست می داشت و نقشه قتل او را روزی به اجرا گذاردند که صدام به مسکو رفته بود و پس ازبازگشت ازشوروی خیلی عصبانی بود و مرا خواست و دستور داد که با ژنرال پناهیان همکاری کنم.

* * *

یك مقام عالیرتبه شرکت نفت به نگارنده گفت من اطمینان دارم که برنامه قتل تیمور بختیار توسط لجمی تهیه و اجرا شده است. او ضمناً عضو شرکت نفت ایران هم بوده است. مرتب از طرف ساواك سفارش می شد که حقوق او افزوده شود. او چون از ایل بختیاری بود سپهبد بختیار خیلی به او اعتماد داشت و توانست با همکاری چند تن دیگر برنامه ترور بختیار را پیاده کند. ولی وقتی خواست به ایران بگریزد توسط عراقیها کشته شد.

روزنامه باختر امروز ارگان جبهه ملی در اروپا اسامی وزرای احتمالی دولت بختیار را چنین منتشر ساخت. عبدالله انتظام، سرلشگر بهرام آریانا، سپهبد یزدان پناه، صفی اصفیا، خلیل طالقانی، جهانگیر تفضلی، شاپور بختیار، رضافلاح، محمدعلی هنجنی، دکتر محمد شاهکار، سرلشگر ضرغام، عبدالرضا انصاری، دکتر باقر شریعت، دکتر جمشید آموزگار، احمد آرامش، محمود صناعی، آقا احمد طباطبایی، دکتر کریم فاطمی، دکتر علیقلی لقمان ادهم، دکترغلامرضا تاجبخش. (خیلی از کسانی که نامشان در این لیست می باشد خود از جریان بی خبر بودند و شاید همکاری با تیمور بختیار را هم قبول نمی کردند.)

در کتاب «دولت و حکومت در ایران» با نقل از روزنامه اطلاعات ثروت تیمور بختیار چنین اعلام شده است:

۱ـ نصف منطقه دزك و نصف منطقه بونجان ویك چهارم منطقه خشویه در لنجان و یك چهارم منطقه کواله ممکا، یك دوم منطقه برندگان، یك دوم منطقه اردل، یك دوم منطقه راگان و دستگست در بختیاری.

۲ـ یك چهارم منطقه بتون در خوزستان. یك چهارم منطقه کردکوی، یك چهارم منطقه انار مرز گرگان. قسمتی از منطقه فدك و بلاباند در گلپایگان.

۳ـ یك خانه قصر مانند در خیابان سعدآباد، یك باغ و خانه در تهران (باغ تاج)، یك باغ در تهران‌پارس، یك خانه درالهیه شمیران، یك منزل درخیابان بهار،

یك باغ و خانه در رامسر، چهارقطعه زمین در تهران و شمیران، یك خانه بزرگ در ایذه خوزستان.

٤ـ ۱۲۹۰ سهم کارخانه قند اصفهان و مقداری ماشین های کشاورزی.

٥ـ یك اتومبیل بزرگ کنتینانتال، یك کادیکلاك، یك مرسدس بنز، یك فولکس واگن.

٦ـ ٤٨ تکه فرشهای قیمتی ایرانی و چینی.

۷ـ دو ویلا با اثاثیه لوکس در جنوب فرانسه (نیس)، دو خانه در ژنو.

۸ـ پول به مقدار نامشخص در بانکهای خارجی.

* * *

روزنامه نیمروز و جراید خارج از کشور درباره خانواده سپهبد بختیار چنین نوشتند:

دختر سپهبد بختیار از همسر اولش در تهران جوانمرگ شد و پسرش به نام کورش بختیاری به اتهام حمل سلاح آتشزا و موادمنفجره در آمریکا به زندان افتاد. به گزارش یونایتدپرس کورش ۲۷ ساله به خاطر جراحاتش هنگام فرار از زندان در حین پریدن از طبقه دوم در بازداشتگاه متروپولیتن به بیمارستان منتقل شد تا تحت عمل جراحی قرار بگیرد.

کورش بختیار برای فرار از بیمارستان اقدام کرد ولی چون وسیله کافی نداشت از طبقه دوم پرت شد. به گزارش پلیس آمریکا روز ۲۸ فوریه ۱۹۸۸ هنگامی که مامورین زنجیر دست او را برای رفتن به دستشویی باز کردند اقدام به فرار نمود و پس از چندی بار دیگر دستگیر گردید که تحت مراقبت بسیار شدید قرار دارد.

روزنامه‌های آمریکا داستان فرارکورش بختیاری را اززندان چنین نقل کرده اند:

کورش بختیاری به اتهام معرفی خود به جای یك مقام وزارت خارجه آمریکا و در اختیار داشتن سلاحهای غیرمجاز در نیویورك در منطقه «منهتان» زندانی بود. کورش به اتفاق دو نفر زندانی دیگر که در طبقه نهم زندانی بودند مقدار زیادی نخ خلال دندان را از زندانیان خریداری کرده و آنرا به صورت طنابی در آوردند. هرسه زندانی با آن طناب خود را از ساختمان آویزان کردند که دستگیر شدند. اما بار دیگر کورش از دست مامورین گریخت که به اتهامات مختلف قرار است بزودی محاکمه شود. در صورت محکومیت مجازات زندان طویل المدت در انتظار او است.

این دختر و پسر از همسر اول بختیار بودند. ولی از همسر دومش که زن اسماعیل یمنی مدیر روزنامه ادیب بود چند فرزند دارد. بختیار، یمنی را از فرودگاه مهرآباد به شهر باز می‌گرداند و پس ازطلاق همسرش او را آزاد می گذارد که بعداً با بختیار زندگی کرده و همراه او در عراق بسر می برد و اکنون در ژنو و جنوب فرانسه زندگی مجللی دارد.

آنچه مطلعین می گویند سپهبد بختیار از همسر اول خود دختر و پسر دیگری هم دارد که دخترش زن پسر سپهبد یزدان‌پناه بود که ازاو جدا شد وهمسر یك اسپانیولی شد که وضع مرفهی دارد. همسراولش درتهران ماند که رژیم جمهوری اسلامی اورا درفشار شدید قرارداد. ولی همسر دومش که در عراق بوده با خمینی و نزدیکان او آشنایی ها داشته و با مقامات عراقی هم مربوط می باشد. بهمین جهت به هر دوکشور مسافرت هایی نموده و با ثروت بختیار در خارج از کشور زندگی مرفهی دارد.

مجله سپید و سیاه درباره بختیار چنین می نویسد:

از نظر آگاهان به تاریخ، داستان بختیار ماجرای قدیمی و تکرار شده ای بود. در تاریخ ایران ماجرای هرمز و بهرام چوبینه، ماجرای خسرو پرویز و قیام شهرواز و شاهین سپهسالارانش در پایان سلطنت او، ماجرای منصور خلیفه عباسی و ابومسلم خراسانی، ماجرای سلطان مسعود غزنوی و حسنك وزیر، ماجرای شاه طهماسب دوم و نادرقلی بیك افشار که بعدها نادرشاه خوانده شد و صدها ماجرای دیگر در تاریخ ایران حکایت از پیشرفت سپهبد بختیارها و رسیدن آنان به اوج قدرت وسرانجام سقوط آنان در ورطه نیستی می کند. گه گاه مهره ای که به شکل سپهسالار و فرمانده قوا عمل می کند می تواند مهره بالاتر یعنی شاه را از تخت به زیر بکشد. مثال روشن نادر و شاه طهماسب دوم، یا رضاخان سردار سپه و احمدشاه است. گاهی برعکس می شود. منصور خلیفه عباسی ابومسلم سپهسالار خود را به قتل می رساند. مسعود غزنوی حسنك وزیر را که صاحب اختیار واقعی مملکت است دار می زند. خنجری آبدیده که بر پهلوی خواجه نظام الملك آن پیر سیاستمدار می نشیند علیرغم ظواهر خود که نشان میدهد از فداییان حسن صباح است ولی نشانی از ملکشاه سلجوقی دارد.

بختیار زمانی به اندیشه کودتا علیه شاه افتاد که شاه دستش را خوانده بود. در

این جدال هرکس زودتر می جنبید موفق تر بود. شاه زودتر جنبید و موفق شد

چقدر ماجرای شاه سابق و سپهبد بختیار با وضع پادشاه مراکش و ژنرال اوفقیر یار وفادارش که به خاطر ملك حسن تمام مخالفانش را از میان برداشت شباهت دارد. چقدر داستان شاه و بختیار به داستان هیتلر و رومل شباهت دارد. چقدر ماجرای شاه و بختیار خواننده را به یاد ماجرای مشابهی به نام استالین و توخاچفسکی می اندازد. گویی که دیکتاتورها در فرجام، سر نزدیك ترین یاران وفادار خود را می خورند.

* * *

این نوشته مجله سپید وسیاه نگارنده را به یاد سفر مراکش همراه پهلوی دوم انداخت. در تمام مدت اقامت در مراکش ژنرال اوفقیر همه جا در کنار پادشاه مراکش دیده می شد و مورد اعتمادترین فرد به شاه بود. حتی یکروز که شاه ایران می خواست برای بازدید ازنقطه ای بطور خصوصی برود پادشاه مراکش ژنرال اوفقیر را مأمور کرد که در کنار شاه ایران در اتومبیلی قرار گرفت. درباریان ایران ناراحت شدند و می گفتند این ژنرال اوفقیر مرد خطرناکی است. او چندتن از مخالفین پادشاه مراکش را از بین برده و قرار گرفتن او در کنار شاه ایران ممکن است فاجعه ای به بار آورد. گرچه این خیال و تصور بود زیرا همراه شاه محافظین شخصی او هم بودند ولی سرانجام همین ژنرال اوفقیر علیه پادشاه مراکش توطئه کرد و قصد کودتا و کشتن شاه مراکش را داشت که طرفداران ملك حسن او را به قتل رسانیدند. یعنی شاه مراکش به علت شانسی که آورد از توطئه نجات یافت ولی پیشدستی کرد و ژنرال اوفقیر را از میان برداشت و رژیم سلطنت در مراکش دوام یافت.

از ماجرای زندگی سپهبد بختیار جالب تر و مهم تر زندگی ارتشبد فردوست است که از کودکی تا هنگام خروج از کشور همه جا در کنار محمدرضاشاه قرار داشت. از برکت سلطنت پهلوی بیش از هرکس منتفع و بهره مند گردید و مرتکب خیانتی بزرك شد. کاری با «ولینعمت» خود کرد که باید مورخین آنرا به تفصیل به رشته تحریر در آورند. درباره زندگی فردوست در جلدهای بعدی مطالبی به تفصیل به نظرتان خواهد رسید.

اعدام یك سرلشگر به اتهام جاسوسی

در آذرماه سال ۱۳۵٦ دادگاه نظامی در تهران سرلشگر احمد مقربی را به اتهام جاسوسی و دادن اطلاعات نظامی به بیگانگان محاکمه و به اعدام محکوم کرد. حکم اعدام در ۱٤ دیماه ۱۳۵٦ به اجرا در آمد. یکی از همکاران او علینقی ربانی کارمند وزارت آموزش و پرورش بود که او هم محاکمه و به اعدام محکوم گردید.

وکیل مدافع سرلشگر مقربی در دادگاه گفت: موکل من در سالهای ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ بعنوان افسر وظیفه خدمت می کرده و چون انگلیسی می دانسته در اداره مستشاری به کار مشغول شد. یك روز برای خرید تلمبه به یك فروشگاه مراجعه و با سرگرد نیو آشنا می شود. چون شرکت بوجود مترجم نیاز داشت از او تقاضای همکاری نمود. از اینطریق متهم در شرکت صاحب سهم شد. بعداً سرگرد نیو متواری و غیاباً محکوم گردید و متهم بعنوان همکاری با افسران عضو حزب توده زندانی و پس از ۷ ماه آزاد شد. چندی بعد، یك خارجی با او تماس می گیرد و می گوید از آمریکا آمده ام. معلوم میشود وابسته خارجی است. می گوید شما با سرگرد نیو ارتباط داشته و عکسهایی از شما دارم اگر با ما همکاری نکنید آنرا به وزارت جنگ میدهم. از شما می خواهم فقط با ما دوست باشید. بهمین جهت اطلاعاتی که در اختیار بیگانگان گذارده مهم نبوده است.

سرلشگر مقربی در دادگاه گفت: من وقتی با سرگرد نیو همکاری تجاری پیدا کردم نمی دانستم توده ای و از افسران اخراجی است و ترس از بازداشت ناشی از

همکاری با اوموجب شد که با آنها همکاری کنم. البته کار غلطی بود. در تمام مدتی که به اجبار و برخلاف میل باطنی خود با عوامل بیگانه در تماس بوده ام همواره مصالح ملی خودرا پاسداری کرده به سوگند سربازی خود پای بند باقی مانده ام. اطلاعاتی که میدادم در حدود مطالب کلی بود. هیچگاه مصالح ملی را به خطر نیانداخته ام. من به شهادت خدا هرگز طرحهای مهم را به عوامل بیگانه نداده و در مورد افشاء نام افسران چیزی نگفته ام و با غرور ملی که داشتم خود را با پول نیالودم. فقط گاهگاهی هدیه مختصری می پذیرفتم. حتی از دوربین مخصوصی که برای گرفتن عکس از مطالب طبقه بندی شده به من داده شده بود استفاده نکردم. در جریان درگیری با عراق کیفیت رژیم ایران را به بهترین وجه جلوه دادم تا نقطه ضعفی علیه کشورم نباشد. من رادیویی داشتم که هرگاه آنها می‌خواستند می‌توانستند با من ارتباط برقرار کنند. یادداشتی هم داشتم که می‌شد روی آن بطور نامریی نوشت ولی من هرگز استفاده نکردم. من باوجود اینکه خود را گناهگار می دانم ولی جاسوس نیستم قصد من فرار ازمجازات نیست. نگرانی ام حفظ همسر و ۵ فرزندم است که اگر به خیانت ناخواسته آلوده شوم آنها چگونه رنگ ننگ را خواهند زدود. من به اشتباه خود اذعان دارم. جز خداوند کسی به درستی حرفهایم واقف نیست. من ایران پرستم. شاه پرستم. شاه را سمبل استقلال ایران میدانم و از اجنبی متنفرم. در پایان امید به عدالت وحق و بخشش شاهنشاه دارم.

در کیفر خواست درباره همکاری او و ربانی چنین ذکر شده است: ربانی در یکی از خیابان های تهران با عوامل بیگانه تماس گرفته سوار ماشین نامبرده میگردد. او قبلاً عضو سازمان جوانان حزب توده بوده با ۱۴ نفر از بیگانگان ارتباط داشته است. متهم اعتراف کرده که چند بار به سفارت بیگانه رفته و حتی وقتی به کشور دیگر رفته از آنجا به شوروی سفر نموده بدون اینکه در گذرنامه اش ثبت شود. ربانی مدتی در بایگانی نخست وزیری بوده و در این مدت اطلاعاتی درباره فرار سران حزب توده، قرارداد آلستوم و فروش هواپیما، قراردادهای سیاسی ایران با کشورهای خارجی، قتل جنبلاط، علل سقوط هواپیمای تیمسار تدین، نحوه کار ستاد بزرگ ارتشتاران در اختیار سفارت خارجی گذارده است. برای مبادله اخبار یك رادیو و دفترچه رمز داشته است.

«ترنر» رئیس سازمان سیای آمریکا در زمان کارتر درباره بازداشت سرلشگر مقربی در ایران در خاطرات خود چنین می نویسد:

آنچه که امروز باعث شد دستگاه های اطلاعاتی آمریکا سرآمد کشورهای دیگر باشد، استفاده از ترکیب متناسب جمع آوری اطلاعات توسط نیروی انسانی و سیستم های تکنیکی رو به گسترش است. گرچه در حال حاضر بجز آمریکا فقط شوروی توانایی کسب اطلاعات در سراسر جهان را دارد، و نیز تنهاشوروی به ماهواره های حامل سیستم های حساس مجهز است، ولی این کشور در مقام مقایسه با آمریکا سطح پایین تری را اشغال می کند. زیرا با وجودی که شوروی در اکثر زمینه های تکنولوژی نظامی به پیشرفت های حیرت آور نائل شده، ولی هنوز نتوانسته مثل ما از تکنیك «میکروپروسسور» استفاده کند و در این مورد حتی می توان به جرأت گفت که چنانچه روسها بتوانند میکروپروسسورهای ما را هم سرقت کنند، باز قدرت بهره گیری از آنرا در سیستم های اطلاعاتی خود نخواهند داشت.

من یکبار هنگام صحبت با رئیس سرویس اطلاعاتی یکی از کشورهای جهان سوم بود که پی بردم، شوروی گرچه هنوز نتوانسته به تکنولوژی جدید و پیشرفته در کسب اطلاعات دست یابد، ولی از همان وسائل موجود خود بخوبی بهره برداری می کند. در موقع گفتگو با این رئیس سرویس اطلاعاتی از او که میدانستم سازمان تحت سرپرستیش اخیراً توانسته یك جاسوس شوروی را دستگیر کند، خواستم تا چگونگی دستگیری جاسوس مذکور را توضیح دهد واو هم ماجرا را به این شکل برایم تعریف کرد. بعد از ظهر یك روز تابستان سال ۱۹۷۸ پلیس امنیتی در تعقیب راننده یك اتومبیل فولکس واگن که تبعه شوروی و مشکوك به جاسوسی بود، وارد خیابان باریکی در محله اعیان نشین حومه تهران شد. در آنجا پس از توقف فولکس واگن در مقابل یك منزل، راننده اتومبیل کیف دستی خود را در روی صندلی کناری باز کرده ولی هنوز کند و کاو در میان محتویات کیف را تمام نکرده بود که متوجه شد توسط یك اتومبیل پلیس در جلو و اتومبیل دیگری در عقب چنان محصور شده که هیچ راه گریزی ندارد. در اثر جستجوی مامورین امنیتی معلوم شد که درون کیف راننده روس یك دستگاه گیرنده و فرستنده رادیویی همراه با ضبط صوت وجود دارد و چند دقیقه بعد هم مامورین در بازرسی از منزل

مقابل محل توقف فولکس واگن توانستند عین همان دستگاه گیرنده و فرستنده را پیدا کنند. این منزل متعلق به یك سرلشگر ارتش بود، که او اطلاعات محرمانه نظامی را از طریق دستگاه گیرنده و فرستنده موجود در منزلش به جاسوس شوروی تحویل می داد. روسها برای پرهیز از خطراتی که معمولاً هنگام رد کردن اطلاعات از عامل به مامور رابط پیش می آید سعی می کردند حداکثر از تماس مستقیم بین آندو جلوگیری شود و در عوض هرزمان که می بایست اطلاعات مورد نظر تحویل داده شود، افسر رابط با اتومبیل مقابل منزل عامل می ایستاد و از طریق ارتباط بین فرستنده وگیرنده موجود در کیف دستی ومنزل سرلشگر پیامها دریافت وضبط می شد. در حالیکه حتی اگر مأمور شوروی مورد سوءظن قرار نداشت و پلیس امنیتی هم باندازه کافی هوشیار نبود، بازهم توقف گاه و بیگاه اتومبیل در جلوی منزل سرلشگر می توانست شبهه انگیز باشد و روسها چنانچه به تکنولوژی پیشرفته دست یافته بودند، اصولاً لزومی نداشت که به این صورت عمل‌کنند. چون ما اینك بخصوص در مسائل مربوط به اطلاعات نظامی از سیستم هایی در ارسال پیامها استفاده می‌بریم که قادر است حجم عظیمی از اطلاعات را بصورت فشرده در خود ذخیره کند و در یك لحظه نیز تمام آنرا به دست گیرنده برساند. و بطور کلی توجه به همین روش شوروی در مبادله اطلاعات ـ که می بایست حتماً دستگاه های گیرنده و فرستنده خیلی بهم نزدیك باشد ـ ثابت می‌کرد که هنوز روسها نتوانسته‌اند سیستمهای مدرن پیام رسانی را در امور جاسوسی مورد استفاده قرار دهند. و باخت شوروی در این ماجرا نیز علتی جز عقب ماندگی تکنیکی نداشته است.

با اینکه سرلشگر مقربی اعدام شد و سایر همکاران او از زندان آزاد گردیدند، ولی چون پرونده امر در دسترس نبود و در مطبوعات داخلی و خارجی و حتی بعد از سقوط رژیم هم در این باره مطالبی منتشر نگردید، نتوانستم اطلاعاتی بیش از این به دست آورم. حال اگر کسانی باشند که از جریان امر آگاه بوده و نگارنده را مطلع سازند خیلی متشکر خواهم شد. چون حقیقتاً نمی خواهم کسی را بی جهت مورد اتهام قرار داده یا افرادی را از اتهامی مبرا بدانم. آنچه مسلم است این سرلشگر به جرم جاسوسی اعدام شده و سایر کسانی هم که با او همکاری داشته اند، دیگر توضیحی نداده اند و در نتیجه بهمین مختصر اکتفا شد.

سرتیپ طاهری

تیمسار فرسیو

سالهای ترور و خرابکاری

ترور سپهبد فرسیو - سرتیپ طاهری - سرتیپ زندی پور

در سالهای بین ۱۳۴۲ و ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ که کشور در آرامش و امنیت بود و کارهای عمرانی به سرعت پیش می رفت و برنامه های انقلاب سفید یکی بعد از دیگری اعلام و اجرا می گردید گروه مخالف رژیم نیز به فعالیت پنهانی در داخل و خارج مشغول بودند و موجبات ترور چند تن از مقامات مملکتی و آمریکایی هایی را که در ایران فعالیت های نظامی داشته اند فراهم می ساختند. ضمناً گروهی که در این ترورها دخالت داشته اند به صور مختلف کشته شده اند.

مجله آدینه در شماره ۳۰ خود سال ۱۳۶۸ گزارشی درباره ترور در ایران منتشر ساخته که ضمن آن چنین می نویسد:

از سال ۴۲ تا ۴۹ جامعه ظاهراً در آرامش به سر می برد. اما در عمل نسل دیگری شکل میگرفت که از هرنظر با نسلهای پیش تفاوت داشت. سازمان فداییان خلق و سازمان مجاهدین خلق با گرایشات مارکسیستی و اسلام شکل می گیرند و در سال ۴۲ برای اولین بار یك گروه مارکسیستی مسلح دستگیر می شوند. بیژن جزنی این گروه را بنیاد نهاده بود و معتقد به عمل مسلحانه در برابر رژیم بود. دو تن از اعضای این گروه علی اکبر صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی به اردوگاههای فلسطینی رفته و پس از کسب تعلیماتی به ایران باز می گردند و می کوشند یك کانون شورشی از چریکهای مسلح در شمال ایران به وجود آورند و راه انقلاب کوبا

را دنبال کنند. گروه دیگری به پایه‌گذاری مسعود احمدزاده و پرویز پویان وعباس مفتاحی در همان سال در تهران و مشهد و تبریز به وجود می آید و طرحهای جدیدی می ریزند. در همین سال سه تن از اعضای جمعیت نهضت آزادی به اسامی حنیف نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع زادگان سازمان مجاهدین خلق را بنا می نهند که آنها نیز طرفدار مبارزه مسلحانه بودند.

در سال ٤٨ دو گروه احمدزاده و صفایی فراهانی با یکدیگر پیوند می خورند و در ١٩ بهمن ١٣٤٩ با حمله به پاسگاه سیاهکل در لاهیجان عمل مسلحانه را آغاز می کنند. در نتیجه دو نفر کشته و ١٥ نفر اعدام می‌گردند. روز ١٨ فروردین سال ١٣٥٠ پنج نفر از اعضای سازمان فداییان از جمله امیرپرویز پویان و رحمت پیرونذیری و اسکندر صادقی‌نژاد با حمله مسلحانه تیمسارفرسیو را ترور می‌کنند. این ژنرال در سال ١٣٤٥ در مقام دادستانی ارتش در بسیاری از محاکمات سیاسی از جمله محاکمه گروه متهمین کاخ مرمر - گروه جزنی شرکت داشت. در سال ١٣٤٩ که به ریاست دادستانی ارتش منصوب گردید برای خیلی از متهمین تقاضای اعدام کرده بود. وقتی فرسیو از طرف این گروه ترور شد برای معالجه او جراح معروف انگلیسی «دکتر کاره» به تهران خواسته شد ولی معالجات موثر واقع نگردید.

در این موقع مقام امنیتی (پرویز ثابتی) در تلویزیون ظاهر می شود و سه روز پس از ترور تیمسار فرسیو اسامی و عکس ٩ نفر به اسامی پرویز پویان، اسکندر صادقی نژاد، جواد سلاحی، حمید اشرف، منوچهر بهایی پور، عباس مفتاحی، احمد زیبرم، محمد صفاری آشتیانی، رحمت الله پیرونذیری را اعلام و برای دستگیری هریك از آنها یك صدهزار تومان جایزه تعیین می گردد.

روز ١٤ فروردین همانسال سازمان فداییان به کلانتری قلهك حمله کرده و یك پلیس را می کشند و اسلحه او را می برند. روز ١٩ اردیبهشت کارگران کارخانه جهان چیت کرج اعتصاب می کنند که پلیس جلوی آنها را می گیرد ولی چندی بعد محمدصادق‌فاتح‌یزدی صاحب کارخانه به دست افراد سازمان فداییان خلق ترور می شود. این نخستین فرد بخش خصوصی است که هدف تروریستی قرار می گیرد.

در همین موقع گروهی از اعضای سازمان مجاهدین خلق با هجوم به ساواك دستگیر و تعدادی از افراد کادر مرکزی آنان اعدام می شوند. سازمان با تجدید سازماندهی بار دیگر به ترور مسلحانه دست می زند. با انفجار بمب در وزارت

دارایی و کشتن یك نفر گروهی دستگیر و رژیم تصور می کند که با کشتن چنگیز قبادی و اعدام برادران مفتاحی و احمدزاده توانسته سازمان فداییان را نابود کند. در دی ماه همان سال بر اثر انفجار بمب در خوابگاه دانشجویان شیراز دو نفر کشته می شوند. در ۲۰ دی ماه گروهی از فداییان مسلح به شعبه بانك صادرات در انتصاریه حمله و احمدعلی نشید رئیس بانك را ترور می کنند. شاهرخ هدایتی یکی از چریکهایی که در این حمله دست داشت در ۳۰ دی ماه به همراه سیروس سپهری در درگیری کشته می شود.

در ۲۸ دی ماه، انفجار در سفارت آمریکا و انجمن ایران و آمریکا دو نفر زخمی به جای می گذارد. در بهمن ماه رژیم طی چندین محاکمه علنی افراد دستگیر شده را به اعدام و زندانهای طولانی محکوم می کند و در ۱۰ اسفند ماه رژیم تظاهراتی در میدان سپه به راه می اندازد. یك بمب در میدان و دو بمب در حوالی میدان منفجر و جوانی به نام «علی فیاضی» به قتل می رسد. فردای آن روز رژیم ٦ نفر ازجمله رهبر سازمان فداییان خلق، مسعود احمدزاده را اعدام می کند.

سال ۵۰ با ترور و درگیری های مسلحانه پایان می یابد و در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۵۱ نیز دو بمب در مجله «این هفته» و دفتر هواپیمایی انگلیس به وسیله سازمان مجاهدین منفجر می شود. در ۱۸ اردیبهشت «ستوان دوم جاوید» افسر شهربانی و از اعضای تیم تعقیب «کمیته مشترك ضدخرابکاری» به دست «علی اصغر منتظر حقیقی» از اعضای مجاهدین ترور می شود. روز بعد یك درگیری خیابانی رخ می دهد و در ۲۷ اردیبهشت انفجار یك بمب در نمایشگاه ایران در خیابان پهلوی سابق یك نفر کشته به جای می گذارد. روز ٤ خرداد ۵۱ که ۵ تن به جوخه اعدام سپرده می شوند، بمبی در «میدان شاه» منفجر و یکی از مامورین شهربانی به نام «جلیل ایکقا» به قتل میرسد. روز ۹ خرداد ۱۳۵۱ نیکسون رئیس جمهور آمریکا به ایران می آید. مقارن با همان ایام سازمان مجاهدین خلق ژنرال پرایس از افسران عالیرتبه مستشاری نظامی آمریکا در ایران را ترور می‌کند. بدین طرز که بمبی در اتومبیل او کار می گذارند که ساعت ۷/۵۰ صبح منفجر و ژنرال و راننده اش کشته می شوند. افراد همین سازمان شب قبل بمبی در اداره اطلاعات سفارت آمریکا و بمب دیگری در شهر ری منفجر می سازند.

در سال ۵۰ رژیم برای مبارزه با خرابکاری (کمیته مشترك ضدخرابکاری) را

تشکیل داد ولی پس از چندی ستوان چاووشی از اعضای کمیته ترور می شود که رژیم اعلام می دارد جمشید رودباری قاتل او در درگیری خیابانی کشته میشود. در سال ۵۱ گروه ابوذر تشکیل می گردد. این گروه با آتش زدن اتومبیل ژاندارمری و ترور یك سرمایه‌دار نهاوندی فعالیت خود را آغاز می کند که ٦ تن از اعضای گروه در بهمن ماه ۱۳۵۲ اعدام می شوند.

در بهمن ماه ۱۳۵۲ در این میان گروه دیگری با مشی مبارزه مسلحانه به رهبری مصطفی شعاعیان شکل می گیرد که در ۱۸ فروردین ماه ۱۳۵۱ بمبی در هتل شاه عباس اصفهان منفجر می سازد که یك نفر به قتل می رسد. مقامات امنیتی اعلام می‌کنند که این سازمان طرح انفجار کارخانه ذوب آهن را داشته که منهدم گردیده است. در مرداد ماه همین سال روزنامه ها خبر دادند که فرخ سپهری و مهدی فضیلت از اعضاء سازمان فداییان کشته شده اند. در ۱٦ مرداد روزنامه ها نوشتند که سعید صفار هنگام بمب گذاری در یکی از سینماهای تهران کشته شده است. دو روز بعد بمبی در انجمن ایران و آمریکا در شیراز منفجر و همچنین در ۱۹ بهمن بمبی در طبقه ششم فروشگاه کورش منفجر می شود. از همه مهمتر اینکه در ۲۲ مرداد سال ۱۳۵۱ سرتیپ طاهری از اعضای بلند مرتبه کمیته مشترك ضدخرابکاری توسط دوتن از اعضای سازمان مجاهدین خلق که در لباس رنگ کار و سوار موتورسیکلت بوده اند در تهران پارس ترور می شود. در ۱٤ مهر پلیس اعلام می کند که مفیدی یکی از ضاربین سرتیپ طاهری را دستگیر و در ۲۱ دی ماه او و باقر عباسی را اعدام میکند. در همان روز یکی از اعضای کمیته مشترك ضدخرابکاری به نام زیدی دوست با شلیك چند گلوله مجروح میگردد و در اوایل شهریور یکی دیگر از همکاران او به نام علی اکبر بابازاده درخیابان ایرانمهر کشته می شود. به دنبال همین کارها مهدی رضایی از اعضای موثر سازمان مجاهدین خلق در یك دادگاه علنی محاکمه و محکوم به اعدام می گردد. در ۱۲ خرداد سال ۵۲ سازمان مجاهدین خلق یك سرهنگ آمریکایی به نام لوییس هاوکینز را درخیابان عباس آباد به قتل می رساند. به دنبال آن رضا رضایی در ۲۵ خرداد رهبر سازمان مجاهدین خلق در درگیری با مامورین کشته می شود و اسلحه سرتیپ طاهری را نزد او می‌یابند. در خردادماه ۵۲ پلیس یك گروه چریکی راکه با گروههای چریکی ترکیه ارتباط داشت کشف و نادر شایگان و شام اسبی و حس رومینا و نادرعطایی

از اعضای آن در درگیری به قتل می رسند. در همان روزها سه ناشناس در بازار قم با اسلحه سرد به پاسبانی حمله کرده به نام مدنی او را می کشند و اسلحه اش را با خود می بردند.

در ۱۰ مهرماه ۵۲ ساواك توطئه قتل فرح را کشف می کند که ۱۲ نفر ازجمله خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان دستگیر و این دو نفر اعدام می شوند. با این طرز گروه ثابتی در ساواك توانستند روشنفکران را در رسانه های گروهی تصفیه کنند. درباره ترور احمد آرامش گفته می شود به سازمان چریك های فدایی پیوسته که شایعه مورد تائید قرار نگرفت و ترور در ابهام ماند. در سال ۵۳ سازمان فداییان با ترور مهندس نوشیروان پور از اعضای خود که دستگیر و در مصاحبه تلویزیونی اظهار ندامت کرده بود، اعمال قدرت نمود. مارتیك قازاریان از اعضای سازمان او را ترور کرده بود. مهمترین ترور سال ۵۳ را می توان ترور سرتیپ زندی پور رئیس کمیته مشترك ضدخرابکاری به حساب آورد. ترور او خشم زیادی را برانگیخت و یکی از دلائل آن اقدام به کشتن ۹ تن از زندانیان سیاسی بود.

در ۳۱ تیرماه ۷ نفر در همدان رئیس بانك صادرات را ترور می کنند و یکی از اعضای کمیته مشترك ضد خرابکاری به نام نیك طبع توسط فداییان به قتل میرسد.

سال ۵٤ از نظر ترور برای رژیم سال پر دردسری بود. سروان نوروزی در فروردین ماه به دست سازمان فداییان ترور می شود. او رئیس گارد دانشگاه صنعتی آریامهر بود. رژیم اعلام کرد که محمد معصوم خانی از اعضای سازمان فداییان عامل ترور بوده است. به همین جهت در فروردین ٥٤ نیز ۷ نفر از اعضای سازمان فداییان خلق: بیژن جزنی، مشعوف کلانتری، محمد چوپان زاده، احمد جلیل افشار، عزیز سرمدی، حسن ضیاء، طریقی و دو نفر از رهبران مجاهدین به اسامی کاظم ذالنور و مصطفی خوشدل را به قتل رسانده‌اند. در روزنامه ها نوشتند که اینها قصد فرار داشته اند که ضمن تیراندازی کشته شده اند. در ۳۰ اردیبهشت ماه کاترین عدل (دختر پروفسور عدل) سرهنگ رضایی فرمانده ژاندارمری قزوین را در غاری در خرم دره به قتل می رساند و شوهرش بهمن حجت کاشانی که در این حمله دست داشته در تهران کشته میشود. در۳۱ اردیبهشت ماه ٥٤ دوافسرآمریکایی نیروی هوایی ارتش ایران وهمچنین در مردادماه همان سال سه افسر دیگر آمریکایی

را سازمان مجاهدین خلق در تهران ترور می کنند. همچنین حسن حسنان مترجم سفارت آمریکا نیز ترور می گردد.

در سال ٥٤ سازمان فداییان عباس شهریاری (مرد هزار چهره) ساواك و حزب توده را ترور می کند. او عده زیادی از افراد حزب توده را به دام ساواك کشید. در همین سال در سازمان مجاهدین دو دستگی به وجود می آید. گروهی به رهبری تقی شهرام اعلام می کنند که به مارکسیسم گرویده اند و یکی از رهبران سازمان به نام شریف واقفی را ترور می کنند. در سال ٥٥ مجاهدین نیز سرهنگ غلامرضا دادفر رئیس کلانتری قلهك را ترور می کند. ضمناً تعدادی از افراد سازمان ضمن درگیری ها به قتل می رسند. ازجمله حمید اشرف رهبر سازمان که از سال ٤٩ تحت تعقیب بود. در سال ٥٦ گروهی به رهبری مهدی هاشمی در اصفهان آیت الله شمس آبادی را خفه می کنند که به زندان محکوم می گردند.

بی تردید می توان گفت تقویم ایران نشان می دهد که اوج ترورها در سال ٦٠ بود . بطوری که می توان گفت در تمام طول تاریخ ایران شاید سالی مشابه سال ١٣٦٠ نمی توان یافت.

محمدصادق فاتح مدیر کارخانه چیت جهان که تأسیسات عظیمی را در کرج ایجاد کرده بود نخستین فرد از بخش خصوصی است که ترور شده است.

ضمائم کتاب

درباره محاکمه عمال دوره ۲۰ ساله

بعضی از خوانندگان از نگارنده خواسته اند که درباره محاکمه متهمین دوره ۲۰ ساله مطالب مفصل تری منتشر سازم. از این جهت با مراجعه به کتابخانه ها در دو کتاب دراین خصوص مطالبی دیده می شود. یکی کتاب «آرزو» که مؤلف آن عباس اسکندری است و دیگری کتابی است تحت عنوان «محاکمه، محاکمه گران» که در سال ۱۳۶۳ توسط محمد گلچین و یوسف شریفی انتشار یافته است.

تصادفاً در همین ایام خاطرات جالب ایرج اسکندری که خود جزو ۵۳ نفر بوده انتشار یافته که مطالبی درباره چگونگی بازداشت و محاکمه و محکومیت آنها در آن وجود دارد که اکنون قسمت هایی از این مطالب نقل می گردد.

ایرج اسکندری در بیان خاطراتش برای بابك امیرخسروی و فریدون آذرنور چنین گفته است:

محمد شورشیان که چند بار از طرف کمینترن پیك بوده و ازجمله همسر ذره را از سرحد به شوروی برده و به ایران بازگشته بود در آستارا توسط ژاندارمها دستگیر می گردد ولی بوسیله ای از دست آنها فرار می کند و به آبادان میرود. وقتی در تئاتری مشغول بازی بوده بازداشت میشود. می خواهند به اتهام جاسوسی و عبور از مرز او را محاکمه کنند که شورشیان از ترس اعدام می گوید مرا نزد رئیس شهربانی ببرید تا مطالب مهمی را فاش کنم.

وقتی شورشیان را نزد مختاری میبرند، تقاضای امان می کند و میگوید اگر شما مزاحم من نشوید من یك شبکه حزب کمونیست را به شما اطلاع می دهم. مختاری قول میدهد و او هم دکتر ارانی و دکتر بهرامی و کامبخش را لو می دهد. ارانی و بهرامی توقیف می گردند و کامبخش هم خود را معرفی می کند و با اقاریر او همه دستگیر می گردند. فقط سرهنگ سیامت را لو نمی دهد که او را شخصاً می شناخته و برای حفظ او اینکار را کرده است. خواهر دکتر ارانی به من خبر داد که ارانی را گرفته اند، به همین جهت می خیلی از اسناد را جابجا کردم. من چون با برادر مجید آهی وزیر راه دوست بودم به عنوان مشاور حقوقی وزارت راه انتخاب شده بودم. آنروز با وزیر راه کار زیادی داشتم که با ماشین وزیر مراجعت کردم که مرا در دفتر بازداشت کردند. معلوم شد قبل از من هم دایی من عباس اسکندری را هم گرفته بودند. مرا به زندان موقت شهربانی به سلول انفرادی بردند و در را قفل کردند. روی گلیمی خوابیدم و تنم پر از شپش شد. در سلول مقابل مستراح دکتر ارانی را دیدم که به زبان فرانسه آواز می خواند و میگفت هیچ حرف نزده ام. درآنجا عباس نراقی را دیدم گفت افسر وظیفه بوده که دستگیرش کرده‌اند. گفتم تو که کاری نکرده ای... با تو کار ندارند. نراقی حالا می گوید که تو در زندان مرا نجات دادی می خواستم خودکشی کنم.

ارانی در وضع بدی بود. با یك زیر شلواری کوتاه و یك پیراهن عرق گیر لخت روی سمنت افتاده و کفشهایش را به عنوان بالش زیر سر گذاشته و خوابیده بود. گفتم چکار می کنی؟ گفت من چند گچ از بنّاهای زندان دزدیده و روی زمین برای خودم مسأله طرح می کنم. شبها هم روی همین سمنت می خوابم و عادت کرده ام. گفتم برای تو یك پلوور و مقداری پول آورده ام. گفت لازم نیست زیرا اینها لباسها را می گیرند. پول هم نمی خواهم. ولی با اصرارِ من کمی پول قبول کرد. من پس از قرائت پرونده فهمیدم که مختاری به شاه گزارش داده بود که اینها جاسوس هستند و باید در محکمه نظامی محاکمه شوند. شکوه الملك با خط خودش نوشته بود: «به عرض مبارك ملوکانه رسید فرمودند اگردلیلی ندارید که اینها با خارجه ارتباط دارند توضیح دهید که چرا باید درمحکمه نظامی محاکمه شوند.» بار دیگر مختاری نوشته بود اینها جاسوس بین المللی هستند بازهم شکوه الملك نوشت که: «به عرض مبارك رسید فرمودند این پرونده را به هیأت وزیران بفرستید

تا تعیین کنند کدام محکمه برای رسیدگی صالح است». در حقیقت نظر شهربانی رد شده بود. چون دولتی ها می دانستند که رضاشاه نمی خواهد پرونده به محکمه نظامی برود والا آن موقع کسی از هیأت وزیران سؤال نمی‌کرد شاه می‌گفت بفرستید محکمه نظامی. همینطور هم شد. پرونده به دادگستری رفت. در تحقیقات اداره سیاسی به همه زندانیان تلقین کرده بودند که ارانی همه ۵۳ نفر را لو داده است، ولی وقتی پرونده در حضور همه متهمین خوانده شد، معلوم گردید که کامبخش اینکار را کرده است. به همین جهت همه ارانی را بوسیدند. عده ای را بی جهت گرفته بودند. مهدی لاله از بانکداران معروف ایران هیچگونه ارتباط ایدئولوژیکی نداشت. لاله تحصیلدار کلوپی بود که برای گرفتن حق عضویت از ارانی نزد او رفته و جزو اوراق منزل ارانی نام لاله دیده شده است. به همین جهت او را دستگیر کردند. دکتر نصر و دکتر آزموده را به علت آشنایی با من مورد بازجویی قرار داده و مرخص نمودند. انور خامه ای و احسان طبری خیلی در تحقیقات از خود ضعف نشان دادند.

من مؤسسه ای از دانشجویان و حقوقدانان تشکیل داده بودم که عده ای ازجمله عباس نراقی هم جزو آنان بود که نراقی بازداشت گردید ولی خوشبختانه پلیس به اسامی این حقوقدانان دسترسی پیدا نکرد بالنتیجه شهیدزاده و دیگران نجات یافتند. به طور کلی این ۵۳ نفر واحد معین نبودند. به طور تصادف پلیس در رابطه با ارانی و بهرامی و کامبخش افرادی را دستگیر کرده که تعدادی از آنان مجله دنیا را آبونه شده بودند. در نتیجه این گروه ۵۳ نفر بوجود آمد و در زندان و در محاکمات با هم آشنا شدند.

کامبخش در پلنوم چهارم گفت من به این علت اعتراف کردم و همه را نام بردم که می دانستم آنها را بازداشت می کنند و بعد آزاد می شوند. می خواستم این اتهام جاسوسی را از آنها دور کنم. ضمناً بخش نظامی را که سیامك و دیگران بودند حفظ کردم. برای نجات آنها این حرفها را زدم.

بعد ازتشکیل حزب توده من و بهرامی فشار آوردیم که کامبخش باید محاکمه شود و اگر معلوم شد تقصیری ندارد عضو حزب توده بشود ولی روستا و اردشیر آوانسیان برای عضویت او فشار می آوردند و می گفتند کمینترن دستور داده است که کامبخش را بپذیرید به همین جهت عضویت او قبول شد.

یکبار ۵۳ نفر در زندان اعتصاب غذا کردند که‌مدت ۵ روز طول کشید. در این مدت فقط دو چای خوردیم. نیرومند رئیس زندان خواهران و مادران زندانیان را خواسته و گفته بود که اگر زندانیان به اعتصاب غذا ادامه دهند شاه دستور اعدام آنها را خواهد داد. مادرم آمد و یك شربتی داد واصرار داشت که بخورم. بعد گریه کرد بی طاقت شدم و خوردم. ما را نزد نیرومند بردند که فحش می داد آنهم فحشهای رکیك. عده ای از ما را ازجمله به ارانی ۳۰۰ ضربه شلاق زدند. مرا انداختند توی باغچه. در کریدورها جوانهای زندانی را که اعتصاب غذا کرده بودند شلوارشان را در میاوردند و به آنها شیر تنقیه می کردند. به همین جهت اعتصاب غذا شکسته شد.

مصاحبه با دکتر عبده دادستان دیوان کیفر

پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ و بعد از آزادی عده ای از زندانیان دکتر رادمنش که از دوستان خوب من بود به دیدارم آمد و بدنبال او هم دیگران خواستار محاکمه کسانی شدند که مرتکب توقیف های بیجا و شکنجه زندانیان و مرتکب قتل بعضی از آنان شدند.

خوشبختانه در کابینه فروغی متصدی وزارت دادگستری مجید آهی بود که ماههایی را در زمان رضاشاه در زندان گذرانیده بود و ایشان هم موضع را تایید کردند که من هم تحقیقات را آغاز نمودم. از سلطان زاده بازپرس که مرد شریفی است خواستم موضوع را تعقیب کند. گروهی از کارکنان شهربانی توقیف شدند. عربشاهی رئیس آگاهی، جوانشیر رئیس کارآگاهی، سرهنگ وقار و سرهنگ نوایی روسای شهربانی خراسان به مناسبت شهادت مدرس و قتل اسدی، سرهنگ راسخ رئیس زندان. نزد ادیب السلطنه رئیس شهربانی رفتم و دستور توقیف مختاری را دادم وموافقت امان الله میرزا جهانبانی وزیر کشور را هم که زندان رضاشاه را دیده بود جلب کردم. رزاقی بازپرس و دادیارهایی مثل حبیب الله معظمی و علی اصغر شریف هم کار را تعقیب کردند. بدنبال تحقیقات متوجه شدیم نایب فولادی و عقیلی پور در جریانات شرکت داشتند و عقیلی هم کلید کار ما شد و اطلاعاتی درباره قتل مدرس و نصرت الدوله داد. چون اسدی در خراسان بیگناه کشته شده بود پاکروان راهم توقیف کردیم. دستور بازداشت پزشك احمدی را هم دادم. وقتی

پاکروان به زندانیان ملحق می گردد سرهنگ وقار به شوخی به پاکروان می گوید رسم ما این است که پزشك احمدی سحرها اذان می گوید و باید همه پشت سر او نماز بخوانیم. البته باید بگویم پزشك احمدی مراقب بود که نماز و روزه اش ترك نشود ولی در ضمن آدم هم می کشت. با این طرز هر شب پزشك احمدی نماز میخواند، اذان می گفت و پاکروان هم نماز می خواند. چون پزشك احمدی متهم به قتل بود پرونده اش را به دیوان جنایی فرستادیم ولی متاسفانه قاتل مدرس را نتوانستیم پیدا کنیم. سرهنگ نوایی گفت دوبار مختاری به من مأموریت داد که مدرس را هلاك بکنم ولی من تن به اینکار ندادم. می گفت من وظیفه خود را تعقیب جرم می دانستم نه ارتکاب جرم. نوایی در زندان تیفوس گرفت و مرد. عربشاهی هم همینطور در زندان مرد. مثل اینکه جهانسوزی مأمور قتل بودکه با دو نفر دیگر اینکار را میکند که عبارتند از مستوفی و خلج. اینها به مدرس سم دادند. یعنی سم را در چای ریخته بودند چون کاری نشد با شال سید، او را خفه می کنند وگزارش میدهند که سید مریض بوده و مرده است. رئیس دادگاه هم موسوی زاده بود.

من چون دادستان دیوان کیفر بودم تقاضای اعدام نمی توانستم بکنم، چون قاتل مشخص نبود ولی تقاضای حبس دائم کردم ولی شعبه اول دیوان کیفر دلائل ما را در مورد مدرس کافی ندانست ولی سرانجام جهانسوزی و خلج و مستوفی و مختاری بعنوان معاون در قتل محکوم شدند و متأسفانه مختاری بعد از چندی مورد عفو قرار گرفت.

یکروز بهاء الملك قراگوزلو وزیر دادگستری مرا خواست و گفت شاه گفته اند که حالا لازم نیست اینهمه تبلیغات بکنید و جواب وکلای مدافع را ندهم. گفتم خلاف اصول محاکمات جزایی است. میخواهید من استعفا بدهم دیگری این کار را ادامه بدهد. ولی خوشبختانه اینکار را نکردند و متهمین را به مجازات رسانیدیم.

این محاکمه خیلی پر سروصدا بود. ارسلان خلعت بری وکیل سردار اسعد و مرتضی کشوری وکیل مدافع سرهنگ راسخ بودند. عجب این بود که احمد کسروی دفاع از پزشك احمدی را به عهده گرفته بود و دردادگاه میگفت: این پلیدك... قطعاً کسروی وکیل تسخیری بوده است.

قسمتی از صورتجلسه محاکمه متهمین در دیوانعالی جنایی چنین است:

محاکمه پزشك احمدی، مختاری، راسخ و نیرومند، متهمین به قتل اسعد، فرخی و ارانی.

پزشك احمدی در پاسخ سؤالات خود را چنین معرفی میکند. «احمد احمدی پزشك مجاز. ٦١ ساله دارای عیال و ٥ طفل صغیر. بدون سابقه محکومیت. هیچ کار بدی در عمرم نکرده ام. سواد جزیی دارم و مسلمان خداشناسی هم می باشم.»

مختاری در پاسخ می گوید: «رکن الدین مختار، رئیس سابق شهربانی و فعلاً زندانی دارای عیال و دو اولاد. باسواد. مسلمان و تابع دولت ایران.»

خلاصه ادعانامه دادستان دیوانعالی جنایی:

جعفرقلی سردار اسعد بختیاری از مردان نامی و از خانواده اصیل ایران که دارای مشاغل مهمی بوده، طبق تلگراف رمز دفترمخصوص به شماره ١٤٩٩ مورخه ١١ آذر ١٣١٢ به اداره شهربانی بابل دستگیر و روی پرونده اش نوشته شده «به اتهام شرارت». تاریخ استخلاص ١٣١٣/١/١٠. (فوت کرده است).

سردار اسعد در تاریخ ١٣١٢ زندانی و ١٠ فروردین ١٣١٣ در زندان درگذشته است. بعداً سهراب اسعد فرزند او در اثر به دست آوردن یادداشتهایی به مارك زندان و دست خط پدرش در زیر آستر جعبه توالت او که پس از مرگ پدر تحویل او شده اعلام بزه و اقامه دعوی کرده که مرگ پدرش در زندان طبیعی نبوده و بلکه او را کشته اند. اکنون پس از چند سال مرتکبین دستگیر می گردند.

سیدمصطفی راسخ رئیس سابق زندان شهربانی اقرار صریحی ننموده ولی طبق دلائل موجود قتل سردار اسعد به مباشرت او ثابت می باشد. از یادداشت های سردار اسعد استنباط می شود که از اواخر اسفند ١٣١٢ تصمیم به قتل او گرفته شده و ابتدا در زندان غذایش را مسموم کرده لکن مزاج سردار اسعد سم را دفع و خود متوجه چنین تصمیمی شده از خوردن غذا امتناع می کند تا اینکه او را به زندان شهری تامینات به اتاق مخصوص میبرند و در نیمه شب جمعه دهم فروردین ١٣١٣ به مباشرت پزشك احمدی او را مقتول میسازند.

یادداشتهایی که سردار اسعد در آخرین روزهای عمر در زندان نوشته چنین است:

«دوم فروردین ١٣١٣. امشب در حال سلامت خوابیدم صبح بیدار شدم به اسهال سخت، قی، گیج، خسته. علی حسین گماشته من با چند نفر از رفقای او

از شام من خوردند. قی و اسهال همه را از پا افکند. ناهار نخوردم. امشب شام که آوردند بطری آب بقدر یکصد دانه چیزهای کبود رنگ خاکی توی آب بود. معلوم بود سم ریخته اند. ولی حل نشده است. یاور عمادی صاحب منصب کشیك را خواستم به او نشان دادم که شما چرا مخالف شرافت رفتار می کنید. بطری را برداشت و برد پیش رئیس زندان.

ای خواننده اثر جرأت مرا و توکل مرا ببینید حیرت می کنید که با چه سختی برای مرگ حاضرم. ای خواننده که بعد از این ملاحظه می کنید، فکر کنید حالم را هرقدر بتوانم غذا و آب نمی خورم آنقدرها هم از مرگ نمی ترسم ولی دلم به حال گذشته و فامیلم مخصوصاً مَلَك خیلی می سوزد که خبر مرگ من چه اثری در آنها می نماید. اگر بدانید چه حالی دارم. با قلبی پاك و شرافت پناه به خدا برده و تسلیم قضا و قدر هستم. این است نتیجه فداکاری به ملت. اسعد بختیاری.

نامه ای دیگر:

تفصیل مسموم بودن شام را به نایب عمادی و نایب سیدعباسخان و به اطلاع رئیس محبس رساندم. امروز هم به سرتیپ زاده مدیر محبس اطلاع دادم. همچنین به دکتر هاشمی برای اینکه همه اطلاع داشته باشند تا ممکن است آب نمی خورم. غذا نمی خورم مگر تخم مرغ پخته که در حضور خودم پخته بشود. ولی هر تصمیمی دارند اجرا مینمایند. پناه به خدا می برم. ای خدای نادیده اگر کاغذ مرا کاغذ را...

امروز دوم فروردین امر شد غذای مرا کسی نخورد و بیرون بریزند. دقت کنید چه حالی دارم. ساعات را چه قسم می گذرانم. خیلی گریه آور است کسی که هر ثانیه منتظر چنین مرگ فجیعی باشد. پس از مرگ نمی دانم این کاغذ را ملاحظه می کنند یا خیر؟

امروز چهارشنبه چهارم است. اولاً نمی دانم نوشته مرا کسی پیدا خواهد کرد و دوماً حال من خیلی بد است. هر ساعت حاضر به مرگ هستم. پس از اینکه چند نفر از غذای من خوردند به حال مرگ رفتند. دستور دادند غذای مرا که از اطاقم برمی گردد دست نزده بیرون بریزند. دقت کن حال مرا ای خدای نادیده به فریاد می بیکس ناتوان برس. کاغذهایم تمام شد. دیگر نمی توانم بنویسم.»

اظهارات شهود و زندانیانی که رفته اند از غذای سردار اسعد خورده و مسموم شده اند: ابوالقاسم حائری پزشکیار زندان گفته که سردار اسعد مدت ٤ روزغذای زندان را نخورده فقط نان و پنیر خورده است. گواهی و اظهارات سرپاسبان محمد ابراهیم بیك مراقب زندان تامینات که گفته روزی که می خواستند سردار اسعد را بیاورند دستور داده شد که تمام روزنه و سوراخهای اتاق را بگیرند و دستور داده شد غیر از پزشك احمدی هرکس به اتاق سردار اسعد برود مجازاتش اعدام است. آخرین بار وقتی پزشك احمدی به اتاق سردار اسعد می رود، او می گوید: آمدی آقا انالله و اناالیه راجعون. احمدی بلافاصله گردی از کیف خود در آورده و در آب ریخت و وسیله انژکسیون به سردار اسعد تزریق کرد و خارج شد. سردار قبلاً به خرخر و سکسکه و سپس از نفس افتاد. من گزارش را بردم و به سرهنگ راسخ دادم و سرهنگ آنرا در پاکت گذاشت و دو ساعت بعد از نیمه شب از زندان رفت و مرا تهدید کرد که جریان را به کسی نگویم.

دو بیت شعر که به خانبابا اسعد نسبت داده می شود وصف حال سردار اسعد است.

مدام آهنگران کوی تقدیر برای شیر می بافند زنجیر
زآه سینه‌سوز من دراین کاخ دل زنجیر شد سوراخ‌سوراخ

بنا به دلائل زیادی با انطباقِ نامه‌های آن مرحوم که در زندان در لحظات آخر با خون خویشتن یا ماده کمرنگ دیگری روی کاغذ مارکدار زندان یادداشتهایی نوشته با چوب کبریت یا دسته مسواك و امثالهم و تطبیق آن با اظهارات مأمورین زندان وگفته سرداراسعد به پزشك احمدی (کاری که با تیمورتاش کردی میخواهی با من بکنی) همه حاکی است که احمدی با تزریق انژکسیون سرداراسعد را مسموم کرده است.

سردار اسعد برای اینکه مسموم نشود آنقدر غذا نخورد که از آن بدن تنومند او هنگام دفن در قبرستان تخت پولاد جسدش مثل مقوا خشك و لاغر شده بود.

پزشك احمدی چنین گزارش داد: «جعفرقلی خان اسعد در دو هفته قبل مبتلا به سکته قلبی شده و تحت معالجه قرار گرفته بود. در لیله ۱۳/۱/۱۰ فوت نموده است. جواز دفن صادر شد». مبلغ ۳٤۰۰ ریال هم از بودجه محرمانه شهربانی به عاملین قتل انعام داده شد. جنازه هم تحت نظر مأمورین به خاك سپرده شد تا از

کفن خونین و جنازه نحیف او بستگانش بازدیدی به عمل نیاورند.

ماجرای قتل فرخی یزدی:

پرونده امر نشان می‌دهد که فرخی پس از مراجعت از اروپا در سال ۱۳۱۱ تحت نظرمامورین بوده و شهربانی دنباله بهانه می‌گشت که او را توقیف کند. تا اینکه شکایت رضا کتابچی به منظور وصول ۳۵۰ تومان بهای کاغذ منجر به صدور اجراییه می‌گردد. تاریخ صدور اجراییه سال ۱۳۰۹/۶/۳۱ بوده و سالها راکد بوده. ولی در تاریخ مهر ۱۳۱٤ به جریان می افتد. کتابچی در تحقیقات گفته من دیدم که دولت نظر به توقیف فرخی دارد و اگر تقاضای توقیف نکنم باعث زحمت من خواهند شد لذا تقاضای توقیف او را کردم که بعداً وسایل استخلاصش را فراهم کنم. اداره اجرا هر ماه ٦ تومان مخارج حبس را از من میگرفتند. میرزاعلی خان سیاسی مدعی العموم استیناف که با فرخی دوست بود دنبال من فرستاد که قرار اقساطی بگذارم و به دانش رئیس اجرا هم تلفن کرد و عباس مسعودی مدیر اطلاعات هم با من صحبت کرد و به او گفتم من تقصیری ندارم نظر دولت توقیف اوست و تقاضای رفع توقیف منهم اثر ندارد. فرخی در زندان قصر تریاك میخورد. وقتی طبیب قانونی حال او را به جای می آورد، می گوید: «من می میرم و افتخار دارم که دم مرگ پول ندارم، یك ذرع زمین ندارم، یك فرش ندارم».

این واقعه که روز ۱٤ فروردین ۱۳۱٦ روی میدهد و ناسزاگویی فرخی به اطلاع مختاری رئیس شهربانی می رسد، بواسطه عدم پرداخت هزینه زندان از طرف کاغذ فروش آزاد میگردد ولی عصر همانروز به دستور رئیس شهربانی مجدداً او را توقیف می کنند و به سرعت حکم محکومیت فرخی به ۲۷ ماه زندان صادر می شود. روز ۱٤ فروردین ۱۳۱٦ فرخی متهم می گردد که به مقام سلطنت اهانت کرده و او را متهم به بزه سیاسی می کنند و فرخی را به زندان قصر می برند که مانند شیر نعره می کشید و شعر می سرود و به اعتصاب غذا میپردازد و می گوید:

به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زانرو

که بنیاد جفا و جور بی بنیاد می گردد

مختاری نزد بازپرس می گوید: ممکن نبود غزلی در اسائه ادب به شاه در زندان گفته شود و من به شاه گزارش ندهم. چه شاه از جای دیگر اطلاع حاصل می نمود و من مورد مواخذه قرار می گرفتم. بعضی اززندانیان سیاسی برای مراقبت

زندانیان دیگر گمارده می شدند. بهمین جهت فرخی روز ۱۶ خرداد ۱۳۱۸ به زندان موقت انتقال داده شد و بطور مجرد او را زندانی میکنند. در اینجا اطاقی به نام مسلخ زندانیان وجود داشت. سردار اسعد روز پنجم فروردین ۱۳۱۳، فرخی روز ۱۶ خرداد ۱۳۱۸، خانبابا اسعد روز ٤ شهریور ۱۳۱۷، دکتر ارانی روز ۲۸ شهریور ۱۳۱۷، هریك از زندان قصر به زندان موقت شهر منتقل گردیده اند. وقتی فرخی را به زندان شهر می آوردند او را بطور مجرد و انفرادی محبوس کرده و جایش را در کریدور وحشتزای ٤ و اتاق ۲٤ معین می کنند. درِ اتاقش را قفل کرده و کلیدش را تحویل پایوران نگهبانی خارج از زندان می دهند. فقط روزی دو مرتبه برای شام وناهار اتاقش باز می شود. غدایش در حضور یکنفر پایور و یك بازرس داده می‌شود. پنجره اتاق را مسدود می کنند. گردش و هواخوری برایش ممنوع است. از شستشو و اصلاح سر و صورت و تغییر لباس محروم است. به او می گویند تقاضای استغفار کند می گوید:

پیش دشمن سپرافکندن من هست محال
در ره دوست گر آماجگه تیر شوم
ترسم ای مرگ نیایی تو ومن پیرشوم
وین قدر زنده بمانم که زجان سیر شوم
آسمانا زره مهر مرا زود بکش
که اگر دیر کشی پیر و زمین گیر شوم
منم آن کشتی طوفانی دریای وجود
که از امواج سیاست زبر و زیر شوم

فرخی مدت ۱۳۰ روز در زندان مجرد با سختی و مشقت گذرانید تا روز ۲۱ مهر ۱۳۱۸ به بیمارستان منتقل گردید. فرخی را از بیمارستان به اتاق حمام می برند. (منظور رخت کن است) که تختخواب علیحده ای دارد. این انتقال محرمانه بوده است. به شیشه ها گل سفید مالیده اند و در آنهم قفل بوده است. پزشك احمدی روز ۲٤ مهر ۱۳۱۸ برخلاف عادت معمول تا ساعت ۷ بعد ازظهر در زندان توقف نموده و سینگی شهادت داده که احمدی به من گفت تو به زندان نسوان برو و من آمپول فرخی را میزنم. در مراجعت دیدم آمپول کانفری که قرار بود به فرخی تزریق شود درمحل خود نیست. سرپاسبان محمود رضایی هم گفته کلید اتاق فرخی

نزد من بود عنایت الله شیبانی از من گرفت و در اتاق فرخی را باز کرد و احمدی به داخل آن رفت و پس از خروج از اتاق فرخی بازهم در را قفل کرد که بعداً فرخی فوت کرد.

عمل پزشك احمدی به دستور مختاری و با تسهیل وسایل از طرف نیرومند رئیس زندان صورت گرفته و معاونت آنها در قتل فرخی مسلم است.

قتل دکتر ارانی در زندان موقت شهربانی

این جوان که یکی از فاضل‌ترین و برومندترین ایرانیان بود با ذخیره گرانبهای علمی از اروپا بازگشت و افکار آزادی طلبانه داشت که همراه ۵۳ نفر دستگیر شد و به اتهام تبلیغ مرام اشتراکی، با اینکه می خواستند او را مثل گالیله به زانوی استغفار بیاورند تسلیم نشد و در زندان هم علیه بیدادگری ها مبارزه می کرد و در لایحه دفاعیه خود حقایق را به عریان گفت. باید بگویم ارانی دلی مثل شیر داشته است. این جسارت ارانی از نظر شهربانی وقت قابل اغماض نبود و باید چنین عضو خطرناکی نابود شود. بخصوص دفاع او در محکمه موجب شد که صدمات طاقت فرسایی به او زده شود. در ۱۳۱۶/۵/۶ به کریدور ۳ اتاق ۲۸ منتقل گردید. پس از انتقال به زندان موقت روز ۱۳۱۸/۱۱/٤ به بیمارستان زندان منتقل شد و روز ١٤بهمن ۱۳۱۸ فوت کرد. اتاق ۲۸ کریدور ۳ که معروف به کریدور عذاب است برای ارانی ساخته شده بود. دکتر ارانی بیشتر ایام حبس خود را در آنجا گذرانیده بود.

ارانی با چاشنی دست‌بند و پابند شکنجه می‌شد. دکتر معاون می‌گوید روزی با عبدالکریم بلوچ نزد نیرومند شفاعت ارانی را کردیم. نیرومندگفت رئیس شهربانی فرموده اند اگر ارانی از پا درنیامد آمپولی به او بزنید. اگر شما هم وساطت کنید وضعتان بدان منوال خواهد بود. دکتر هاشمی هم میگفت دستور داده شده به ارانی دوا ندهیم و این امر نشان میدهد که ارانی محکوم به اعدام میباشد. زین العابدین کاشانی می گوید در کریدور بودم که صدای ناله ارانی را شنیدم. لباس و خوراك میخواست. جلوی شیر آب دیدم ارانی روی زمین افتاده ناله میکند. پاسبان میگفت چرا ناله می کنی، ارانی گفت می طبیب و محل گرم و دوا لازم دارم. پاسبان گفت اطلاع دادم که طبیب بیاید. ارانی گفت بعد از مرگ من دوا خواهند داد. پاسبان گواهی میدهد که اتاق مجرد ارانی همیشه قفل بوده تاکسی پول و غذا و دوا به او

ندهد. در زمستان روی سمنت می خوابید. نه زیر انداز داشت نه رواندار. او یك دانه پیراهن و یك زیرشواری داشت. رطوبت اتاق را گرفته و در آن قارچ روییده بود. دکتر ارانی و کامبخش در کریدور ۲ بودند که ارانی به تیفوس مبتلا شد و او را به بیمارستان بردند.

نیرومند در تحقیقات خود گفته موضوع مرگ ارانی ترهاتی است که عده ای مفسده جو که محکوم جنایی این مملکت بوده اند برای بنده و دیگران دستاویز کرده اند. هیچگاه زندانیان در مضیقه نبوده اند و من از هرگونه فشار به زندانیان جلوگیری می کردم و قلم و کاغذ در اختیار زندانیان بود. رفتار بدی هم با ارانی نشده است. ولی دستور محرومیت او از غذای خارج، ابلاغ امر مافوق بوده است.

از گفته های شهود استنباط می شود که مختاری دستور قتل ارانی را صادر و نیرومند هم اجرا کرده است.

تفصیل قتل خانبابا اسعد:

او به موجب حکم دادرسی ارتش به ٦ سال زندان با اعمال شاقه محکوم شد. قریب ٥ سال را با آرامش در زندان قصر گذرانید. گماشته ای داشت که ناهار و شامش را تهیه می کرد. در زندان زبان آلمانی یاد می گرفت و به عده ای هم زبان انگلیسی می آموخت. با انتصاب نیرومند در سال ۱۳۱۷ به ریاست زندان این وضع بهم خورد. حدود ۳۳۰ تن از زندانیان اعتصاب کردند و ارانی گفت علت اعتصاب این بود که: «همه در یك دیگ بودیم که زیر آن آتش شده و همه با هم فریاد سوختیم، سوختیم می کشیدیم».

خانبابا اسعد دریادداشتهای خود می نویسد: از من ۲۵۰ جلد کتاب بردند. وافور، عرق، مرفین آزاد است ولی کتابها را می گیرند. از روزی که نیرومند آمد شروع به آزار محبوسین نمود. هرروز اسباب زحمتی برای زندانیان فراهم می کند. خانبابا اسعد فریاد میزند این دزدها از دوای مریضها هم نمی گذرند. جاسوسان به رئیس زندان گزارش می دهند که خانبابا مشغول نوشتن خاطرات زندان است که به شاه و شهربانی توهین کرده است. رئیس شهربانی دستور می دهد که خانبابا اسعد را به زندان موقت منتقل سازند. روز ۱۳۱۷/٦/۱۳ او را به حبس مجرد میبرند. مطابق معمول در را قفل کرده کلید را به پایور زندان میدهند. او را با پیژامه روی سمنت می خوابانند. دستور داده می شود که احدی نباید به او کمك

پولی و غذایی برساند. او مانند چراغی شده بود که پس از تمام شدن روغنش خود به خود خاموش می شد. با اینکه روز ۱۳۱۸/۸/۷ مدت محکومیت او سپری می شود معهذا او را مرخص نمی کنند. خانبابا اسعد از بازداشتگاه به برادرش چنین می نویسد: برادر، فکر مرا نکنید. تصور نمایید من مرده ام. زندگی دو ساله چاکر همیشه همین بوده وغیر از نان و آب غذایی نداشتم. بعضی از رفقا و دوستان از سوراخ مستراح چیزی میدادند که آنهم اگر خیاری می دیدند چه غوغایی می شد. این اشعار را برای آن گفتم.

نه طاقت تحمل زندان، نه شکیب
آفت شده‌است برسر وجانم، لسان من
از سختی زمانه و از جور روزگار
گشتند دزد و قاتل وسارق، کسان من
تفویض یا که جبر ندانم، چه حکمت است
سوراخ مستراح شده روزی رسان من

آنرا هم بستند. چون خریدنی چیزی نیست مگر چای، آنهم قدغن است به من بفروشند. کفیل زندان با من خصومت دارد. حتی مانع معالجه من است. میخواهد مرا تلف کند. اگر تیکه تیکه شوم از این آدم خواهش نمی کنم. مقصودش اینست که از او خواهش بکنم در نامه ای به رئیس زندان می نویسد بگذارید به راحتی جان بکنم. خواب که برای دولت خرجی ندارد.

خانبابا اسعد ضمن تحقیقات می گوید در تابستان مرا در اتاق تنگ و تاریك انداخته بودند که بدترین اتاق زندان شناخته می شد. چون هوا خیلی خفه و گرم بود و زمستان بنده لخت بودم و بدون رختخواب. پوستینم را از من گرفتند. حالا پنجره بالا را هم بازکرده اند، ولی سوراخ مستراح همانطور گرفته مانده که بوی تعفن اذیت می کند.

نیرومند هم در اعترافاتش می گوید: در اتاق خانبابا اسعد قفل بود و کلیدش نزد پایوران میماند. گردش برای مشارالیه ممنوع بود. از غذای خارج و ملاقات و غیره محروم بود. اداره سیاسی منع ارتباط او را با خارج صادر کرده بود. سوراخ مستراح او را به منظور ارتباط با خارج دادم گرفتند. سرپاس مختار هروقت مرا می دید راجع به اجرای دستورات درباره خانبابا تأکید بلیغ می کرد.

خانبابا اسعد مدت دو سال و نیم با این وضع در زندان موقت به سر برد و بر اثر محرومیت ها و صدمه به روماتیسم و ورم مفاصل و ضعف قلب و تب عفونی مبتلا شد. دکتر هاشمی طبیب زندان می نویسد موقعی که در زندان قصر او را دیدم بنیه ای قوی داشت ولی در زندان موقت از لباس و غذا محروم بود. تقاضای هواخوری برای او کردم ترتیب اثر داده نشد. بعلت تب شدیدی گفتم او را به بیمارستان منتقل سازند. مشکوك به تیفوس بود. در بیمارستان معالجات موثر واقع نشد و مرد. علت مرگ همان محرومیت ها بود. دکتر شریف امامی طبیب قانونی هم اظهار نظر کرد که مرگ او مرگ تدریجی بود.

با دلائل بالا ثابت گردید که مرگ خانبابا اسعد دراثر همان تضییقات و فشارها و محرومیت ها بود که در مورد مرگ ارانی هم همین دلائل صدق می کند.

مختاری و نیرومند قسمتی از زجرها ومحرومیت ها را اقرار کرده اند.

مصطفی دادفر می گوید موقعی که خانبابا را به زندان موقت منتقل کردند بختیاری ها از من خواهش کردند که با نیرومند صحبت کنم. وقتی به او گفتم اظهار داشت از او نوشتجاتی علیه اعلیحضرت کشف شده، بایستی به سخت ترین مجازات محکوم شود. می توانم بگویم که بختیاری ها دیگر رنگ خانبابا را نخواهند دید. مسعود ثابتی اظهار می دارد من با بختیاری ها دوست بودم. ملك الشعرا از من خواست نزد مختاری رفته و گفتم که حبس خانبابا تمام شده فشار او را کم کنید. مختاری گفت خانبابا سرش باد دارد. مرا توبیخ کرد که چرا در این قبیل مسائل وارد می شوم.

این جریانات روشن میسازد که سلول های تاریك و مرطوب را به عنوان خانه قبر برای خانبابا تهیه دیده بودند و می بایستی که وقتی از آنجا خارج می شود جانی در بدن نداشته باشد. نیرومند در دادگاه گفت علت بدبختی خانبابا خود او بود. می توانست در دوره حبس مثل بقیه بختیاریها سکوت کرده آزاد شود. کتابچه او باعث شد که در زندان باقی بماند. نیرومند می گوید بختیاری ها و ۵۳ نفر وضعشان طوری بود که هرکس به آنها نزدیك می شد دچار مخاطره می گردید. من می دانستم چه نظری نسبت به این دو طبقه هست. جان من در خطر بود. من متجاوز از ۱۲ سال پاسبانی قصر سلطنتی به عهده ام بود و طرف رجوع کارهای اعلیحضرت بودم. اگر کسی هم به طیب خاطر استعفا می داد در هیچ جا او را به

عملگی هم قبول نمی کردند. این وضعیت روحیه مأمورین انضباطی را متزلزل کرده بود که از هر سیاه و سفیدی می ترسیدند. بهمین جهت به این دو طبقه نزدیک نمی شدم و آنها هم نسبت به من کینه داشتند. مأمورین شهربانی باید اوامر مافوق را اجرا می کردند. برای ما ترس از جان بود. هرچند که متابعت از اوامر مافوق تخلف از قانون و مقررات را داشت.

با توجه به مراتب فوق موضوع ارتکاب جرم از ناحیه پزشک احمدی، نیرومند، مختار مسلم است که ارتکاب جرم برای آنهاعادت ثانوی شده بود.

پزشک احمدی مانند عزرائیل با ضرب انژکسیون،کسانی را که با یک دنیا امیدواری منتظر پایان حبس و آزادی خود بودند از نعمت حیات محروم می کرد. باید دادگاه برای آنها مجازاتی در نظر بگیرد که دیگر کسی جرأت نکند جان و آزادی و عقیده افراد را دستخوش هوای نفسانی خود قرار بدهد و با تعیین مجازات خاطر ستمدیدگان را تسلی بخشد تا بر روی ویرانی‌های گذشته کاخ رفیع عدالت بنا گردد.

مرتضی کشوری وکیل مدافع راسخ چنین گفت:

عده ای را به عنوان متهم اینجا آورده اند، در حالیکه همه میدانند در عصر دیکتاتوری حکومت مختص یک نفر بود. فعال مایشاء و حاکم مطلق. درباره عملیاتی که گفته می شود انجام شده چگونه قابل قبول است که بگوییم وزرای کشور و دادگستری بی اطلاع بوده اند. آیا دادستان وقت بی اطلاع مانده است؟ اینها همه قابل رسیدگی می باشد.

درباره جعبه توالت و نامه‌های سردار اسعد باید بگویم که سهراب اسعد در زمان فوت پدر در اروپا بوده و در تاریخ ۲۰/۷/۲۵ اعلام جرم کرده و روز ۲۰/۷/۲۸ در نزد بازپرس حاضر شده است. آیا قابل قبول است که مأمورین با بازرسی اسناد سردار اسعد متوجه چنین نامه‌هایی نشده باشند؟ اینها همه قابل بررسی است. آیا نامه ها به خط مرحوم اسعد هست یا نه؟ مثل اینکه خط قابل تردید می باشد. چرا سهراب اسعد که در انگلستان بوده همانموقع نامه ها را منتشر نکرده است؟ از همه مهمتر این که اظهارات مزبور باید در دادگاه موقع بازداشت سردار اسعد گفته می شد حالا که نوشدارو پس از مرگ است. آنموقع دادستانها و سایر مسئولین کجا بودند؟

وقتی دادستان دادگاه هم می گوید در دوره سابق آزادی نبوده و یکنفر حاکم بوده، پس دیگر چرا راسخ و سایر متهمین را اینجا آورده اند.

سردار اسعد خود وزیر جنگ و نماینده مجلس بوده و مقامات عالیه را طی کرده و از قدرت و عظمت شاه هم مطلع بوده و می دانسته که سرنوشت او در دست کیست؟ چرا در نامه خود به دیگران توسل جسته و راسخ هم نهایت احترام را به او کرده است. من شخصاً نامه ها را صحیح نمی دانم و امضاهای آن با امضاهای سردار اسعد تطبیق نمی کند.

اگر سردار اسعد مورد بی مهری شاه قرار گرفته و زندانی شده دیگر راسخ چه گناهی داشته است. راسخ که با سردار اسعد طرف دعوی نبوده است. به امر پادشاه توقیف شده و دادرسی ارتش و اداره سیاسی در کارش نظارت داشته اند و مأمورین زندان در کارش دخالتی نداشته اند. او فقط و فقط مغضوب شاه بوده است.

در پایان باید بگویم مرحوم اسعد به مرگ طبیعی از بین رفته و بر قضات است که دور از احساس به جریان امر رسیدگی کنند و با توجه به دلایل به صدور حکم اقدام کنند.

ارسلان خلعتبری وکیل ورثه سردار اسعد چنین گفت:

سهراب اسعد دو سال قبل شکایتی کرده و اینکه به دیوانعالی عرضحال داده که این کسی که امروز در محضر دادگاه نشسته و سلمان فارسی و ابوذر غفاری را در زهد و تقوی به شاگردی قبول ندارد و مدعی مسلمانی است مرحوم سردار اسعد را با فجیع ترین وضع در زندان قصر که موحش تر از زندان سیبری بوده کشته است و سوزن کوچك این شخص (پزشك احمدی) یك مملکتی را متزلزل کرده است. هرکس در زندان شهربانی او را می دید به یاد عزرائیل می افتاد و می گفت «انالله واناالیه راجعون». این احمدی قبل از آمدن به تهران در مشهد دوا فروش بود و هنوز هم برادرش دوا فروش می باشد. اطلاعات مختصری از طبابت داشت ولی دواها بخصوص داروهای سمی را خوب می شناخت. به جای شفا دادن اشخاص با عزرائیل شریك شد. (خنده حضار). وقتی او را با لباس عربی در عراق دستگیر کرده به زندان آوردند بازهم زندانیان [illegible] او خواب نداشتند. افسانه های دیو وغول درباره او صدق می کند. به نام پزشك بالای سر مریض می رود و محبوس

را بیگناه و با گناه با یک انژکسیون می کشد. او همیشه آمپول خود را به محبوسین سالم و بیگناه و تندرست تزریق می کرده مثل سردار اسعد و فرخی. در زندان آمپول احمدی مثل داروهای امروز نبود که بی اثر باشد. داروهایی تزریق می‌کرد که جابجا اثر می‌کرد. احمدی از لوازم طبی فقط یك کیف کوچك داشت و یك انژکسیون بزرگ. از لوازم زهد و تقوی یك تسبیح در دست داشت و یك کتاب دعا در جیب و همیشه بعد از تزریق آمپول کتاب دعا می خواند و ثواب آنرا هم نثار روح شهدای خودش می کرد. (خنده تماشاچیان)

می گویند وقتی علیم الدوله رئیس بهداری شهربانی بعد از برگشتن احمدی از سمنان و کشته شدن نصرت الدوله از هوش رفت و دچار سکته شد. وقتی احمدی برای عیادتش رفت گفت او را دورکنید تا حالش جا بیاید. هر واقعه‌ای در زندان اتفاق می افتاده یك ساعت بعدش همه خبردار می‌شدند. شهربانی آنوقت امنیت‌کش بود نه امنیت بخش.

از وقایعی که بعد از شهریور ۲۰ در روزنامه ها نوشته شد معلوم گردید مدرس، سردار اسعد، فرخی، ارانی، خانبابا اسعد، تیمورتاش، نصرت الدوله، دیبا، ارباب کیخسرو، خزعل را کشته اند. آنچه درباره پزشك احمدی گفته می شود شمه ایست از گفتار محبوسین و حقیقت هم دارد. احمدی برای هر قتلی انعامی هم می گرفت. اگر مقتول از کله گنده ها بود صدتومان و اگر از خرده پاها بود ۱۵ تومان می گرفت. همانطوری که مأمورین شهربانی برای سگ کشی ۵ تومان می گرفتند احمدی هم مقاطعه برای آدم کشی داشت. برای کشتن سگ و انسان یك مقدار استرکنین لازم است.

اگر در آنوقت کسی مدتی طولانی در زندان می ماند وقتی به عرض می رسید و کسب تکلیف می شد می فرمودند «آیا هنوز زنده است؟» فوراً عزرائیل زندان را براه می انداختند و در حالیکه ورد می گفت و دعا می خواند و چند ساعت بعد از «دَرِعلیم الدوله» خارج می شد. یعنی زندانی نابود میشد. می گویند احمدی پسر بچه مازندرانی را آمپول زد که تا ۲٤ ساعت فریاد العطش می زد وسر خود را به دیوار می کوبید و آب می خواست و احمدی قدغن کرده بود به او آب ندهند تا بمیرد. بعد از ۲٤ ساعت جان کندن مرد. حالامی گوید به عشق زیارت حسین بن علی به کربلا رفته بودم.قطعاً دروغ می‌گوید. او رو نداشته که به زیارت حسین

بن علی برود. کسی که آزادیخواهان بیگناه را برای پول می کشته، چگونه جرأت می کرد که به زیارت پیشوای آزاد مردان برود. او قطعاً بدنبال مقبره شمر و یزید همکاران خود بوده است تا بگوید کاری که شما در صحرای کربلا کردید من در زندان قصر انجام داده ام. ولی حسین بن علی به کمرش زد و اکنون در اینجا تحت محاکمه است.

سرلشگر آیرم که از ایران گریخت از ترس همین احمدی بود و می دانست که در زندان چه جانوری خوابیده که پنجه قویتری از شیر دارد که تیمورتاش ها را از بین می برد. اگر نوبت هم می رسید سراغ همین مختاری هم میرفت.

باید از احمدی خواست که قبل از مجازات طرق مختلف کشتن آدم را محو کند که به دست ورثه اش نیفتد که فرمولهای او را دیگران تقلید نکنند. احمدی در مکتب دیکتاتور و آدم کشی شاگرد اول بوده است. هیچ قاتلی در دنیا به لباس طبیب وعابد به اندازه او بیگناهان را نکشته است. مستنطق شعبه یك می گوید، روزی احمدی را برای تحقیق آوردم شخصی به نام علی اصغر مومنی از متهمین که مبتلا به روماتیسم قلبی بود میگفت پزشك احمدی به من گفت تو جوان هستی و این درد عاقبت ترا از بین خواهد برد و این مرض معالجه شدنی نیست. اگر رئیس زندان اجازه بدهد ظرف یك دقیقه بدون اینکه خودت بفهمی ترا برای همیشه از این درد خلاص خواهم کرد و با یك آمپول راحتت خواهم کرد و نخواهم گذاشت جان بکنی. اجازه رئیس زندان لازم است.

به شهادت دکتر محمد خروش او وقتی تیمورتاش را مسموم کرد و درحال جان کندن بود برای اینکه زودتر کارش را انجام بدهد نازبالش و پتو را روی دهان او گذاشت و آهسته او را خفه کرد.

آقایان قضات! آیا این طبیب است که در لباس طب این جنایات را مرتکب می شود؟ این مرد آتش است و خودش چون جهنم. او از مخوف ترین قاتل هایی است که روزگار دیده است. دکتر خروش می گوید به دکتر علیم الدوله راجع به این اعمال اعتراض کردم او گفت به من هم تکلیف کردند قبول نکردم. ولی این احمدی پدرسوخته داوطلب شده است. علی دیوسالار که آن تاریخ زندانی بود همین مطلب را می گفت.

اگر به احمدی نمیشود جایزه نوبل داد پیشنهاد مدعی‌العمول یعنی اعدام برای

او مناسب است تا بازماندگان فرخی و سرداراسعد و دکتر ارانی تبریك این موفقیت را در پای دار به او بگویند(کف زدن حضار).

این شخص در چند دقیقه یك آدم می کشته. حال از زمان دستگیری او دوسال می گذرد که تشریفات قوانین، مجازات او را به تأخیر انداخته است. اگر او را به دست مردم می دادند تا حالا او را تکه تکه کرده بودند. باید گفت زنده باد قانون و عدالت که حتی به دشمنان بشریت هم حق دفاع میدهد. مرده باد دیکتاتوری که حتی منفذ سوراخ اتاق زندانیان را هم میگیرد که مبادا نفسی به دادخواهی واستغاثه برآید. سردار اسعد را وارد اتاق تاریکی کردند شبیه گور. تفاوتش این بود که در گور انسان دیگر جان ندارد که بفهمد، ولی او ٤ شبانه روز آنجا جان میکند. ابراهیم بیك می گوید تمام لباسها و پالتوی سردار اسعد به کثافات خودش آلوده بود. او همان مردی است که هر روز یك دست پیراهن و زیر جامه نو می پوشید و پیراهن و زیرجامه روز قبل را به مستخدمین میداد. چه شکنجه ای برای او بالاتر از این که چهار شبانه روز در میان مدفوع و کثافات خود غلت بزند. باید احمدی ها به شدت مجازات شوند تا این قبیل کارها رواج نیابد.

آخرین خواهش سردار اسعد از احمدی این بود که طوری به او دارو تزریق کند که جان کندن طولانی نباشد. اما این جانی این خواهش را هم نمی پذیرد مقدار سم را طوری ترتیب میدهدکه شب تا صبح سردار اسعد جان می کند. سردار اسعد از شدت ناراحتی سنگ و چوب را به دندان گرفته بود. حتی پاسبانها برای سردار اسعد گریه می کردند.

آری وزیر جنگ هنگام ورود به زندان و حبس تاریك نامش بعنوان «ولگرد» در دفتر زندان نوشته میشود و هنگام جان کندن «لایعقل» تا جنایت زیر پرده بماند. در دنیا خیلی سعی کرده اند بر روی حقیقت منافذ را ببندند ولی حقیقت بالاخره از هر راهی عبور می کند.

احمدی هرگز فکر نمی کرد با این تصدیقهای پی در پی یکروز هم عزرائیل به سراغ او خواهد آمد. احمدی آنقدر در زندان قرآن و دعا می خواند که پاکروان از صدای او شاکی شده بود.

آقای کسروی در دفاع از احمدی گفتند احمدی در حکم میرغضب بوده و میرغضب مجازات قاتل را ندارد. اما این اشتباه است. احمدی داوطلب میرغضبی شده

است. او نصف شب می رفت و آدم می کشت. پاسبانی که به موجب قانون کسی را دار میزند مجازات ندارد، ولی اگر همان پاسبان احمدی را در زندان بکشد قاتل است. تفاوت عمل اجرای قانون و میرغضب زیاد است. او می گفت پزشك هستم و آدم می کشت. بهرحال باید گفت در دوره ۲۰ ساله خیلی ها مسئولیت دارند. از روزی که سردارسپه گفت «حکم می کنم» و روزیکه تاج بر سر گذاشت «غیر از مصدق، مدرس، مشیرالدوله، موتمن الملك» همه با او همکاری کردند. مسئول هستند. رضاشاه هم از آنها زرنگ تر بود و قدرت مطلقه را به دست گرفت. قوای سه گانه مملکت در اختیار او بود.

در عدلیه همین کسروی را تهدید به انتظار خدمت کردند. در جواب گفت: «من منتظر خدمت نخواهم بود، خدمت در انتظار من خواهد بود».

رضاشاه به صدرالاشراف وزیر دادگستری گفته بود: «دربار قاجاریه نیست. کسی را نخواهم فوراً اخراج خواهم کرد».

در آن دوره شعرا هم چنین می سرودند:

بنده همان به که زتقصیر خویش عذر به درگاه «رضا» آورد

ورنه سزاوار شهنشاهیش کس نتواند که به جا آورد.

در دوره گذشته کارهای جالبی می شد. رئیس املاك اختصاصی غاز نر به زارع می داد واز او مطالبه بچه غاز می کرد. یا زارع را ماهی ۱۵ روز به بیگاری می بردند.

بهرحال در پایان سخنم یادآور می شوم که خداوند رحم و شفقت را درباره مجرمین نهی فرموده از دادگاه تقاضای اشد مجازات یعنی اعدام را برای پزشك احمدی دارم.

روز ۳۰ بهمن ۱۳۲۲ دادگاه عالی جنایی رأی خود را درباره چهارتن متهمین قتل سرداراسعد، دکتر ارانی، خانبابا اسعد، فرخی مدیر روزنامه طوفان به این شرح صادرکرد: پزشك مجاز احمد احمدی اعدام، نیرومند زندان ابد با کار. مختار رئیس سابق شهربانی به ده سال زندان با کار، راسخ به شش سال زندان با کار.

رای دیوانعالی جنایی درباره متهمین قتل فرخی یزدی، سردار اسعدبختیاری و دکترتقی ارانی:

ساعت ۲ بعد از ظهر روز گذشته دیوانعالی جنایی به ریاست آقای ریاحی تشکیل یافته و بنا به تصمیم دادگاه مواد استنادیه در رأی محکمه به شرح زیر خوانده شد:

- ماده ۲۸ - راجع به معاونت جرم
- ماده ۲۹ - راجع به حکم محکمه درباره معاونین جرم.
- ماده ٤٥ مکرر - راجع به تعدد جرم.
- ماده ۱۷۰ - راجع به مجازات مرتکب قتل عمدی که اعدام است.
- ماده ۱۹۳ - راجع به عنف و زجر نسبت به کسی. متهم به سه سال محکوم است.
- ماده ۲ الحاقی - اگر کسی مرتکب چند عمل شود که همه جرم باشند، حداکثر مجازات اجرا خواهد شد.

خلاصه رای دادگاه:

پس از قرائت مواد استنادیه خلاصه رأی دادگاه خوانده شد و به وکلای مدافع و مدعیان خصوصی و متهمین اطلاع داده شد.

بنظر دادگاه. بزه پزشك احمد احمدی به شرح ذیل است:

قتل عمدی مرحوم فرخی و مرحوم جعفرقلی سردار اسعد محرز و بنا به مادهٔ ۱۷۰ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام است.

مختار - از جهت معاونت در قتل فرخی و از جهت بازداشت دو نفر پاسبان عملش محرز است.

۱- برای معاونت در قتل فرخی، مشمول مواد ۲۸ و ۲۹ ناظر به ماده ۱۷۰.

۲- برای بازداشت غیرقانونی مشمول ماده ۱۹۳ بااجازه ماده ٤٥ نسبت به معاونت در قتل محکوم به ده سال زندان با کار نسبت به بازداشت غیرقانونی، محکوم به دو سال و نیم زندانی با کار است که اشد مجازات درباره او اجرا می شود.

نیرومند - از جهت معاونت در قتل فرخی و ارتکاب به قتل عمدی مرحوم خان بابا اسعد و بازداشت دو نفر پاسبان بدون مجوز قانونی عملش مشمول مواد ۲۸ و ۲۹ می شود واز جهت قتل خان بابا اسعد مشمول ماده ۱۷۰ و از جهت بازداشت پاسبان مشمول ۱۹۳ و به اکثریت آراء به شرح ذیل محکوم است:

۱- نسبت به معاونت در قتل محکوم به ده سال زندانی با کار.

۲ـ از جهت قتل خان بابا اسعد محکوم به زندانی ابد.

۳ـ نسبت به بازداشت پاسبانها محکوم به دو سال و نیم زندانی می شود و حداکثر مجازات درباره او اجرا می گردد.

راسخ ـ بزه راسخ از جمله معاونت در قتل مرحوم سردار اسعد محرز و عملش مشمول مواد ۱۸ و ۲۸ می باشد و محکوم به شش سال زندانی باکار است.

❁ ❁ ❁

در کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» درباره محاکمه متهمین چنین خواندم: بامحاکمه مختاری و همکارانش پرده ازاعمال حکومت ۲۰ ساله برداشته‌شد. پزشك احمدی در دادگاه گفت این حرفهایی‌که پاسبانها وسایرین درباره من گفته‌اند شوخی کرده اند. اگر راست می گویید بروید آن بزرگ بزرگها را بگیرید و محاکمه کنید.

مختاری در دادگاه گفت: در مدت ۷ سالی که بنده رئیس شهربانی بودم دادستانها می آمدند و زندانها را می دیدند و پرونده ها را هم بررسی می کردند. حتی یکنفر هم تذکر نداد که این آدم ۵ سال در زندان بوده و چرا حبس بوده و چرا قرارش صادر نشده است. دادستانها بعد از سرکشی زندانها می آمدند و اگر وضع خوب نبود به وزیر وقت گزارش می داده اند که اگر توجهی نکرده مسئول وزیر بوده است. اگر گزارش نداده اند که در زندان بی ترتیبی بوده خود آنها هم مسئول بوده اند. درحالیکه پس از سرکشی وقتی مرا میدیدند می گفتند زندان شما مثل مدرسه است و غیر از تعریف و تمجید چیزی نمی گفتند.

عمیدی نوری در روزنامه داد چنین نوشت: چرا دادستان دیوان کیفر جریان تحقیقات از متهمین را عمیق تر نکرده و دستور جلب رضاخان واجرای تحقیقات از او را نداده که امروز در پیشگاه عدالت با شرکای جرم خود، مختارها و وقارها تحت دادرسی قرار بگیرد. چرا دادستان دیوان کیفر بودجه سری و علنی شهربانی ایران را در این مدت مخصوصاً در زمان مختاری تحت مطالعه و دقت قرار نداده تا پرده از روی کار جاسوسها و خائنها و هزاران فردی که با نیرنگهای فریبنده و زبانهای چرب و نرم در جامعه خود را بزرگ جلوه داده اند و درجه رذالت آنها ثابت شده و اختلاسها وآدم کشیهاشان کشف شده رسوا نگردند؟

روزنامه کوشش در تاریخ ۱۳۲۰/۹/۱۱ چنین نوشت: کارکنان دیوان کیفر برخلاف رفتارشان با سایر متهمان موقع ورود مختاری از جا برمی خیزند. مرتباً

در طی ساعات استنطاق به آنها چای و قهوه و سیگار تعارف می کنند. پاسبانها احترام نظامی به جای می آورند. در حالی که سایرین را با اتومبیل زندان حمل و نقل می کنند، مختاری را با ماشین شیك شخصی (شماره ۱۸۰۳) به بازپرسی می آورند. مسلماً این رفتار تلافی بی رحمی ها و جنایاتی است که وی در زمان ریاست شهربانی خود انجام داده ونازشستی است که در قبال بدبختی و آوارگی و سیه‌روزی و قتل و انتحار هزارها نفر و خانواده آنها به او داده می شود.

مجید آهی وزیر دادگستری در شماره ۴۷۷۰ مورخ ۲۰/۹/۱۲ روزنامه اطلاعات چنین پاسخ داد:

دستور رعایت ادب و نزاکت بطورکلی از بنده صادر شده و در این مورد بخصوص نیز تأکید کرده ام تا هر سوءظن بیجا و هر اتهام بی ماخذی نسبت به هر گناهی موجب شدت بدرفتاری و اهانت ناروای مأمورین بشود.

سرانجام مختاری پس از محکومیت در فروردین ماه ۱۳۲۷ مشمول عفو ملوکانه واقع و مبلغ یك میلیون ریال به او اعطاء شد. نیرومند نیز در سال ۱۳۲۷ در دادگاه استان گیلان پرونده اش رسیدگی وتبرئه گردید.

مختاری در سن ۸۴ سالگی در تهران درگذشت. تا آخرین روز عمر ویلن مینواخت. مطلعین درعین حالیکه از سنگدلی او داستانها می‌گویند، معتقدند که هیچگونه ناپاکی از نظر مالی نداشت درحالیکه رؤسای شهربانی قبل، آیرم و درگاهی هم سنگدل و هم ناپاك بودند.

بهرحال بعد از همه این سروصداها بالاخره معلوم شد تنها مجرم دوره ۲۰ ساله پزشك مجاز احمدی است که روز ۲۲ مهرماه ۱۳۲۳ در میدان سپه در حالیکه اشك می ریخت به دار آویخته شد. مرتب می گفت چرا فقط مرا می‌کشید. آنهایی را که دستور داده اند، گنده گنده ها را ول کردید. فقط مرا چسبیده اید. چون هیچکس را ندارم. خودم هستم و ۵ فرزندم. این را گفت و به مجازات اعمال خود رسید. این صفحات تاریخ است که جنایت و جنایت پیشگان را معرفی میکند. حال که در کشور ما ده ها هزار نفر اعدام شده اند و ظلم وجور و تعدی و مصادره بی حد وحصر صورت گرفته است باید منتظر بودکه روزهای دیگر برسد تا پرده از روی اسرار مجرمین امروز مثل مجرمین دیروز برداشته شود.

وضع زندانیان در دوران سلطنت رضاشاه

دکتر نصرت الله جهانشاه لو در کتاب «ما و بیگانگان» چنین می نویسد:

من در دانشکده پزشکی تحصیل می‌کردم که با دکتر ارانی آشنا شدم که مرا به وضع ماهنامه دنیا و مقالات خود و ایرج اسکندی آشنا ساخت. انورخامه ای را هم آنجا دیدم.

برخلاف تبلیغات عده ای ناآگاه که می گویند دکتر ارانی جوانان مردم را فریب می داد و به کارهای سیاسی می کشید، او را مردی راستگو و پاکدامن و رُك یافتم و برخلاف عمال روس و دار و دسته فریبکار حزب توده و فرقه دموکرات او هیچکس را فریب نمی داد. اگر چیزی می گفت که اکنون دانستم نادرست است ناشی از ناآگاهی خود او بود نه برای فریب دیگران. برعکس کامبخش که سالها در شوروی زندگی کرده و از همه نیم کاسه های زیر کاسه ها آگاه بود چون گمارده آنان بود مردم را فریب می داد.

در سال ۱۳۱۵ محمد شورشیان یکی از اعضای پنهانی ما در اهواز دستگیر شد و با اعترافات او در اردیبهشت ۱۳۱۶ بازداشت دکتر ارانی، ایرج اسکندری، دکتر محمد بهرامی و من و دیگران آغازگردید. در زندان عده ای زندانی بلاتکلیف بودند از قبیل عبدالقدیر آزاد، پیشه وری، یوسف افتخاری، علی امید(گاندی)، داداش تقی زاده، میرایوب شکیبا، علیزاده، عطاء الله قدیر، رضا روستا، اردشیر آوانسیان و... درپرونده آنها قرار دادستان ارتش و دادگستری هم نبود. تنها در پرونده سردار رشید اردلان نوشته شده بود فرمودند موبداً در زندان بماند. (مقصود رضاشاه بود)

از زمان سرلشگر آیرم چنین رسم شده بود که کار زندانیان سیاسی را به دادگستری می فرستادند. فقط متهمین به جاسوسی به دادرسی ارتش فرستاده میشدند.

از روزی که ما ۵۳ نفر زندانی شدیم مادران ما از پای ننشستند. مادر من و ایرج اسکندری نماینده مادران زندانیان بودند. حاج محتشم السلطنه اسفندیاری و شکوه الملك رئیس دفتر شاه خیلی کمك کردند. همین اقدامات موجب شد که رضاشاه دستور بدهد که پرونده ما به دادگستری فرستاده شود. با اینکه مختاری می کوشید به استناد دخالت کامبخش افسر برکنار شده نیروی هوایی پرونده گروه

ما به دادگستری نرود ، ولی رضاشاه در پاسخ مختاری گفته بود: «کار احمقانه نکنید. یك مشت معلم و بچه مدرسه ای را با دادرسی ارتش چه کار؟» این مطلب را نوایی گفته است. بهمین جهت از آن ببعد مختاری، وزیر دادگستری وقت دکتر متین دفتری را زیر مهمیز کشید و او هم آلت بی چون و چرای مختاری شده بود.

در زندان موقت مرد سفید مویی را دیدم که عبدالقدیر آزاد نام داشت. از او پرسیدم کارگروه ما چه می شود؟ گفت آنقدر شما را در زندان موقت نگه می دارند تا مانند زردآلوهای ته سبد پوسیده بشوید و آنگاه شما را از در «علیم الدوله» بیرون می اندازند. گفتم: در علیم الدوله کجاست؟ گفت در عقب حیاط بیمارستان زندان یا در متوفیات. گفتم ما که کاری نکرده ایم. گفت همین که بعنوان زندانی سیاسی به دست پلیس افتادید دیگر پلیس از شما دست بردار نیست. آزاد کاغذی را از جیب خود در آورد و در حضور دو پاسبان شعری را که همان روز سروده و دشنام به رضاشاه و انگلیسی ها بود خواند. شاه را عامل انگلیس اعلام کرد، بدون آنکه از پلیس وحشتی داشته باشد. گفتم چرا شما در زندان موقت هستید گفت من چون هیچ زمان خاموش نیستم اولیای زندان برای تنبیه مرا بیشتر به سلولهای زندان انفرادی می آورند. ارانی در نمناکترین و سردترین بندهای زندان بسر می برد ولی کامبخش با پارتی بازی ضیاءالدین کیانوری و با اقاریر مخلصانه خود در برابر پلیس مورد لطف شهربانی بود. سرتیپ زاده رئیس زندان موقت خیلی به زندانیان سیاسی ناسزا می گفت. در بند ۳ وقتی ارانی روی آسفالت سرد با زیر پیراهنی و تنکه خوابیده بود و کفشهای خود را به جای بالش زیر سر گذارده بود دستور داد کفشهای او را بگیرند. آنها حتی کفش را برای زیر سر دانشمندترین مرد آنروز ایران دریغ داشتند.

ارانی می گفت من از همه شماها دفاع کرده ام و گفته ام اگر دانشجویان را آزاد کنید هرچه می خواهید خواهم نوشت و براستی من از همه شماها شرمنده هستم، اما مکی نژاد و احسان طبری از بس دروغ گفته اند و در پرونده های خود نوشته اند کمر مرا شکستند. در زندان حتی جیب برها و دزدها به من کمك می کنند. اما آنهایی که با دروغها وتهمت ها کار مرا سنگین کرده و به این روز انداخته‌اند خود را روشنفکر وگلهای سرسبد اجتماع می‌دانند. صریحاً باید بگویم کامبخش و مکی نژاد و طبری خیلی دورویی نشان دادند واز اظهار بندگی نسبت به

پلیس باز نایستادند و از این نامردمی خودهم سود بردند. چون کامبخش با آن پرونده ای که در دادرسی ارتش داشت بایداعدام شود و احسان طبری و کی نژاد فقط به چند سال حبس محکوم شدند. وقتی با اقدام اردشیر آوانسیان اعتصابی در زندان به راه افتاد من و چند تن دیگر شرکت نکردیم. او از کسانی بود که به دستور اربابان موظف بود اقداماتی بکند. از این کار بی نتیجه ارانی بیش از همه زیان دید که سرانجام در زندان انفرادی ماند و درگذشت. ازجمله کسانی که مورد نفرت بود اردشیر آوانسیان میباشد که با دروغهای خود مشکلاتی بوجود می آورد. وقتی در دادگاه لطفی دستور داد پرونده کامبخش خوانده شود معلوم شد که پنجاه نفر از بازداشت شدگان با نوشته های او بازداشت و توقیف گردیده اند. بهمین جهت بسیاری از ۵۳ نفر پس از معاشرت در زندان تازه کمونیست شدند. از کسان دیگری که در اداره سیاسی شهربانی در نتیجه وعد و وعید اظهارات نادرستی کرده بودند، عبارتند از: انور خامه ای، احسان طبری، مجتبی سجادی، خلیل ملکی را باید نام برد. اینها بعلاوه کامبخش دیگر شکنجه نشدند. از همان روز اول به پیشواز اعتراف و یاوه نویسی رفتند.

پیشه وری در زندان می گفت اگر کامبخش در اختیار بین الملل سوم قرار گیرد فوراً اعدام خواهد شد، چون نه تنها تشکیلات حزب را معرفی کرده بلکه آنرا چند برابر بزرگتر جلوه داده است. اما با گذشت زمان معلوم شد که خدمت بزرگی به تبلیغات روسها کرده است. در دادگاه وکیل تسخیری من عمیدی نوری بود. دادستانی دادگاه را دکتر عمید بعهده داشت و احمدی بختیاری بعنوان نماینده دادستان در دادگاه شرکت می کرد. اعضای دادگاه عبارت بودند از وحید، ذره و رجایی. وحید در خانه اش یك بز داشت و مانند گاندی زندگی می کرد. سرهنگ مبشر (باجناق رضاشاه) به خانه او می رود و از جیب خود صورتی در می آورد و می گوید: مختاری و متین دفتری چنین تصمیم گرفته اند. وقتی وحید صورت کیفرها را می بیند می گوید بنا نبود پیشداوری بشود. چگونه می توان کسانی را که کوچکترین گناهی ندارند و شاگرد مدرسه هستند این چنین کیفر داد. مبشر می گوید ریاست دادگاه شما به عرض رسیده. وحید می گوید من تنها زورم به خودم می رسد و استعفا می کنم. مبشر می گوید جایی برای استعفا باقی نیست. وحید میگوید من چطور می‌توانم ایرج اسکندری را به ۱۰ سال زندان محکوم کنم.

مبشر می گوید من می توانم تیمسار را راضی کنم که جای یکنفر از ۵ ساله ها را با ایرج اسکندری عوض کنند. وحید باز هم نمی پذیرد. آنها از خانه وحید میروند. سرانجام جای اسکندری با محمد فرجامی که یك جوان غریب گیلانی بود عوض می شود و رأی به همان صورت از دادگاه صادر می گردد.

پس از شهریور ۲۰ محمد شریف نوایی رئیس اداره نگارشات شهربانی به من گفت: مبشر به شما نادرست گفته است. زیرا ما فقط تمام متهمین و پایان دادرسی را به رضاشاه گزارش کردیم والا هیچکس جرأت نمی کرد پیش از صدور رأی دادگاه و حکم، کیفر اشخاص را به شاه گزارش کند. نام فرجامی را کامبخش داده بود که هیچگونه تماسی با گروه های سیاسی نداشت و سن و سال اوهم اقتضا نمی کرد. روز اعلام رأی، دادگاه با سخن کوتاهی از وحید آغاز شد. احمدی بختیاری بیان ادعا را آغاز کرد.

دکتر آقایان از وکلای مدافع گفت باید به این جوانان جایزه داد تا دیگر جوانان هم به کتاب خواندن تشویق شوند نه اینکه مجازات شوند و به دادستان گفت مگر کتاب هم ضاله می شود؟ احمد کسروی وکیل شورشیان گفت متأسفانه من وکیل شورشیان هستم. که دادستان او را قافله سالار فرقه اشتراکی و مرزشکن مینامد. کسروی گفت اینها عضو فرقه اشتراکی نبوده اند، پاره ای از آنها حزب بازی کرده اند. همین زندانی که تاکنون کشیده اند کافی است. کامبخش در آخرین دفاع خود گفت من هرچه در اداره سیاسی شهربانی و نزد بازپرس گفته ام تائید می کنم. دفاع دکتر ارانی خیلی دلیرانه بود. وحید رئیس دادگاه هم به ارانی میدان می داد تا حرفهایش را بزند. شورشیان در دادگاه گفت این کامبخش اردك دست آموز روسها است که گروه های زیادی ازجمله این گروه را بیچاره کرده است.

من آنروز به گفتار شورشیان پی نبردم، اکنون که درهمه جای دنیا ازاین اردکهای دست آموز زیاد دیده می شود که هر روز به رنگی در می آیند این شعر ادیب پیشاوری را به یاد می آورم.

گیتی ز یکی شیطان پر فتنه بُد و غوغا

اکنون چه کند گیتی با صد گله ی شیطان

هم اکنون این اردکهای دست‌آموز در حکومت آخوندی به جان جوانان نا آزموده ما افتاده‌اند و آیت‌الله کیانوری امروز سردستگی آنها را دارد. (اینها قبل ازدستگیری

کیانوری و طبری نوشته شده است). دفاع ایرج اسکندری از همه بهتر بود. چون از باسوادترین قضات و وکلای دادگستری بود و موجودیت حزب و تشکیلات را رد کرد.

بزرگ علوی دفاع خود را با این شعر احمدی بختیاری نماینده دادستان شروع کرد.

این جور پیشه رحم به مردم نمی کند
بر عاشقان خویش ترحم نمی کند
از حسرت لبش به لبم جان رسید وباز
با من ز فرط ناز تکلم نمی کند.

بعضی از متهمین چنان از خود واماندگی و درماندگی نشان دادند که تنفر و انزجار دیگران را برانگیخت. از جمله احسان طبری چنان عجز و لابه کرد که رئیس دادگاه نیز روترش کرد.

وقتی رأی صادر شد. بخصوص متهمین ۱۰ سال زندان خیلی ناراحت شدند. دکتر مرتضی سجادی به دکتر ارانی گفت یك فنجان چای در خانه شما نوشیدن این اندازه مجازات دارد. ارانی گفت شما راست می گویید بی جهت همه را محکوم کرده اند باید دریابید که در کشور ما کسی به کسی نیست.

در زندان اردشیر آوانسیان وضع خاصی داشت. سر دسته کم سوادان و روس پرستان بود. در زندان لباسهایی شبیه روسها می پوشید و به تبعیت از استالین کنیه فولاد را برگزیده بود. مادرش با مقامات روسی در ارتباط بود.

مرد بسیار با عقیده ای به نام داود گورکیان در بین زندانیان بود و در دوره فرقه دموکرات آذربایجان هم جز پاکدامنی چیزی از او ندیده و نشنیدیم.

یکی از زندانیان سردار رشید اردلان بود که سالها والی کردستان بود و دستگاهی همانند شاهان داشت که تا جایی که به نام او در کردستان سکه می‌زدند. او مانند پاره ای از عشایر که با پند و اندرز رضاشاه از سودای خانخانی روگردان نشدند تارو مار گردیدند. این از خدمات بزرگ رضاشاه بود. سردار رشید هم مردی ایران دوست و میهن پرست به شمار می رفت. هنگامی که ما را به زندان قصر بردند، سردار رشید یازده سال در زندان قصر در بند ۷ گذرانده بود. در پول خرج کردن کریم بود ولی ناهار وشام میهمان محمدتقی امیرجنگ بود. دوران ریاست زندان

سرهنگ راسخ وضع خوب بود، ولی سرهنگ نیرومند خیلی سختگیری می کرد.

من سالها در اروپا وشوروی و حتی در مدرسه عالی حزب مسکو که بزرگترین دانشمندان شوروی تدریس می کردند بودم. کسی را اندیشمندتر از ارانی نیافتم. مردی منصف و ایران دوست بود و زندگی مادی در نظر او ارزشی نداشت. اگر او زنده بود بدون شك حزبی به مفتضحی حزب توده درست نمی شد که کارگردانانش کامبخش و روستا و آوانسیان پادوی شوروی ها باشند و فرقه دموکرات آذربایجان بوجود آید که قصد تجزیه ایران را داشت. اگر گزارش به شوروی می افتاد تلف می شد.

گروهی به نام فاشیست به زندان افتادند که در بین آنها جهانسوز محکوم به مرگ شد و بین آنها جوانان درس خوانده ای بودند از قبیل افسر پیاده میرمحمد صادقی و ستوان سیروس و ستوان هوایی متقی و ستوان قریشی و ستوان جاوید که در مذاکره با آنها دریافتم که همه میهن مان ایران را دوست داریم و در اندیشه بهزیستی ملت و آبادی و آزادی کشورمان هستیم.

جامعه ایران در دوران رضاشاه

احسان طبری کتابی بعنوان «جامعه ایران در دوران رضاشاه» منتشر ساخته که بدون اظهار نظر درباه مطالب آن، چون هرگونه نظر موافق ومخالفی را درباره عصر پهلوی منتشر می سازم، اکنون خلاصه ای از آن به نظرتان می رسد:

پیدایش دولت شوروی وضع نویی در جهان بوجود آورد. برای سرمایه داری جهان در درجه اول محاصره سیاسی ونظامی واقتصادی این کشور برای جلوگیری از رخنه اندیشه های سوسیالیستی ضروری بود. لذا نقشه مشترك بریتانیا ایجاد یك کمربند امنیت بود که آنرا به دورشوروی بصورت یك سلسله دیکتاتوری ضدکمونیسم کشیدند که عبارتند از: «مانرهایم در فنلاند، پیلسورسکی در لهستان، ریدزسمیگلی در رومانی، بوریس در بلغارستان، نادرشاه در افغانستان، شیانگایشك در چین، هیروهیتو در ژاپن، آتاتورك در ترکیه و رضاشاه در ایران».

پس از جنگ دوم جهانی رهبر حزب کمونیست شوروی اعلام کرد که دیگر محاصره شوروی به شیوه سابق میسر نیست. موافقت رضاخان با اجراء تعهدات (درباره نفت) منجر به این شد که انگلستان همه جانبه از دفع خزعل و تبدیل خوزستان به عربستان، رضاخان را یاری کند.

آگایف روسی می نویسد: در آن ایام سیاست خارجی شوروی حکومت رضاخان را بعنوان تنها تحول ممکن که بطور نسبی به منافع عمومی ما توجه داشت‌شناخت. بهمین جهت دولت شوروی اعلام داشت که با دولت کنونی که رضاخان در رأس آن قرار دارد روابط کاملاً دوستانه ای دارد. بهمین جهت می بینیم که از ابتدای امتیاز دارسی تا کودتای ۱۲۹۹ کمپانی انگلیسی ۵۵ میلیون بشکه نفت استخراج کرد که در دوران اقتدار رضاشاه به ۹۶۰ میلیون بشکه افزایش یافت. سود ایران در زمان رضاشاه فقط ۳۵ میلیون لیره بوده است.

در جریان مبارزه با رژیم دیکتاتوری رضاشاه عده ای از کمونیست ها مانند سیروس بهرام، لاهوتی، ذره، حسابی، نیك بین، مرتضی علوی ودیلمی مجبوربه مهاجرت سیاسی شدند. عده‌ای مانند ارانی، حجازی، انزانی، علی شرقی، سید محمد تنها، پور رحمن. استادغلامحسین نجار، یرواند یقیکیان در زندان نابود گردیدند. عده ای مانند اردشیر اوانسیان، رضا روستا، داداش تقی زاده، میرایوب شکیبا و گروه پنجاه و سه نفر در زندان رنج دیدند که البته این فهرست ناقص است.

عده‌ای مانند صولت الدوله قشقایی، سرداراسعد، خزعل، داور، نصرت‌الدوله، تیمورتاش، مدرس، حاج اسماعیل عراقی و اسدی به صور مختلف معدوم شدند. روشنفکرانی مانند کمال الملك، عشقی، فرخی، واعظ قزوینی در فشار قرار گرفته و برخی کشته شدند. ملك الشعراء بهار و دکتر مصدق رنج فراوان دیدند. قیامهایی نظیر قیام سیدجمال چمنی، کربلایی ابراهیم در گیلان، زلفووخدو سردار و مهدی سرخی در خراسان، بهلول در مشهد و مسجد گوهرشاد، قیام لاهوتی در تبریز، قیام لهاك خان باوند در خراسان ، قیام سربازان سلماس و خوی، قیام سرهنگ پولادین، مقاومت جهانسوز سرکوب شد. وقتی از وابستگی و خصلت ضدملی رژیم رضاشاه سخن گفته می شود، مبلغان سلسله پهلوی ابراز عصبانیت می کنند، درحالیکه موضوع دشنام مطرح نیست. باید گفت که در این راه دوره لیبرالیسم و ناسیونالیسم مترقی و دموکراتیسم انقلابی مورد نظر نبوده است. بلکه شعار «خدا ـ شاه ـ میهن» فقط مطرح بوده است. همچنین سیاست جدا کردن «تخت» از «منبر» ادامه داشته است. ضمناً در کنار تشییع کلاسیك و سنتی جریانات رفورمیستی در مذهب دیده می شود. از قبیل «مکتب شریعت سنگلجی، پاکدینی کسروی، بهاییت

و نقش اجتماعی آن».

حوادث شهریور ۲۰ که رضاشاه را وادار به استعفا کرد شکست استبداد سلطنتی و پیروزی خلقهای ایران بود. ورود ارتش رهاگر سرخ فضای ایران را دگرگونه ساخت. مردم ایران از قفس اختناق آور رژیم رستند. بعداً کسروی گفت مردم ایران لقب کبیر را به رضاشاه ندادند واز بابت آن تعهد و مسئولیتی ندارند. رضاشاه و فرزندش هر دو عبرت تاریخ را نشناختند. آنها ندانستند که در جهان امروز نقش توده ها شگفت انگیز است. پیروزی نهایی با تاجداران نیست، بلکه با توده های ملت می باشد.

بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ که مختاری و همدستانش به پای میز عدالت فراخوانده شدند روزنامه امید متعلق به ابوالقاسم امینی این گراور را چاپ کرده و نوشته بود که مختاری که ذوق موسیقی داشت و ویلن می‌زد، ارکستری تشکیل داده و برجنازه کسانی که در زندانها به قتل می رسیدند رقص مرگ می کردند

دکتر تقی ارانی

به صورت فجیعی در زندان قصر درگذشت. غیر از چپی ها که او را رهبر جنبش های کمونیستی در ایران می دانند و از او تجلیل می کنند کسانی که او را می شناخته اند مرگ او را ضایعه ای می دانند.

پزشک احمدی تنها متهم دوره ۲۰ ساله است که به دار آویخته شد.
سرهنگ نیرومند هم با زندانیان بدرفتاری می کرد.

خاطراتی چند از تاریخ معاصر ایران

نوشته سید حسین دها

(

اوضاع مالی و اقتصادی در دوران بیست ساله

پس از کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاءالدین طباطبایی یکصد روز بیشتر مصدر کار نبود. لذا بواسطه اختلاف با سردارسپه مجبور شد کناره‌گیری نماید و قوام‌السلطنه به جای او از طرف احمدشاه زمامدار شد. سردارسپه هم وزیر جنگ کابینه قوام بود.

قوام السلطنه تصمیم گرفت از دولت آمریکا یك مستشار برای اداره امور مالی ایران استخدام نماید. این اقدام او به دلائل زیر بود:

سالها ایران در چنگال دو دولت استعماری انگلیس و روس اسیر بود و قوام می خواست با جلب دوستی آمریکا که از ایران دریاها فاصله داشت تا حدی که ممکن است از فشار دائمی این دولت بکاهد. دولت آمریکا در آن زمان نقش کاملاً بی طرفانه ای در امور بین المللی ایفا می کرد واز نظر علائق اقتصادی در ایران سابقه ای نداشت. ضمناً با جلب سرمایه های آمریکایی خطر تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس وانگلیس بکلی از میان میرفت. به علاوه مورگان شوستر آمریکایی که تا ۱۱ ژانویه ۱۹۱۲ در ایران بعنوان مستشار امور مالی خدمات ذیقیمتی نموده بود محبوبیت زیادی برای خود فراهم ساخت. (شوستر در اثر اولتیماتوم دولت روس ناچار به ترك ایران شد) آمریکاییها به واسطه تأسیس بیمارستان و دبیرستان در تهران وپاره ای از شهرستانها در کشور خوشنام بودند. هنوز خیلی از ایرانی ها چهره محبوب دکتر جردن رئیس مدرسه البرز و دکتر ماکدونالد و دکتر بلر جراحان معروف بیمارستان آمریکایی تهران را فراموش نکرده اند.

بهرحال به دستور قوام السلطنه، حسین علاء وزیر مختار ایران در آمریکا دکتر میلیسپو را به عنوان رئیس کل دارایی ایران انتخاب و از آذر ۱۳۰۱ تا مرداد ۱۳۰۶ مدت ۵ سال طبق قرارداد خدمت نمود. خدمات وی به نحوی موثر بود که

مجدداً در کابینه بعدی قوام در سال ۱۳۲۱ طبق تصویب مجلس شورای ملی بعنوان رئیس کل دارایی به ایران آمد و تا سال ۱۳۲۳ در ایران ماند. دفعه دوم بعلت نبودن رضاشاه و عدم امنیت و مسائل دیگر نتوانست مثل دفعه اول محبوبیتی در ایران برای خود فراهم کند. با قهر از ایران رفت و برخلاف دفعه اول که کتابی به نفع ایران نوشت، علیه ایران کتابی به رشته تحریر در آورد.

دکتر میلیسپو در کتاب اول خود به نام «مأموریت آمریکایی ها در ایران» چنین می نویسد:

«یکی از تصمیمات با اهمیت ما به وزیر جنگ ارتباط پیدا می کرد. اولین برخورد من با این مرد خارق العاده در باغی خارج از شهر در یکی از روزهای دسامبر ۱۹۲۲ و به هنگامی بود که از مسافرت به بوشهر که برای استقبال شاه (در مراجعتش به اروپا) رفته بود باز می گشت. رضاخان با قد بلند وقامت افراشته و چهره پر ابهت خود در میان افسرانش قدم می زد. صورت گلگون و باصلابت و چشمان نافذ و بینی عقابی وسایر مشخصاتش همگی نشانه وجود یك اراده قوی در او بود. بعدها در اثر تماس بیشتر با او متوجه تواضع، صمیمیت و عقل سلیم وی شدم. رضاخان با قدرت عجیب اراده و رهبری همراه با انضباط سخت ولی با حسن نیت فراوان توانسته بود ارتشی آن چنان منظم و مجهز ایجاد نماید که با آن، عشایر خودسر آذربایجان را تحت اطاعت درآورد. امنیت و شرایط رضایت بخش در اغلب نقاط کشور به وجود بیاورد. با آنکه خودش تمایل داشت به صورت یك دیکتاتور جلوه کند ولی ایرانی ها برای او احترام قائلند. او به حیثیت و قدرت خویش فوق العاده اهمیت می داد. به ارتشی که خود ساخته بود با نگاهی مشتاقانه و محبت آمیز و مغرورانه مینگریست. و آن را حقاً بعنوان عامل اساسی وحدت ملی و بازسازی مملکت به حساب می آورد. در مقابل اشخاصی که خدمات ارتش را درست درك نمی کردند و یا در جهت خفیف کردن حیثیت قوای نظامی وآسیب رساندن به ارکان آن می کوشیدند بلافاصله جبهه می گرفت. به نظر می رسید از آمدن هیأت مالی آمریکا خوشحال است.

رضاخان تعدادی از ادارات مالیه را به وزارت جنگ منتقل نموده بود که مستقیماً زیر نظر خودش اداره می شد. تا از نظر بودجه نظامی دغدغه ای نداشته باشد. رضاخان با شمّ مخصوص رهبری و احساسات خوبی که به ارتش داشت

اینطور تشخیص داده بود که قدرت نظامی بدون تأمین غذا، لباس و تجهیزات سربازان پا برجا نخواهد ماند و برای تدارك این مواد باید بودجه ارتش کاملاً تأمین باشد. طبق دستور او اداره مالیاتهای غیرمستقیم که مالیات بر مواد با اهمیتی مثل تریاك، تنباکو و مشروبات الکلی بود، زیر نظر او قرار داشت. همچنین اداره خالصه جات، اداره ارزاق عمومی و اداره مالیه تهران مستقیماً زیر نظر وزیر جنگ قرار گرفته بود. بعلاوه وزارت جنگ مازاد درآمد اداره تلگراف را هم به خود اختصاص داده بود.

در اینجا بود که با بینشی عمیق تر در خصوصیات رضاخان بعنوان یك شخصیت با اهمیت و پر دل و جرأت دقیق شدم. به نظرم رسید که او همان رهبری است که مملکت ایران بوجودش محتاج است که در راه بوجود آوردن یك ملت مترقی نشان داده شخصیتی سازنده میباشد.

در ملاقاتی که به اتفاق فهیم الملك (وزیر دارایی) رضا افشار با رضاخان داشتیم، دیدم اظهارات و نظریات او هم، عقیده مرا دراین باره تائید می کند. از او خواستم تا دستور معاودت اداراتی که از وزارت مالیه به وزارت جنگ منتقل شده بود صادر کند و در ضمن صورت بودجه مورد لزوم قوای نظامی را به وزارت مالیه ارائه دهد تا ما هم در عوض مخارج قشون را تضمین نماییم. رضاخان با این پیشنهاد موافقت کرد وملاقات ما در یك محیط دوستانه و اطمینان بخش همراه بود. بلافاصله تقاضای مساعده ای به مبلغ چهارمیلیون تومان به بانك شاهی دادیم و با دریافت آن نه تنها توانستیم مخارج قوای نظامی را حتی تا چند ماه پس از پایان سالی مالی بپردازیم، بلکه از ابتدای دسامبر ۱۹۲۲ تمام دیون دولت را پرداخت نماییم. رضاخان هم به قولش عمل کرد و ادارت تابعه ما را به وزارت مالیه برگرداند.

دکتر میلیسپو علاوه بر خدمات مالی قانون استخدام کشوری را تنظیم و به تصویب مجلس رسانید. بر طبق آن کارمندان دولت دارای ۹ رتبه شدند که رتبه اول ۳۲ تومان و رتبه نهم ۳۲۰ تومان در ماه حقوق داشت. شرط ارتقاء کارمند از یك پایه به پایه دیگر حسن خدمت و لیاقت بود. ضمناً او مقرر داشت صدی پنج از حقوق مستخدمین شاغل کسر و به صندوق تقاعد ریخته شود و در مقابل پس از ۳۰ سال خدمت برای اولین بار مستخدمین دولت پس از بازنشستگی میتوانستند

حقوق تقاعد دریافت نمایند وبعد از فوت مستخدمین نصف حقوق بازنشستگی به بازماندگان داده می شد.

اولین بودجه ای که تهیه و به مجلس تقدیم نمود از حیث درآمد بیست میلیون تومان بود. پس از مشروطیت هیچیك از دولتها نتوانسته بودند بودجه کشور را به تصویب مجلس برسانند. زیرا در اثر عدم امنیت، مالیاتی وصول نمی شد. بعلاوه هرج و مرجی که بوجود آمده بود، دولتها زود به زود عوض می شدند. ناصرالملك و صنیع الدوله دو وزیر مالیه تحصیل کرده در آن دوران هیچ کدام توفیقی پیدا نکردند. صنیع الدوله بودجه را تنظیم نمود، لیکن براثر تغییر کابینه معوق ماند. مصدق السلطنه وزیر مالیه در کابینه قوام تقاضای اختیارات نمود و در ۲۰ عقرب سال ۱۳۰۰ به موجب ماده واحده ای مجلس اختیار داد که مالیه را اصلاح نماید برای مدت سه ماه لیکن او هم توفیق نیافت. چون کابینه تغییر کرد. بهرحال اولین بودجه ای که پس از مشروطیت به تصویب مجلس رسید بودجه ای بود که دکتر میلیسپو تنظیم نموده بود.

یکی از وزرای فعال وتحصیل کرده دوران رضاشاه علی اکبر داور بود که از ۲۶ شهریور ۱۳۱۲ تا ۲۰ بهمن ۱۳۱۵ وزیر دارایی بود. ظرف این مدت تغییرات مهمی در وضع مالی و اقتصادی کشور بوجود آورد. طبق نظر رضاشاه سیاست مالی و اقتصادی مبتنی برحمایت از صنایع داخلی و ازدیاد تولید وترقی و توسعه صادرات ایران بود. بر روی همین اصل قانون انحصار تجارت خارجی ایران در ۶ اسفند ۱۳۰۹ به تصویب مجلس رسید و به موجب این قانون حق وارد و صادر کردن کلیه محصولات طبیعی و صنعتی به دولت واگذار شد. در اثر اجرای این قانون جلوی سیل کالاهای خارجی گرفته شد و صنایع داخلی که قدرت رقابت با صنایع خارجی را نداشت و رو به زوال می رفت دوباره نضج گرفت و کارخانه های متعدد چه از طرف دولت و چه از طرف شرکتها و بازرگانان بوجود آمد که مقداری از احتیاجات کشور در کارخانجات در داخله تهیه می شد. وزارت دارایی در زمان داور از هیچگونه کمك و مساعدت به بازرگانان صادر کننده کالاهای ایران و تولیدکنندگان و صنعتگران مضایقه ننمود و همیشه در هر اقدامی پیشقدم بود و عملاً آنها را راهنمایی می نمود. داور به منظور راهنمایی بازرگانان و سرمایه داران شرکتهای بازرگانی متعددی با سرمایه دولت تشکیل داد و با شرکت در مؤسسات

خصوصی بازرگانان را تشویق کرد که سرمایه های خود را متمرکز ساخته و با وسایل بهتر بتوانند کالاهای صادراتی کشور را باب بازارهای بیگانه تهیه نمایند و با تأسیس و ایجاد کارخانه ها و ترقی و توسعه صنایع داخلی و رفع نیازمندیهای کشور اقدام نمایند. اسامی بعضی ازشرکت های دولتی آن دوران چنین است. شرکت سهامی بیمه ایران، شرکت فرش ایران، شرکت چای گیلان، شرکت سهامی فلاحتی خراسان، شرکت سهامی خلار شیراز، شرکت سهامی روستایی فارس، شرکت سهامی خرمای خوزستان، شرکت سهامی برنج، شرکت سهامی پنبه، شرکت سهامی ماشینهای فلاحتی، شرکت سهامی آبیاری، شرکت سهامی بار، شرکت سهامی شیار، شرکت سهامی صنایع دستی شیراز، شرکت سهامی صادرات سنگ، شرکت سهامی نوغان، شرکت سهامی تعاونی مصرف، شرکت سهامی توتون وسیگار، شرکت سهامی گله داری، شرکت سهامی کل ساختمان، شرکت انحصار صدور تریاك، شرکت روستایی خراسان، شرکت سهامی تهیه مصالح ساختمانی، شرکت سهامی قند و شکر و کبریت، شرکت سهامی قماش، شرکت سهامی میکده، شرکت سهامی پشم و پوست، شرکت کتیرا، شرکت می ناب تبریز، شرکت باده اراك، شرکت نوشابه کرمان، شرکت نوشابه شیراز، شرکت مینا اصفهان...

علی وکیلی رئیس شرکت مرکزی بود که به زندان افتاد. رضاشاه که فوق‌العاده از اسراف و تبذیر در دستگاه های دولت ناراحت بود به وزیران اجازه نمی داد که برای خود معاون انتخاب نمایند. چنانچه علی اصغر حکمت و اسماعیل مرآت وزرای معارف و اوقاف هیچکدام معاون نداشتند. امور وزارتخانه با یك مدیرکل اداره می گشت. دکتر محمد سجادی نقل می کند که من خواستم نصرالله انتظام را به عنوان معاون وزارتخانه در وزارت راه انتخاب کنم، وقتی مطلب را با شاه درمیان گذاردم ناراحت شده گفتند مگر ازکار خسته شده ای؟ معاون برای چه میخواهی؟ من ناچار انصراف حاصل کردم. بهرحال رضاشاه از ریخت و پاش های داور باطناً دلگیر بود، زیرا داور برای پیشرفت امور ناچار بود که عده زیادی کارمند استخدام نماید و چون طبق قانون استخدام نمی توانست حقوق زیادی به آنان پرداخت کند، ناچار به عنوان روزمزد قراردادی، حکمی با حقوق سیصد وچهارصد تومان کارمند استخدام مینمود. داورافراد تحصیلکرده راکه درآن تاریخ کمیاب بوداز وزارتخانه‌های دیگر به وزارت دارایی منتقل نمود ودر نتیجه به وزارت دارایی رونق خاصی‌بخشید.

پس از خودکشی داور (که آنهم تاریخچه مفصلی دارد) رضاقلی امیرخسروی رئیس بانك ملی ایران از چهارم آبان ۱۳۱۸ تا ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۰ در رأس وزارت دارایی بود. او وزارت دارایی را به دو قسمت کرد. مالی و اقتصادی و دو معاون برای خود انتخاب نمود. معاون مالی، اللهیار صالح و معاون اقتصادی عباسقلی گلشاییان بود. (این معاون را محرمانه و بدون اطلاع شاه انتخاب نمود) غافل از این موضوع که هیچ امری نمی توانست از نظر رضاشاه مخفی بماند. امیرخسروی مرد خوش نیت و گشاد بازی بود. بالاخره نتوانست رضایت رضاشاه را تا آخر کار برای خود تدارك نماید و چون خلاف رأی شاه پول نفت را جزء بودجه سالیانه آورد شاه عصبانی گشت و به وی گفت چرا وجوه حاصله از نفت که سرمایه کشور است باید جزء درآمد کشور منظور گردد؟ به وی پرخاش کرد و او را از خدمت برکنار ساخت. به جای او گلشاییان کفیل وزارت دارایی گشت.

عجیب است رضاشاه که گفته می شد سواد درستی ندارد در اثر استعداد و تجربه این مطلب اساسی را متوجه بود که نباید پول نفت جزء درآمد کشور منظور گردد و وزرای دارایی را از این امر برحذر می داشت. بعدها که در اثر اقدام محمدرضا شاه درآمد نفت فزونی یافت و به مبلغ ۲۰ میلیارد دلار در سال رسید امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت عوائد حاصله از نفت را جزء درآمدکشور منظور نمود و با اینکه نویسنده این سطور در فراکسیون پارلمانی و مجلس سنا کراراً به وی حالی کردم که درست نیست وجوه حاصله از نفت که پس از بیست سال یا بیشتر از بین خواهد رفت جزء درآمد منظور گردد و در مقابل آن مخارجی در بودجه گذارده شود که عمرانی نباشد، ولی آن مرحوم از تذکرات صادقانه من ناراحت می گشت.

بودجه ای که گلشاییان در فروردین ۱۳۲۰ به مجلس تقدیم کرد، چهارصد میلیون تومان بود. در ظرف ۲۰ سال بودجه از ۲۰ میلیون تومان به ۴۰۰ میلیون تومان رسیده بود. کشور ما در دوران رضاشاه اقتصادی سالم داشت. بودجه سنواتی کسری نداشت. دخل و خرج متعادل بود.

با تأسیس بانك ملی ناشر اسکناس اختیارات بانك شاهی انگلیس گرفته شد. بانك شاهی فقط یك بانك بازرگانی بود. درسیاست مالی کشوربرخلاف سابق دخالتی نداشت. من خود شاهد بودم که تا روز آخر باوجود جنگ عالمگیر هیچگونه مضیقه‌ای

از حیث خوراك و پوشاك مشهود نبود. همه نوع جنس به حد وفور و کافی در دسترس همگان قرار داشت. گندم خرواری ۱۰ تومان بود. لیکن پس از شهریور ۲۰ همینکه رضاشاه از کشور خارج شد همه چیز ازجمله ثبات وامنیت ازکشور رخت بربست. گندم در سال ۲۱ خرواری هزار تومان پیدا نمی شد. خلاصه همه چیز واژگون شد... و شد آنچه شد

سرنوشت محمدخان درگاهی

سرتیپ محمدخان درگاهی رئیس شهربانی رضاشاه وقتی مغضوب شد و به زندان افتاد مردم نفس راحتی کشیدند و ملك الشعرای بهار شعری درباره او سرود که چند بیت آن چنین است:

ای محمدخان به دژبانی فتادی نوش جانت
آبروی تازه را از دست دادی نوش جانت
در حضور پهلوی اردنك خوردی مزدشستت
هی‌کتك خوردی وهی بالانهادی نوش جانت
در سر راه خلایق از جهالت چاه کندی
عاقبت خود اندرآن چاه افتادی نوش جانت
سالها در پشت میز ظلم بنشستی و آخر
در بر میز مجازات ایستادی نوش جانت
مدتی چشم و چراغ مملکت بودی و اینك
چون چراغ کور پیش تندبادی نوش جانت
چون کنون‌پس میدهی یکسرمکافات عمل‌را
آنچه دریك عمربردی، جمله‌دادی نوش جانت

متفقین چگونه خوزستان را اشغال کردند

دوست بزرگوارم، کتابهای مربوط به «ایران در عصر پهلوی» که منتشر گردید فقط با همت والای جنابعالی که سابقه درخشانی درکارهای نویسندگی و مطبوعاتی و سیاسی داشته اید میسر می باشد. زیرا دور از ایران با عدم امکانات برای تهیه و گردآوری مطالب لازم واقعاً کار پر ارزش و دشواری می باشد. امیدوارم با همین پشتکار هر ۱۲ جلد منتشر گردد.

در جلد دوم درباره حمله متفقین به ایران، چون اینجانب در سال ۱۳۲۰ در سن ۲۶ سالگی بعنوان جوان ترین مأمور وزارت کشور به سمت فرماندار و شهردار آبادان منصوب شده بودم و هنگام وقوع حادثه شهریور ۲۰، چون دکتر فتح الله جلالی فرماندار وقت خرمشهر برای استفاده از مرخصی در تهران به سر می برد، کفالت فرمانداری خرمشهر را نیز عهده دار بوده ام بهمین جهت خاطره خود را در اختیارتان می گذارم تا هرطور مقتضی می دانید منتشر سازید:

روز ۳۰ مرداد ۱۳۲۰ سرلشگر شاه بختی فرمانده لشکر خوزستان که بدون حضور استاندار خدمت می کرد و مجدی هم سمت فرمانداری اهواز را داشت و به خرمشهر آمد و مورد استقبال اینجانب و دریادار بایندر در جلوی پل متحرك روی بهمنشیر قرار گرفت. سرلشکر شاه بختی برای بازدید از پادگانهای نیروی زمینی در مرز ایران و عراق و آبادان آمده بود و در همان روز درباره وقایعی که ممکن است در آینده نزدیکی رخ دهد اشاره کرد و پس از یك شب اقامت در باشگاه نیروی دریایی در خرمشهر به اهواز مراجعت نمود.

بایندر علاوه بر فرماندهی نیروی دریایی جنوب ایران فرماندهی پادگان زمینی خرمشهر و آبادان را هم برعهده داشت. شب سوم شهریور ۲۰ ساعت ٤ صبح که نیروی دریایی انگلیس به ناوگان جنگی ایران در خرمشهر و آبادان حمله کرد من به سبب بیماری مالاریا درتب میسوختم که صدای شلیك توپ وتفنگ رامی‌شنیدیم.

با حال کسالت نزد سرهنگ سیف نماینده فوق العاده شهربانی در آبادان رفتم و به اتفاق ایشان و سرگرد رئیس شهربانی که تازه از قم به آبادان منتقل شده بود تشکیل جلسه دادیم. چون تیراندازی به داخل شهر آبادان ادامه داشت، سرهنگ سیف با یك اتومبیل و رئیس شهربانی با فرزند ۱۳ ساله اش به نام اشرف در اتومبیل دیگر به سمت «بریم» از مناطق آبادان حرکت کردیم که در آنجا مورد شلیك گلوله قرار گرفتیم که راننده اتومبیل ما برگشت ولی رئیس شهربانی شروع به تیراندازی با هفت تیر می کند که مورد اصابت گلوله متفقین قرار می گیرد و کشته میشود وفرزند معصومش هم که مجروح شده بود در بیمارستان آبادان فوت میکند. ولی راننده که خود را زیر اتومبیل مخفی کرده بود نجات می یابد.

وقتی عازم محل فرمانداری شدم واحدهایی از ارتش بریتانیا مرا تحت نظر قرار داده اجازه رفتن به خرمشهر را هم ندادند. چون لباس رفتگران در آن زمان شبیه لباس سربازان بود برای اینکه مورد اصابت گلوله قرار نگیرند دستور دادم که لباسهای خود را درآورند و با پیراهن و شلوار انجام وظیفه کنند.

در حمله کشتی جنگی سه هزار تنی بریتانیا، به دو کشتی جنگی ببر و پلنگ که در اسکله آبادان لنگر انداخته بودند آسیب فراوان وارد شد و فرماندهان آن ناخدا میلانیان، ناوبان حسن کهنمویی، ناوبان هریسچی و تعدادی ناوی و درجه دار همگی شهید شده و در گورستان آبادان به خاك سپرده شدند.

دریادار بایندر که فرماندهی نیروی زمینی مقیم خرمشهر را هم داشت در حمله قوای متفقین در یکی از نقاطی که جهت دفاع ساخته شده بود شهید شد و خانم انگلیسی او و تنها فرزند پسرش به اسم رستم بعداً به انگلستان عزیمت نمودند و ناخدا نقدی و ناوبان یکم ریاضی و تعدادی دیگر ناوی و درجه دار در اسکله‌های خرمشهر به شهادت رسیدند و کشتی های جنگی مقیم آنجا هم آسیب شدید دیدند

تمام مکاتبات و تلگراف ها با تهران تحت نظر مأمورین سانسور ارتش متفقین قرار گرفت. بقدری در این مورد وسواس به خرج میدادند که کلمات تلگرافات باید از کلمات سابق باشد نه از کلمات اصلاح شده توسط فرهنگستان.

پس ازچندروز حسین مستوفی (ازمستوفی های شوشتر) که رابط شرکت نفت با سازمانهای دولتی بود نزد من آمد وگفت بنا به دستور شرکت نفت باید فوری به تهران برگردیم. من گفتم که مأمور دولت ایران هستم و ایدن وزیر خارجه انگلستان

هم گفته که حاکمیت و استقلال ایران برقرار می باشد و اگر قرار است به تهران برویم باید از طرف وزارت کشور دستور داده شود. پس از یك ماه وزیر کشور وقت (سرلشکر جهانبانی) مرا به تهران احضار نمودند که مصباح فاطمی به سمت استاندار خوزستان تعیین شد و مامورین آبادان و خرمشهر هم تغییر کردند. مرا هم به سمت معاونت استاندار وفرمانداری اهواز پیشنهاد کردند که پس از یك ماه بعلت عدم توانایی همکاری با ایشان به تهران بازگشتم.

سرلشکر شاه بختی در این جریان دستور عقب نشینی به واحدهای زمینی خرمشهر و آبادان را داد و سرهنگ آلپ رئیس ستاد لشکر به دستور شاه بختی انگلیسهای مقیم اهواز را توقیف و قسمتی از لوله های نفت را منفجر ساخت، و نیروهای نظامی مقیم اهواز هم به کوههای لرستان عقب نشینی نمود تا در آنجا به مقابله با نیروی انگلیس بپردازد. موضوع تأسف آور این بود که پادگان آبادان به فرماندهی سرهنگ نخجوان و سرهنگ معصومی که دستور عقب نشینی به اهواز را داشتند چون از طریق دشت شادگان (دشت گرم بین اهواز و آبادان) عزیمت نمودند، در بین راه افسران و افراد دچار گرسنگی و تشنگی شدند و به قرار مسموع تعدادی تلفات داشتند. بهرحال تنها لشگری از قشون منظم ایران که رضاشاه بوجود آورده بود و در مقابل حمله نیروهای خارجی مقاومت نمود لشگر خوزستان بود. گرچه شکست آن نیز قطعی به نظر می رسید ولی بهرحال این آمادگی برای مقابله با دشمن قابل تحسین میباشد. بهمین جهت پس ازاین‌که شاه بختی به تهران آمد به درجه سپهبدی نائل شد. درحالیکه فرماندهان لشکرهای خراسان وآذربایجان شرقی وغربی و کرمانشاهان همه فرار کردند. از قراری که شنیدم تیپ یا لشکر کردستان در جای خود باقی مانده بود.

با تقدیم احترام - رحیمی لاریجانی - ۱۹ خرداد ۱۳۶۸

دستور رضاشاه برای مجازات بستگانش:

دوست محترم، با تجدید عهد ارادت دیرینه جلدهای اول ودوم وسوم کتابهای ایران در عصر پهلوی را تهیه و دقیقاً مطالعه کردم و واقعاً آفرین بر همت والای شما که این تاریخ مفید و نفیس را برای ایران و نسل آینده به یادگار می گذارید. اثر پر ارزش و جاودانی است. امیدوارم که عمرم وفا کند تا مجلدات بعدی را بخوانم. چون خواسته بودید خوانندگان خاطره خود را از دوران پهلوی ارسال دارند اکنون یك واقعه شنیدنی را به استحضارتان میرساند. «گرچه ارادتمند تاریخ مفصلی از بدو مشروطیت تا سقوط حکومت دکتر مصدق نوشته ام ولی متأسفانه هنوز نتوانسته‌ام آنرا به چاپ برسانم».

بهرحال ارادتمند پس از تحصیلات حقوق به خدمت قضایی در دادگستری دعوت شدم و در سال ۱۳۱۲ مستنطق پارکه بدایت بودم. اکنون که سن ۸۵ سالگی را می گذرانم خاطره ای را ارسال تا ملاحظه فرمایید:

اوائل شهریور ماه سال ۱۳۱۲ مرحوم داور از من خواهش کرد که موقتاً به سمت بازپرس به شهرستان بابل بروم. حضوراً گفت بابل شهر شاه است وعده ای ازکشاورزان و اهالی یك ناحیه از نایب الحکومه شکایاتی کرده اند باید فوراً به آنجا بروید و جداً رسیدگی کنید. رمزی از کارگزینی گرفته و به بابل رفتم.

هفته ای بیش ازخدمت قضایی در بابل نگذشته بود که روزی عده زیادی از اهالی بندپی «بلوکی در حومه بابل» در دادگستری متحصن شده و تعقیب بخشدار را خواستند و جنایاتی از قبیل اخاذی، هتك ناموس، قاچاق، قتل به او نسبت میدادند. توضیحات شاکیان حاکی بود متهم پسر نبات خانم خواهر اعلیحضرت رضاشاه است که باسمت مجعول خودرا نایب الحکومه معرفی و به اتکاء انتساب به شاه جنایاتی مرتکب شده و می‌شود. رسیدگی به موضوع محتاج به تحقیقات محلی

بود . برای انجام وظایف قانونی به محل رفتم. اتهامات به ثبوت رسید . متهم به دادگاه جلب شد . با کمال بی اعتنایی بعضی از اتهامات را اقرار و بهانه ارتکاب جرم را اداره امور می شمرد و بعضی را منکر بود . بهرحال به حکم قانون بازداشت گردید . اما عده زیادی از مردم شهرنشین وطبقات ممتازه به حمایت از او غوغایی به راه انداخته و دسته ای از مردم سوادکوه به شهر آمده و مادر متهم را به قصر شاه بردند و تلگرافات متعددی به دربار و دادگستری کردند و نگارنده را تهدید به قتل نمودند . ناچار جریان را مستقیماً به وزیردادگستری با تلگراف رمز اطلاع داده و تقاضا کردم بازپرس و دادیار دیوان کیفر به محل اعزام شوند . روز بعد داور شخصاً با دو مامور قضایی دیوان کیفر «محمد مجلسی بازپرس وعباسقلی گلشاییان دادستان» به بابل آمدند و چند ساعتی بعد شاه که حسب المعمول سالیانه در اواخر فصل پاییز به مازندران می آمد وارد بابل شد و یکسر به قصر سلطنتی رفت .

دو نفر مامور قضایی شبانه پرونده را بررسی و سحرگاه گزارش جامعی . از وقوع جرائم و ثبوت آنها در نظر بازپرس وقانونی بودن اعمال نگارنده تهیه و وزیر دادگستری دادند واو به حضور رضاشاه برد . همین که شاه ازجریان امرو حقیقت قضیه آگاه گردید نگارنده را به حضور خویش احضار نمود . اولین دفعه بود که با لباس رسمی قضایی به حضور رضاشاه می رفتم. قیافه موقر، محضر با ابهت که درعین خشونت با شرم حضور و مهربان بود هرکسی را به احترام آمیخته به ترس وا می داشت و مرا که جوانی نیمه مرعوب و منتظر عواقب شدید بودم مجذوب و منتظر اصغاء فرمان او در دل هزاران سخن با خود می گفتم و جوابهای مقدر را در مغز می پروراندم. شاه سکوت کرده ودر تالارقصر قدم می‌زد . لحظاتی با بیم وامید گذراندم. ناگاه با صدایی ملایم وتفقدی پدرانه پرسید چگونه جرأت کردی شخصی منسوب به ما را حبس کنی. در جواب شاه عرض کردم: به حکم قانونی که اعلیحضرت امضاء فرموده و قضات از آن پیروی می کنند، این شخص شایستگی ندارد منسوب به دربار اعلیحضرت باشد . همه مردم ایران بستگان و فرزندان اعلیحضرت هستند و یکنفر نباید به این عنوان قوانین را زیرپا گذاشته عده ای را آزار و اذیت کند . دقایقی که مشغول عرض جواب بودم در چشمان شاه نگاه رضایت آمیز را احساس می‌کردم و به خوبی مشهود بود که جرقه محبت ولطف

از قیافه و نگاه او ساطع ولامع است. سپس از سابقه خدمات و تحصیلات من سؤالاتی فرمود و خطاب به داور که در گوشه تالار ایستاده بود فرمود: به این اشخاص نباید اجازه داد بعنوان نزدیکی به من از مردم باج بگیرند و جنایت کنند. دیوان کیفر او را باید شدیداً مجازات کند و اموال مردم را گرفته به آنها پس بدهد. این قاضی جوان را هم تشویق کنید وشغل بالاتر بدهید. به آن خانم هم بگویید فوراً به سواد کوه برگردد. همه ازحضور شاه مرخص شدیم. موضوع در شهر با تفصیلات ومبالغه های افسانه آمیز شایع شد. وزیر عدلیه کتباً امر داد به تهران بروم. دستور داد کارگزینی شغل دادستانی برای من درنظر بگیرد و به جبران خسارات هزینه انتقال را دوبرابر بدهند. احمدخان شاهرخی متهم را هم ژاندارمها تحت الحفظ به دیوان کیفر در تهران بردند.

رفتار رضاشاه در این ماجرا قابل دقت است. عظمت فکر او را ثابت می کند و می رساند او به اجرای قوانین پای بند و راضی نبود اطرافیان دربار رفتار ناپسند داشته یا به عنوان نزدیکی و انتساب به دربار مردم را آزار و مرتکب جرم شوند. به علاوه مأمورین شجاع و وظیفه شناس را تشویق می کرد و از نظر اصول سلطنت وکشور داری بسیار دقیق و به این مسائل اهمیت میداد تا جایی که شخصاً رسیدگی می نمود.

مدت اقامت من در بابل کوتاه شد. به تهران آمده و به سمت دادستان شاهرود منصوب گردیدم.

دوستدار و ارادتمند ـ دکتر علی اکبر مهتدی

درباره پرونده متهمین کاخ سنا:

اینجانب هم مانند بسیاری از هموطنان دیگر کتابهای ایران در عصر پهلوی را تا جلد سوم خوانده و از آن لذت برده ام. در کمال بیطرفی و بی نظری و خالی از هرگونه حب و بغض به قول معروف وقایع اتفاقیه را با ذکر منابع و مآخذ منعکس فرموده اید. بهمین دلیل این نوشته ها از ارزش والایی برخوردار شده است. هرجا هم ابهامی باقی مانده خودتان در کمال شهامت مقر به این ابهام شده اید.

ضمن عرض تبریك به این نحوه نگارش در جلد سوم درباره مجلس سنا مطلبی درباره مرحوم مهندس محسن فروغی مرقوم داشته اید که در مورد پرونده اتهامی کاخ سنا و اتهامات مربوط از کم و کیف پرنده اظهارعدم اطلاع فرموده اید که وجداناً خود را موظف دانسته ام که مختصراً توضیحاتی عرض کنم.

مهندس محسن فروغی بی شك از اساتید فن معماری و آرشیتکتی در رده بسیار بالا بود که اینجانب هم در دوران تحصیل شاگرد او بوده و بعداً هم مدتی افتخار همکاری با او را داشته ام و ازپرونده امر آگاهی دقیق دارم که به اطلاع میرسانم. کاخ شاهپور علیرضا برای مجلس سنا به مبلغ دو میلیون تومان ازطرف دولت خریداری شد. چون کاخ مزبور و ساختمانهایش برای مجلس سنا مناسب نبود و فاقد سالنهایی برای تشکیل جلسات علنی و خصوصی و کمیسیونها بود تصمیم به ساختمان مناسبی گرفته شد که طرح و نظارت آن بعهده دفتر مهندسین مشاور فروغی - غیائی واگذار گردید و شرکت سیوند نیز در مناقصه ساختمان برنده گردید و سرانجام کاخ مجلس سنا ساخته شد. مبلغ ۲۲ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان خرج ساختمان و مبلغ ۲۵ میلیون تومان خرج وسایل لازم از قبیل: تهویه، مبلمان، موکت، پرده، دیوار متحرك با فرمان برقی برای تغییر ظرفیت سالن جلسات، تغییر تدریجی نور سالن، سیستم نشان دهنده تعداد حاضرین در جلسه، دستگاه رأی گیری اتوماتیك و تلفن داخلی و غیره.

در کابینه دکتر امینی که فرمان انحلال مجلسین صادر گردید سناتورها در روز تشکیل جلسه در منزل سناتور اسفندیاری جمع شده تصمیم گرفتند که حضور شاه شرفیاب شوند، تا به عرض برسانند که به دلائل بیشماری انحلال مجلس سنا صحیح نیست. بهمین نحو عمل شد و شخص شاه در جواب فرمودند که در این باره مطالعه خواهم کرد. چند روز بعد هم طبق برنامه قبلی تهران را به قصد آمریکا ترك نمودند.

نخست وزیر وقت از تشکیل جلسه سناتورها واقدامات آنها ناراحت شد و به دنبال آن وزیر دادگستری وقت نورالدین الموتی اقداماتی علیه سناتورها نمود. در نتیجه برای تعقیب هیأت رئیسه مجلس سنا پرونده ساختمان مجلس سنا را پیش کشیدند و قرار مجرمیتی در یك هزار صفحه با ادعا نامه ای در ۸۵۰ صفحه تهیه شد. پس از سقوط دولت امینی بازهم رسیدگی به پرونده متهمین سنا ادامه داشت تا سرانجام پس از ۹ ماه بازداشت و شش سال رسیدگی دادگاه شعبه ۲ جنایی استان مرکز به ریاست علمیه رأی صادر را تائید نمود و متهمین پس از ۶ سال توانستند از اتهامات منتسبه برائت حاصل کنند.

رحمت صفایی ـ ۲۸ خرداد ۱۳۶۸

برای اینکه ماجرای موضوع خریدزمین وساختمان مجلس سنا تکمیل شود، نویسنده کتاب قسمتی از انتشارات مربوط به آنرا از مطبوعات آن زمان نقل می کنم.

در دولت مصدق بعداز تعطیل مجلس سنا گفتند که دیگر سناتورها حق ورود به خانه ملت را ندارند. همین امر موجب شد که وقتی مجدداً مجلس سنا تشکیل شد سناتورها به فکر محلی افتادند. قبلاً خانه سرلشگر ضرغامی را که دوهزارمتر بوده و شمال مجلس شورایملی قرار داشت خریداری کردند. ولی به علت مخالفتهایی آن زمین را به مجلس شورای ملی فروختند و ساختمان نیمه تمامی را که کنار موزه ایران باستان بود در نظر گرفتند که آنهم مورد موافقت قرار نگرفت. پس از سقوط هواپیمای شاهپور علیرضا مهدی فرخ پیشنهاد کرد که کاخ او را خریداری کنند. این کاخ ۹هزار متری خریداری و به‌فکر ساختمان افتادند.ازمهندس فروغی دعوت شد بدواً ساختمانی حدود ۵ میلیون تومان درنظر گرفته شد ولی بعداً به علت تغییر نقشه ها و سایر محاسبات هزینه تا حدود ۵۰ میلیون تومان افزایش یافت که در زمان نخست وزیری دکتر امینی در اثر اعلام جرمها کار به دادگستری کشید که مهندس صفایی که خود در جریان بوده توضیحات بالا را داده است.

نکات خواندنی و یادآوری خوانندگان

به دنبال انتشار چهار جلد کتاب ایران در عصر پهلوی نامه های زیادی از نقاط مختلف جهان به دستم رسید و ضمناً در همین ایام کتابها ونشریات فراوانی مورد مطالعه قرارگرفت که ضروری بود برای تکمیل مطالب قبلی قسمتی ازآن گفته‌ها نوشته‌ها نقل گردد:

۱ـ داستانهایی از عصر رضاشاه

محمود حکیمی کتابی به نام «داستانهایی از عصر رضاشاه» منتشر ساخته است بدون اینکه بخواهم درباره صحت و سقم مطالب آن نظر کنم، چند نمونه از آن به نظرتان می رسد.

مجله خواندنیها در شماره ۲۹ اردیبهشت ۱۲۳٤ چنین نوشته است. نصرت‌الدوله چنان خود را به رضاشاه نزدیك کرده بود که گفته می‌شد گره گشای تمام مشکلات سلطنت میباشد. روزی شاه به نصرت‌الدوله گفت آیا سزاوار است با آنهمه فداکاری که در راه استقلال و امنیت ایران کرده ام هنوز انگلیسها پرچم خود را در بندر «ابوموسی» نصب نموده باشند. مگر به من که شاه هستم و تو که وزیر دارایی میباشی اطمینان ندارند. نصرت الدوله گفت تا فیروز زنده است اعلیحضرت نباید نگران باشند. اگر اجازه فرمایند شخصاً به جنوب رفته پرچم انگلیس را پایین

آورده و پرچم ایران را برخواهم افراشت، تا خاطر خطیر ملوکانه آسوده باشد.

با این طرز نصرت الدوله به بنادر جنوبی کشور رفت ودر بندر ابوموسی نطقی کرد و دستور داد پرچم انگلیسی را پایین آورده وگفت: «بنام استقلال ایران وبه نام اعلیحضرت رضاشاه پهلوی پرچم ایران را به جای پرچم انگلیس در اینجا به اهتزاز درمی‌آورم». در میان غریو شادی حضار اینکار صورت گرفت و جریان را به رضاشاه تلگراف می کند که پاسخ مسرت بخشی دریافت می دارد. این امر موجب کدورت انگلیس ها شده که چگونه نصرت الدوله خدمتگذار آنها مرتکب چنین اقدامی شده است.

چندی بعد همین نصرت الدوله به امر رضاشاه بازداشت می گردد. وقتی او را به محاکمه کشیدند، به بهترین طرزی ازخود دفاع کرد. میرزا رضاخان نائینی که با او سابقه خوبی نداشت مدعی العموم تمیز بود. وقتی گفتند شغلت چیست گفت: «سیاست». رأی صادره درباره او به اتفاق آراء نبود نیرالملك رئیس تمیز و آهی و ممقانی رأی به برائت نصرت الدوله دادند ولی سایرین او را به چهارماه حبس و محکومیت از حقوق اجتماعی محکوم ساختند. ولی با وساطت مستوفی الممالك به «وردآورد» نزدیك تهران تبعید شد.

معروفست که رضاشاه در پاسخ مستوفی گفته بود این افراد برای من کاری کرده اند و مزدی گرفته اند. سیاست عاطفه بردار نیست. با او دیگر کاری ندارم.

درباره مدرس گفته شده است که رضاشاه برای او پیغام داد حالا که از تهران انتخاب نشده ای اگر می خواهی دستور بدهم از یکی از شهرستانها انتخاب شوی. مدرس گفت به سردار سپه بگویید اگر مردی دستور آزادی انتخابات را بده تا ببینی از چند شهر انتخاب می شوم. مجلسی که به دستور تومن وکیل آن باشم، باید درش را گل گرفت. همین روش منجر به تبعید مدرس شد. بستگان مدرس نزد مستوفی الممالك رفتند تا وساطت کند. مستوفی گفت رضاشاه در دو صورت ممکن است قبول کند. یا آنقدر قوی شده باشد که دیگر از مدرس وحشتی نداشته باشد که او را آزاد کند یا آنقدر ضعیف شده باشد که احتیاج به کمك مدرس داشته باشد. فعلاً نه آنقدر قوی است و نه آنچنان ضعیف، و با کینه ای که ازمدرس دارد، قبول نمیکند و ممکن است نتیجه معکوس داشته‌باشد. وقتی مدرس خانه نشین بود روزی درگاهی رئیس شهربانی وارد اتاق او می‌شود. سیدجلال‌تهرانی

هم آنجا بود. مدرس به او اعتراض میکند. درگاهی سید را کتك میزند. فرزندش عبدالباقی میرسد و با درگاهی طرف میشود. دستور میدهند مامورین شهربانی سید را دستگیر و برهنه و یك تا قبا میبرند. در اتاق او زیرتشك ۴۸۰۰ تومان پول بود. درگاهی می پرسد این پولها را از کجا آورده ای؟ حتماً از خارجیها گرفته ای.

سر او کیسه کرباسی می اندازند واو را با خود می برند. ملك الشعرای بهار می نویسد: روزی ورقه کوچکی به خط مدرس به دست شیخ احمد بهار دایی زاده حقیر می رسد. مدرس نوشته بود که زندگی من در خواف خیلی مشکل است حتی نان و لحاف ندارم. این نامه به امیرلشگر جهانبانی داده می شود. جهانبانی به تهران می نویسد گفته شد قدری وضع بهتر شد ولی دیگر از مدرس حتی به فرزندش هم نامه ای نرسید. مدرس ۶۵ سال داشت و حدود ۸ سال در زندان بود و در ۷۳ سالگی او را از بین بردند.

یکبار رضاشاه در اوایل سلطنت به اصفهان سفر کرده بود. از سرلشگر محمودخان آیرم پرسید که سلطان سیدجواد خان صوفی کجاست؟ گفتند سه روز است مریض شده و قدرت حرکت ندارد. شاه با عصبانیت گفت فوراً احضار شود. در چهلستون اورا نزد شاه آوردند. وقتی نزد شاه آمد سیلی محکمی به صورت او زد و بدون اینکه چیزی بگوید عبور کرد.

همه از اینکار شاه تعجب کردند. فردای آن روز در جلوی همه به سرلشگر آیرم گفت این سیدجواد خان صوفی افسر خوبی است قدر او را بدان و از همین امروز درجه یاوری بدوزد.

از این رفتار رضاشاه موضوع پیچیده تر شد. پس از مدتی سرلشگر آیرم سیدجواد خان را خواست و از او پرسید جریان چه بود؟ او گفت محرمانه می‌گویم وقتی من و شاه در قزاقخانه خدمت می کردیم، یك روز بین من و او گفتگویی شد و من سیلی محکمی به او زدم. وقتی او وزیر جنگ شد تا به امروز خود را از او مخفی می کردم تا از انتقام او مصون بمانم. حال که دیدید مرا احضار کرد، هم تلافی نمود و هم محبت.

۲ـ رضاشاه و خودکشی داور:

دکتر صدیق اعلم در کتاب « یادگار عمر » می نویسد: روز ۲۰ بهمن ۱۳۱۵

امیر خسروی مدیر کل بانك ملی در کاخ مرمر درباره فروش ۸ هزار تن پنبه به روس ها توسط داور مطالبی به عرض می رساند. بلافاصله جم و داور احضار می شوند. داور توضیحاتی میدهد ولی رضاشاه قانع نمی شود. وقتی امیرخسروی می خواهد توضیح بدهد رضاشاه می گوید: «ببینید کارهای مالی مملکت را به دست چه اشخاصی سپرده ام. بروید گم شوید» در لحظه بیرون رفتن از در، شاه به امیرخسروی می گوید: «پدرسوخته».

جم متوجه می شود که داور از این رفتار خیلی ناراحت شده، به او می گوید: منظور شاه شما نبودید، بلکه امیرخسروی بود. شاه به شما خیلی علاقه دارد.

داور بلافاصله به وزارت دارایی می رود و از رخشانی مدیرکل انحصار تریاك دولول تریاك می خواهد و می گوید چون درباره تریاکها شکایتی شده می خواهد به آزمایشگاه بفرستند. چند روز قبل از آن شاهد بودم در جلسه ای داور از دکتر نامدار پرسیده بود ریختن تریاك در الکل چه حالی پیدا می کند. او گفته بود زودتر حل می شود.

اصولاً داور از ترس گزارشهای آیرم از فروردین سال ۱۳۱۲ توسط الکساندر آقایان از دوستان خود مقداری استر کنین تهیه کرده و تا آخرین روز حیات در شکم بند خود مخفی کرده بود که در صورت لزوم مورد استفاده قرار بدهد. ولی سرانجام با تریاك خودکشی کرد.

جم بلافاصله به خانه داور میرود. خانم او نامه داور را خطاب به رضاشاه به او می دهد. وقتی نزد شاه می رود، رضاشاه می گوید من همیشه به داور اعتماد داشتم شما شاهد بودید خطاب من امیر خسروی بود. اصولاً بعد از واقعه نصرت الدوله و تیمورتاش همیشه داور نگران بود که برای رفع نگرانیش دستور دادم حقوقش را دو برابر کنند.

رضاشاه دستور داد نامه داور در هیأت دولت خوانده شود که در آن نوشته بود در اثر خستگی روحی و جسمی به حیات خود خاتمه داده ام. از توجه شاهنشاه وضع مالی کشور خوب است و جای نگرانی نیست و راجع به خانواده ام باید بگوم چون تمولی ندارم و میراثی به جای نگذاشته ام یقین دارم که از مراحم شاهانه برخوردار خواهند شد.

رضاشاه دستور داد مستمری و هزینه تحصیل فرزندش پرداخت گردد و قروض

او را بدهند همچنین محمدرضا شاه هم دستور داد باغی در کرج به خانواده داور بدهند.

بهرحال فوت داور که در ۵۱ سالگی با نیکنامی خودکشی کرد ضایعه‌ای بود.

۳ـ رضاشاه و رفع حجاب:

دکتر صدیق می نویسد: ابراهیم خواجه نوری در سال ۱۳۰۲ در «نامه جوانان» این شعر را منتشر ساخت:

تا کی کفن سیاه در بر دارید تا چند نقاب ننگ در سر دارید
گر طالب آزادی وعلم و هنرید ترکانه حجاب جهل را بردارید.

این شعر در تهران غوغایی به پا کرد. شمس الافاضل ناظر شرعیات علیه او به دادگاه شکایت کرد و دادگاه هم او را به سه ماه زندان محکوم ساخت. رضاشاه آنوقت وزیر جنگ بود. توسط دبیر اعظم بهرامی ترتیبی داد که خواجه نوری مدت سه ماه را در بیمارستان شهربانی به سر برد. ولی خود او بعد از سفر ترکیه اقدام به رفع حجاب کرد. باید قبول کرد با پرده اوهامی که در آن اوقات وجود داشت رفع حجاب از شکافتن کوه البرز دشوارتر بنظر می رسید واکثر مردم آنرا غیر ممکن می دانستند. ولی با اراده رضاشاه انجام شد.

٤ـ رضاشاه و اعزام محصل به اروپا:

فتح الدین فتاحی از محصلین اعزامی به اروپا می نویسد: رضاشاه سوءظن زیاد نسبت به خارجیها داشت و سعی میکرد که کشور حتی المقدور از آنها بی‌نیاز شود. بهمین جهت علاقه زیادی به اعزام محصل نشان میداد. روزی که ما را حضورشان بردند در مهرماه ۱۳۰۷ بود که یکصد و ده نفر حضورشان رسیدیم. اعتمادالدوله وزیر معارف بود که او را مردی شریف شناختم. وقتی خواست گزارش بدهد تیمورتاش جلو افتاد و گفت: «قربان اینها از حساسترین رعایای جوان اعلیحضرت هستند که حسب الامر پس از آزمایش در امتحان و احراز لیاقت برای تکمیل تحصیلات به اروپا اعزام می شوند». شاه را از این گفته خوش نیامد، تا اینکه اعتمادالدوله گزارش داد و رضاشاه نطقی کرد و ازجمله چنین گفت: «بچه های من، فرزندان عزیز من، به خدا مملکت شما خیلی عقب است، اگر شبانه روز

درس بخوانید و کار بکنید و زحمت بکشید و از هرگونه تفریح و استراحت درست بردارید بازهم کفایت نمی کند. بروید در پناه خدا. اینقدر عمر می خواهم که زنده باشم و به ببینم با سوغاتی قابل از علم و وظیفه شناسی به وطن خویش برگشته اید و من مملکت را به شما بسپارم».

این گفته چنان ما را شاد کرد که اشك در چشم همه حلقه زد. سپس شاه با یکایك محصلین دست داد وهمه را مرخص کردند. نکته جالب اینکه تیمورتاش ما را «از رعایای جوان» خواند و رضاشاه ما را «بچه های من، فرزندان عزیز من» نامید.

از این صدوده نفر احمدحامی، ابوالحسن شیخ، خلیل ملکی و یکنفر دیگرکه به زبان آلمانی امتحان داده بودند سه نفر در آلمان و یکنفر به زوریخ رفت. لطفعلی صورتگر ومسعود فرزاد و چندتن دیگر به انگلستان و بقیه به فرانسه سفر کردند. البته رضاشاه گفته بود که شما را به کشور جمهوری می‌فرستم که قبلاً به آن اشاره شده بود.

۵ـ درباره رضاشاه و احمدشاه:

فتح الله نوری اسفندیاری در کتاب «رستاخیز ایران» می نویسد: وقتی فرزندان عباسقلی سوادکوهی تصمیم گرفتند برادر ناتنی خود «رضا» را به قتل برسانند، مادرش در پناه تاریکی شب از بیراهه از قریه آلاشت مازندران عازم تهران شد. در تهران با قزاقی ازدواج کرد. ناپدری «رضا» به او خیلی علاقه داشت و او را برای حرفه سربازی آماده می ساخت.

چند سال بعد رضا گماشته یك افسر ارشد به نام تیمورخان شد. دلیری رضا توجه او را جلب کرد تیمورخان به او خیلی علاقمند گردید. وقتی رضا به درجه افسری رسید، تیمورخان به او پیشنهاد کرد که با دخترش ازدواج کند. ولی رضا ابتدا با اینکار موافق نبود و تن در نمیداد، ولی سرانجام دراثر پیغامهای تیمورخان به این ازدواج رضایت داد. این خانم بعدها ملکه ایران شد.

وقتی رضا به سلطنت رسید، روزنامه دیلی تلگراف درباره او چنین نوشت: بنظر احمدشاه آب و هوای پاریس و نیس سالم تر از تهران بود و او زندگی در اروپا را ترجیح می داد. شاه ایران می توانست در برابر مرد مهیبی چون سردارسپه

ایستادگی کند ولی به میل شخصی به اروپا رفته بود و از خود جسارتی نشان نمی داد. رضاخان موقعی در گارد سلطنتی یك سواره نظام عادی بود. بطوری که حکایت می کنند زمانی که سرباز ساده ای بود در همان نقطه ای که ارتش ایران را بعنوان شاه سان میدید شلاق خورد و ضربه های آنرا تحمل کرده بود. برای اینکه می گفتند خلع احمد شاه و انتقال سلطنت به رضاشاه برای جلوگیری از نفوذ بلشویکها بود معهذا شگفت انگیز است که شوروی ها هم از رضاشاه حمایت می کردند.

۶ـ رضاشاه و قرضه خارجی:

دکتر سجادی در سالنامه دنیا نوشته است: وقتی در جلسه هیأت دولت احتیاجات ارزی و ریالی مطرح می شد، رضاشاه می گفت در مورد پرداخت ریالی حرفی نیست، ولی درباره احتیاجات ارزی باید سعی شود قسمت اعظم احتیاجات در داخل مملکت تهیه گردد تا ارز از مملکت به خارج نرود. زیرا اندوخته ارزی به این سهولت به دست نیامده و کارهایی در دست داریم که اهمیتش بیشتر از کارهای ساختمانی است. همچنین نمی خواهیم قرض بگیریم تا نسل های بعدی ما را نفرین کنند. چنانکه دیدیم در گذشته برای سفر فرنگ قرض می کردند و محیط نفرینی برای خود فراهم ساختند.

۷ـ رضاشاه و آتاتورك:

دکتر غنی درباره رضاشاه و آتاتورك چنین می نویسد: افسوس که رضاشاه اهل تشکیلات نبود و مثل اینکه خیال نمی کرد روزی خواهد مرد وکارها را طوری متوقف برخود ساخت که نتوانست در مدت ۲۰ سال مکتبی ایجاد کند و سازمانی به وجود آورد والا بهتر از هرکسی وارد این تشخیص ها شده بود و افراد و اشخاص را شناخته بود. فرق او با آتاتورك این است که آتاتورك تشکیلات داد. به مال دنیا بی اعتنا بود. دسته ای را پروراند و مکتبی را ایجاد کرد و وقتی هم سر به بالین مرگ گذاشت راحت مرد.

آتاتورك وقتی خواست به اروپای غربی بفهماند که بالای سیاهی رنگی نیست، به روسیه نزدیك شد. لنین استقبالی شایان کرد وحتی در سال ۱۹۲۲ به او پیشنهاد

نمود که هرگاه آتاتورك در آناتولی جمهوری شبیه به جماهیر سوسیالیستی شوروی برقرار سازد لنین قفقاز و ترکستان روس را به او واگذار خواهد کرد و اضافه براین که مصطفی کمال رئیس این جمهوری خواهد شد. (کاری که بعدها به کالنین داده شد) مصطفی کمال قبول نکرد ولی از دوستی روسیه فایده برد.

۸ـ رضاشاه و نخست وزیری سلیمان میرزا اسکندری:

در کتاب «الماس وریك» که با اسم مستعار «معاش» در نیویورك منتشر شده درباره نخست وزیری سلیمان میرزا با استناد به گفته ها و نوشته های دشتی و زین العابدین رهنما و ملك الشعرای بهار، چنین می نویسد: در آغاز ریاست وزرایی سردار سپه کمیته ای به نام «کمیته تحولات و انقلاب» به ریاست سردار سپه تشکیل گردید. جلسات آن در ٤ بعد از نیمه شب در خانه شخصی سردارسپه تشکیل می شد. در روز اول تشکیل همه دست اتحاد به هم دادند که تا آخرین سرحد امکان وفادار باشند. اعضای کمیته عبارت بودند از: سردارسپه، سیدمحمد تدین، سلیمان میرزا اسکندری، ناصر ندامانی، سید محمدصادق طباطبایی، میرزا کریم خان رشتی، حاج عزالملك اردلان، زین العابدین رهنما و دو تن از نزدیکترین یاران سردارسپه یعنی سرلشگر خدایارخان و دبیر اعظم بهرامی.

اکثر اعضای گروه از سوسیالیستها و چپ روهای آنروز بودند. مرحوم شیبانی نقل می کند که سلمیان میرزا برای همکاری در دولت صوراسرافیل، حاج عزالممالك اردلان، اسماعیل یکانی، ابوالفضل لسانی و یك یا دونفر دیگر را برای پست های کابینه قریب الوقوع خود در نظر گرفته بود، ناگهان محی الدین سفیر ترکیه که در مقام شیخ السفرایی قرار داشت ازطرف کمال آتاتورك پیام محرمانه ای می آورد. چون رضاخان ترکی می دانست دیگر حضور مترجم لازم نبود. از قرار معلوم آتاتورك پیام داده بودکه انتخاب سلیمان میرزا با سوابق مبارزاتی در حزب دموکرات و حزب سوسیالیست و ماجرای حکومت ایران آزاد و زندانی شدنش در هندوستان به دست انگلیس ها و کشته شدن برادرش عیسی خان در مبارزات سیاسی بعنوان رئیس الوزراءِکار بسیار خطرناکی است. با توجه به سوابق آتاتورك و روابط دوستانه اش با انگلیسها میتوان حدس زد که چه کسی آتاتورك را وادار کرده که در لباس خیرخواهی چنین پیامی بفرستد. آنها حساب کرده بودند که اگر

مانع نخست وزیری سلیمان میرزا بشوند مسلماً روابط ایران و شوروی سرد خواهد شد. ولی رضاشاه با رسیدن به سلطنت تیمورتاش را که با روسها روابط نزدیکی داشت به وزارت دربار منصوب نمود و پس از فروغی هم مستوفی الممالك را نخست وزیر کرد.

سلیمان میرزا که وزرایش را انتخاب کرده و خود را بر کرسی صدارت عظمی مستقر می دید و پس از اینکه دید با اینکه خود از قاجاریه است و به عنوان رهبری اکثریت تاج را برسر رضاخان گذارده از این خلف وعده و دگرگونی برآشفت و به مخالفت پرداخت.

مطلعی به نگارنده گفته است ناصرالملك ندامانی وکیل فومن از وکلای زیرکی بود که مورد اعتماد رضاشاه و همچنین مورد قبول مدرس بود. مردی معمم بود که در پایه گذاری سلطنت پهلوی مؤثر بوده است. هم او بود که گاهگاهی مدرس را در کنار رضاشاه قرار میداد.

۹ـ ثروت رضاشاه:

دکتر شاپور رواسانی در کتاب «دولت و حکومت در ایران» با استناد به کتابها و نشریات مختلف ثروت رضاشاه را چنین نوشته است:

هنگامی که رضاشاه از ایران رفت موید احمدی در مجلس گفت که رضاشاه صاحب ٤٤ هزار ده و مستغلات و ۷۰ میلیون نقد در بانك ملی ایران می باشد. در سال ۱۳۲۰ در مجلس شورای ملی گفته شد که رضاشاه خود از سهامداران نفت جنوب بود و سالی ۱۲ هزار پوند از شرکت نفت جنوب بابت حق عبور لوله های نفتی از اراضی که تصرف کرده بود دریافت می کرد. این مبلغ را قبلاً شرکت نفت به سران بختیاری می داد. ثروت رضاشاه در بانکهای ایران ٦۸ میلیون تومان بود که به شاه جدید بخشیده شد. تعداد دهاتی که رضاشاه داشت به ۲۱٦۷ پارچه می رسید: «فارس ۱۹ ده، کرمان ۱۹۱ ده، آذربایجان ۱۱۵ ده، استان تهران ٤۲۸ ده، استان گیلان و مازندران ۱۲٤۱ ده یعنی جمعاً ۲۱٦۷ ده با تعداد ٤۹۱۱٦ خانواده. جمع رقبات دهات ٥٦۰۰ بوده است.)

۱۰ـ شاهان پهلوی در خانه دولتمردان و افراد عادی:

سردارسپه تا موقعی که شاه نشده بود به خانه دولتمردان و سیاست پیشگان

وقت می رفت ولی بعد از رسیدن به سلطنت قدم به خانه هیچکس نمی گذاشت وهمان برنامه مرتب زندگی روزانه خود را ادامه می داد. ولی در آخرین روزهای سلطنت به خانه فروغی رفت و در ایام سلطنت هم چند بار به خانه چند تن از امرای ارتش محرم خود رفته است.

محمدرضا شاه پهلوی هم برای عیادت به خانه موتمن الملك، سید ابوالقاسم کاشانی، میرزا کریم رشتی رفته است. بعضی از اوقات پهلوی دوم به خانه نزدیکان خود از قبیل امیراسدالله خان علم، اردشیر زاهدی، امیرهوشنگ دولو، پروفسور جمشید اعلم، ابوالفتح محوی و بعضی دیگر از افراد رفته است. ولی برنامه شرکت در میهمانی ملکه مادر وخواهر دوقلوی او اشرف پهلوی مرتب بوده و گاهگاهی هم به خانه سایر برادران و خواهران می رفته است. محمدرضاشاه پهلوی در جریان اصلاحات ارضی و اوایل سلطنت هم به خانه دهقان و زارع ایران رفته که عکس او در کنار یك خانواده دهقان ایرانی در رسانه های گروهی انتشار یافته است.

۱۱ـ تیمورتاش و نیابت سلطنت:

ا. ن. در مجله ره آورد چنین می نویسد: برادرم در خاطراتش چنین نوشته است: در یکی از جلسات که با حضور تیمورتاش، سردار اسعد، نصرت الدوله تشکیل می شد، سؤالی پیش می آید که اگر اتفاقی برای رضاشاه رخ دهد ترکیب مقام سلطنت چگونه خواهدبود؟ نظر تیمورتاش این بود که چون ولیعهد به سن قانونی نرسیده وزیردربار طبعاً و قاعدتاً می تواند در مقام نیابت سلطنت انجام وظیفه کند. این مطلب به گوش شاه می رسد. هنگامی که خانواده ناصرالملك و تیمورتاش برای وصلت فیمابین توسط رئیس دفتر از شاه کسب اجازه می کنند، رضاشاه در جواب باکنایه می گوید: «بسیار مناسب است که خانواده یك نایب السلطنه با نایب السلطنه دیگر وصلت می نماید. مبارك است».

در اینجا مطلب دیگری به خاطرم رسید وآن اینکه در سال اولی که رضاپهلوی در آمریکا به تحصیل خلبانی تحت مقررات سخت سربازخانه زندگی می کرد روز تولدش فرا می رسد. اردشیر زاهدی سفیر ایران در آمریکا به کارتر می گوید اگر ممکن است دستوربدهید برای ولیعهد در سربازخانه جشنی بگیرند. کارتر می‌گوید چرا در سربازخانه من خودم او را خصوصی دعوت می کنم، شما هم بیایید و کیك

تولد را هم می آورند. اردشیر خوشحال می شود و جشن هم برپا می شود و کارتر در روز جشن به ولیعهد ایران می گوید من و همسرم مثل پدر و مادر شما هستیم و نباید احساس دلتنگی کنید.

اردشیر با خوشحالی مراتب را به شاه گزارش می دهد و شرح واقعه را برای دفتر مخصوص می نویسد. شاه پس از شنیدن متن گزارش با خشم می گوید: «حالا دیگر برای ما جانشین تهیه می بینند» این واقعه احتمالاً مصادف با همان موقعی بوده که محمدعلی مسعودی به شاه اطلاع داده بود که خارجیها درصدد هستند که برای شما جانشین تعیین کنند. مواظب خودتان باشید. العهدة علی الراوی.

۱۲ـ جواهرات سلطنتی:

بعد از شهریور ۲۰ وقتی در مجلس و مطبوعات گفته شد که رضاشاه هنگام حرکت از ایران مقداری از جواهرات والواح و اشیاء گرانقیمت دربار سلطنتی را به همراه برده، گلشائیان وزیر دارایی وقت در مجلس توضیح داد که به جریان امر با حضور نمایندگان مجلس درهیئت نظارت بر اندوخته اسکناس و نمایندگان قانونی رسیدگی شده کلیه جواهرات پشتوانه اسکناس و جواهرات سلطنتی موجوداست و حال هم ازهمه نمایندگان مجلس خواهش می کنم که به بانك ملی آمده و از نزدیك بازدید نمایند. سرانجام هیأتی از مجلس انتخاب شدند و همراه رئیس دیوانعالی کشور و رئیس دیوان محاسبات ازجواهرات پشتوانه اسکناس و جواهرات سلطنتی بازدید کردند و به مجلس گزارش دادند که هرگونه شایعه درباره بردن جواهرات سلطنتی و اشیاء قیمتی و جواهرات پشتوانه اسکناس کذب محض میباشد.

۱۳ـ عناوین قانونی شاهان پهلوی:

مجلس شورای ملی در جلسه روز ۳۱ خرداد ۱۳۲۸ چنین تصویب کرد: به پاس حق شناسی ملت ایران تصویب می کند عنوان سرسلسله دودمان عظیم الشان پهلوی اعلیحضرت رضاشاه کبیر خواهد بود.

در جلسه مشترك روز ۲٤ شهریور۱۳٤٤ برابربا ۱۹ جمادی الاولی ۱۳۸۵ قمری و ۱۵ سپتامبر ۱۹٦۵ عنوان «آریامهر» به اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی داده شد.

۱۴ـ شرکت در تشییع جنازه:

ناصر قشقایی در خاطراتش می نویسد: چندی است که صحبت از آوردن جنازه رضاشاه از مصر به ایران است. به تمام رؤسای عشایر فشار آورده اند که باید حتماً به تشییع جنازه بیایند. اتفاقاً غالب این اشخاصی که احضار می شوند همانهایی هستند که چندین سال به امر پهلوی تبعید و حبس بوده و یا کسان آنها کشته شده اند. برای نمونه بگویم حکم آمده که سهراب خان برای تشییع جنازه حرکت کند. این بیچاره ۱۵ سال به «کلات نادری» تبعید بود و تمام دارایی اورا گرفته بودند. حالاکه برای ترتیب املاکش آمده است نمی گذارند راحت باشد. یا به موجب امریه تلگرافی شماره ۳۴۵ ـ ۲۹/۱/۲۰ ، آقای سهراب قشقایی با سریع ترین وسیله جهت شرکت در مراسم تشییع جنازه اعلیحضرت کبیر خود را به ستاد لشگر معرفی کنید. این است وضع مملکت دموکرات ما. خداوندا تا کی باید این احکام و اوامر در ایران حکمفرما باشد. خودت رحمتی کن و ملت را از این ذلت و بدبختی بیرون بیاور.

روزنامه قیام ایران چنین نوشته است: وقتی سیدضیاء درگذشت از طرف دربار و دولت اعلام شد که جنازه وی با تشریفات رسمی از مسجد سپهسالار تشییع خواهد شد. روز موعود نخست وزیر و گروه انبوهی از مقامات حضور یافتند. مطابق برنامه می بایست جنازه تا سرچشمه روی دوش حمل و سپس با اتومبیل به گورستان انتقال یابد. هنوز جنازه به در خروجی مسجد نرسیده بود که علم را پای تلفن خواستند و وقتی بازگشت به اشخاص مسئول تشریفات دستور داد آمبولانس حمل جنازه را از سرچشمه به مقابل مسجد بیاورند که همین کار شد و مشایعین متفرق شدند. در آن موقع مشایعین حدس زدند که از نظر امنیتی اینکار صورت گرفته است ولی وقتی به روزنامه ها ابلاغ شد که درباره سیدضیاء چیزی ننویسند معلوم شد از کجا علم پای تلفن خواسته شد.

چند سال بعد وقتی سیدمهدی فرخ سناتور و سفیر و استاندار و رئیس سابق شهربانی درگذشت او که قبل از کودتا با خانواده علم ارتباط داشت اعلانی به نام علم وزیر دربار انتشار یافت که جنازه فرخ خدمتگزار صدیق شاهنشاه آریامهر از مسجد سپهسالار تشییع می شود. اما روز بعد این تصمیم لغو شد. مطلعی نقل می کند که شاه در حضور جمعی به علم گفت: «این آخرین بارتان باشد».

۱۵ـ دستگیری گروه ۵۳ نفر:

گروه ۵۳ نفر متهم به ترویج مرام کمونیستی که در آبان ۱۳۱۷ دردادگستری محاکمه می شدند ریاست دادگاه را حسینقلی وحید به عهده داشت. با عضویت خاتون آبادی و ذره و دادستانی دکتر عمید که عبدالحسین احمدی بختیاری به عنوان نماینده دادستان سخن می گفت.

وکلای مدافع متهمین عبارت بودند از سیدهاشم وکیل، دکتر آقایان، ارسلان خلعت بری، احمدکسروی، ابوالحسن عمیدی نوری، منشور، محمد نونهال تهرانی، قوام‌الدین مجیدی، کامکار. جالب این است که وقتی وکلای دادگستری دارای لباس مخصوص شدند روزنامه اطلاعات عکسی از دو نفر از وکلا درکنار هم چاپ کرد. ارسلان خلعت بری و محمد نونهال تهرانی که اولی بلند قدترین و دومی کوتاه قدترین وکلای دادگستری نام گرفته بودند و هر دونفر وکالت متهمین را در این دادگاه داشتند.

۱۶ـ نقش آیرم در نابودی دولتمردان سلطنت رضاشاه:

علی مؤید ثابتی در مجله آینده مورخ شهریور ـ آبان ٦٧ چنین مینویسد:

در زمان نخست وزیری دکتر مصدق روزی به دیدار تقی زاده در منزلش در دروس رفتم. ضمن گفتگویی اظهار داشت، موقعی که وزیر دارایی بودم رضاشاه قرارداد نفت را در بخاری انداخت و سوزاند. فردای آنروز آیرم رئیس شهربانی به خانه من آمد و گفت من یقین دارم که تیمورتاش گزارش هیأت دولت را به انگلیسها داده است. من متوجه شدم با دشمنی که آیرم با تیمورتاش دارد دیگر کار او تمام شده است. پرسیدم تصور نمی کنید که انگلیسها در این کار دست داشته اند. ایشان پاسخی نداد ولی از قیافه و طرز برخوردشان این نظریه تائید می شد. رضاشاه با اینکار می خواست هم خود را از وابستگی به انگلیسها تبرئه کرده و جلب نظر مردم را بنماید و هم به انگلیسها دندانی نشان بدهد که بدانند رضاشاه آن آدمی نیست که آنها از او انتظاراتی داشته باشند.

بهرحال تردید نیست که انگلیس ها تیمورتاش را مخالف سیاست خود میدانستند و مصمم بودند که او را بردارند. تیمورتاش در روسیه تحصیل کرده و با امان الله میرزا جهانبانی در مدرسه نظام بوده است. بهمین جهت نزدیکی خاصی

با روسها داشت. سفر او به انگلستان و روسیه موجب شد که خیلی آسان بدگمانی رضاشاه را نسبت به چنین شخصی برانگیزند وهمین کار را هم کردند. از راههای مختلف اقدام می کردند. به یکی از روزنامه های ممالك شرقی دستور دادند که بنویسد چون ولیعهد طفل و ضعیف است بعد از مرگ رضاشاه تیمورتاش جانشین اوخواهد بود. روزنامه ای را که در مملکت منتشر می شد وادار کردند که خبر را با حروف درشت چاپ کند. این همه شیطنت انگلیس ها بود تا کار تیمورتاش را بسازند. آیرم هم که از عمال آنها بود مطالب را به نظر شاه میرسانید. بهرحال باید در نظر داشت که اگر موضوع نفت هم پیش نمی آمد یا تیمورتاش به شوروی نمی رفت فنای او حتمی بود. زیرا شاه کسانی را که او را به تخت نشانده بودند یا از بین می برد یا منزوی می ساخت.

مسعود بهنود می نویسد: وقتی در تکیه دولت دستور توقیف نصرت الدوله داده شد، ناگهان دست آیرم رئیس نظمیه برپشت او خورد. درحالیکه رضاشاه بر رولز رویس مصادره ای او نشسته که نصرت الدوله برای بعد از کودتا و نشستن بر تخت سلطنت خریده بود، فرمانفرما پدر نصرت الدوله که ماهها رضاخان بعنوان محافظ به او خدمت کرده بود نزد مستوفی الممالك رفت تا از فرزندش شفاعت کند. وقتی او نزد شاه وساطت کرد همان جواب رسید که «نمی کشمش». کار به جایی رسیده بود که فرمانفرما حتی جرأت نداشت نزد محافظ اسبق خود برود و برای نجات فرزندش پابوس رضاشاه باشد. به دنبال او نوبت تیمورتاش رسید. وقتی راننده تیمورتاش مرد از طرف دربار «آوانس» ارمنی که فرانسه می دانست به رانندگی تیمورتاش گماشته شد تا مکالمات تیمورتاش و داور و دیگران را که به زبان فرانسه بود به آیرم گزارش دهد. آنها وقتی سرشان گرم می‌شد درباره بیسوادی و بی فرهنگی شاه صحبت می‌کردند. در کنار آنهم سفارت انگلیس گزارشهای مستندی به شاه داده که تیمورتاش با روسها برای پایان دادن به‌سلطنت‌پهلوی مشغول اقدام است که با اینطرز کار تیمورتاش هم ساخته شد.

وقتی کاراخان به تهران آمد. آیرم از او خواست تا اززندان قصر بازدید کند. او اکراه داشت ولی آیرم به هرصورتی بود ترتیب اینکار را داد. بعد هم به شاه گزارش داد که دیدار کاراخان از زندان برای این است که می خواهد پیام رمزی به تیمورتاش بدهد. پیامی که ممکن است توطئه سقوط یاکشتن شاه را به دنبال‌داشته

باشد. شب هنگام دستورات لازم داده شد که با آمپول پزشك احمدی کار او ساخته شود. عجب این است که کاراخان در مراجعت از ایران به دنبال این سفر ناموفق در مسکو دستگیر و اعدام شد.

درباره سردار اسعد هم آیرم گزارش داده بود که سردار اسعد خیال دارد محمدحسین میرزا ولیعهد را باز گرداند. او مقداری اسلحه ازسلاحهای وزارت جنگ را به اصفهان فرستاده و از آنسو نیز سران بختیاری آماده شده اند که با حمله به پادگانهای نظامی آن تجهیزات را به دست آورده علیه حکومت مرکزی شورش کنند. درحالیکه سردار اسعد بعد از تیمورتاش نزدیك ترین قدرت به رضاشاه بود.

گزارشات ایرم چنان در رضاشاه موثر واقع شده بود که می پنداشت بدون آیرم سلطنت را از دست خواهدداد. بهمین جهت همه از آیرم می ترسیدند، زیرا به سهولت آنها را به کام مرگ می فرستاد. فروغی را هم آیرم برکنار ساخت و به شاه کاغذی را نشان داد که در ماجرای اعدام اسدی به او نوشته بود.

۱۷ـ بستگان آیت الله حائری مازندرانی:

بهنود می نویسد: خانم طوسی حائری نخستین گوینده زن رادیو تهران فرزند آیت الله زاده حائری مازندرانی میباشد که در روزگار قزاقی پیش بینی کرده بود که «رضاخان شصت تیر» پادشاه ایران می شود. رضاشاه این پیشگویی را هرگز ازیاد نبرد و همواره آیت الله زاده را محترم می‌شمرد. در زمانی که محاکم شرع جمع شده بود او آزادی عمل داشت. دکترجعفرجهان وکیل دادگستری پسر بزرگ آیت الله‌زاده جزو اولین گروه محصلین اعزامی به خارج بود. خانم طوسی حائری نیز از تحصیل کردگان فرانسه بود. (اینها با خانواده تجدد و راهنما نیز فامیل نزدیك هستند).

۱۸ـ درباره احمدشاه:

در کتاب ایران پل پیروزی تألیف عبدالحسین مفتاح این مطلب را با نقل از کتاب روابط سیاسی آمریکا و ایران خواندم. زمانی که روسها قصد اشغال تهران را داشتند، احمدشاه از ترس اینکه متفقین در عقب نشینی او را مجبور کنند که با آنها تهران را ترك کند، تقاضای پناهندگی در سفارت آمریکا را می کند. (در

آن موقع هنوز آمریکا وارد جنگ نشده بود) که پذیرفته نشد. دو ماه بعد تقاضای دیگر شاه هم که هنگام عقب نشینی متفقین آمریکا اجازه دهد تا پرچم آمریکا بر فراز کاخ سلطنتی برافراشته شود، رد شد.

شخصی به نام «اسدبای» در کتابی به زبان آلمانی تحت عنوان «رضاشاه - قیصر رفورماتور» چنین نوشته است: مردم پاریس از زندگی پر تجمل احمدشاه تعجب می کردند. در یك میهمانی مقداری دانه الماس به چندتن از مدعوین داد. احمدشاه دیگر از بازی رولت در کازینو لذت نمی برد، به بورس بازی پرداخته بود. یك شب در یك میهمانی در رستورانی همه میهمانان را به شامپانی دعوت کرد. سلطنت رضاشاه بدون خونریزی صورت گرفت. رضاشاه اوایل خیلی زیاد و بدون خستگی کار می کرد.

در سال ۱۳٦۸ یکی از روزنامه های خارج از کشور چنین نوشت: ایراندخت قاجار دختر احمدشاه در تهران درگذشت. در رژیم سابق مبلغی ماهانه به او مقرری پرداخت می شد ولی رژیم جمهوری اسلامی این مقرری را قطع کرد و مانع هرگونه کمك از طرف بستگانش به او می شد. بهمین جهت در وضع بدی زندگی را ترك گفت واجازه برگزاری مجلس ختم هم به نزدیکان و بستگان او داده نشد.

۱۹- خسارت ایران در جنگ دوم جهانی:

دکتر همایون الهی دراین باره چنین می نویسد: پس از اشغال ایران در شهریور ۲۰ کلیه وسایل ارتباطی ایران در اختیار متفقین قرارگرفت. طبق قراردادی که منعقد گردید مقرر شد دولت انگلستان درآمد سالیانه راه آهن را که حداقل آن در سال قبل معادل سه میلیون دلار می شد تعهد کند درحالیکه سال قبل روزی دویست تن کالا حمل میشد، ولی پس از اشغال به روزی شش هزار تن رسید که سی برابر شده بود. باوجود اینکه انگلستان ازطرف متفقین تعهد پرداخت مزبور را کرده بود، متاسفانه ازاین مبلغ هم که درحقیقت برای هر تن یك سنت می‌پرداخت، خودداری کرد. بهمین جهت در سال ۱۳۲٤ که جنگ پایان یافت، بدهی انگلستان به ایران معادل ۲۰ میلیون دلار بود. عجب این است که طبق گفته سفیر ایران در مسکو بعد ازجنگ خسارات وارده به راه آهن ایران توسط متفقین معادل ۵۰۰ میلیون دلار بود. دردناك تر اینکه متفقین حدود ۱۵ میلیون دلار بابت وسایل و تجهیزاتی

که برای راه آهن آورده بودند مطالبه می کردند. سرانجام هم با وجود اینکه مدت چهارسال بطور رایگان از راه آهن ایران استفاده کردند مبلغ مزبور را از ایران گرفتند و قسمتی از واگنها و تجهیزات را هم بردند.

درباره استفاده متفقین از راه های شوسه باید گفت که حدود ۲۷ هزار کیلومتر راههای ایران مورد استفاده آنان بود. به علاوه حدود سه هزار دستگاه کامیونهای غیرارتشی را تصاحب کرده بودند. بنادر ایران برای متفقین حدود ۸ میلیون تن کالا تخلیه کرده بود.

متفقین در ایران مبالغی هزینه داشتند که عبارت بود از: انگلستان ماهیانه سیصد میلیون ریال، آمریکایی ها ماهیانه ۴۰۰ میلیون ریال، شوروی ها ماهیانه ۸۰ میلیون ریال که با تغییر نرخ ارز در هزینه متفقین ماهی چهارصد میلیون ریال صرفه جویی شد.

بطور خلاصه می توان گفت مخارج آمریکا در دوران اشغال ایران حدود ۴۷۵ میلیون دلار می شد. با ترتیبی که به آن شاره شد این مبلغ به ۱۷ میلیون دلار تقلیل پیدا کرد. یعنی ۲۹ برابر کمتر از مخارج ریالی واقعی آنها شد و چون در پایان جنگ با حیله های دیگر این رقم پرداخت نشد می توان گفت تمام مخارج ارتش اشغالی و قسمتی از کمکهای متفقین به شوروی را ایران متحمل گردید.

۲۹- مریم فیروز در روزنامه فم فرانسه شرحی درباره پدرخود و خانواده های اشراف ایرانی نوشته که اهانت آمیز می باشد و از درج آن خودداری می گردد. فقط این قسمت منتشر می گردد: «پدرم در ۷۵ سالگی هرچندگاه یك یا دو دختر را به زنی می گرفت و بعد آنها را رها می کرد. بدون آنکه بداند چه بر سرشان آمده است. بطور متوسط هر دو سه ماه یك دختر جوان که زن جوان پدرم بود به اندرون وارد می شد. معمولاً دخترها بیش از ۱۴ یا ۱۵ سال نداشتند. هرچه با اعیان واشراف معاشرت می کردم نفرتم از آنها زیادتر می شد.»

۲۰- لاهوتی شاعر ایرانی که در مسکو فوت کرده است پسر الهامی شاعر آزادیخواه می باشد که ادوارد براون اشعار ازاو را نقل کرده است. او وارد خدمت ژاندارمری شد وهنگامی که درقم خدمت میکرد با فرمانده سوئدی درافتاد وکاری

کرد که او را به اعدام محکوم نمودند که بخاك ترکیه گریخت. مخبرالسلطنه نزد مشیرالدوله از او وساطت کرد باز هم وارد خدمت ژاندارمری شد و او را به آذربایجان برد که بار دیگر قیام کرد و خود مخبرالسلطنه را توقیف نمود. این بار به شوروی گریخت که جریان همان است که نوشته شد و در آنجا درگذشت.

۲۲ـ مجازات زمان قاجاریه چنین بوده است: «تنگ قجر: شانه های محکوم را با ریسمان موئین بهم می بستند و به آن آب میزدند که ریسمان جمع شود و محکوم شکنجه ببیند. پالان قجری: از پشت خر بر میداشتند و بر پشت محکوم می نهادند. قهوه قجری: قهوه مسموم را به افراد می دادند». متأسفانه باید گفت در هر عهدی شکنجه و آزار و اذیت متهمین به صورتی بوده که از نظر انسانهای عصر ما همه اینگونه مجازات ها در هر رژیم و حکومتی محکوم است. خواه در زمان قاجار باشد یا عصر پهلوی یا جمهوری اسلامی.

۲۳ـ درباره کلمه مشروطه:

دکتر شفق چنین نوشته است: مشروطه از ترکیه به ایران آمده و ممکن است ترکها آن را درست کرده باشند که معنی اش حکومت ضداستبدادی است، یعنی حکومتی که محدود به شرایطی باشد. یا آنکه آنرا ازکلمه «شارت» فرانسه گرفته باشند. درحالیکه بعضی ها گفته اند مشروطه یعنی حکومت مشروط به آزادی.

۲٤ـ منع قبول هدیه از طرف کارمندان:

حبیب یغمایی در مجله آینده می نویسد: پروفسور «مار» مستشرق روسی از وزارت معارف شرح قصیده خاقانی «فلك کجروتر است از خط ترسا» را خواست و علی‌اصغر حکمت وزیر معارف آنرا به من رجوع کرد. با زحمات زیاد کتابی حدود سیصد صفحه تنظیم بوسیله وزارت معارف برای پروفسور فرستادم. چندی بعد مستخدم سفارت روسیه آمد و هدیه ای از قوطی سیگار مطلای مرصعی به قطعات الوان از شیشه یازگوهران که درون آن نوشته شده بود، به اینجانب تقدیم گردید. نزد حکمت رفتم. وی ناراحت شد وهدیه‌ام را به عذر اینکه بررسی کند گرفت و با نامه به وزارت خارجه فرستاد که یغمایی حقوق بگیر دولت است و گرفتن هدیه

روانیست. اما سفارت شوروی پاسخ داد که این هدیه پروفسور مار است و ربطی به دولت شوروی ندارد. سرانجام وزرای خارجه و معارف نزد رضاشاه رفتند و قضیه را معروض داشتند. شاه گفت این هدیه را رد نکنید ولی بخشنامه ای صادر شد که قبول هدیه از طرف سفارتخانه ها به کارمندان دولت ممنوع است. بعد قوطی سیگار را به من داد که به ۷۰۰ تومان فروختم.

۲۵ـ به سیلی های تاریخی اضافه کنید:

در کتب تاریخ نوشته شده که روز ۲۷ آبان ۱۳۱۰ یك تاجر بازاری هنگامی که داور وزیرعدلیه از وزارتخانه خارج می‌شد، جلوی او را گرفت وگفت که مدتهاست به شکایت او رسیدگی نمی شود. داور گفت باید به وکیل دعاوی مراجعه کنید. تاجر بازاری به حدی عصبانی شد که سیلی محکمی به گوش داور زد که عینکش افتاد و شکست. ضارب دستگیر شد.

دکتر کشاورز گفته است که ایرج اسکندی در جلسه کمیته مرکزی حزب توده در خارج از کشور به گوش صمد کامبخش سیلی زد. روزنامه پست ایران نوشته است که سپهبد بختیار رئیس ساواك در دفترخود به اخوان ثالث نویسنده مطبوعات سیلی زده است.

دکتر فتوحی نقل می کرد که برادرش که در ارتش درجه سرگردی داشت به گوش کاتوزیان (سپهبد بعدی) سیلی زد و بهمین جهت از ارتش خارج گردید و به شغل دیگری پرداخت.

۲۶ـ گزارش محرمانه سفیر آمریکا درباره ایران:

سندی از مکاتبه «لین موری» سفیر آمریکا در ایران با وزرات خارجه آن کشور درباره مذاکره سفیر آمریکا با شاه ایران در سال ۱۳۲٤:

تلگراف ۲٦٤٥ ـ ۸۹۱۰۰۰/٦

(گزارش) سفیر آمریکا در ایران (موری) به وزیر خارجه.

تهران ۲٦ ژوئن ۱۹٤٥ (٥ تیر ۱۳۲٤) ساعت ۹ پیش از ظهر (دریافت شد ۲٦ ژوئن، ٦ و ٤٥ دقیقه بعداز ظهر) ٤۲۸ ـ (پیرو) دستور وزارتخانه مورخ ۲۸ فوریه ۱۹٤٥ نظر به تأخیر اجتناب ناپذیری که درگزارش پیشین درباره تقدیم اعتبارنامه‌ام

به شاه در ۵ ژوئن و مذاکراتی که با وی پس از تشریفات معرفی (روی داده) گمان می‌کنم وزارتخانه ممکن است به خلاصه زیر از مهمترین ملاحظات شاه دراین فرصت علاقمند باشند. شاه به طور جدی درباره روابط کنونی میان ایران و بریتانیای کبیر صحبت کرد و گفت که به تازگی دگرگونی مشخصی را در سیاست انگلیس نسبت به کشورش احساس می کند. درحالی که در هنگام بیشترین پیشروی آلمانها به سوی قفقاز (وزیر مختار) انگلیس از او خواسته بود که مجلس را ببندد و قوام السلطنه نخست وزیر طرفدار انگلیس آن زمان را در قدرت نگاه دارد. او اعلام کرده بود که این تقاضا را به نام حکومت انگلیس و آمریکا هردو می کند. اکنون انگلیس ها پی برده اند برای امپراتوریشان و موجودیتشان اهمیت حیاتی دارد آنچه در قدرتشان است برای نگاهداری حاکمیت و تمامیت ارضی ایران انجام دهند. بنابراین اعلیحضرت امیدواری جدی ابراز می داشت که ما نیز برای نیل به این هدف با انگلیسها همکاری تنگاتنگ داشته باشیم.

در پاسخ به این تقاضای شاه، نقشی را که حکومت آمریکا در تدوین اعلامیه آمریکا - انگلیس - شوروی درباره ایران مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۳ انجام داده بود نشان دادم و افزودم درحالی که از پیشنهاد مفید او البته سپاسگزارم و طبیعتاً آرزو دارم با انگلیسها برای (نیل) به هدفی که ذکر کرده است، تنگاتنگ کار کنم. به همان اندازه میل دارم با روسها که آنان نیز همانند ما در اعلامیه تهران شرکت داشتند، همکاری کنم.

درگفتگوی بعدی با حسین علاء وزیر دربار دریافتم که او دست‌کم تا حدودی وسیله تلقین خط همکاری آمریکا وانگلیس به شاه بوده‌است. این تلقین ازجانب حسین‌علاء که به ضدانگلیسی بودن شهرت دیرین دارد، شایان توجه است. همچنین این پیشنهاد با توجه به بیزاری شدیدی که ایرانیان در گذشته نسبت به هر نشانه ای از همکاری نزدیك انگلیس وآمریکا در مسائل مربوط به ایران داشته اند جالب است.

تنها اظهار مهم دیگر شاه در ضمن این ملاقات مربوط به حکومت دموکراتیك در ایران بود. او گفت که آزمایش خود او در برخورد با این مسأله او را به این اندیشه نومید کننده رسانده است که مردم کشورش ۴۰ سال وقت لازم دارند تا بیاموزند چگونه برخودشان حکومت کنند. دراین رابطه او به نکته‌ای که می‌پنداشت

پالمرستون یا گلادستون گفته‌است استناد می‌کرد که «دموکراسی انگلیسی صادرکردنی نیست» و تردید داشت که سیستم پارلمانی انگلیس بتواند هیچگاه در اینجا با موفقیت کار کند.

چون احساس کردم که شاه می کوشد کلماتی را از دهان من بیرون کشد که مشوق او در اعمال فرمانروایی شخصی بدون محدودیت های پارلمانی در شرایطی باشد که به گمان او وضع احتمالاً مساعد برای چنین عملی است، لذا از فرصت استفاده کردم و نشان دادم که به عقیده من که سنجیده و حاصل سالهای درازی سر و کار داشتن با مسایل ایران است. مجلس ایران نواقصش هرچه باشد (و کدام پارلمانی بدون نواقص است) در زمانهای جدید بیش از یکبار از منافع حیاتی کشور علیه تقاضای بیجای بیگانگان حفاظت کرده است. درحالی که خود دولت یا دربار توانایی انجام آن را نداشته اند. شاه موافقت خود را با این نظر اعلام کرد و دوباره به امتناع خود از قبول تقاضای پیشین انگلستان درباره بستن مجلس استناد کرد. باوجود این تذکری را به آن افزود که به گفته او در همان زمان به یکی از وزرای انگلیس داده بود، یعنی اینکه اگر زمانی مجلس بسته شود به علت آن خواهد بود که ایرانیان خواهان آن بوده اند نه به تقاضای بیگانگان.

در پایان کلمه ای هم درباره شخصیت شاه جوان بگویم: من در دوره پیشین انجام وظیفه‌ام در اینجا معمولاً با پدر او رضاخان سر و کار داشتم که درآن هنگام مرد سرنوشت ساز ایران بود، ولی هنوز قدرت مطلقه را به دست نیاورده بود. او اصلاحات بزرگی منجمله بی حجاب ساختن زنان را در ایران پدید آورد که با ملاحظه این واقعیت که تقریبا بی سواد بود شایان توجه است. باوجود این گرچه خودش از خانواده پایینی بود توجه کمی به بهبود شرایط زندگی و بهداشت مردم بدبخت داشت. وی که در آخرین سالهای (سلطنتش) خودکامه ای خشن، خسیس و مرموز بود، هنگامی که با اشغال کشور در ۱۹٤۱ از جانب نیروهای انگلستان و روس از فرمانروایی فرو افتاد و سپس در تبعید درگذشت، هیچکس را بر او دل نسوخت.

با یك چنین میراثی ازجانب پدر، نمی توان از ذات و خصلت پسری که در روزهای اشغال بیگانگان جانشین وی گردید، شگفت زده نشد. وی گرچه در سوئیس درس خوانده ولی در ۱۹۳۵ آن را ناتمام گذاشت و به فرمان پدرش به ایران

بازگشت. باوجود این، به هرعلتی باشد، او امروز از رشد فکری برخوردار است که با ۲۵ سال سن او جور نیست. اوعمیقاً نگران فقر و بیماری مردم (کشورش) و سطح زندگی پایین آنها و شرایط بد کارشان است و به این واقعیت ارج می نهد که اگر باید برای جلوگیری از اعتلا و جاذبه کمونیسم به میهن پرستی ایرانیان از نو جان بخشید، باید گام های جدی و فوری برای کاهش فقر دراین کشور برداشت. او می‌گوید تا زمانی که گرسنگی، بیماری و تنگدستی همچنان برجای است، درست نیست که روی همچون مصونیتی در برابر کمونیسم حساب کرد. او می افزود که جداً امیدوار است ایالات متحده به او در راه حل مسائل دشواری که با آن روبرو است هرگونه کمك ممکن را خواهد کرد - موری

۲۷- درباره پیشه وری و قوام السلطنه:

در روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۶ وزارت دارایی طی نامه ای که به وزارت خارجه ارسال شد اطلاع داد که سیدجعفر پیشه وری هنگام فرار به شوروی مبلغ شش‌میلیون ریال از حساب دارایی آذربایجان که در بانك کشاورزی و بانك روس و بانك فرقه دموکرات آذربایجان وجود داشت به طور غیرقانونی برداشت کرده است. همچنین وزارت دارایی از وزارت خارجه تقاضا کرد که برای گرفتن ۶۳ قلم اثاثیه متعلق به اداره دارایی آذربایجان که دموکراتها هنگام فرار با خود به شوروی برده بودند از طریق سفارت شوروی مسترد گردد.

روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ احمد دهقان نماینده مجلس به مناسبت انعقاد قرارداد بین احمد قوام و سیدجعفر پیشه وری و نقض قوانین کشور و به رسمیت شناختن حکومت تجزیه طلب فرقه دموکرات علیه احمد قوام اعلام جرم کرد.

۲۸- اتهامات سهیلی و تدین:

در هشتم فروردین ۱۳۲۳ علی سهیلی نخست وزیر سابق طی نامه ای به روزنامه ها چنین نوشت: اتهامات وارده به خود را درباره توقیف جراید، سوء استفاده در امر انتخابات، بازشدن جامه دان محتوی جواهرات در مصر و ارسال هشتصدهزار دلار وجه از طریق بانك ملی ایران به خارج را تکذیب می کنم.

روز ۸ تیرماه ۱۳۲۵ قرار بازداشت سیدمحمد تدین وزیر سابق خوار بار که از

طرف دادستان کل صادر شده بود مورد تائید هیأت عمومی دیوان کشور قرار گرفت. (سرانجام رأی به برائت آنان داده شد).

۲۹ـ وزرای دربار شاهان پهلوی:

عبدالحسین تیمورتاش، محمود جم، محمدعلی فرزین، محمدعلی فروغی، حسین علاء، ابراهیم حکیمی، قدس نخعی، دکترمنوچهر اقبال، اسدالله علم، امیرعباس هویدا، دکتر علیقلی اردلان.

حسین ادیب السلطنه سمیعی مدتی کفیل وزارت دربار و رئیس تشریفات بود. همچنین ابوالقاسم امینی مدتی سمت کفالت وزارت دربار را عهده دار بوده است. از این عده او تنها کسی است که حیات دارد و در ایتالیا به کار کشاورزی و مرغداری مشغول میباشد.

۳۰ـ شهود عقد ثریا:

در مراسم ازدواج شاه و ثریا رزم آرا نخست وزیر و تقی زاده رئیس مجلس سنا شهود شاه و سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورایملی و حکیم الملك وزیر دربار شهود ثریا بودند. آقاخان محلاتی و بیگم آقاخان نیز در مراسم عقد شرکت داشتند.

۳۱ـ سیدجمال واعظ اصفهانی و فرزندش جمال زاده:

درباره سیدجمال واعظ اصفهانی (پدر جمال زاده) کتابی به‌نام «شهید راه آزادی» چاپ شده که جمال زاده در مقدمه‌اش چنین نوشته است: پدرم سید جمال الدین واعظ مشهور به اصفهانی در سال ۱۳۲۸ پس از آنکه آتش استبداد شعله کشید. در شهر بروجرد به شهادت رسید. از زندان بروجرد به من نامه‌ای نوشت که تو فرزند ارشد من باید همان راهی را به پیمایی که من پیمودم. این نامه وسیله جوان شیرپاك خورده‌ای که در زندان بروجرد از راه اخلاصمندی به او خدمتگزاری کرده بود با انگشتری عقیق از نقره که همیشه در انگشت داشت برای من به بیروت فرستادکه چند ماهی بود مرا با ماهی ۱۵ تومان برای تحصیل به‌آنجا فرستاده بودند. توصیه فرمودکه به آن جوان مهربانی نمایم. زیارت آن جوانمرد هرگز نصیبم نگردید ولی نام نامی او را به قهرمان اولین داستانی که با عنوان «فارسی شکر

است» ۱۲ سال پس از آن تاریخ نوشتم. امروز متأسف و شرمنده ام که نمی توانم بگویم:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم.

طالعم بلند نبود و استعداد کافی نصیبم نشده بود ولی امروز خدا را شکر می گویم که مردی از دودمان فضل و کمال به نام اقبال یغمایی نعم البدل من از همه چیز محروم گردیده و انجام این کار ثواب را به عهده همت بلند خود گرفته است. پدرم کاملاً و به تمام معنی آزاده بود. روزی که در بهار ۱۹۰۸ میلادی با کالسکه عزیزگاریچی قفقازی از جلوی در میدان مشق تهران برای رفتن به بیروت از راه رشت و باکو و باطوم و استانبول عازم حرکت بودیم یك تن از رفقایش که اهل عمامه و ردا بود خطاب به او گفت آقا سیدجمال برو درگوش پسرت اذان مسافرت بخوان. صدای الله اکبر پدرم بلند شد و ضمن تلاوت سوره الحمد آهسته در گوشم گفت پسرم برو درس بخوان و سعی کن تا آدم بشوی و سپس با صدای بلند سوره فاتحه را خواند.

از پدرم حکایت ها دارم. درویش پاکیزه و خوش سیما و خوش آوازی در مدح و ستایش آزادی وعدالت و مشروطیت در کوچه و بازار می خواند. به او سپرده بود روزهای ۳ شنبه برای صرف ناهار به منزل ما در سیدنصرالدین بیاید. درویش مرتب می آمد و ما سه نفری ناهار صرف می کردیم. روزی پدرم گفت «ممل جان» این درویش هر بار از کتابخانه من یك کتاب بر می دارد و پنهان میکند و با خود می برد. من به روی خود نیاورده ام. ولی امروز دیوان سعدی مرا که یادداشتهای بسیار در حاشیه آن نوشته ام و بدان سخت علاقمند هستم برداشته و دلم می خواهد از او پس بگیری. به پدرم فهماندم که این کار از من ساخته نیست. پدرم چاره را منحصر دید و با لحن شوخی به درویش گفت: می دانم که لابد به رسم یادگار از کتابخانه کتاب برداشته ای ولی من به این کتاب علاقمند هستم و خودم حاضرم از تو بخرم. درویش خجالت کشید و از منزل بیرون رفت و دیگر برنگشت و شنیده شد پشت سر آقا حرفهای بدی می زد. پدرم گفت تقصیر با من است که فراموش کردم شکم گرسنه ایمان ندارد.

پدرم آدم رئوف و مهربانی بود. او پسر حسن زغالی اصفهانی را به نام مرتضی

از اصفهان به عنوان خانه شاگرد آورده بود که پس ازتوپ بستن مجلس او را به قزاقخانه بردند و برای اینکه بروز دهد پدرم کجاست، چوب لای انگشتهای او گذاردند و چنان فشار دادند که سه انگشت او افتاد و از شدت درد دست به دامن صاحب منصب قزاق زد و رانش را چنان گزید که خون راه افتاده بود.

چند بار هنگامی که پدرم برای رفتن به مجالس خطبه و وعظ می خواست ازخانه خارج شود مادرم پنج طفل خردسال خود را جلو می انداخت و می گفت اگر به خودت رحم نمی کنی به این اطفال صغیر رحم کن وبالای منبرحرفی نزن که موجب زحمت بشود.

۳۲ـ آخرین روزهای زندگی دشتی:

چندتن که به گفته هایشان اعتماد دارم می گفتند دشتی در آخرین روزهای عمر ایام خیلی بدی را گذرانیده است. در زندان او را خیلی اذیت کردند و وقتی از زندان به بیمارستان منتقل گردید دوست پزشکی به سراغ او رفت و معلوم شد این مرد محترم را به کثافت آلوده کرده بودند و آنقدر دشتی از زندگی منزجر شده بود که از دوست پزشك خود خواسته بود مقداری سیانور به او بدهند که خود را از این وضع راحت کند. پزشکی ازدوستان نزدیك دشتی گفته است وقتی او را در بیمارستان در حال بدی دیدم اشکم سرازیر شد. درهمان حال از دشتی پرسیدم که بالاخره ماجرای کتاب «۲۳ سال» هنوز مبهم است که شما آنرا نوشته اید یا دیگری. دشتی گفت در زندان هم ازمن بازجویی شد. چون جانم را در خطر دیدم به «تقیه» پرداخته منکر شدم. چون می دانستم اگر حقیقت را بگویم مرا اعدام خواهند کرد ولی حالا که چند روزی از عمرم بیشترنمانده حقیقت را می گویم. «آری، آنرا من نوشته ام»

۳۳ـ انفصال ابد از خدمت:

رضا افشار استاندار و وزیر سابق که در جلد اول به او اشاره شده، سرانجام در زمان رضاشاه محکومیت یافت وحکم انفصال ابد از خدمات دولتی برای او صادر گردید. بعد از شهریور ۲۰ به [illegible] راه دعوت شد که مجلس اعتراض کرد. ممقانی وزیر دادگستری به مجلس امد و گفت: منظور از انفصال ابد انفصال

موقت است زیرا ابدیت مخصوص باریتعالی است و هیچ امری ابدیت ندارد. این استدلال وزیر حقوقدان مورد تمسخر مطبوعات و مجلس و مردم قرار گرفت ولی رضا افشار سرانجام هم به کار دولتی اشتغال یافت وهم نماینده مجلس شد و هم شرکت ایران تور را دایر کرد.

۳٤- بهزاد پهلوی:

بعد از سقوط رژیم عکس پسر و دختر ژنده پوشی در مطبوعات چاپ شد که پسر خود را بهزاد پهلوی فرزند شاپور حمیدرضا معرفی می‌کرد و می‌گفت من و همسرم قصد فروش خانه خود را داشتیم که توسط افراد کمیته انقلاب دستگیر شدیم. او در مصاحبه ای به روزنامه نگاران گفت: از چند سال قبل شاه دستور داده بود که خانواده ما را از دربار بیرون کنند. ماهی ٥ هزار تومان به من و ماهی ۲۲ هزار تومان به پدرم داده می‌شد. شاه به نصیری دستور داده بود که اگر خطایی از من و پدرم سر زد ما را با تیر بزنند.

پسر در ایران ماند ولی دختر در سال ۱۳٦۸ از کشور خارج گردید و در پاریس در فقر و پریشانی فوت کرد. گفته شد به علت تزریق دچار بیماری شده بود. بهرحال جای تأسف است که نوه رضاشاه دچار چنین وضعی شده باشد.

۳٥- واقعه مهاجرت و کنگره سوسیالیستها:

به دنبال واقعه مهاجرت و تشکیل دولت موقت در کرمانشاه عده ای از آزادیخواهان ایران از کشور خارج شده و در سال ۱۲۹٦ شمسی (برابر با ۱۹۱۷ میلادی) در آلمان اجتماع کردند که مورخین این اسامی را در میان آنان ذکر میکنند. «سیدحسن تقی زاده، وحید الملك شیبانی، علامه محمد قزوینی، سیدمحمدعلی جمال زاده، سیدعلوی (پدر بزرگ علوی)، معاضدالسلطنه پیرنیا، سیف آزاد مدیر روزنامه ایران باستان، محمدعلی تربیت، کاظم زاده ایرانشهر، حسینقلی نواب وعده ای دیگر» در این جلسه تصمیم گرفته شد که تقی زاده و شیبانی به کنگره بین الملل سوسیالیست که در تابستان سال ۱۹۱۷ در استکهلم تشکیل می گردید و نمایندگان دولت سوسیالیستی شوروی که به تازگی روی کار آمده بودند در آن شرکت می کردند، حضور یابند و نمایندگان ایران هم با شرکت

در این کنگره بیانیه ای منتشر ساختند که متن آن در مجموعه انتشارات دکتر محمود افشار انتشار یافته که خلاصه اش چنین است:

ایران از جمله کشورهای تیره روزی است که مطمع حرص و آز امپریالیستهای اروپایی قرار گرفته و زیر فشار سنگین زنجیرهایی است که از یك رشته فتنه انگیزی ها وخیانتها ساخته شده است. دولتهای روس وانگلیس جلوی ترقی و آزادی ملت ایران را گرفتند و توانستند هرگونه اصلاحی را در ایران مانع آیند.

ما اعضای حزب آزادیخواه ایران تمام کوشش خود را برای حفظ آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات وغیره به کار می بریم و خواهان استقلال کامل و مطلق ملت ایران هستیم و همچنین خواهان سیر آزادانه او در راه ترقی و آبادانی در محیط امن و آرام هستیم. یگانه راه حل رضایت بخش این خواهد بود که ایران در آسیا مرکزی به همان صورتی درآید که سوئیس اکنون در اروپای مرکزی دارد. یعنی حاکم بر خویش، قادر به دفاع حقوق و استقلالش و سدی در برابر مطامع بیگانگان.

واقعیت این است که یکی دو قرن پیش روسیه به استقلال ایران لطمه وارد ساخته و با کوچکترین گامی که ایران می خواسته به سوی اصلاحات و بهره برداری از تمدن جدید بردارد مستقیماً به مخالفت برمی خاسته است. دولتهای متوالی که در دوران سلطنت سلسله رومانوف در روسیه مصدر کار می شدند در روش سیاسی خود از وصیت نامه پطرکبیر الهام می گرفتند. همچنین دولت انگلستان نیز لطمات فراوان به استقلال و حقوق ایران وارد ساخته است. این دو دولت در پی خفه کردن ایران هستند و می خواهند آخرین شعله های حیات و آزادی او را خاموش گردانند و به زندگانی سخت لرزان کشوری که جز آزاد زیستن و استقلال چیز دیگری نمی خواهد پایان دهند.

ما امیدواریم این کنگره که به عقیده ما مجمعی است از نمایندگان برگزیده بشریت صدای خود را به نفع کشور سیه روز ما بلند سازد تا سرانجام به آزادی کشور ایران، یعنی سرزمینی که در آغاز تاریخش قوم بنی اسرائیل را از زندان بابل آزاد ساخت باز گردد.

در حال حاضر چنین به نظر می رسد تزاریسم که هماره مسئول تمامی جرمهای ارتکابی روسیه در ایران معرفی می شد برای همیشه برانداخته شده است

و اکنون نوبت آن است که ببینیم آیا دولت فعلی روسیه جای آنرا گرفته است که بی عدالتی های سلف خود را جبران و ترمیم نماید، و جای پا و لکه های خونینی را که تزاریسم در ایران برجای گذاشته است بشوید؟ و برپا کنندگان انقلاب روس که به تازگی پیروزی یافته اند به ایران آزادی را که اسلاف آنهابه غارت برده اند بازپس خواهند داد؟

تمامی سیاه روزی ملت ما از روسیه برخاسته است. ولی ما آماده ایم بدون کینه و بغض دوست ملت روس بشویم و خاطره های دردناك را فراموش کنیم و دست برادری را به سوی جانشینان تزار دراز کنیم، به شرط آنکه آنان نیز گذشته را فراموش کنند و زنجیرهایی را که به دست وپای ما بسته شده است از روی میل بگسلند و با ما همان رفتاری را داشته باشندکه با ملتی مستقل وشایسته آزادی باید داشت.

ما به نام ملت ایران از این کنگره بین المللی سوسیالیستها استمداد می کنیم و درخواست داریم که درباره شکایت های ما به داوری بنشینند و تصمیم خود را که قضاوت نیروی بزرگ جهان آینده است درباره ایران یعنی این کشور باستانی که شایسته بالاترین توجه محبت آمیز و برخورداری از عدالت عالیه جامعه انسانیت می باشد اعلام بدارد.

۳۶ـ درباره یاور اعتضاد خاقان کامرانی:

با تشکر از اقدام شما از انتشار کتاب ایران در عصر پهلوی یادآور می شوم. از لحاظ قرابتی که خانم بنده از طرف مادر نوه مجدالدوله امیرسلیمانی و نبیره کامران میرزا نایت السلطنه میباشد در جلد اول مرقوم داشته اید «یاور اعتصاد خان» درحالیکه نام ایشان «یاور اعتضاد خاقان کامرانی» است.

ارادتمند ـ سرهنگ محسن شمیرانی

۳۷ـ درباره رضاشاه و خانواده پهلوی

در کتاب «الماس وریك» تالیف «ا ـ معاش» چنین خواندم:

با توجه به نوشته‌ها واسناد مختلف رضاشاه قبل از رسیدن به سلطنت از چند توطئه نجات یافته است.

هنگامی که احمدشاه از بوشهر به شیراز می رسید ، اولین توصیه را علماء به او می‌کنند تا زود است سردار سپه را نابود کند . دو نفر از علماء با شاه خلوت کرده مطالبی به او می گویند که سردار سپه به شدت عصبانی شده گفته من از حوصله شاه تعجب می کنم که مزخرفات این آخوندها را گوش می کند . اگر به جای شاه بودم شکم هر دو آخوند را با این شمشیر پاره می کردم. البته سردارسپه نمی دانست که آنها برای قتل سردار سپه با شاه خلوت کرده و صحبت می کردند . پیشنهاد آخوندها این بود که شاه به زیارت شاه چراغ برود . چون داخل حرم قرق هست باید قبل از ورود به صحن همه سلاحها را تحویل داده بدون اسلحه داخل حرم بشوند . به محض اینکه سردارسپه مشغول خواندن زیارت است چند نفر مسلح وارد حرم شده کار او را بسازند .

در شیراز صولت الدوله به او پیشنهاد می کند که حاضر است با سه هزار مسلح سردار سپه را گرفته کار او را بسازد . در اصفهان عده ای از رجال با احمدشاه شور کردند . ازجمله سردار ظفر و امیر مجاهد بختیاری که اصرار داشتند سواران مسلح بختیاری را به اصفهان بیاورند و شب هنگام که سردار سپه خواب است او را به گلوله ببندند .

در تهران با موافقت قوام السلطنه نخست وزیر قرار شد به محض ورود شاه به تهران سردار سپه را دستگیر و اعدام کنند . به این صورت که شاه در یك کالسکه ۸ اسبه بنشیند . ده کالسکه شاهزادگان دولتی و شاه را مشایعت کنند . سردار سپه وزیر جنگ سوار براسب طرف راست کالسکه شاه باشد . مظفراعلم اعتراف کرده که وقتی شاه و همراهان به خیابان ناصریه رسیدند و شاگردان مدرسه تظاهر می کنند ارتباط وزیر جنگ را با همراهان شاه قطع کرده کار او را بسازند .

سال قبل از آنهام قرار بود کار رضاخان را در مراسم سینه زنی بسازند . یعنی چند قمه به فرق سردار سپه بزنند تا کشته شود ولی زنی عریضه به دست ، پای سردار سپه را گرفته و از او کمك می خواهد که در نتیجهٔ توجه سردار سپه به شکایت زن از دسته قمه زنها عقب می ماند و توطئه به نتیجه نمی رسد .

با این طرز توطئه‌های قتل سردارسپه در شیراز ، اصفهان ، تهران دراثر مخالفت احمدشاه عقیم ماند . ولی او از سردار سپه نفرت داشت و می ترسید . بارها به نزدیکان خود گفته بود که من از این مرد متنفرم و از چشمهای او وحشت دارم.

احمدشاه می خواست امنیت کشور حفظ شود، تا او بتواند در اروپا خوش باشد. وقتی احمدشاه از اروپا به تهران رسید مدرس گفته بود که رضاخان نباید از این مقام بالاتر برود. شاه هم به بعضی ها گفته بود که مانع پیشرفت رضاخان خواهد شد.

❁ ❁ ❁

وقتی رضاشاه درگذشت روزنامه دیلی تلگراف نوشت که دارایی او در ژوهانسبورگ ۱۲۹ هزار دلار و ۳۲۷ لیره بوده است.

۳۸ـ کوچکترین فرزند رضاشاه ـ باغبان زندان اوین

خبرنگاران خارجی که برای شرکت در تشییع جنازه خمینی به ایران رفته‌بودند در بازدید از زندان اوین چنین گزارش داده اند:

حمیدرضا پهلوی کوچکترین برادر محمدرضاشاه پهلوی در زندان اوین باغبانی می کند. وی به اتهام اعتیاد به مواد مخدر دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شده است. او در زندان می گفت به دلائل خانوادگی محکومیت یافته که سه سال آنرا گذرانیده و ۷ سال دیگر باقی مانده است.

خبرنگار می نویسد فرزند رضاشاه با ۱۳ زندانی دیگر در یك سلول ۵ متر در ۵ متر زندگی می کند. حمیدرضا یك عرق‌گیر سفید برسر و یك پیژامه خاکستری رنگ بر تن داشت و روی پتویی در کنار سلول لمیده بود. در سلول حمیدرضا و ۱۲ نفر دیگر اثری از تختخواب دیده نمی شد. او فقط یك پتوی خاکستری همراه داشت.

یك مقام زندان گفت علت محکومیت حمیدرضا اعتیاد به موادمخدر است. سه سال قبل به عنوان ولگرد دستگیر وزندانی شد. حمیدرضا گفت با ما خوشرفتاری می شود و به باغبانی مشغول است.

× × ×

۳۹ـ درباره ترور محمدرضاشاه پهلوی

پس از انتشار جلد چهارم دو مطلب درباره ترور شاه در دانشگاه و کاخ مرمر به دستم رسید که لازم دانستم در این جلد منتشر سازم.

چگونگی ترور در دانشگاه تهران

دوست ارجمندم

جلد چهارم کتاب ایران در عصر پهلوی نیز با همت و پشتکار جنابعالی منتشر شد. آرزو می کنم با تندرستی کامل و شادکامی توفیق داشته باشید که این کار مهم را به پایان برسانید.

در مورد حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ چون نقل قولی از من شده بود لازم به نظر رسید توضیحات بیشتری را به اطلاع برسانم:

در آن زمان چون گارد جاویدان تشکیل نشده بود در تشریف فرماییها یک گروهان از دژبان مرکز که تعلیمات مخصوص دیده بودند اعزام می شدند. با درجه ستوان یکم به سمت فرمانده بخش ۳ دژبان به من ابلاغ شد که به منظور همکاری با یکان اعزامی ساعت یک بعد از ظهر روز ۱۵ بهمن در دانشگاه تهران حضور یابم که همراه گروه تشریفاتی در مدخل درب اصلی دانشگاه (خیابان شاهرضا) مستقر شدیم. ساعت ۳ بعد از ظهر سرهنگ محمد دفتری فرماند، دژبان وارد و پس از بازدید از واحد و صدور دستورات لازم به سمت دانشکده حقوق حرکت و مرا نیز همراه بردند. سرتیپ صفاری رئیس شهربانی و آقای بهرامی رئیس آگاهی در محوطه دانشکده حقوق ایستاده بودند که فرمانده دژبان هم به آنها پیوست. وظیفه داخلی دانشگاه با پلیس و آگاهی بود و مامورین دژبان داخل دانشگاه نبودند. در این موقع وجود عده زیادی افراد متفرقه در مقابل ساختمان بالاتر از دانشکده حقوق جلب توجهم را کرد که بی نظمی ایجاد کرده بودند. به تیمسار صفاری و فرمانده دژبان جریان گزارش داده شد که دستوراتی به بهرامی دادند ولی تغییری حاصل نشد.

ساعت سه و نیم بعد از ظهر والاحضرت غلامرضا مقابل در دانشکده حقوق منتظر شاهنشاه بودند. شاهنشاه و سرلشکر هادی شقاقی و سرهنگ شفقت و راننده مخصوص از ماشین پیاده شدند که نظامی ها پشت سر اعلیحضرت قرارگرفتند. در این موقع صدای تیرهای پی درپی بلند شد. اعلیحضرت عقب گرد کردند تا ببینند چه خبر است؟ همه غیبشان زده بود و اعلیحضرت آن وسط تنها بودند وحالت دفاعی به خود گرفتند و سریعاً حرکات مارپیچی گریز از خطر انجام می دادند که ناگهان تیراندازی قطع شد. سرهنگ دفتری زیر بازوی اعلیحضرت را گرفت و سوار

ماشین شده به سرعت از محوطه خارج گردیدند. من در فاصله کمتر از ۱۰ متر اسلحه به دست نزدیکتر رفتم دیدم یکی از عکاسها پایین پله هایی که از محوطه به خیابان اصلی منتهی می شد به پشت افتاده دست و پا می زند. از ظاهر هیچگونه اثر تیرخوردگی در بدن او مشاهده نشد. بلافاصله تیمسار صفاری و بهرامی و کارآگاه دیگری رسیدند. اسلحه ضارب در کنارش افتاده بود که بهرامی اسلحه را از زمین برداشت و چون دستهایش می لرزید اسلحه را به من داد. من اسلحه را آزمایش کرده دیدم یك فشنگ در لوله گیر کرده و فشنگ دیگری هم در خشاب باقی بود. اسلحه از نوع براونینگ بلژیك بود. از بدن ضارب بازرسی به عمل آمد یك چاقوی ضامن دار بزرگ که با یك جوراب نایلون زنانه به ساق پای خود بسته بود و کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام هم به دست آمد. در این موقع جوان بلند قامتی به قصد عکس برداری به جنازه نزدیك شد که تیمسار صفاری ایشان را کتك زد و دکتر سیاسی رئیس دانشگاه شدیداً به این امر اعتراض نمود و معلوم شد جوان مزبور دانشجوی اهل چکوسلواکی است. ناصر فخرآرایی در حال جان کندن بود که من از تیمسار صفاری تقاضا کردم به بیمارستان فرستاده شود ولی وقتی آمبولانس رسید فخرآرایی مرده بود. سوراخ بزرگی در محل خروج گلوله درست روی ستون فقرات او به چشم می خورد. او اسلحه را داخل جلد دوربین پنهان کرده و اصولاً این عکاس دوربین نداشت و معلوم می شود مامورین حفاظتی کوچکترین دقتی نکرده اند.

در این که ناصر فخرآرایی را چه کسی کشته شایعاتی وجود دارد. این که می گویند سپهبد یزدان پناه گفته بزنید حرام زاده را بی اساس است. چون تیمسار یزدان پناه آنجا نبود. اسلحه تیمسار صفاری هم از نوع والتر بوده که نمی تواند سوراخ به آن بزرگی در مخرج گلوله ایجاد نماید. به نظر می رسید اسلحه ای که برای قتل فخرآرایی به کار برده شده از نوع کلت باشد و حتماً مجهز به صدا خفه کن بوده چون پس از قطع شدن تیراندازی او، صدای گلوله دیگری شنیده نشد، فخرآرایی که ماموریت خود را انجام یافته فرض می کرده و قصد خروج داشته وقتی به پای پله می رسد مورد اصابت گلوله قرار می گیرد تا برای همیشه ساکت باشد.

پس ازحمل جنازه فخرآرایی دو دستور داده شد، یکی این که بقیه عکاسها را بگیرند و به شهربانی ببرند و آن بیچاره ها که گناهی نداشتند مورد ضرب و شتم

قرارگرفتند و به شهربانی اعزام شدند. دستور دوم مستقیماً به من ابلاغ شد که با دو نفر مامور هنگامی که مدعوین قصد خروج از دانشکده را دارند کیف خانمها و لباس آقایان بازرسی شود. این دستور کاملاً غیر منطقی و غیرقابل اجرا بود. چون مدعوین از رجال و معاریف کشور بودند. وارد سالن شده گفتم رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت و سپس با احترام مدعوین را بدرقه کرده و به علت سرپیچی از دستور منتظر تنبیه بودم ولی وقتی گزارش دادم مورد تشویق قرار گرفتم.

شاهنشاه در بیمارستان شماره ۲ ارتش توسط سرهنگ نجفدری معاینه و معلوم می شود چهار تیر اصابت کرده است. دو تیر به کلاه، یك تیر به گونه راست، تیر چهارم قسمت پشت شانه را خراش داده که پانسمان شد. لباسهای اعلیحضرت را در ویترین باشگاه افسران قرار دادند که من از نزدیك دیدم. کلاه از دو قسمت مختلف سوراخ شده بود که اگر گلوله یك میلیمتر انحراف داشت نتیجه غیر از آن بود. فرنج سوراخ شده و خون روی پیراهن دیده می شد. واقعا باید گفت:

گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

با احترام ـ سرلشکر سالاری

چهارم تیرماه ۲۵۴۸

* * *

دکتر مهتدی که در موقع تیراندازی به سوی شاه دادستان دادرسی ارتش بوده در خاطرات خود می نویسد: پس از رسیدگی به پرونده، اولین اقدام پیشنهاد غیرقانونی کردن حزب توده بود که به صورت ماده واحده ای به مجلس تقدیم شد و سران حزب به محاکمه دعوت شدند و عده ای که اتهاماتی نداشتند آزاد شدند. فقط دو دسته محکومیت یافتند. دسته ای معاونین ناصر فخرآرایی که در بین آنها نیز زنی بود با چشمانی آبی شبیه اروپایی ها با شناسنامه ایرانی که با ناصر فخرآرایی بسر می برد و به او انگلیسی می آموخته و ماهانه ۵۰۰ تومان پول هم به ناصر می داده است. در کیفر خواست برای او تقاضای اعدام شد ولی به ۵ سال محکوم گردید و با عفو ملوکانه آزاد گردید. پدرش از غلامان تلگرافخانه هند و اروپا و مادرش رختشوی سفارت انگلیس در قلهك بود. دو نفر دیگر هم محکوم به اعدام شدند ولی شاهنشاه آنها را عفو کردند. سایر متهمین هریك به مجازاتهای

مختصری محکوم گردیدند. اما شایعات درباره واقعه سه مورد بود. یکی اینکه شاهپور علیرضا به سوی فخرآرایی تیراندازی کرده و او را کشته است با توجه به اینکه شاه در آن موقع ولیعهدی نداشته تحقیقات نشان داد که این اقدام ناشی از احساسات برادری بوده است. دوم کارگر نشدن تیرها فقط و فقط خواست خدا بود. سوم عدم حضور رزم آرا در دانشگاه علت این بود که دعوت نشده و عادت نداشت بدون دعوت جایی برود. شاید هم عدم ارسال کارت عمدی بوده تا او را متهم سازند. اما رابطه رزم آرا با توده ای ها خیلی تیره بود و همکاری آنان خلاف حقیقت است.

۴۰- متهمین ترور کاخ مرمر

بهرام افراسیابی در کتاب « ایران و تاریخ » درباره ماجرای کاخ مرمر چنین می نویسد:

پرویز نیکخواه تا سال ۳۳ عضو سازمان جوانان حزب توده بود. بعد از تحصیل به اروپا رفت و در فعالیت کنفدراسیون خارج از کشور فعالیت داشت. اوایل ۴۳ به ایران برگشت و علیرغم فعالیت هایش مورد اغماض دستگاه واقع شد و در پلی تکنیك تهران مشغول تدریس شد.

«نیکخواه» در تهران عده ای از فارغ التحصیلان خارج به ویژه انگلستان را که قبلاً با آنها همکاری داشت گرد آورد و گروهی را در سال ۴۳ به وجود آورد. این افراد عبارت بودند از: احمد منصوری، پورکاشانی، رضوی مقدم و شیروانلو. از نظر ایدئولوژیك این گروه معتقد به مارکسیسم-لنینیسم و نظرات «مائو» و حزب کمونیست چین بودند و جزوات و نشریه‌ها و مقالات حزب کمونیست چین و رادیو پکن را ترجمه و تکثیر می نمودند. تا فاصله اردیبهشت ۴۴ این عده توانسته بودند افراد زیر را به همکاری جلب‌کنند: فرح‌وشی، اکبرنیا، تهرانی، زرین اکبرین دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا و احمد کامرانی. احمد کامرانی طی سالهای ۳۹ تا ۴۲ در کاشان در فعالیتهای جبهه ملی شرکت می نمود. جبهه ملی در کاشان موقعیت ویژه ای داشت. کامرانی و رضاشمس آبادی که از طفولیت با هم بودند هر دو عضو حزب مردم ایران بودند و درسال ۴۰ با بالاگرفتن تمایلات ضدکمونیستی بر جناح راست جبهه ملی، این دو نفر به همین علت از حزب کنار گذاشته شدند.

کامرانی موفق به پایان تحصیلات متوسطه شد و به تهران آمد و با علاقه و استعدادی که در برق و رادیو و بی سیم داشت در بخش مونتاژ رادیو کارخانه ارج استخدام شد. احمد منصوری مهندس این بخش کارخانه بود و با کامرانی آشنا شد و او را به گروه جلب کرد. پس از مدتی کامرانی از کارخانه اخراج شد و در جوادیه مغازه رادیو سازی باز کرد و شریکی هم به نام طلایی داشت. رضا شمس آبادی از سال ٤٢ مشغول خدمت سربازی بود واز آنجا که ازنظر انضباط ویژگیهای خاص نظامی درجه عالی داشت، برای خدمت در گارد شاهنشاهی انتخاب شد. شمس آبادی برای دیدن کامرانی چندبار به مغازه او رفته بود و کامرانی نیز برای ملاقات شمس آبادی یکی دو بار به کاخ مراجعه نمود. از سوی دیگر باید دانست که منشاء کمونیستی کامرانی و شمس آبادی که موجب اخراج آنها از جبهه ملی شده بود چه کسانی بودند. شمس آبادی کارگر کشبافی بود، استادی داشت که از توده ای های سابق بود و در محیط کار و زندگی کامرانی و شمس آبادی افراد دیگری با سوابق توده ای وجود داشتند، معرفی آنها به جبهه ملی توسط معلم آنها که شریف نام داشت به عمل آمده بود. در فروردین ٤٤ شمس آبادی ماههای آخر خدمت خود را می گذرانید. در این زمان بود که شمس آبادی نظر خود را مبنی بر ترور شاه به کامرانی اظهار داشت و کامرانی نیز این مطلب را در اختیار منصوری گذاشت. منصوری از این جریان یکه خورد ولی آنرا جدی نگرفت. موضوع را بطور سربسته در کمیته مطرح کرد و توسط پرویز نیکخواه و دیگران رد شد و شمس آبادی تحت کنترل این گروه نبود.

در روز ٢١ فروردین سال ٤٤ رضا شمس آبادی از آخرین فرصتی که پیدا شده بود استفاده کرد و بی آنکه کسی را در جریان گذاشته باشد با مسلسل دستی به سوی شاه شلیك کرد. شاه از آتش گریخت ولی دو نفر محافظ وی از پای در آمدند. از چند طرف به سوی شمس آبادی آتش کردند. شمس آبادی و چند تن دیگر در این برخورد نیز کشته شدند. همان روز در شهر شایع شد که شاه مورد حمله قرار گرفته، ولی مقامات پلیس نیز برای توجیه تیراندازی در کاخ که همه جا پیچیده بود مطالبی را جعل کردند و در اختیار جراید گذاشتند اما این هوشدار برای کامرانی کافی بود و فوراً به منصوری مراجعه کرد و از او خواست که مبلغی در اختیارش بگذارد تا فرار کند. منصوری از این جریان حیرت زده شد و قراری

با کامرانی گذاشت، اما پولی به کامرانی نداد و خطر را دست کم گرفت. نیکخواه و دیگران که از ماجرا مطلع بودند عکس العمل مناسبی نشان ندادند حتی به افراد دستور مخفی شدن هم ندادند، کامرانی مایوس از منصوری به شریف مراجعه نمود. شریف که کم و بیش از جریان شمس آبادی مطلع بود مبلغی در حدود سه هزار تومان در اختیار کامرانی قرار داد. کامرانی با این پول به کاشان گریخت و پس از پاك کردن خانه خود و شمس آبادی منتظر حوادث ماند و پلیس از طریق طلایی (شریك کامرانی) به روابط کامرانی و شمس آبادی و سپس کامرانی با منصوری پی برد. منصوری نیز به مغازه کامرانی مراجعه می‌کرد. گفته شد که طلایی در خدمت پلیس بوده است. از سوی دیگر حرکات نیکخواه و همکارانش خارج از کنترل پلیس نبود. ولی پیگیری این پرونده توسط ضد اطلاعات ارتش به عمل می آمد نه سازمان امنیت. بزودی منصوری وکامرانی و سپس بقیه افراد گروه بازداشت شدند. دبیرخانه گروه، مملو از نشریات به دست پلیس افتاد. نیکخواه ودیگران که مشغول زندگی عادی خود بودند بازداشت شدند. در ضد اطلاعات فشار زیاد بود و رکن دوم می خواست به هر قیمتی شده دست های پشت پرده را بشناسد و روابط این گروه، ترور شاه را توجیه نمی کرد. منصوری و کامرانی و اغلب افراد هراسان شده از عواقب ترور شاه روحیه خود را باخته بودند. منصوری در این لحظات سخت که دیگر اطلاعاتی برای افشا نداشت و ماموران به هیچ وجه دست از سرش بر نمیداشتند، حیله متهم ساختن ماموران را بهانه قرار داد و با شاه ملاقات کرد و در آنجا اعتراف کرد که این حیله برای رهایی از شکنجه بود وگرنه اطلاعات دیگری ندارد و هیچ دستی هم پشت پرده نیست. پس از این ملاقات بود که پرونده کاخ مرمر به سازمان امنیت ارجاع شد و این اقدام در اواسط اردیبهشت ماه، کمتر از یکماه از گذشت حادثه بود. تحقیقات درسازمان امنیت ادامه یافت ولی ازآن پس مسئولان درجه یك شکنجه نشدند. در این مرحله تمام کسانی که به گروه وابستگی داشتند و یا ارتباطی با آن گرفته بودند لو رفتند و بازداشت شدند.

کیانی دانشجوی پلی تکنیك متهم شده بود که کتاب «جنگ چریکی» چه گوارا را به فرح وشی داده و از این طریق پایش به معرکه کشیده شد. وی در طول بازجویی منکر این اتهام شد و درمواجهه نیزعلیرغم اعتراف فرح وشی آنرا نپذیرفت و فعالیت خود را در حدود صنفی و جبهه‌ای قلمداد کرد. نیکخواه کلیه اطلاعات

تشکیلاتی را بیان داشت.

بازداشت این عده پس از واقعه کاخ مرمر در اروپا سر وصدای زیادی به پا کرد و رابطه نیکخواه و دیگران با سازمان انقلابی و سوابق آنها در کنفدراسیون بر شدت و وسعت همدردی وتبلیغات خارجی افزود. از مجامع بین المللی برای نظارت بر محاکمه این عده چند تن به ایران آمدند. در آبان ٤٤ در دادگاه اکثر متهمان اظهار ندامت و وفاداری کردند. «ولی پورکاشانی» حاضر به ندامت نشد.

حرکت شمس آبادی که جدا از کنترل و مرکزیت این گروه انجام گرفت در تشدید گرایشهای قهرآمیز تاثیر داشت. همانگونه که ترور حسنعلی منصور می تواند در برانگیختن شمس آبادی و حرکت او اثر گذاشته باشد. نشانه این تاثیر را می توان در حرکت بارانی دید. بارانی سرباز وظیفه ای بود که در باغشاه در مهر ٤٤ سه سرهنگ را که هیچگونه آشنایی و برخوردی با آنها نداشت کشت. بارانی در ١٣ دی ماه کشته شد.

از دکتر سید مهدی پیراسته

اسرار ترور محمد مسعود

دکتر سید مهدی پیراسته قاضی و نماینده مجلس و سفیر و استاندار و وزیر سابق، قسمتی از خاطرات خود را برای نگارنده ارسال داشته که ضمن تشکر از ایشان سعی خواهد شد در هر قسمت بخشی از آن خاطرات بطور خلاصه منتشر گردد. اینك قسمتی که مربوط به کشف اسرار ترور محمد مسعود هنگام دادستانی تهران میباشد بنظرتان میرسد:

وقتی این خاطرات به دست نگارنده رسید که چاپ کتاب به اتمام رسیده بود، بهمین جهت در صفحات آخر به چاپ رسید.

دوست بسیار ارجمندم

با عرض ارادت با وجودی که واقعاً حوصله کار نداشتم چون عقیده دارم تنها کاریکه ما میتوانیم بکنیم این است که حقایق را از زشت و زیبا به تاریخ بسپاریم. راجع به بعضی از مسائل از جمله پرونده مسعود بنده تنها کسی هستم که از همه چیز آن بحکم ضرورت با اطلاع هستم. دریغم آمد که شهادت خود را ندهم.

همت و پشتکار شما را تحسین کرده بموقع دانستم که قسمتی از خاطرات را برای شما بفرستم. هر طور مصلحت می دانید بطوریکه به نقل مطلب خللی وارد نگردد آنرا منتشر سازید. متشکر خواهم شد.

در بهمن ماه ۱۳۲۶ هنگامیکه محمد مسعود را ترور کردند من دادستان تهران بودم. وقتی از اداره آگاهی به من خبر داده شد بیمار و بستری بودم. با حال تب بعلت آشنایی با مسعود و شخصیت معروف او بر سر جنازه اش رفتم. در حالیکه معمولاً دادستان در اینطور مواقع حضور پیدا نمی کند و نماینده او و پزشك قانونی این وظیفه را انجام می دهند. با گلوله مغز مسعود را متلاشی کرده بودند و معلوم بود که مرتکب خونسردی و مهارت داشته است. رئیس اداره آگاهی آصفی نام داشت که مرد بسیار شریف و مورد اعتماد عمومی بود. قتل مسعود خیلی مرا متأثر کرد حتی نتوانستم جلوی مامورین شهربانی از گریه خودداری کنم. در تمام تشریفات تشییع جنازه و ختم و غیره شرکت کردم.

از فردای وقوع حادثه دسته های مختلف سعی داشتند آنرا دستاویزی برای مقاصد سیاسی و شخصی خود قرار داده و این ترور را به مخالفین خود نسبت بدهند. طی نامه‌هایی که به دادسرا وشهربانی میرسید و حتی در بعضی از جراید منتشر شد موسسه اطلاعات، ابتهاج مدیرعامل بانك ملی، جوادی مدیرکل ثبت، قوام السلطنه، حاج علینقی کاشانی و مقامات مذهبی به این قتل متهم شدند. علت این بودکه مسعود در روزنامه مرد امروز بی پروا به همه حمله میکرد وچون نویسنده توانایی هم بود روزنامه او را مردم با ولع می خریدند و چند ساعت پس از انتشار نایاب میشد. چون چاپخانه های معمولی آن زمان هم توانایی چاپ روزنامه با تیراژ زیاد را نداشتند، بهمین جهت هر شماره آن پنج ریال که آنوقت مبلغ قابل توجهی بود بفروش می رفت. روزی مسعود با خنده بمن گفت من اسکناس ۵ ریالی چاپ می کنم نه روزنامه. مسعود زیاد به مسائل اخلاقی پابند نبود، هدفش شهرت و ثروت بود.

باید محیط سیاسی آن روز را شناخت تا توجه یافت چه بهره برداریهای سیاسی از این قتل صورت گرفت. حتی برای کسانی که مورد حمله و ناسزای مسعود قرار گرفته بودند.

از یك طرف حزب توده با قدرت تبلیغاتی و پخش شایعات بین مردم وداشتن چند روزنامه اتهاماتی می زد. سایر دسته ها و گروه ها هم کم و بیش روزنامه‌هایی داشته ازجمله در (جبهه ضد دیکتاتوری) چپی ها و دست راستی های افراطی با یکدیگر همکاری می کردند و هدف آنها هم شاه و دربار بود. (بعدها سیدضیاء هم با شاه آشتی کرد و هفته ای یکروز حضور شاه می رفت).

از بین شایعات و اتهامات بیش از همه حملات متوجه شاه و شاهدخت اشرف و رزم آرا رئیس کل ستاد ارتش بود. اولین حمله به دربار وسیله علی اقبال صورت گرفت. او هنگام دفن جنازه مسعود بالای سکویی رفت واین قتل را با قتل عشقی که در زمان رضاشاه صورت گرفته بود مقایسه کرد و مستقیماً دربار را مسئول این قتل دانست. علت رنجش علی اقبال از شاه این بود که می خواست نایب التولیه و استاندار خراسان بشود و شاه هم قبول نمی کرد.

بهرحال در همان ایام سفری به اراك کرده بودم و وسیله شهربانی اراك تلگرافی از رئیس آگاهی تهران دریافت داشتم که گزارش مهمی راجع به قتل مسعود رسیده

فوری به تهران حرکت کنم. با اطمینانی که به آصفی داشتم فوراً به تهران بازگشتم. رئیس آگاهی طی گزارشی تقاضای بازداشت برادران لنکرانی را کرده بود. گزارش تا جاییکه به خاطر دارم چنین بود. «چند شب متوالی اتومبیل قراضه ای با چند سرنشین در خیابان فردوسی جلوی کوچه برلن دیده شده و زین العابدین فروزش مدیر روزنامه نجات ایران که در همین کوچه دفتر دارد تصور کرده که سرنشینان اتومبیل قصد ترور او را دارند. بهمین جهت شماره اتومبیل را یادداشت کرده است. پس از تحقیقات معلوم شد که این اتومبیل متعلق به حسام لنکرانی بوده که چند روز قبل از ترور آنرا خریداری کرده و پس از قتل مسعود اتومبیل بصورت قطعه قطعه شده و بصورت لاشه در یك گاراژ متروکه دروازه قزوین پیدا شده که وسیله مامورین قطعات اتومبیل بهم متصل گردیده و بصورت اولیه در آمده است. جوان ماشین پایی هم که در این قسمت خیابان فردوسی هرشب حاضر بوده توقف اتومبیل را در چند شب متوالی در آن محل تأیید کرده است. وقتی هم که اتومبیل در گاراژ دروازه قزوین به او نشان داده شد، تأیید کرده که همین اتومبیل بوده است. بنابراین تحقیقات از برادران لنکرانی را لازم میداند و تقاضای بازداشت موقت آنها را دارد».

بنابراین، گزارش مزبور می توانست پایه تحقیقات باشد. با ارجاع پرونده به بازپرس، عقیده به بازداشت طبق تقاضای اداره آگاهی داشتم. علت اینکه همه برادران لنکرانی بازداشت شدند و حال آنکه اتومبیل بنام حسام بود وضع خاص این برادران بود. آنها برادران غیرقابل تفکیك بودند. همه با هم زندگی می کردند. در تمام تظاهرات بخصوص مربوط به چپی ها آنها نقش درجه اول را داشته و همه آنها را بنام (برادران لنگرانی) می شناختند. آنقدر این برادرها بهم نزدیك بودند بطوریکه خودشان می گفتند هرکدام زودتر بیدار می شدند لباسی که آویزان بود بدون توجه به اینکه مال کدام آنها است می پوشیدند. بنابراین آگاهی نمی توانست تصور کند که یکی از این برادران کاری بدون شرکت بقیه برادرها انجام بدهد.

پس از بازداشت برادران لنکرانی هر کدام توانستند ثابت کنند که شب وقوع حادثه کجا بودند و چه می کردند جز حسام لنکرانی که راجع به اتومبیل ضد و نقیض حرف می زد و توضیحی نمی داد. بهمین جهت از برادران لنکرانی رفع اتهام شده آزاد شدند فقط حسام در توقیف باقی ماند که روز بروز دلائل علیه او بیشتر می شد. از جمله یك بازرگان گیلانی به من مراجعه کرد و گفت آن شب در خیابان

اکباتان قدم می زدم و یقه پالتو را بالا زده بودم نزدیك چاپخانه مظاهری دیدم دو نفر عقب من راه می روند. اول گفتند خودش است وقتی نزدیك شدند و مرا دیدند گفتند نه و رد شدند. وقتی فردا که از جریان قتل مسعود مطلع شدم دانستم آنها مرا بجای مسعود که دارای قد کوتاهی هست اشتباه گرفته اند و چون ذوق نقاشی داشت صورت یکی از آنها را که به او نزدیك بوده کشید که شبیه حسام لنکرانی بود و در مواجهه با حسام هم تأیید کرد که حسام او را درآن شب تعقیب کرده است.

تحقیقات آگاهی در آن محیط متشنج بسیار کند پیش می رفت و با تبلیغاتی که هر روز علیه دربار می شد فقط صدایی که شنیده نمی شد صدای من بود که هرچه تحقیقات نشان می داد می گفتم.اما وقتی غرض باشد گوش شنوایی نیست.

یك روز محمود هرمز وکیل دادگستری و عضو موثر حزب توده که با من دوستی داشت نزد من آمد وگفت علت اینکه حسام نمیتواند راجع به اتومبیل توضیح بدهد این است که خسرو روزبه (رئیس سازمان نظامی حزب توده) آن شب همراه او بوده است.

در آن محیط متشنج که رحیم معینی بازپرس و من تنها مقاومت می کردیم دادگاه جنحه تهران به ریاست شریفی اقدس قرار بازداشت حسام را فسخ کرد در حالیکه آگاهی هر روز بیشتر در تعقیب حسام پافشاری و به استناد دلائل جدید تقاضای توقیف مجدد اورا داشت و این قرار مجدد هم در شعبه دیگر دادگاه جنحه تهران به ریاست محمود کسرایی فسخ و بالاخره حسام آزاد شد و پرونده بلاتعقیب ماند. بهمین جهت تبلیغات شدیدی راجع به پرونده سازی دردادسرا که البته مقصود من بودم و همچنین مظلومیت حسام لنکرانی صورت گرفت.

چون با دکتر مصدق تا آن موقع روابط گرمی داشتم او را به سمت قیم دختر مسعود برگزیدم. این ارتباط از طریق دکتر متین دفتری و همسرش که دختر دکتر مصدق بود برقرار شده بود. هنگام بازداشت متین دفتری توسط متفقین چون استاد من در دانشکده حقوق بود این عمل متفقین را تجاوز به حق حاکمیت ایران دانسته ودکتر مصدق هم ازفعالیتهای من امتنان داشت. ضمناً درانتخابات هم برای موفقیت دکتر مصدق در دانشگاه خیلی تلاش می کردم. دکتر مصدق که شخصیتی مردم دار بود برای تشکر چند بار به منزل من آمد. هنگام تحصن اول دکتر مصدق مستشار دادگاه استان بودم که کارم را رها کرده با جمع آوری عده ای به تائید متحصنین

پرداختم. دکتر مصدق مکرر به من می گفت که مرا مثل پسرش دوست دارد. بعلت همین سوابق بود که از او خواهش کردم قیمومت فرزند صغیر مسعود را بپذیرد و در صوت تمایل به عنوان شاکی خصوصی در پرونده نظارت و دخالت کند. دکتر مصدق بی درنگ این تقاضا را پذیرفت و از لحاظ افکار عمومی تائیدی برای من بود. اما چند هفته بعد در روزنامه خواندم که دکتر مصدق استعفا کرده است. باور کردنی نبود که بدون اطلاع من چنین کاری را انجام دهد. وقتی به او تلفن کردم گفت «آقاجان... چون دختر دیگری هم مدعی است که دختر مسعود میباشد من حوصله ندارم و استعفا کردم». گفتم حق بود قبلاً استعفایتان را برایم می نوشتید، بعلاوه اگر صغیر می توانست از حق خود دفاع کند که دیگر قیم نمیخواست. بهر صورت ما در دادگستری به وضع دختری که مدعی است دختر مسعود می باشد رسیدگی می کنیم، اگر صحیح بود که اموال مسعود را بین آنها تقسیم والا رد میکنیم. هرچه اصرار و حتی التماس کردم که در این موقع استعفا موجب بروز شایعاتی می شود لااقل یکماه صبر کنید، قبول نکرد و از همین جا روابط ما تیره شد تا سرانجام در مجلس دوره شانزدهم با او مخالفت کردم. این استعفا موجب گردید که عده ای داوطلب قیمومت شدند و پس از انتصاب، استعفا می کردند و خبر آن در جراید به چاپ می رسید و باین صورت می خواستند برای خود شهرت و محبوبیت پیدا کنند.

تا موقعی که در مجلس فعالیتی نداشتم سر و صدایی از پرونده مسعود نبود ولی بتدریج این پرونده را برای من پیراهن عثمان کرده و مخصوصاً دکتر بقایی و دکتر شایگان بیش از دیگران برای این پرونده به من حمله می کردند. یك بار منوچهر تیمورتاش طرحی با قید دو فوریت به مجلس تقدیم داشت که کمیسیونی از طرف مجلس برای رسیدگی به جریان پرونده مسعود تشکیل و گزارش کار را به مجلس ومقامات قضایی بدهد. چون تیمورتاش اطلاعات قضایی نداشت ماده واحده درست تنظیم نشده بود، مثلاً در طرح نوشته شده بود که کمیسیون به ریاست دکتر مصدق تشکیل شود. حال اگر قرار است که کمیسیونی در مجلس تشکیل شود باید اعضای کمیسیون رئیس را انتخاب کنند. طرح را چند تن از وکلا امضا کرده و نزدمن آورده بودند برای اینکه دشمنانم نگویند این قتل را لوث کرده‌ام ناچار بهمان صورت امضا کردم که فوریت طرح تصویب شد و به کمیسیون دادگستری ارجاع

گردید ولی کمیسیون دادگستری به عنوان اینکه این یك امر قضایی است مجلس حق دخالت در آنرا ندارد با طرح مخالفت کرد. وقتی دولت مصدق تشکیل شد ضمن نطق قبل از دستورگفتم حال که همه چیز دراختیار دولت قراردارد، چرا این پرونده را تعقیب نمیکند و مرتکبین و افرادی راکه در رسیدگی تخلف کرده‌اند به مجازات قانونی نمیرساند. البته دولت اقدامی نکرد ولی مدتها هم در مورد این پرونده به من حمله نشد. تبلیغات پر سروصدای مخالفین طوری بود که حتی شیخ محمدعبده رئیس دادگاه انتظامی قضات موقعیکه من دادستان‌تهران بودم گفته بود «این دادستان آبروی دادگستری را برد. قتل را رزم آرا بدستور دربار کرده ولی او یقه رفیق ما را گرفته‌است». منظور شیخ حسین لنکرانی بود که از دوران طلبگی باهم دوست بودند.

دردادگستری اگر یك قاضی تقاضای ترفیع داشته‌باشد بایدعلاوه بر توقف لازم در هررتبه و نداشتن محکومیت دو پرونده از اعمال کاروتصدی خودرا برای نشان دادن رشته عمل خود به دادگاه انتظامی بفرستد. من‌که این اعتراض عبده را شنیده بودم پرونده محمد مسعود را برای ترفیع رتبه‌ام به دادگاه انتظامی فرستادم. روزی عبده به من تلفن زد که نزد او بروم. با خوشرویی از من عذرخواهی نمود و بقول خودش طلب حلالیت کرد و گفت من پرونده را بدقت خوانده‌ام. همه کارهای شما درست بوده و هرکس دیگری هم بود اگر می خواست وظیفه اش را انجام دهد باید همین کار را میکرد. گفتم لااقل اجازه بدهید این خبر را به جراید بدهم با خنده گفت با این وضعی که‌من می بینم خواهند گفت منهم شریك در قتل بوده ام.

بالاخره در سال ۱۳۳۶ (ده سال بعد از واقعه) خسرو روزبه پس از دستگیری اقرار کرد و به خط خود نوشت که چون مسعود به حزب توده حمله می کرد و نوشته های او مورد توجه مردم بود و این جریان به حزب توده لطمه می زد با کمك حسام لنکرانی که با او دوستی قبلی داشت او را کشتیم. با این ترتیب هم مخالف را از بین برده و هم اتهام را متوجه دربار کردیم. این اقاریر عیناً در روزنامه اطلاعات کلیشه شده بود.

در آنموقع در اروپا با سمت دادیار دیوان کشور مشغول تحصیل و گذراندن دوره دکترای حقوق بودم. بلافاصله نامه ای به سرلشکر آزموده نوشتم که با انتشار اقاریر و تبلیغات مستمر شایعات فراوان چند سال گذشته را بی اثر کند. او هم جوابی داد اما آنچه می دانم این خبر اثری در اذهان عمومی نکرد. این هم یکی از

اشتباهات دستگاههای مملکتی بود که به شایعات و تبلیغات زهرآگین مخالفین ترتیب اثر نمی داد و با انتشار یك خبر خیال می کرد همانطوریکه خود حقیقت را می داند همه مردم هم باورشان می شود.

روزبه در اعترافات خود گفته است که حسام لنکرانی اعصابش خیلی ضعیف شده و چند بار ما را تهدید کرد که می رود جریان را به پلیس خبر می دهد. بهمین جهت ما مصلحت را در نابودی او دانستیم و او را هم کشتیم و در چاه انداختیم. بعداً مامورین جنازه را از چاه بیرون کشیده تحویل بازماندگانش دادند.

باوجود اعترافات روزبه باز هرکس با من مخالفتی داشت موضوع پرونده مسعود را پیش می کشید. چند ماه قبل از فاجعه بهمن ۵۷ با کمك عده ای از دوستانم (جبهه پاسداران قانون اساسی) را تشکیل دادیم. من مقالاتی در روزنامه اطلاعات در انتقاد از سیاست آمریکا نوشتم و ضمن آن اشاره به دولتی کردم که با حمایت مستقیم کندی به ایران تحمیل شد، درجواب باز پرونده مسعود را مطرح کردند. در همانموقع جزوه ای از طرف این جبهه منتشر شدکه اظهارات روزبه راجع به قتل مسعود منتشر گردید. سرانجام دکتر فریدون کشاورز صریحاً گفت که کیانوری دبیر کل حزب توده مستقیماً ترتیب قتل محمدمسعود را داده است. وقتیکه هم ماه عسل آخوندها و حزب‌توده و مجاهدین وسایر دسته‌ها تمام شد کیانوری هم اعتراف کرد که محمد مسعود به دستور اوکشته شده است. باوجود همه این گفته‌ها و نوشته‌ها یکی از افسران عالیمقام ارتش در کانادا اخیراً برایم چنین نقل کرد:

وقتی مسعود را کشتند در سربازخانه ها و بین افسران شایع شد که به دستور شاه و اشرف، شخص رزم آرا به دو گروهبان دستور می دهد که مسعود را ترور کنند و فردای آنروز هم آن دو گروهبان را تیرباران میکنند تا موضوع مکتوم بماند. گفتم این افسران ما نمی‌پرسند این دوگروهبان چه کسانی بودند و درکجا اعدام شدند؟ باوجود مخالفین شاه چطور در داخل و خارج به این موضوع اشاره نشده است. یا لااقل حالاکه اینهمه اتهام زده می شود چرا بازماندگان آن دو گروهبان شکایتی نکرده اند؟ او گفت راست می گویید ولی شایعات چنین است.

منابع و مآخذ

۱ـ تاریخ صدساله ایران ـ اعظام الوزاره قدسی

۲ـ دولت وحکومت در ایران ـ دکتر شاپور رواسانی

۳ـ پاسخ به تاریخ ـ اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی

٤ـ زندگی سیاسی رزم آرا ـ جعفر مهدی نیا

۵ـ تاریخ اجتماعی‌وسیاسی ایران در دوره معاصر ـ سعید نفیسی

٦ـ اسناد نویافته ـ ابراهیم صفایی

۷ـ الیگارشی یا خاندان حکومتگر در ایران ـ ابوالفضل قاسمی

۸ـ تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران ـ دکتر فواد روحانی

۹ـ شرکتهای چند ملیتی در صنایع ایران ـ فرهاد دفتری

۱۰ـ دولتهای عصر مشروطیت ـ ضرغام بروجنی

۱۱ـ ایران پل پیروزی جنگ دوم جهانی ـ عبدالحسین مفتاح

۱۲ـ آمریکاییان در ایران ـ وظیفه آمریکا در ایران ـ دکتر میلیسپو

۱۳ـ ایران و تاریخ ـ بهرام افراسیابی

۱٤ـ احزاب سیاسی در ایران ـ از ظهور تا سقوط ـ اسناد لانه جاسوسی

۱۵ـ خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی ـ به کوشش احمد انواری

۱٦ـ هفت سال درزندان آریامهر ـ یادداشتهای احمدآرامش به‌کوشش اسماعیل رایین

۱۷ـ الماس وریك ـ نویسنده معاش ـ از انتشارات آمیغ (نیویورك)

۱۸ـ خاطرات سیاسی ایرج اسکندری ـ به‌اهتمام بابك امیرخسروی وفریدون آذرنور.

۱۹ـ ایران در دوره رضاخان ـ احسان طبری

۲۰ـ محاکمه محاکمه گران ـ محمد گلچین و یوسف شریفی

۲۱ ـ پنجاه سال در صحنه ـ دکتر جلال عبده در دو جلد

۲۲ـ رستاخیز مدارك ایران ـ گردآورنده فتح الله نوری اسفندیاری
۲۳ـ زیر فرمان پنج شاه ـ سرلشکر ارفع (به انگلیسی)
۲٤ـ حاجی واشنگتن (تاریخ روابط ایران و آمریکا) اسکندر دلدم
۲۵ـ گوشه ای از تاریخ سیاسی ایران در نیمه اول قرن بیستم دکتر علی اکبر مهتدی (منتشر نشده)
۲٦ـ ایران ـ بحران دموکراسی در ۱۹٤۱ ـ ۱۹۵۳ ـ فخرالدین عظیمی (به انگلیسی)
۲۷ـ آئینه عبرت ـ خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران ـ دکترسیف پورفاطمی به کوشش احمد انواری
۲۸ـ آخرین عشق شاهزاده خانم ـ یادمانده‌های دوشنبه ـ جواد جعفری ـ به کوشش دکتر نرسی جعفری
۲۹ـ نفت، سیاست و کودتا، لئونارد ماسلی ـ مترجم محمد رفیعی مهرآبادی
۳۰ـ کتاب سفید ـ نشریه شرکت نفت
۳۱ـ شاهد ـ منصور رفیع زاده (به انگلیسی)
۳۲ـ من متهم می کنم ـ دکتر فریدون کشاورز
۳۳ـ چهره هایی در آینه ـ والاحضرت اشرف پهلوی
۳٤ـ سرگذشت ما و بیگانگان ـ دکتر جهانشاه لو
۳۵ـ تلاش آزادی ـ ابراهیم باستانی پاریزی
۳٦ـ قصه ساواك ـ سیاوش بشیری
۳۷ـ اختناق ایران ـ ویلیام شوستر
۳۸ـ طلای سیاه یا بلای ایران ـ ابوالفضل لسانی
۳۹ـ سالهای بحران ـ محمدناصر قشقایی
٤۰ـ کتاب سیاه ـ حسین مکی
٤۱ـ خاطرات سیاسی ـ غلامرضا مصور رحمانی
٤۲ـ خاطرات من در یادداشتهای پراکنده ـ دکتر امیرعلایی
٤۳ـ خاطرات آخرین سفیر شاه در لندن ـ پرویز راجی
٤٤ـ خاطرات ارتشبد فردوست
٤۵ـ چه کسی منحرف شد؟ از یادداشتهای دکتر مظفر بقایی
٤٦ـ قصه پر غصه من ـ خاطرات اسماعیل پور والی ـ مجله روزگار نو

۴۷ـ پنجاه و سه نفر ـ انور خامه‌ای
۴۸ـ از سید ضیاء تا بختیار ـ مسعود بهنود
۴۹ـ جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران ـ سرهنگ غلامرضا نجاتی
۵۰ـ خاطرات سرلشکر احمد زنگنه
۵۱ـ خاطرات معتصم السلطنه فرخ
۵۲ـ نهضت روحانیت ـ حمید روحانی
۵۳ـ خاطرات سیاسی خلیل ملکی ـ به کوشش محمدعلی همایون کاتوزیان
۵۴ـ خاطرات دکتر حسین فاطمی ـ به کوشش بهرام افراسیابی
۵۵ـ تاریخ سی ساله ـ بیژن جزنی
۵۶ـ زندگی نامه محمد مسعود ـ دکتر نصرالله شیفته
۵۷ـ یادداشتهای تاریخی مستشار الدوله صادق
۵۸ـ زندگی نامه سیداحمدکسروی به قلم خود او
۵۹ـ ایران روایتی که ناتمام ماند ـ حسنین هیکل ـ مترجم حمید احمدی
۶۰ـ خاطرات ثریا ـ مترجم موسی مجیدی
۶۱ـ گفتگوهای نویسنده کتاب با گروهی از صاحب نظران
۶۲ـ نقل مطالبی از مطبوعات داخلی و خارجی و انتشار مقداری اسناد سیاسی

رزم آراوسادچیکف زیرعکس لنین

آیااین عکس درسرنوشت رزم آرا تاثیرداشت؟

رزم‌آراء در بستر مرگ

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران